



مرکز تحقیقات ایرانیکا

اصفهان

گامی



عمر الکرما  
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com  
www. **Ghaemiyeh** .org  
www. **Ghaemiyeh** .net  
www. **Ghaemiyeh** .ir

# حسن تقصیر

وزارت عالی تعلیمات و ثقافت، دارالحدیث، دارالقرآن کربلا  
تشریح و تفسیر و تعلیمات



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# احسن القصص

نویسنده:

محمد جواد مهری

ناشر چاپی:

مکتب اندیشه

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۱۹	احسن القصص
۱۹	مشخصات کتاب
۱۹	اشاره
۲۳	فهرست مطالب
۴۰	سراغاز سخن
۴۰	اشاره
۴۴	درآمد: دانستنی های قرآن
۴۴	مطلب اول - چگونگی و چرایی قصه های قرآن
۴۴	الف - واژه شناسی قصه
۴۷	ب - ویژگی های قصه های قرآن
۴۷	اشاره
۴۷	۱. حقیقت گرایی
۴۸	۲. هدفمندی
۴۹	۳. بیان قوانین کلی سعادت‌مندی بشر
۵۰	۴. همراهی داستان های قرآنی با پندهای اخلاقی و مواظب الهی
۵۰	۵. معرفی انبیاء به عنوان الگوهای اخلاقی
۵۱	۶. رعایت اصول اخلاقی و عفت بیان
۵۲	ج - هدف از قصه های قرآن
۵۲	۱- تبیین حقایق
۵۲	۲- تفکر
۵۳	۳- اتمام حجت
۵۳	۴- تذکر و یادآوری
۵۳	۵- استقامت

- ۵۴ ----- ۶- آرامش
- ۵۴ ----- ۷- عبرت آموزی
- ۵۵ ----- ۸- علم و دانش
- ۵۵ ----- ۹- عبودیت
- ۵۵ ----- ۱۰- تفهیم حقایق
- ۵۶ ----- ۱۱- دلداری و تسلی بخشی
- ۵۶ ----- مطلب دوم - چند پرسش مهم
- ۵۶ ----- سؤال ۱: چه پیامبرانی نامشان در قرآن آمده است؟
- ۶۱ ----- سؤال ۲: تعداد پیامبران و کتب آن ها را بیان کنید؟
- ۶۳ ----- سؤال ۳: از کتب پیامبران کدام باقی مانده است؟
- ۶۳ ----- سؤال ۴: آیا پیامبران از اسم اعظم الهی آگاهی داشته اند؟
- ۶۴ ----- سؤال ۵: زبان و قومیت پیامبران چه بوده است؟
- ۶۴ ----- مطلب سوم آفرینش آسمان و زمین
- ۶۶ ----- مطلب چهارم - نزول قرآن
- ۶۸ ----- مطلب پنجم - عدد سوره و آیات قرآنی
- ۷۱ ----- مطلب ششم - فرقه هایی که در قرآن ذکر شده اند
- ۷۱ ----- اشاره
- ۷۲ ----- روایت زندگی انبیاء و قصه های پندآموز در قرآن کریم
- ۷۲ ----- روایت نخست: قصه زندگی حضرت آدم و حوا (علیهما السلام)
- ۷۲ ----- اشاره
- ۷۲ ----- شناسنامه حضرت آدم (علیه السلام)
- ۷۲ ----- اشاره
- ۷۴ ----- نخست: خلقت حضرت آدم و آفرینش او
- ۷۵ ----- دوم: انتخاب آدم (علیه السلام) به پیامبری
- ۷۶ ----- سوم: تعلیم اسماء به آدم (علیه السلام)
- ۷۷ ----- چهارم: سجده کردن فرشتگان به آدم (علیه السلام)

- ۷۸ ..... پنجم: سکونت آدم و حوا (علیهما السلام) در بهشت
- ۸۰ ..... ششم: درختی که آدم و حوا (علیهما السلام) از آن نهی شده بودند
- ۸۰ ..... هفتم: بهشتی که جایگاه آدم (علیه السلام) بود، آیا در زمین بوده یا آسمان؟
- ۸۰ ..... اشاره
- ۸۱ ..... نظریه اول
- ۸۲ ..... نظریه دوم
- ۸۲ ..... نظریه سوم
- ۸۲ ..... هشتم: فرود آمدن آدم و حوا (علیهما السلام) به زمین
- ۸۲ ..... اشاره
- ۸۴ ..... شناسنامه حضرت حوا
- ۸۵ ..... ازدواج حضرت آدم و حوا (علیهما السلام)
- ۸۸ ..... روایت دوم: قصه زندگی فرزندان آدم و کیفیت ازدواج آن ها
- ۸۸ ..... اشاره
- ۹۰ ..... تهدید هابیل به قتل
- ۹۱ ..... کشته شدن هابیل
- ۹۲ ..... کیفیت دفن هابیل
- ۹۴ ..... روایت سوم: قصه زندگی حضرت ادریس (علیه السلام)
- ۹۴ ..... اشاره
- ۹۵ ..... شخصیت حضرت ادریس (علیه السلام)
- ۹۶ ..... پادشاه زمان حضرت ادریس (علیه السلام)
- ۹۹ ..... قبض روح حضرت ادریس (علیه السلام)
- ۱۰۲ ..... روایت چهارم: قصه زندگی حضرت نوح (علیه السلام)
- ۱۰۲ ..... اشاره
- ۱۰۲ ..... شناسنامه حضرت نوح (علیه السلام)
- ۱۰۴ ..... رسالت حضرت نوح (علیه السلام)
- ۱۰۷ ..... ساختن کشتی نجات و سرانجام تلخ قومش

- ۱۱۰ ..... سرگذشت دردناک فرزند نوح
- ۱۱۴ ..... روایت پنجم: قصه زندگی حضرت هود (علیه السلام) و قوم عاد
- ۱۱۴ ..... اشاره
- ۱۱۴ ..... شناسنامه حضرت هود (علیه السلام)
- ۱۱۶ ..... رسالت هود (علیه السلام) در میان قوم عاد
- ۱۱۹ ..... سرانجام وحشتناک قوم عاد
- ۱۲۲ ..... روایت ششم: قصه زندگی حضرت صالح (علیه السلام) و قوم ثمود
- ۱۲۲ ..... اشاره
- ۱۲۲ ..... شناسنامه حضرت صالح (علیه السلام)
- ۱۲۴ ..... رسالت صالح (علیه السلام) در میان قوم ثمود
- ۱۲۵ ..... معجزه حضرت صالح (علیه السلام)
- ۱۲۸ ..... نقشه قتل حضرت صالح (علیه السلام)
- ۱۲۹ ..... چگونگی کشتن ناقه صالح (علیه السلام)
- ۱۳۱ ..... سرنوشت قوم ثمود
- ۱۳۲ ..... روایت هفتم: قصه زندگی اصحاب الججر
- ۱۳۴ ..... روایت هشتم: قصه زندگی حضرت ابراهیم (علیه السلام) و نمرود
- ۱۳۴ ..... اشاره
- ۱۳۴ ..... شناسنامه حضرت ابراهیم (علیه السلام)
- ۱۳۵ ..... پادشاه زمان ابراهیم و اعتقادات مردم
- ۱۳۶ ..... چگونگی تولد ابراهیم (علیه السلام)
- ۱۳۸ ..... شخصیت حضرت ابراهیم (علیه السلام)
- ۱۳۹ ..... گفتگوی ابراهیم با آزر
- ۱۴۱ ..... شکستن بت ها توسط ابراهیم (علیه السلام)
- ۱۴۲ ..... محاکمه حضرت ابراهیم (علیه السلام)
- ۱۴۵ ..... دلیل ابراهیم (علیه السلام) بر بطلان خدایان متعدّد
- ۱۴۶ ..... مشاهده زنده شدن مردگان



- ۱۴۸ ..... ازدواج حضرت ابراهیم با ساره
- ۱۴۹ ..... شناسنامه حضرت ساره
- ۱۵۰ ..... مهاجرت حضرت ابراهیم (علیه السلام)
- ۱۵۳ ..... آرزوی ابراهیم و ساره
- ۱۵۹ ..... تجدید بنای کعبه\*
- ۱۶۰ ..... کیفیت فرزندان شدن ساره
- ۱۶۲ ..... موضوع قربانی و ذبح اسماعیل\*
- ۱۶۳ ..... روایت نهم: قصه زندگی حضرت اسماعیل (علیه السلام)
- ۱۶۳ ..... اشاره
- ۱۶۳ ..... شناسنامه حضرت اسماعیل (علیه السلام)
- ۱۶۴ ..... شخصیت حضرت اسماعیل (علیه السلام)
- ۱۶۷ ..... (روایت دهم: قصه زندگی حضرت اسحاق (علیه السلام)
- ۱۶۷ ..... اشاره
- ۱۶۷ ..... شناسنامه حضرت اسحاق (علیه السلام)
- ۱۶۸ ..... شخصیت اسحاق (علیه السلام) و ولادت او
- ۱۶۹ ..... ازدواج حضرت اسحاق (علیه السلام)
- ۱۷۱ ..... روایت یازدهم: قصه زندگی حضرت لوط (علیه السلام)
- ۱۷۱ ..... اشاره
- ۱۷۱ ..... شناسنامه حضرت لوط (علیه السلام)
- ۱۷۲ ..... رسالت حضرت لوط (علیه السلام)
- ۱۷۴ ..... ازدواج حضرت لوط (علیه السلام)
- ۱۷۵ ..... کارهای زشت قوم لوط (علیه السلام)
- ۱۷۶ ..... سرنوشت دردناک قوم لوط (علیه السلام)
- ۱۸۳ ..... روایت دوازدهم: قصه ذوالقرنین و قوم یاجوج و ماجوج
- ۱۸۳ ..... اشاره
- ۱۸۳ ..... شناسنامه ذوالقرنین

- عصر زندگی ذوالقرنین ..... ۱۸۵
- سرگذشت ذوالقرنین ..... ۱۸۵
- اشاره ..... ۱۸۵
- اول: لشکرکشی غربی ..... ۱۸۷
- دوم: لشکرکشی شرقی ..... ۱۸۸
- سوم: لشکرکشی شمالی ..... ۱۸۸
- (۱۳)روایت سیزدهم: قصه زندگی حضرت یعقوب (علیه السلام) ..... ۱۹۱
- اشاره ..... ۱۹۱
- شناسنامه حضرت یعقوب (علیه السلام) ..... ۱۹۱
- سرگذشت حضرت یعقوب (علیه السلام) ..... ۱۹۲
- (۱۴)روایت چهاردهم: قصه زندگی حضرت یوسف (علیه السلام) و زلیخا ..... ۱۹۳
- اشاره ..... ۱۹۳
- شناسنامه حضرت یوسف (علیه السلام) ..... ۱۹۳
- خواب دیدن یوسف (علیه السلام) و توطئه برادرانش ..... ۱۹۴
- نجات حضرت یوسف (علیه السلام) از چاه ..... ۱۹۹
- آزادی یوسف (علیه السلام) از زندان ..... ۲۰۷
- یوسف (علیه السلام) به عنوان وزیر اقتصاد مصر ..... ۲۰۷
- حرکت یعقوب برای دیدار یوسف(علیه السلام) ..... ۲۱۵
- (۱۵)روایت پانزدهم: قصه زندگی حضرت ایوب (علیه السلام) ..... ۲۱۹
- اشاره ..... ۲۱۹
- شناسنامه حضرت ایوب (علیه السلام) ..... ۲۱۹
- سرگذشت ایوب (علیه السلام) و آزمایش عجیب او ..... ۲۲۰
- ایوب (علیه السلام) اُسوة صبر و سپاس ..... ۲۲۲
- انگیزه تنبیه همسر ایوب (علیه السلام) ..... ۲۲۳
- شناسنامه همسر ایوب (علیه السلام) ..... ۲۲۴
- (۱۶)روایت شانزدهم: قصه زندگی حضرت ذالکفل (علیه السلام) ..... ۲۲۷

- ۲۲۷ ..... اشاره
- ۲۲۷ ..... سرگذشت حضرت ذَالْکِفْلِ (علیه السلام)
- ۲۳۱ ..... (۱۷) روایت هفدهم: قصه زندگی حضرت شعیب (علیه السلام)
- ۲۳۱ ..... اشاره
- ۲۳۱ ..... شناسنامه حضرت شعیب (علیه السلام)
- ۲۳۲ ..... رسالت شعیب (علیه السلام) در مَدَیْنُ
- ۲۳۴ ..... تهدید شعیب (علیه السلام) به اخراج از شهر مَدَیْنُ
- ۲۳۴ ..... تهدید شعیب (علیه السلام) به سنگسار نمودن
- ۲۳۵ ..... هلاکت اهل مَدَیْنُ
- ۲۳۵ ..... رسالت شعیب (علیه السلام) در اَیْکَه
- ۲۳۹ ..... (۱۸) روایت هجدهم: قصه زندگی اصحاب الایْکَه
- ۲۳۹ ..... اصحاب الایْکَه
- ۲۴۱ ..... (۱۹) روایت نوزدهم: قصه زندگی حضرت موسی (علیه السلام) و فرعون
- ۲۴۱ ..... اشاره
- ۲۴۱ ..... شناسنامه حضرت موسی (علیه السلام)
- ۲۴۳ ..... سرگذشت حضرت موسی (علیه السلام)
- ۲۴۳ ..... اشاره
- ۲۴۳ ..... دوره اول: پادشاه عصر موسی (علیه السلام) و خواب او
- ۲۴۳ ..... اشاره
- ۲۴۷ ..... ولادت موسی (علیه السلام) در سخت ترین شرایط
- ۲۵۰ ..... افکندن موسی (علیه السلام) به رود نیل
- ۲۵۶ ..... دوره دوم: هجرت موسی (علیه السلام) به سوی مَدَیْنُ
- ۲۵۶ ..... اشاره
- ۲۵۹ ..... موسی در خانه شعیب (علیه السلام) و ازدواج او
- ۲۶۱ ..... دوره سوم: بازگشت موسی (علیه السلام) به مصر و آغاز رسالت
- ۲۶۱ ..... اشاره

- ۲۶۳ ----- ابلاغ رسالت حضرت موسی (علیه السلام) -
- ۲۶۶ ----- معجزات موسی (علیه السلام) و ایمان جادوگران -
- ۲۶۸ ----- پایداری و مقاومت موسی (علیه السلام) و قومش -
- ۲۶۹ ----- نفرین موسی (علیه السلام) و گرفتاری فرعونیان -
- ۲۷۱ ----- دوره چهارم: هجرت موسی (علیه السلام) به فلسطین -
- ۲۷۱ ----- اشاره -
- ۲۷۲ ----- سرانجام دردناک قوم فرعون -
- ۲۷۳ ----- دوره پنجم: پیشنهاد بت سازی به موسی (علیه السلام) -
- ۲۷۳ ----- اشاره -
- ۲۷۴ ----- مشمول مواهب و الطاف الهی -
- ۲۷۵ ----- خودداری بنی اسرائیل از رفتن به فلسطین -
- ۲۷۶ ----- رفتن موسی (علیه السلام) به کوه طور -
- ۲۷۸ ----- گوساله پرستی بنی اسرائیل -
- ۲۸۰ ----- سرنوشت دردناک سامری -
- ۲۸۱ ----- قرار گرفتن کوه بر بالای سر بنی اسرائیل -
- ۲۸۴ ----- (۲۰)روایت بیستم: قصه زندگی آسیه همسر فرعون -
- ۲۸۸ ----- (۲۱)روایت بیست و یکم: قصه زندگی قارون -
- ۲۸۸ ----- اشاره -
- ۲۸۸ ----- سرگذشت دردناک قارون -
- ۲۹۲ ----- (۲۲)روایت بیست و دوم: قصه گاو بنی اسرائیل -
- ۲۹۲ ----- اشاره -
- ۲۹۲ ----- ماجرای گاو بنی اسرائیل -
- ۲۹۴ ----- (۲۳)روایت بیست و سوم: قصه زندگی حضرت خضر (علیه السلام) -
- ۲۹۴ ----- اشاره -
- ۲۹۴ ----- سرگذشت شگفت انگیز حضرت خضر (علیه السلام) -
- ۳۰۰ ----- (۲۴)روایت بیست و چهارم: قصه زندگی بلعم باعورا -

- ۳۰۴ ..... (۲۵) روایت بیست و پنجم: قصه زندگی حضرت هارون (علیه السلام)
- ۳۰۴ ..... شناسنامه حضرت هارون (علیه السلام)
- ۳۰۶ ..... (۲۶) روایت بیست و ششم: قصه زندگی حضرت یوشع (علیه السلام)
- ۳۰۶ ..... اشاره
- ۳۰۶ ..... شناسنامه حضرت یوشع (علیه السلام)
- ۳۰۶ ..... سرگذشت حضرت یوشع (علیه السلام)
- ۳۱۰ ..... (۲۷) روایت بیست و هفتم: قصه زندگی حضرت اشمونیل (علیه السلام)
- ۳۱۰ ..... اشاره
- ۳۱۰ ..... سرگذشت حضرت اشمونیل (علیه السلام)
- ۳۱۴ ..... (۲۸) روایت بیست و هشتم: قصه زندگی طالوت و جالوت
- ۳۱۴ ..... اشاره
- ۳۱۴ ..... طالوت کیست؟
- ۳۱۸ ..... (۲۹) روایت بیست و نهم: قصه زندگی حضرت داوود (علیه السلام)
- ۳۱۸ ..... اشاره
- ۳۱۸ ..... شناسنامه حضرت داوود (علیه السلام)
- ۳۲۱ ..... قضاوت حضرت داوود (علیه السلام)
- ۳۲۴ ..... (۳۰) روایت سی ام: قصه زندگی اصحاب سبت
- ۳۲۴ ..... اصحاب سبت
- ۳۲۶ ..... (۳۱) روایت سی و یکم: قصه زندگی حضرت سلیمان (علیه السلام)
- ۳۲۶ ..... اشاره
- ۳۲۶ ..... شناسنامه حضرت سلیمان (علیه السلام)
- ۳۲۷ ..... پیامبری حضرت سلیمان (علیه السلام)
- ۳۲۸ ..... آزمایش سخت حضرت سلیمان (علیه السلام)
- ۳۲۹ ..... نعمت های ویژه به حضرت سلیمان (علیه السلام)
- ۳۳۱ ..... غیبت هُدهُد و خبر تازه او
- ۳۳۹ ..... (۳۲) روایت سی و دوم: قصه زندگی حضرت الیاس (علیه السلام)

- ۳۳۹ ..... اشاره
- ۳۳۹ ..... شناسنامه حضرت الیاس (علیه السلام)
- ۳۴۰ ..... شیوه دعوت الیاس (علیه السلام) و پادشاه معاصرش
- ۳۴۷ ..... (۳۳)روایت سی و سوم: قصه زندگی حضرت الیسع (علیه السلام)
- ۳۴۷ ..... اشاره
- ۳۴۷ ..... شناسنامه حضرت الیسع (علیه السلام)
- ۳۴۹ ..... (۳۴)روایت سی و چهارم: قصه زندگی قوم سبأ
- ۳۴۹ ..... سرگذشت قوم سبأ
- ۳۵۳ ..... (۳۵)روایت سی و پنجم: قصه زندگی اصحاب رس
- ۳۵۳ ..... اشاره
- ۳۵۳ ..... سرگذشت اصحاب رس
- ۳۵۷ ..... (۳۶)روایت سی و ششم: قصه زندگی هاروت و ماروت
- ۳۵۷ ..... سرگذشت هاروت و ماروت
- ۳۵۹ ..... (۳۷)روایت سی و هفتم: قصه زندگی حضرت یونس (علیه السلام)
- ۳۵۹ ..... اشاره
- ۳۵۹ ..... شناسنامه حضرت یونس (علیه السلام)
- ۳۶۱ ..... رسالت حضرت یونس (علیه السلام)
- ۳۶۳ ..... قرار گرفتن یونس (علیه السلام) در شکم ماهی
- ۳۶۵ ..... مدت غیب یونس (علیه السلام) از میان قومش
- ۳۶۸ ..... (۳۸)روایت سی و هشتم: قصه زندگی حضرت زکریا (علیه السلام)
- ۳۶۸ ..... اشاره
- ۳۶۸ ..... شناسنامه حضرت زکریا (علیه السلام)
- ۳۶۹ ..... ازدواج زکریا (علیه السلام) با اشیاع
- ۳۷۰ ..... سرپرستی زکریا (علیه السلام) از مریم (علیها السلام)
- ۳۷۲ ..... دعای زکریا و بشارت تولد یحیی (علیه السلام)
- ۳۷۵ ..... شهادت حضرت زکریا (علیه السلام)

- ۳۷۸ ..... (۳۹) روایت سی و نهم: قصه زندگی حضرت یحیی (علیه السلام)
- ۳۷۸ ..... اشاره
- ۳۷۸ ..... شناسنامه حضرت یحیی (علیه السلام)
- ۳۷۹ ..... پیامبری یحیی (علیه السلام) و ویژگی های وی
- ۳۸۱ ..... یحیی (علیه السلام) شهید راه امر به معروف و نهی از منکر
- ۳۸۲ ..... محل دفن حضرت یحیی (علیه السلام)
- ۳۸۴ ..... (۴۰) روایت چهلم: قصه اصحاب اُخدود
- ۳۸۴ ..... اشاره
- ۳۸۴ ..... سرگذشت اصحاب اُخدود
- ۳۸۸ ..... (۴۱) روایت چهل و یکم: قصه اصحاب فیل
- ۳۸۸ ..... اشاره
- ۳۸۸ ..... سرگذشت اصحاب فیل
- ۳۹۴ ..... (۴۲) روایت چهل و دوم: قصه زندگی اصحاب الجثه
- ۳۹۴ ..... سرگذشت «صاحبان باغ سرسبز»
- ۳۹۸ ..... (۴۳) روایت چهل و سوم: قصه زندگی ثروتمند مغرور
- ۳۹۸ ..... سرگذشت ثروتمند مغرور
- ۴۰۲ ..... (۴۴) روایت چهل و چهارم: قصه کشته شدن ۴۳ پیامبر در یک روز
- ۴۰۲ ..... سه گناه بزرگ بنی اسرائیل
- ۴۰۴ ..... (۴۵) روایت چهل و پنجم: قصه زندگی قوم تبع
- ۴۰۴ ..... سرگذشت تبع و قومش
- ۴۰۶ ..... (۴۶) روایت چهل و هشتم: قصه زندگی پیغمبران انطاکیه
- ۴۱۰ ..... (۴۷) روایت چهل و هفتم: قصه زندگی برصیصای عابد
- ۴۱۰ ..... سرگذشت حیرت انگیز عابد بنی اسرائیل
- ۴۱۲ ..... (۴۸) روایت چهل و هشتم: قصه زندگی حضرت لقمان (علیه السلام)
- ۴۱۲ ..... سرگذشت حضرت لقمان حکیم (علیه السلام)
- ۴۱۵ ..... (۴۹) روایت چهل و نهم: قصه زندگی حضرت عزیر (علیه السلام)

- ۴۱۵ ..... سرگذشت حضرت عَزِيز (عليه السلام)
- ۴۲۰ ..... (۵۰)روایت پنجاهم: قصه زندگی حضرت عیسی (عليه السلام) -
- ۴۲۰ ..... اشاره
- ۴۲۰ ..... شناسنامه حضرت عیسی (عليه السلام)
- ۴۲۱ ..... تولد حضرت عیسی (عليه السلام)
- ۴۲۴ ..... رسالت حضرت عیسی (عليه السلام)
- ۴۲۵ ..... معجزات حضرت عیسی (عليه السلام)
- ۴۳۰ ..... (۵۱)روایت پنجاه و یکم: قصه اصحاب کهف و رقیم
- ۴۳۰ ..... اشاره
- ۴۳۰ ..... سرگذشت اصحاب کهف و رقیم
- ۴۳۶ ..... غار اصحاب کهف در کجا بوده است؟
- ۴۳۶ ..... اشاره
- ۴۳۶ ..... قول اول
- ۴۳۶ ..... قول دوم
- ۴۳۸ ..... (۵۲)روایت پنجاه و دوم: قصه زندگی حضرت محمّد (صلی الله علیه و آله وسلم)
- ۴۳۸ ..... اشاره
- ۴۳۸ ..... شناسنامه حضرت محمّد (صلی الله علیه و آله وسلم)
- ۴۳۸ ..... اشاره
- ۴۴۰ ..... الف - از ولادت تا بعثت
- ۴۴۰ ..... دوران ولادت و شیرخوارگی
- ۴۴۲ ..... سفر به مدینه و فوت مادر
- ۴۴۳ ..... تحت سرپرستی جدّ و مصیبتی دیگر
- ۴۴۴ ..... سرپرستی ابوطالب (عليه السلام) و سفر به شام
- ۴۴۵ ..... دوران جوانی و ازدواج حضرت محمّد (صلی الله علیه و آله وسلم)
- ۴۴۷ ..... شناسنامه حضرت خدیجه (عليها السلام)
- ۴۴۸ ..... سایر زنان پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم)



- دواری حضرت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) در نصب حجرالأسود ..... ۴۵۰
- آوردن حضرت علی (علیه السلام) به منزل خود ..... ۴۵۲
- ب - از بعثت تا هجرت ..... ۴۵۳
- آغاز بعثت حضرت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) ..... ۴۵۳
- آغاز دعوت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) ..... ۴۵۴
- پیشنهادهای قریش به پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) ..... ۴۵۸
- اذیت و آزار پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و مؤمنین ..... ۴۶۰
- مهاجران حبشه ..... ۴۶۲
- اعلامیه قریش و محاصره اقتصادی ..... ۴۶۴
- وفات ابوطالب و خدیجه ..... ۴۶۷
- معراج رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) ..... ۴۶۸
- واقعه خلاصه داستان معراج ..... ۴۷۰
- پیمان بستن مردم یثرب به پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) ..... ۴۷۱
- هجرت مردم به یثرب و نقشه قتل پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) ..... ۴۷۴
- ج - از هجرت تا فتح مکه ..... ۴۷۷
- هجرت به یثرب و حوادث سال اول ..... ۴۷۷
۲. جنگ أُحد ..... ۴۹۶
۳. جنگ حَفْرَاءِ الْأَسَد ..... ۵۰۱
۴. جنگ بَنِي نَضِير ..... ۵۰۳
۵. جنگ احزاب (خندق) ..... ۵۰۵
۶. جنگ بَنِي قُرَيْظَه ..... ۵۱۵
۷. جنگ بَنِي الْمُضَطَّلِق (مُرَيْسِع) ..... ۵۱۷
- اشاره ..... ۵۱۷
- صلح حُدَیبِيَه ..... ۵۱۸
- دعوت پادشاهان به اسلام ..... ۵۲۱
۸. جنگ خَيْبَر ..... ۵۲۲

د - از فتح مکه تا رحلت ..... ۵۲۴

۱- غزوه فتح مکه ..... ۵۲۴

۲- جنگ خُنین ..... ۵۲۸

۳- جنگ ذات السلاسل ..... ۵۳۰

اشاره ..... ۵۳۰

ساختن مسجد ضرار ..... ۵۳۱

۴- جنگ تبوک ..... ۵۳۳

خواندن آیات براءت توسط حضرت علی (علیه السلام) ..... ۵۳۵

داستان مباحله ..... ۵۳۷

آخرین حج پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و ماجرای غدیرخم ..... ۵۳۹

رحلت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) ..... ۵۴۴

کتابنامه ..... ۵۴۷

درباره مرکز ..... ۵۵۷

## احسن القصص

### مشخصات کتاب

سرشناسه : مهری، محمدجواد، 1353 -

عنوان و نام پدیدآور : احسن القصص / نویسنده محمدجواد مهری.

مشخصات نشر : قم: مکتب اندیشه، 1399.

مشخصات ظاهری : 529 ص.؛ 5/14 × 5/20 س م.

شابک : 880000 ریال : 3-24-7202-622-978

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : کتابنامه: ص. 537 - 546؛ همچنین به صورت زیرنویس.

موضوع : قرآن -- قصه ها

Qur'an stories

رده بندی کنگره : BP88

رده بندی دیویی : 297/156

شماره کتابشناسی ملی : 6105026

اطلاعات رکورد کتابشناسی : فاپا

خیراندیش دیجیتال : انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ص: 1

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ

ما نیکوترین قصه را به موجب این قرآن به تو وحی نمودیم. (سوره یوسف/3)

ص: 2

احسن القصص

52 روایت زندگی انبیاء و قصه های پندآموز در قرآن کریم مبتنی بر اطلاعات و تحلیل الهی

محمد جواد مهري

ص: 3

مهري، محمد جواد

احسن القصص، روايت زندگي پيامبران و قصه هاي پندآموز قرآني

محمد جواد مهري. قم: آيين دانش، 1391.

486 ص: فهرست نويسي بر اساس اطلاعات فيبا

1. قرآن - قصه ها 2. محمد (ص). پيامبر اسلام، 53 قبل از هجرت - 11 ق.

داستان 3. پيامبران - سرگذشتنامه 4. پيامبران در قرآن 5. زنان در قرآن. الف. عنوان

39 م 9 م / 297/156 88

احسن القصص

روايت زندگي انبياء و قصه هاي پندآموز در قرآن كريم

تأليف: محمد جواد مهري

ناشر: انتشارات آيين دانش

چاپخانه: دانش

نوبت چاپ: دوم / پاييز 1391

شمارگان: 10000 نسخه

شابک: 9-12-8999-9664-978

قيمت: 6000 تومان

مرکز پخش: قم، خيابان خاکفرج، داخل کوی 75

تلفن: 1-6706370 / 7-6616126 (0251)

ص: 4

سرآغاز سخن... 21

درآمد: دانستنی های قرآن... 25

مطلب اول - چگونگی و چرایی قصه های قرآن... 25

الف - واژه شناسی قصه... 25

ب - ویژگی های قصه های قرآن... 28

1. حقیقت گرایی... 28

2. هدفمندی... 29

3. بیان قوانین کلی سعادت‌مندی بشر... 30

4. همراهی داستان های قرآنی با پندهای اخلاقی و مواظظ الهی... 31

5. معرفی انبیاء به عنوان الگوهای اخلاقی... 31

6. رعایت اصول اخلاقی و عفت بیان... 32

7. جایگاه خاص زنان و نقش تعیین کننده آنان در داستان ها... 32

ج - هدف از قصه های قرآن... 33

1- تبیین حقایق... 33

2- تفکر... 33

3- اتمام حجت... 34

4- تذکر و یادآوری... 34

5- استقامت... 34

6- آرامش ..... 35

7- عبرت آموزي ... 35

8- علم و دانش ... 36

9- عبودیت ... 36

10- تفهیم حقایق ... 36

11- دلداری و تسلی بخشی ... 37

مطلب دوم - چند پرسش مهم ... 37

سؤال 1: چه پیامبرانی نامشان در قرآن آمده است؟ ... 37

سؤال 2: تعداد پیامبران و کتب آن‌ها را بیان کنید؟ ... 41

سؤال 3: از کتب پیامبران کدام باقی مانده است؟ ... 43

سؤال 4: آیا پیامبران از اسم اعظم الهی‌گاهی داشته‌اند؟ ... 43

سؤال 5: زبان و قومیت پیامبران چه بوده است؟ ... 44

مطلب سوم - آفرینش آسمان و زمین ... 44

مطلب چهارم - نزول قرآن ... 46

مطلب پنجم - عدد سُور و آیات قرآنی ... 48

مطلب ششم - فرقه‌هایی که در قرآن ذکر شده‌اند ... 50

روایت زندگی انبیاء و قصه‌های پندآموز در قرآن کریم ... 51

روایت نخست: قصه زندگی حضرت آدم و حوا (علیهما السلام) ... 51

شناسنامه حضرت آدم (علیه السلام) ... 51



نخست: خلقت حضرت آدم و آفرینش او 53

دوم: انتخاب آدم (علیه السلام) به پیامبری... 54

سوم: تعلیم اسماء به آدم (علیه السلام) ... 55

چهارم: سجده کردن فرشتگان به آدم (علیه السلام) ... 56

پنجم: سکونت آدم و حوا (علیهما السلام) در بهشت... 57

ششم: درختی که آدم و حوا (علیهما السلام) از آن نهی شده بودند... 59

هفتم: بهشتی که جایگاه آدم (علیه السلام) بود، آیا در زمین بوده یا آسمان؟ ... 59

نظریه اول... 60

نظریه دوم... 61

نظریه سوم... 61

هشتم: فرود آمدن آدم و حوا (علیهما السلام) به زمین... 61

شناسنامه حضرت حوا... 63

ازدواج حضرت آدم و حوا (علیهما السلام) ... 64

روایت دوم: قصه زندگی فرزندان آدم و کیفیت ازدواج آنها... 67

تهدید هابیل به قتل... 69

کشته شدن هابیل... 70

کیفیت دفن هابیل... 71

روایت سوم: قصه زندگی حضرت ادریس (علیه السلام) ... 73

شناسنامه حضرت ادریس (علیه السلام) ... 73

- شخصیت حضرت ادریس (علیه السلام)... 74
- پادشاه زمان حضرت ادریس (علیه السلام)... 75
- قبض روح حضرت ادریس (علیه السلام)... 78
- روایت چهارم: قصه زندگی حضرت نوح (علیه السلام)... 81
- شناسنامه حضرت نوح (علیه السلام)... 81
- رسالت حضرت نوح (علیه السلام)... 83
- ساختن کشتی نجات و سرانجام تلخ قومش... 86
- سرگذشت دردناک فرزند نوح... 89
- روایت پنجم: قصه زندگی حضرت هود (علیه السلام) و قوم عاد... 93
- شناسنامه حضرت هود (علیه السلام)... 93
- رسالت هود (علیه السلام) در میان قوم عاد... 95
- سرانجام وحشتناک قوم عاد... 98
- روایت ششم: قصه زندگی حضرت صالح (علیه السلام) و قوم ثمود... 101
- شناسنامه حضرت صالح (علیه السلام)... 101
- رسالت صالح (علیه السلام) در میان قوم ثمود... 103
- معجزه حضرت صالح (علیه السلام)... 104
- نقشه قتل حضرت صالح (علیه السلام)... 107
- چگونگی کشتن ناقه صالح (علیه السلام)... 108
- سرنوشت قوم ثمود... 110

روایت هفتم: قصه زندگی اصحاب الحِجْر... 111

اصحاب الحِجْر... 111

روایت هشتم: قصه زندگی حضرت ابراهیم (علیه السلام) و نمرود... 113

شناسنامه حضرت ابراهیم (علیه السلام)... 113

پادشاه زمان ابراهیم و اعتقادات مردم... 114

چگونگی تولد ابراهیم (علیه السلام) 115

شخصیت حضرت ابراهیم (علیه السلام)... 117

گفتگوی ابراهیم با آزر... 118

شکستن بتها توسط ابراهیم (علیه السلام)... 120

محاكمه حضرت ابراهیم (علیه السلام)... 121

دلیل ابراهیم (علیه السلام) بر بطلان خدایان متعدّد... 123

مشاهده زنده شدن مردگان... 124

ازدواج حضرت ابراهیم با ساره... 126

شناسنامه حضرت ساره... 127

مهاجرت حضرت ابراهیم (علیه السلام)... 128

آرزوی ابراهیم و ساره... 131

تجدید بنای کعبه... 137

کیفیت فرزندان ساره... 138

موضوع قربانی و ذبح اسماعیل... 140

روایت نهم: قصه زندگی حضرت اسماعیل (علیه السلام)... 141

شناسنامه حضرت اسماعیل (علیه السلام)... 141

شخصیت حضرت اسماعیل (علیه السلام)... 142

روایت دهم: قصه زندگی حضرت اسحاق (علیه السلام)... 145

شناسنامه حضرت اسحاق (علیه السلام)... 145

شخصیت اسحاق (علیه السلام) و ولادت او 146

ازدواج حضرت اسحاق (علیه السلام) 147

روایت یازدهم: قصه زندگی حضرت لوط (علیه السلام)... 149

شناسنامه حضرت لوط (علیه السلام)... 149

رسالت حضرت لوط (علیه السلام)... 150

ازدواج حضرت لوط (علیه السلام)... 152

کارهای زشت قوم لوط (علیه السلام) 153

سرنوشت دردناک قوم لوط (علیه السلام)... 154

روایت دوازدهم: قصه ذوالقرنین و قوم یاجوج و ماجوج... 161

شناسنامه ذوالقرنین... 161

عصر زندگی ذوالقرنین... 163

سرگذشت ذوالقرنین... 163

اول: لشکرکشی غربی... 165

دوم: لشکرکشی شرقی... 166

روایت سیزدهم: قصه زندگی حضرت یعقوب (علیه السلام)... 169

شناسنامه حضرت یعقوب (علیه السلام)... 169

سرگذشت حضرت یعقوب (علیه السلام)... 170

روایت چهاردهم: قصه زندگی حضرت یوسف (علیه السلام) و زلیخا... 171

شناسنامه حضرت یوسف (علیه السلام)... 171

خواب دیدن یوسف (علیه السلام) و توطئه برادرانش... 172

نجات حضرت یوسف (علیه السلام) از چاه... 177

آزادی یوسف (علیه السلام) از زندان... 185

یوسف (علیه السلام) به عنوان وزیر اقتصاد مصر... 185

حرکت یعقوب برای دیدار یوسف (علیه السلام)... 193

روایت پانزدهم: قصه زندگی حضرت ایوب (علیه السلام)... 197

شناسنامه حضرت ایوب (علیه السلام)... 197

سرگذشت ایوب (علیه السلام) و آزمایش عجیب او... 198

ایوب (علیه السلام) آسوه صبر و سپاس... 200

انگیزه تنبیه همسر ایوب (علیه السلام)... 201

شناسنامه همسر ایوب (علیه السلام)... 202

روایت شانزدهم: قصه زندگی حضرت ذالکفل (علیه السلام)... 205

سرگذشت حضرت ذالکفل (علیه السلام)... 205

- روایت هفدهم: قصه زندگی حضرت شعیب (علیه السلام)... 209
- شناسنامه حضرت شعیب (علیه السلام)... 209
- رسالت شعیب (علیه السلام) در مَدَینَ... 210
- تهدید شعیب (علیه السلام) به اخراج از شهر مَدَینَ... 212
- تهدید شعیب (علیه السلام) به سنگسار نمودن... 212
- هلاکت اهل مَدَینَ... 213
- رسالت شعیب (علیه السلام) در اَیکَه... 213
- روایت هجدهم: قصه زندگی اصحاب الایکَه... 217
- اصحاب الایکَه... 217
- روایت نوزدهم: قصه زندگی حضرت موسی (علیه السلام) و فرعون... 219
- شناسنامه حضرت موسی (علیه السلام)... 219
- سرگذشت حضرت موسی (علیه السلام)... 221
- دوره اول: پادشاه عصر موسی (علیه السلام) و خواب او... 221
- ولادت موسی (علیه السلام) در سخت ترین شرایط... 224
- افکندن موسی (علیه السلام) به رود نیل... 227
- دوره دوم: هجرت موسی (علیه السلام) به سوی مَدَینَ... 233
- موسی در خانه شعیب (علیه السلام) و ازدواج او... 236
- دوره سوم: بازگشت موسی (علیه السلام) به مصر و آغاز رسالت... 238
- ابلاغ رسالت حضرت موسی (علیه السلام)... 240

- معجزات موسی (علیه السلام) و ایمان جادوگران... 243
- پایداری و مقاومت موسی (علیه السلام) و قومش... 245
- نفرین موسی (علیه السلام) و گرفتاری فرعونیان. 246
- دوره چهارم: هجرت موسی (علیه السلام) به فلسطین... 248
- سرانجام دردناک قوم فرعون... 249
- دوره پنجم: پیشنهاد بت سازی به موسی (علیه السلام)... 250
- مشمول مواهب و الطاف الهی... 251
- خودداری بنی اسرائیل از رفتن به فلسطین... 252
- رفتن موسی (علیه السلام) به کوه طور... 253
- گوساله پرستی بنی اسرائیل... 255
- سرنوشت دردناک سامری... 257
- قرار گرفتن کوه بر بالای سر بنی اسرائیل... 258
- تقاضای دیدن خدا... 259
- روایت بیستم: قصه زندگی آسیه همسر فرعون... 261
- روایت بیست و یکم: قصه زندگی قارون... 265
- سرگذشت دردناک قارون. 265
- روایت بیست و دوم: قصه گاو بنی اسرائیل. 269
- ماجرای گاو بنی اسرائیل... 269
- روایت بیست و سوم: قصه زندگی حضرت خضر (علیه السلام)... 271

سرگذشت شگفت انگیز حضرت خضر (علیه السلام)... 271

روایت بیست و چهارم: قصه زندگی بلعم باعورا... 277

روایت بیست و پنجم: قصه زندگی حضرت هارون (علیه السلام)... 281

شناسنامه حضرت هارون (علیه السلام)... 281

روایت بیست و ششم: قصه زندگی حضرت یوشع (علیه السلام)... 283

شناسنامه حضرت یوشع (علیه السلام)... 283

سرگذشت حضرت یوشع (علیه السلام)... 283

روایت بیست و هفتم: قصه زندگی حضرت اشموئیل (علیه السلام)... 287

سرگذشت حضرت اشموئیل (علیه السلام)... 287

روایت بیست و هشتم: قصه زندگی طالوت و جالوت... 291

طالوت کیست؟... 291

روایت بیست و نهم: قصه زندگی حضرت داوود (علیه السلام)... 295

شناسنامه حضرت داوود (علیه السلام)... 295

شخصیت و ویژگی های داوود (علیه السلام)... 297

قضاوت حضرت داوود (علیه السلام)... 298

روایت سی ام: قصه زندگی اصحاب سبت... 301

اصحاب سبت... 301

روایت سی و یکم: قصه زندگی حضرت سلیمان (علیه السلام) 303

شناسنامه حضرت سلیمان (علیه السلام) 303



- پیامبری حضرت سلیمان (علیه السلام) ... 304
- آزمایش سخت حضرت سلیمان (علیه السلام) ... 305
- نعمتهای ویژه به حضرت سلیمان (علیه السلام) ... 306
- غیبت هُدُود و خبر تازه او ... 308
- روایت سی و دوم: قصه زندگی حضرت الیاس (علیه السلام) ... 315
- شناسنامه حضرت الیاس (علیه السلام) 315
- شیوه دعوت الیاس (علیه السلام) و پادشاه معاصرش .. 316
- روایت سی و سوم: قصه زندگی حضرت الیسع (علیه السلام) 323
- شناسنامه حضرت الیسع (علیه السلام) 323
- روایت سی و چهارم: قصه زندگی قوم سبأ 325
- سرگذشت قوم سبأ 325
- روایت سی و پنجم: قصه زندگی اصحاب رسّ .. 329
- سرگذشت اصحاب رسّ .. 329
- روایت سی و ششم: قصه زندگی هاروت و ماروت .. 333
- سرگذشت هاروت و ماروت .. 333
- روایت سی و هفتم: قصه زندگی حضرت یونس (علیه السلام) ... 335
- شناسنامه حضرت یونس (علیه السلام) 335
- رسالت حضرت یونس (علیه السلام) 337
- قرار گرفتن یونس (علیه السلام) در شکم ماهی. 339

- مدّت غیب یونس (علیه السلام) از میان قومش ... 341
- روایت سی و هشتم: قصه زندگی حضرت زکریا (علیه السلام) ... 344
- شناسنامه حضرت زکریا (علیه السلام) ... 344
- ازدواج زکریّا (علیه السلام) با اشیاع ... 345
- سرپرستی زکریّا (علیه السلام) از مریم (علیها السلام) ... 346
- دعای زکریا و بشارت تولّد یحیی (علیه السلام) 348
- شهادت حضرت زکریا (علیه السلام) ... 351
- روایت سی و نهم: قصه زندگی حضرت یحیی (علیه السلام) ... 354
- شناسنامه حضرت یحیی (علیه السلام) ... 354
- پیامبری یحیی (علیه السلام) و ویژگی های وی ... 355
- یحیی (علیه السلام) شهید راه امر به معروف و نهی از منکر ... 357
- محل دفن حضرت یحیی (علیه السلام) ... 358
- روایت چهلم: قصه اصحاب اُخدود ... 360
- سرگذشت اصحاب اُخدود ... 360
- روایت چهل و یکم: قصه اصحاب فیل ... 364
- سرگذشت اصحاب فیل ... 364
- روایت چهل و دوم: قصه زندگی اصحاب الجنّه ... 370
- سرگذشت «صاحبان باغ سرسبز» 370
- روایت چهل و سوم: قصه زندگی ثروتمند مغرور 374
- سرگذشت ثروتمند مغرور 374
- روایت چهل و چهارم: قصه کشته شدن 43 پیامبر در يك روز 378



روایت چهل و پنجم: قصه زندگی قوم تبع... 380

سرگذشت تبع و قومش... 380

روایت چهل و هشتم: قصه زندگی پیغمبران انطاکیه... 382

پیغمبران انطاکیه و حبیب نجار... 382

روایت چهل و هفتم: قصه زندگی برصیصای عابد... 386

سرگذشت حیرت انگیز عابد بنی اسرائیل... 386

روایت چهل و هشتم: قصه زندگی حضرت لقمان (علیه السلام)... 388

سرگذشت حضرت لقمان حکیم (علیه السلام)... 388

روایت چهل و نهم: قصه زندگی حضرت عزیر (علیه السلام)... 391

سرگذشت حضرت عزیر (علیه السلام)... 391

روایت پنجاهم: قصه زندگی حضرت عیسی (علیه السلام)... 396

شناسنامه حضرت عیسی (علیه السلام)... 396

تولد حضرت عیسی (علیه السلام)... 397

رسالت حضرت عیسی (علیه السلام)... 400

معجزات حضرت عیسی (علیه السلام)... 401

روایت پنجاه و یکم: قصه اصحاب کهف و رقیم... 406

سرگذشت اصحاب کهف و رقیم... 406

غار اصحاب کهف در کجا بوده است؟... 412

قول اول... 412

قول دوم... 412

روایت پنجاه و دوم: قصه زندگی حضرت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم)... 414

شناسنامه حضرت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم)... 414

الف - از ولادت تا بعثت... 416

دوران ولادت و شیرخوارگی... 416

سفر به مدینه و فوت مادر... 418

تحت سرپرستی جدّ و مصیبتی دیگر... 419

سرپرستی ابوطالب (علیه السلام) و سفر به شام... 420

دوران جوانی و ازدواج حضرت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم)... 421

شناسنامه حضرت خدیجه (علیها السلام)... 423

سایر زنان پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم)... 424

دواری حضرت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) در نصب حجرالأسود... 426

آوردن حضرت علی (علیه السلام) به منزل خود... 428

ب - از بعثت تا هجرت... 429

آغاز بعثت حضرت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم)... 429

آغاز دعوت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم)... 430

پیشنهادهای قریش به پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) ... 434

اذیت و آزار پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و مؤمنین ... 436

مهاجران حبشه ... 438

اعلامیه قریش و محاصره اقتصادی ... 440

وفات ابوطالب و خدیجه ... 443

معراج رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) ... 444

و اما خلاصه داستان معراج ... 446

پیمان بستن مردم یثرب به پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) ... 447

هجرت مردم به یثرب و نقشه قتل پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) ... 450

ج - از هجرت تا فتح مکه ... 453

هجرت به یثرب و حوادث سال اول ... 453

1. جنگ بدر ... 462

2. جنگ اُحُد ... 469

3. جنگ حَمراءِ الْأَسَد ... 474

4. جنگ بَنی نَضیر ... 476

5. جنگ احزاب (خندق) ... 478

6. جنگ بَنی قُرَیظَه ... 488

7. جنگ بَنی الْمُصْطَلِق (مُرَیْسِع) ... 490

صلح حُدَیبِیَه ... 491

دعوت پادشاهان به اسلام... 494

8. جنگ خَیْبَر... 495

د - از فتح مکه تا رحلت... 497

1- غزوه فتح مکه... 497

2- جنگ حُنین... 501

3- جنگ ذات السلاسل... 503

ساختن مسجد ضرار... 504

4- جنگ تبوک... 506

خواندن آیات براءت توسط حضرت علی (علیه السلام)... 508

داستان مباحله... 510

آخرین حج پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و ماجرای غدیر خم... 512

رحلت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم)... 517

کتابنامه... 520

ص: 20

به نام خداوند مهربانِ مهرگستر

قرآن مکتب انسان سازی است که راه و رسم زندگی را برای پیروان خویش ترسیم نموده و آنان را سرانجام، به مقصد و مقصود می رساند.

قرآن سند بسیار نیرومند و زنده جهانی و جاودانگی اسلام است که نه تنها انسان های عاقل و آگاه در برابر آن سر تعظیم فرود آورده اند، بلکه کوه های محکم نیز در عالم معنا از عظمت آن خشیت داشته و در درون خود شکاف برمی دارند. (1)

خداوند متعال در عظمت و تکریم قرآن می فرماید: آن، قرآن کریم است، در لوح محفوظ جای گرفته و جز پاکان، دیگران حق ندارند به آن دست بزنند. (2)

و نیز می فرماید: در قرآن بیان هر چیز آمده. (3) و این کتاب از راه نزدیک و بدون زحمت، شما را به آرزوهای عالی که نتیجه اش سعادت و خوشبختی است می رساند. (4)

و روح تقوا و پرهیزکاری را در شما زنده نگه داشته و ابدیت می بخشد. (5)

پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) نیز در این زمینه می فرمایند: بر شما باد به قرآنی که آن، امام و رهبر شماست. (6)

سعی کنید بر این «کلام الله» تبرک جوئید، (7) زیرا قرآن بر تمام چیزها جز خدا مقدم است! هرکس حریم قرآن را گرامی دارد، حرمت خدا را حفظ نموده...! (8)

ص: 21

1- . مضمون آیه 31، سوره حشر.

2- . سوره واقعه / 77-79.

3- . سوره نحل / 89.

4- . سوره اسراء / 9.

5- . سوره بقره / 2.

6- . کنز العمال، ج 1، ص 537.

7- . همان، ص 528.

8- . همان، ص 527.



آنگاه اضافه می کنند که: این قرآن نور آشکار، درجه بالا و بلند و فضیلت بزرگی است. (1)

و بالأخره در آخرین لحظات عمر شریفشان خطاب به مردم فرمودند: هان ای مردم! من از میان شما می روم و دو امانت گران بها را در میان شما می گذارم، یکی قرآن و دیگری اهل بیتم و... (2)

خلاصه اینکه قرآن علاوه بر این که معجزه جاوید پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) و نشانه صداقت و نبوت آن حضرت تا ابد است، قانون اساسی امت اسلامی و متضمن برنامه های کلی اجتماعی، اقتصادی، اخلاقی و مایه حیات و عامل سعادت و خوشبختی و شفای بیماری هاست و وجود پیروان خود را از بیماری و صفات رذایل روحی، پاکسازی می کند و لباس عاقبت و سعادت بر تنشان می پوشاند. (3)

و همانطور که مولی علی (علیه السلام) می فرماید: بدانید که در این کتاب آسمانی خبرهای آینده و بیان حوادث گذشته است و درمان بیماری های شما و برنامه زندگی اجتماعی شما در آن است.

پس «کتاب خدا را محکم بگیرید، زیرا رشته ای است بسیار محکم و نوری است آشکار، دارویی است شفا بخش و پربرکت و آب حیاتی است که عطش تشنگان حقیقت را می نشاند.» و «از این کتاب بزرگ آسمانی برای بیماری های خود شفا بخواهید و برای حل مشکلاتتان از آن یاری بطلبید، چرا که در این کتاب درمان بزرگترین درهاست: درد کفر، نفاق و گمراهی و ضلالت.» (4)

از این آیات و احادیث استفاده می کنیم که قرآن کتاب زندگی و عملی است و هر انسانی که دنبال هدایت است و می خواهد به اهداف عالی نائل گردد، نمی تواند بدون ترسیم برنامه، راه خوشبختی را به سوی سعادت و مقصود خود آغاز کند، مگر از طریق این کتاب الهی که صاف ترین، مستقیم ترین و ثابت ترین روش است. (5)

از این رو ما داستان های قرآن را که سرگذشت پیامبران و پیشینیان و حوادث نزول قرآن را بیان

ص: 22

---

1- . بحار الانوار، ج 92، ص 31.

2- . همان، ص 13.

3- . اقتباس از سوره های اسراء/ 9، 82؛ فصلت/ 44؛ بقره/ 2؛ یونس/ 57.

4- . نهج البلاغه، خطبه 176.

5- . سوره اسراء/ 9؛ تفسیر قرطبی، ج 10، ص 225؛ تفسیر المیزان، ج 15، ص 46؛ تفسیر نمونه، ج 12، ص 36.

می کند و متضمن توصیه های بسیار به فضایل اخلاقی و نهی و تخطئه از رذایل اخلاقی است، با شیوه ای نو و دسته بندی شده جمع آوری کرده و با زبانی بسیار روان و شیوا در اختیار خوانندگان قرار می دهیم.

چرا که داستان در تربیت انسان سهم به سزایی دارد؛ زیرا تجسم عینی زندگی یک امت و تجربه عملی یک ملت است و برای همه کس، قابل فهم و درک است، مطالعه دقیق تاریخ و زندگی گذشتگان، مانند آینه ای است که جلوی خود بگیریم و بعد معایب را بدون هیچ غرضی به ما بگوید.

با بررسی و شناخت درست از تاریخ، عوامل شکست ها و پیروزی ها و علت سقوط و انقراض حکومت ها و عواقب سوء ظلم و ستم، جهل و تبلی و آثار خوب عدالت و تقوی و معنویت و پیروی از دستورات خداوند سبحان و انبیاء بزرگ را بدست می آوریم و چنین شناختی از تاریخ سبب می شود که انسان راه را، از چاه تشخیص دهد و مانند گذشتگان به چاه ظلم و ستم و جهل خویش نیفتد و در مسیر مستقیم و رضای حق تعالی قرار گیرد.

لذا می بینیم که قرآن بیش از دو هزار آیه در مورد داستان های انبیاء (علیهم السلام) آورده، در حالی که در مورد غسل و وضو و تیمم دو آیه بیشتر نیست. (1)

بدون شک و تردید مسأله بسیار مهم بوده که خداوند حکیم روی آن قدر تأکید نموده است. چرا که داستانهای قرآن هدفش، فقط درس عبرت برای عده ای مردم در یک زمان خاص نیست، بلکه قصه ها برای همیشه و برای همه مردم و یک پیام جهانی است که بدانند در صورت ظلم و گناه و پیروی نکردن از دستورات الهی، هر ملتی که باشد به سرنوشت ذلت بار بنی اسرائیل گرفتار خواهند شد.

کتاب حاضر

محور اصلی این نوشتار، اقتباس از آیات شریفه قرآن مجید بوده و چون در این زمینه محتوی

ص: 23

آیات فشرده و برخی از قصه‌ها مبهم و برای خوانندگان عزیز روشن نیست، سعی شده از روایات معصومین (علیهم السلام) و نظرات مفسران و مورخان نیز استفاده شود، البتّه روش کلی بر اختصار و ایجاز و حذف بسیاری از زواید و افسانه‌های دروغین و خرافات اسرائیلی که در قصص قرآن و انبیاء، فراوان به چشم می‌خورد و با هیچ عقل و منطقی سازگار نیست، بوده است.

اینچه اینک در پیش روی شماست، دارای یک درآمد و 52 روایت از زندگی انبیاء الهی و قصه‌های پندآموز قرآنی است. و هر قصه در برگرفته مطالبی در زمینه معرفی هر یک از انبیاء و پادشاهان معاصر آنان و احوال کلیّه زنانی که نامشان در کلام الله مجید ذکر شده و یا آیه‌ای در قرآن، اشاره‌ای به آنها داشته است و همچنین تاریخ صدر اسلام و غزوات و تحولات مربوط به تکوین اسلام را بیان می‌کند.

امید آنکه مطالعه این داستان‌های راستین در کنار هم اثر عمیق‌تری در نفوس آماده‌ای که می‌خواهد، راه تهذیب نفس و خودسازی و پیمودن مسیر قرب الی الله را در پیش گیرد بگذارد.

در پایان امیدوارم این اندک تلاش حقیر را در راه آشنایی مخاطبین گرامی خصوصاً نسل جوان با قرآن، مفید واقع گردد و مورد رضایت و تأیید حق تعالی قرار گیرد و بتوانیم با استعانت از درگاه و لطف و محبت ذات احدیّتش عامل به رهنمودهای قرآنی باشیم و پیوسته از انوار آن بهره‌مند گردیم و این کتاب را ذخیره‌ای برای روز «لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ»<sup>(1)</sup>

این فقیر بی بضاعت قرار دهد. آمین یا ربّ العالمین.

قم مقدس عَشّ آل محمد (صلی الله علیه و آله وسلم)

محمد جواد مهری / 30 مهر ماه 1381 هـ. ش

ص: 24

در این درآمد، به ذکر مطالبی که شناخت و آگاهی از آن ها سودمند و ضروری است می پردازیم که عبارتند از:

### مطلب اول - چگونگی و چرایی قصه های قرآن

#### الف - واژه شناسی قصه

قصّه بر وزن «فِعْلَه» مصدر نوعی از فعل «قَصَّ» به معنای خبر، حدیث، بخشی از سخن، امر، آنچه نوشته شود، شأن، داستان، حال، کار، سخن، رمان و قصه ای که نوشته شود، آمده است. (1)

جمع «قِصَّه» «قِصَص» است؛ مثل سیدره که جمع آن سیدر است. «ابن منظور» در لسان العرب به نکته ظریفی اشاره دارد که «قِصَص» جمع قصه ای است که نوشته می شود. (2)

افزون بر قِصَص که جمع قصه است، واژه قِصَص (به فتح قاف) نیز وجود دارد که مفرد و از ماده «قَصَّ» و به معنای قصه و داستان است و البته نام یکی از سوره های قرآن نیز هست.

ناگفته نماند که در کتاب های لغت، درباره مصدر یا اسم بودن این واژه، اختلاف نظرهایی وجود دارد:

غالب لغت نویسان بزرگ از جمله مؤلفان کتاب های لسان العرب، اقرب الموارد، منتهی الأرب، تاج العروس و ... آن را اسم دانسته اند که در معنای مصدری به کار رفته است. (3)

ص: 25

---

1- . تحلیلی نواز قصص قرآن، ص 17.

2- . لسان العرب، ابن منظور، ذیل قصص.

3- . بحوث فی قصص القرآن، ص 41.

در هر حال کلمات و اصطلاحات «قصه»، «قصّص»، «روایت»، «مَثَل»، «حدیث»، «اُسْطوره»، «شرح الحال»، «السرد» و «ترجمه» چنان با یکدیگر آمیخته شده اند که جدا ساختن آن ها و تعریف دقیق هر کدام به سهولت امکان پذیر نیست و همین امر سبب گشته تا کتب لغت به ویژه در زبان فارسی قصه را معادل و مترادف «داستان»، «رُمان»، «داستان های تخیلی»، «خبر»، «حدیث»، «قصه مکتوب»، «حکایت» و «افسانه» بدانند و تفاوتی میان این واژه ها نگذارند. (1)

در قرآن کریم واژه «قصه» و جمع آن «قصّص» نیامده است، ولی کلمه «قصّص»، «در مجموع هفت بار در قرآن کریم ذکر شده است که شش مورد آن در ضمن آیات آمده و یک مورد هم نام سوره بیست و هشتم قرآن است». (2)

البته، گاه برای مفهوم قصه در قرآن کریم، سایر اصطلاحات مترادف با آن از جمله: «نبأ»، «حدیث»، «مثل»، «آیه» و ... به کار رفته است مانند آیات: نزلوا علیک من نبأ موسی و ... (3)؛ و هل أتاک حدیث موسی... (4) ضرب الله مثلاً قریه... (5) لقد کان لسیا فی مسکنهم آیه... (6) و آیات دیگری که حکایت از بیان سرنوشت پیشینیان دارد.

در تعریف قصه قرآنی باید گفت قصه در قرآن مفهوم خاص دارد و می توان آن را، این گونه تعریف کرد:

ص: 26

1- فرهنگ معین، ذیل قصّه.

2- تحلیل ادبی و هنری داستان های قرآنی، ص 90.

3- سوره قصص / 3.

4- سوره طه / 9.

5- سوره نحل / 16.

6- سوره سبأ / 15.

قصه قرآنی عبارت است از روایت و نقل وقایع و حوادث واقع و حقی که از روی علم با هدف و پیامی مشخص، پیگیری می شوند. (1) و در تعریف دیگری آمده است: قصه از نظر قرآن، سرگذشت حق و واقعی و صادقی است، مبتنی بر دانش الهی که برای گسترش اندیشمندی و ایجاد عبرت در خردمندان، طوری بیان می شود که شنونده یا خواننده آن را دنبال می کند. (2)

از نظر قرآن، قصه می تواند به دو دسته؛ یکی قصه های باطل و دوم قصه های حق تقسیم شود.

از این رو قصه های قرآنی را با قید حق، از دیگر قصه ها متمایز و جدا می سازد. (3)

قصه های باطل؛ قصه هایی هستند که عنصر حقیقت در آن ها وجود ندارد. به عنوان نمونه قصه هایی که اهل کتاب از جمله مسیحیان؛ درباره حضرت عیسی (علیه السلام) بیان می کنند و در آن بر اموری چون تثلیث یا فرزند خدا بودن حضرت آدم (علیه السلام) تاکید می شود، قصه های منافی با حقیقت توحید است. (4)

خداوند از قصه های باطل به عنوان «لهو الحدیث» تعبیر می کند که به معنای سخنان بیهوده است. کافران برای مبارزه با قرآن و مقابله با قصه های حق آن، به داستان گویی خرافی و باطل روی آوردند. این قصه ها توخالی و سرگرم کننده هستند و از عنصر واقعیت کم بهره و از عنصر حقیقت کاملاً به دور هستند. (5)

ص: 27

- 
- 1- . تحلیلی نواز قصص قرآن، ص 94.
  - 2- . کارل بروکلمان فی المیزان، ص 85.
  - 3- . سوره آل عمران، آیه 62.
  - 4- . تفسیر شبر، ص 108.
  - 5- . سوره لقمان / 6. کشاف زمخشری، ج 3، ص 490؛ مجمع البیان، ج 8، ص 491.

این در حالی است که قصه های قرآنی با گزارشی از واقعیت ها، ناظر به حقایق هستی است. به این معنا که گزارش از واقعیت ها برای انتقال معارف و حقایق انجام می گیرد و عنصر سرگرمی در آن لحاظ نمی شود. خداوند در آیات بسیاری به این نکته توجه داده است. (1)

همچنین خداوند در سوره آل عمران، (2) حقیقی بودن قصه های قرآنی را جلوه ای از عزت و حکمت خداوند میدانند تا این گونه روشن سازد که اهداف و فلسفه معقولي در پس این قصه گویی است که می بایست خواننده و شنونده به آن توجه داشته باشد.

## ب - ویژگی های قصه های قرآن

### اشاره

قرآن کریم در طرح داستان ها و به خصوص داستان های انبیا از سبک و اسلوب های خاص و منحصر به فردی بهره جسته است و همین روش های بدیع بوده که داستان های قرآن را جاذبه و شکوهی خارق العاده بخشیده و هر يك از داستان ها را به صحنه تجلی فضایل اخلاق و ارزش های متعالی تبدیل کرده است.

برای داستان های قرآن ویژگی هایی ذکر شده است که به برخی از آنها اشاره می شود:

### 1. حقیقت گرایی

یکی از روش های منحصر به فرد قرآن در ارائه داستان ها و سرگذشت پیشینیان، حقیقت گرایی و واقع بینی در تاریخ است.

قصه های قرآن، سرگذشت واقعی افراد و اقوام است تا آدمی را از وقایع عبرت انگیز تاریخ متأثر سازد.

ص: 28

---

1- . سوره بقره/ آیات 246 تا 252؛ سوره مائده/ 27؛ سوره هود/ 120؛ سوره یوسف/ 111؛ سوره کهف/ 13؛ سوره طه/ 99.

2- . سوره آل عمران / 62.

خدای متعال خود به صراحت نقل داستان‌ها و سرگذشت انبیاء و اقوام پیشین را که در قرآن کریم گزارش شده، بر پایه حقیقت و واقعیت دانسته و فرموده است: **فَلَنَقُصَّنَّ عَلَيْهِم بِعِلْمٍ (1)**

به این ترتیب قرآن کریم نقل قصه‌ها را از روی علم دانسته و شائبه هرگونه تصورهای ذهنی و تخیل‌های بشری را در گزارش داستان‌ها طرد کرده است. به عنوان مثال پس از نقل داستان جذاب حضرت یوسف (علیه السلام) درباره این داستان و سایر قصص می‌فرماید: «در سرگذشت آن‌ها (پیامبران) درس عبرتی برای صاحبان اندیشه است. این‌ها داستان نیست (بلکه وحی آسمانی است) و هماهنگ با آنچه پیش روی آن «از کتب آسمانی پیشین» قرار دارد.» **(2)**

## 2. هدفمندی

هدف قرآن از بازگو نمودن قصه و داستان، فقط نقل تاریخ و به تصویر کشیدن زندگی قهرمان اصلی داستان نیست؛ بلکه غرض اصلی این است که با نقل بخش‌های عبرت‌آمیز از زندگی پیشینیان، آن‌ها را مایه آگاهی و چراغ‌هدایتی برای بشر قرار دهد تا از نکته‌های آموزنده زندگی گذشتگان درس عبرت گرفته و خود را از افتادن در مسیر گمراهی نگاه دارد و نیز یکی از عواملی را که باعث موفقیت پیشینیان قرار گرفته بشناسد.

قرآن کریم پس از بیان سرگذشت بنی اسرائیل، اصحاب سبت و داستان بلعم باعورا، در سوره اعراف می‌فرماید: این مثل گروهی است که آیات ما را تکذیب کردند، این داستان‌ها را بازگو کن تا شاید بیندیشند. **(3)**

و در سوره یوسف می‌فرماید: در سرگذشت آنان درس عبرتی برای صاحبان اندیشه است. **(4)**

ص: 29

---

1- . سوره اعراف / 7.

2- . سوره یوسف / 111.

3- . سوره اعراف / 176.

4- . سوره یوسف / 111.



به همین جهت، داستان های قرآن شرح کامل و مفصل جریان نیست، بلکه در هر سوره ای با توجه به هدف مورد نظر، بخشی از داستان یا شخص یا گروهی را ذکر کرده و از آوردن مطالبی که پیام هدایتی ندارد، خوداری شده است.

مثلا در قصص قرآن معمولا به زمان حادثه توجهی نمی شود، چرا که نقشی در پیام داستان ندارد، برای نمونه در داستان اصحاب کهف، به سن آن ها، محل غار و نحوه فرار آنان توجهی نشده است.

### 3. بیان قوانین کلی سعادت‌مندی بشر

قرآن هر چند به بیان داستان های جزئی و مشخصی می پردازد؛ اما آن ها را به عنوان آئینه ای برای انعکاس حقایق مطرح کرده و موارد جزئی را به شکلی کلی بیان می کند و می فهماند که اگر در مورد خاصی خداوند عنایتی کرده و یا در جایی عده ای را به هلاکت رسانده، یک قضیه شخصی و انتقام گیری شخصی نیست تا دیگران فقط برای مطالعه و سرگرمی آن را بخوانند، بلکه برای این است که درس بگیرند و بفهمند قوانین الهی، کلی است و شامل همه افراد بشر می گردد؛ چنانکه در سوره یوسف به این اصل اشاره دارد:

و هنگامی که به بلوغ و قوت رسید، ما حکمت و علم را به وی دادیم و این چنین نیکوکاران را پاداش می دهیم. (1)

و یا در سوره انبیاء در جریان استغاثه حضرت یونس (علیه السلام) به درگاه خداوند و قبولی توبه اش می فرماید:

ما دعای او را اجابت کردیم و از آن اندوه نجاتش دادیم و این گونه مؤمنان را نجات می دهیم. (2)

ص: 30

---

1- . سوره یوسف / 22.

2- . سوره انبیاء / 88.

#### 4. همراهی داستان های قرآنی با پندهای اخلاقی و مواعظ الهی

برای نمونه داستان آدم و حوا را می توان مثال زد، این داستان در سوره های متعدد قرآن، (1) ذکر شده و در هر مورد به بعضی از زوایای زندگی حضرت آدم و حوا اشاره گردیده که حاوی بهترین نصایح اخلاقی است.

همچون؛ توجه به دشمنی که بسیار نیرنگ باز و خطرناک است و پیوسته در کمین انسان است، آن دشمنی که از راه های مختلف و با حيله های گوناگون، وارد می گردد؛ گاهی به پند و اندرز انسان می پردازد و گاهی با قسم او را می فریبد و زمانی نیز به طور آشکار دشمنی خود را ابراز می دارد و همچنین یادآوری ظرفیت فوق العاده تکاملی انسان، تشویق به توبه بعد از لغزش و گناه و...

و یا داستان حضرت یوسف (علیه السلام) که در جانی انسان را متوجه شر حسودان می نماید، در جانی از نقشه های شیطانی نفس در پوشاندن بدی ها سخن می راند، در فرازی انسان را از افتادن در مسیر شهوت باز می دارد و الگوی مناسبی برایش معرفی می نماید و افزون بر این ها، انسان را متوجه تدبیر الهی در به عزت رساندن افراد متقی می نماید.

و یا نکات و پندهای اخلاقی سوره قصص، مانند ستودن حیای زنان، تمجید انابه به بارگاه الهی، تقبیح دلبستگی به دنیا و بیان این حقیقت که کسانی به سعادت می رسند که به دنبال فساد در زمین نباشند.

#### 5. معرفی انبیاء به عنوان الگوهای اخلاقی

خداوند متعال چهره های پاك و تابناك انبیاء (علیه السلام) را به عنوان الگوهای شایسته برای سایر بندگان برگزیده و آنان را برای تمام اعصار و نسل ها مشعل هدایت و راهبران سعادت قرار داده و

ص: 31

---

1- . سوره های بقره، آیات 30-39؛ اعراف، آیات 10-25؛ حجر، آیات 28-44؛ اسراء، آیات 61-65؛ طه، آیات 115-124.

با بیان سرگذشت واقعی آنان در کتاب آسمانی قرآن و با ترسیم صفت های برجسته ایشان، سینه ها را از عظمت و هیبت آنان پر ساخته و دل ها را در برابرشان خاضع و خاشع کرده است.

و در یکی از توصیف های خود درباره انبیاء می فرماید: «و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما (مردم را) هدایت می کردند و انجام کارهای نیک و برپا داشتن نماز و ادای زکات را به آن ها وحی کردیم و تنها ما را عبادت می کردند.»<sup>(1)</sup>

## 6. رعایت اصول اخلاقی و عفت بیان

یکی از شگفتی های قرآن و یکی از نشانه های اعجاز این کتاب آسمانی این است که در بیان داستان های قرآنی هیچ گونه تعبیر زننده و ناموزون و دور از عفت وجود ندارد.

قرآن کریم در ترسیم صحنه های حساس قصه ها به طرز شگفت انگیزی «دقت در بیان» را با «متانت و عفت» به هم آمیخته و بدون این که از ذکر وقایع چشم پوشد و اظهار عجز کند، تمام اصول اخلاقی و عفت را نیز به کار بسته است. به عنوان مثال می توان داستان حضرت یوسف (علیه السلام) و همسر عزیز مصر و داستان حضرت موسی (علیه السلام) و دختران شعیب را نام برد.

7. جایگاه خاص زنان و نقش تعیین کننده آنان در داستان ها

لازم به ذکر است که 63 سوره از 114 سوره قرآن کریم، حاوی قصه و حکایتی است و این یعنی آن که بیش از نیمی از سوره های قرآن، با هنر قصه پردازی به انتقال پیام خود پرداخته اند.

بیشترین قصه های قرآن، ابتدا در سوره اعراف و پس از آن در سوره بقره می باشند و سوره آل عمران در رتبه سوم قرار دارد.

ص: 32

---

1- . سوره احزاب/21؛ ممتحنه/4 و 6؛ بقره/124؛ هود/17؛ احقاف/12.

بیشتر داستان‌ها در باره حضرت موسی (علیه السلام) و قوم بنی اسرائیل و فرعونیان است. پس از آن، بالاترین آمار متعلق به داستان‌های حضرت ابراهیم (علیه السلام) و حضرت عیسی (علیه السلام) و مادرش حضرت مریم است.

## ج - هدف از قصه‌های قرآن

### 1- تبیین حقایق

از مهمترین اهداف قصه‌های قرآنی، تبیین حقایق هستی است. که در آیاتی به آن اشاره شده است. (1)

خداوند از طریق قصه‌های قرآنی حقایقی را درباره نبوت، حقانیت پیامبر، حقانیت معاد و رستاخیز بیان می‌کند. به عنوان نمونه در آیات پیش گفته، قصه طالوت و هلاکت جالوت مطرح میشود تا نشانه‌ای از حقانیت پیامبری حضرت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) باشد و رسالت آن حضرت (صلی الله علیه و آله وسلم) این گونه تبیین و روشن شود.

چنان که پرداختن به سرگذشت اصحاب کهف، برای تبیین حقانیت رستاخیز و معاد مطرح می‌شود تا هرگونه تردید و زمینه‌های آن از میان برود و مردم با حقانیت آن آشنا شوند.

### 2- تفکر

قصه‌های واقعی قرآن، این فرصت را به بشر می‌دهد تا در شناخت حقیقت از آن بهره‌گیرند و با تفکر در آن‌ها، مسیر حق را از باطل جدا سازند و راه درست زندگی را بیاموزند.

خداوند با بیان قصه بلعم باعورا، مردم را به حقیقتی بزرگ رهنمون می‌سازد. آن حقیقت این است که رسیدن به مقامات عرفانی نمی‌تواند موجب عصمت شود؛ چرا که انسان می‌تواند از

ص: 33

مقامات عرفانی و حقیقت آن جدا شود و تنها از آن برای کسب مادیات و زندگی پست دنیوی استفاده کند.

این قصه های واقعی موجبات تفکر و اندیشه می شود و آدمی را با حقایق پیچیده هستی آشنا می سازد. (1)

### 3- اتمام حجت

از احکام مستقل عقل؛ این است که عقل هرگونه کیفر بدون هشدار و اتمام حجت را نمی پذیرد و آن را زشت می شمارد و از مصادیق ظلم و خروج از دایره عدل می داند.

از این رو خداوند پیامبران را با کتاب و حجت به سوی بشر فرستاده و آنها را نسبت به دوزخ، انذار داده و از نباء عظیم قیامت آگاه ساخته است. قصه های قرآنی نیز در همین دایره اتمام حجت قرار می گیرد؛ زیرا قصه های قرآنی دربردارنده واقعیت ها و حقایقی است که انسان را نسبت به آن آگاه و هوشیار می کند.

خداوند در آیاتی، قصه های اصحاب رس و نابودی آنان را به عنوان اتمام حجت برای اهل مکه مطرح می کند. (2)

### 4- تذکر و یادآوری

از دیگر اهداف قصه های قرآنی، بیدارباش و یادآوری است که در آیاتی، به این کارکرد قصه های قرآنی اشاره شده است. (3)

### 5- استقامت

ص: 34

---

1- . اعراف، آیات 175 و 176؛ نفسیرکشاف، ج 2، ص 178.

2- . سوره فرقان/ 37 و 38؛ سوره ق/ 12 و 14.

3- . سوره هود/ 120؛ سوره طه/ 99.

توجه انسان به قصه های پیامبران و سرنوشت اقوام مؤمن و کافر، انسان را نسبت به موقعیت و وضعیت خود آگاه و هوشیار می کند و زمینه روحی و روانی برای استقامت و پایداری را در انسان تقویت می کند. (1)

## 6- آرامش

از دیگر اهداف قصه های قرآنی ایجاد قوت قلب در مخاطبان است.

خداوند به صراحت در آیاتی، ذکر قصه های پیامبران برای حضرت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) را موجب آرامش و قوت قلب آن حضرت (صلی الله علیه و آله وسلم) می داند. (2) و در آیات دیگر نیز بر این کارکرد قصه های قرآنی تاکید می کند. (3)

## 7- عبرت آموزی

از دیگر کارکردها و اهداف قصه های قرآنی، عبرت آموزی است. (4)

بیان قصه های پیامبران و امت های ایشان، این فرصت را به مخاطب می دهد تا موقعیت خویش را نسبت به پیامبران و امت های ایشان بسنجد و رفتار خویش را اصلاح و تصحیح کند.

البته این توانایی، بیشتر در کسانی است که عقل خویش را به کار گیرند و خردورزی نمایند. (5)

ص: 35

---

1- . سوره هود، آیات 49 و 100 و 112

2- . سوره هود/ 120.

3- . سوره هود/ 49؛ سوره انعام/ 34؛ سوره اعراف/ 101.

4- . سوره حجر، آیات 51 و 57 و 77.

5- . سوره یوسف، آیات 110 و 111.

همچنین خداوند در پایان همه قصه های قرآنی، به نکته عبرت آموزی از آن ها توجه داده است و از مردم خواسته تا با تفکر و اندیشه در این آیات و قصه ها، از آن ها پند گیرند و زندگی خویش را اصلاح کنند. (1)

## 8- علم و دانش

از دیگر کارکردهای قصه های قرآنی میتوان به علم تاریخ و آگاهی از احوال پیشینیان و زدایش ابهام و تردید از مقاطع پنهان تاریخ اشاره کرد. بسیاری از مقاطع تاریخ بشری به دست ما نرسیده است و این قرآن است که با بیان قصه های پیامبران و اقوامشان، ما را نسبت به این مقاطع تاریخ بشری آگاه ساخته است.

بسیاری از قصه های تاریخی بشر به اسبابی در اختیار بشر نیست و تنها نقل قرآن است که این ها را به ما انتقال داده است. (2)

## 9- عبودیت

از دیگر فلسفه ها و اهداف قصه های قرآنی، تبیین چگونگی عبودیت و بندگی خداوند است. خداوند به صراحت در آیاتی، به این فلسفه قصه های قرآنی اشاره می کند. (3)

## 10- تفهیم حقایق

قرآن افزون بر تبیین حقایق هستی، با قصه های قرآنی می کوشد تا حقایق قرآنی را در شکل تمثیل و وقایع تاریخی به همه مخاطبان انتقال دهد.

ص: 36

- 
- 1- . سوره سباء، آیات 15 تا 19؛ شعراء، آیات 10 و 11 و 67 و 176 تا 190 و...
  - 2- . سوره های آل عمران/ 44؛ توبه/ 94؛ هود/ 49؛ یوسف/ 3 و 102؛ قصص/ 2 و 3.
  - 3- . سوره زخرف/ 57 تا 64.

از آنجاییکه برای توده های مردم، قصه از گیرایی خاصی برخوردار است، قصه های قرآنی این امکان را می بخشد تا مخاطبان با تفاوت های ادراکی بتوانند حقایق قرآنی را درک کنند. (1)

## 11- دلداري و تسلي بخشي

از دیگر اهداف قصه های قرآنی تسلابخشی و دلداري به مخاطبان است تا بدانند که امت های پیشین نیز برای رسیدن به اهداف عالی، همواره بامشکلاتی مواجه بوده اند و این گونه نیست که حقیقت به سادگی آشکار شود و مورد استقبال و پشتیبانی قرار گیرد. (2)

## مطلب دوم - چند پرسش مهم

### سؤال 1: چه پیامبرانی نامشان در قرآن آمده است؟

قرآن شریف تصریح می کند به اینکه تعداد پیامبران زیاد است و متعزّض داستان همه آن ها نشده است. (3)

وتنها در میان ایشان نام بیست و پنج نفر را ذکر می کند، بدین قرار:

1. آدم

2. نوح

3. ادریس

4. هود

ص: 37

1- . سوره ذاریات/ 23 و 24.

2- . سوره های یوسف/ 102 و 103؛ هود/ 48 و 49؛ کهف، 6 و 9.

3- . سوره مؤمن/ 78. «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنَا عَلَيْكَ وَمِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ؛ و پیش از تو پیامبرانی را فرستادیم، از ایشان کسانی هستند که (سرگذشتشان را) برای تو نقل کردیم و از ایشان کسانی هستند که (داستانشان را) برای تو نقل نکردیم».



1. صالح
2. ابراهيم
3. لوط
4. اسماعيل
5. اليسع
6. ذالكفل
7. الياس
8. يونس
9. اسحاق
10. يعقوب
11. يوسف
12. شعيب
13. موسى
14. هارون
15. داوود
16. سليمان
17. زكريّا
18. يحيى
19. ايّوب
20. عيسى
21. محمّد.

و بعضی دیگر را بطور کنایه و اشاره ذکر می کند که عبارتند از:

1- حضرت اشموئیل

ص: 38

«أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَائِئِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ إِذْ قَالُوا لِنَبِيِّ لَهُمْ ائْبَعثْ لَنَا مَلِكًا؛ مَكَرَ نَنْكِرِي، بِهَ أَنْ كُرُوهُ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ كَهَ بِهَ بِمَامِيرِ خُودِشَانِ كُفْتَنَد: پادشاهی برای ما برانگیز». (1)

2- حضرت عزیز (ازمیا)

«أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا؛ يَا مَانَدَ أَنْ كَسَ كَهَ بِرِ أَبَادِي كُذْشَت كَهَ وَبِرَانَ شُدَه وَ سَتُونِ هَا يَا سَقْفِ هَا بِشِ فُرُو خُوَابِيدَه بُودَ يَا بَا وَجُودِ سَاخْتَمَانَ هَا خَالِي بُودَ ...». (2)

3- پیغمبران انطاکیه

«إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ؛ هَنْكَامِي كَهَ دُو نَفَرِ بِهَ سُوَيْشَانَ فَرَسْتَادِيمِ وَ تَكْذِيبِشَانَ كَرَدَدَنَد، بِسَ أَنْ دُو بِمَامِيرِ رَا بَا نَفَرِ سُوْمِي نِيرُو بِخَشِيدِيمِ». (3)

4- حضرت خضر (علیه السلام)

«فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتِيَاهُ ... مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا؛ بِسَ (مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ) وَ رَفِيقِشِ) بَنْدَه‌ای از بندگان ما را یافتند که از نزد خویش دانشی به وی داده بودیم». (4)

و در چند مورد قرآن بطور اجمال از اسباط نام برده، (5) ولی اسماء ایشان را تفصیلاً ذکر نکرده است.

و نیز اشخاصی را ذکر می‌کند که پیغمبر بودنشان ثابت نشده مانند؛ 1. جوانی که رفیق حضرت موسی (علیه السلام) بوده (6) 2. ذوالقرنین 3. عمران پدر مریم. (7)

ص: 39

1- . سوره بقره/ 246.

2- . سوره بقره/ 259.

3- . سوره یس/ 14.

4- . سوره کهف/ 66.

5- . سوره نساء/ 163. «وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ ...». اسباط جمع سبط (بر وزن سبد) به معنی طوائف بنی اسرائیل است، ولی در اینجا منظور پیامبرانی است که از آن قبائل مبعوث شده‌اند. (تفسیر نمونه، ج 4، ص 215).

6- . سوره کهف/ 61. «وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِفَتَاهُ؛ وَ هَنْكَامِي كَهَ مُوسَىٰ بِهَ جُوانِ خُوشِ كُفْتَنَد». منظور حضرت یوشع (علیه السلام) است.

7- . رک: تفسیر المیزان، ج 2، ص 145.

ضمناً باید دانست که لقمان (علیه السلام) نیز از مشکوکین است.

همچنین قرآن شریف به ذکر داستان های دیگر نیز پرداخته است که عبارتند از:

1. قصه اصحاب أُخْدُود

2. قصه اصحاب اَیْکَه

3. قصه اصحاب حِجْر

4. قصه اصحاب رَس

5. قصه اصحاب رَقِیم

6. قصه اصحاب سَبْت

7. قصه اصحاب فرعون

8. قصه اصحاب فیل

9. قصه اصحاب کَهِف

10. قصه اصحاب مَدِین

11. قصه ذوالقرنین

12. قصه سپاه ابرهه

13. قصه فرعون و هامان

14. قصه قارون

15. قصه قوم الیاس

16. قصه قوم تُبَع

17. قصه قوم فرعون

18. قصه مومن آل فرعون

## سؤال 2: تعداد پیامبران و کتب آن ها را بیان کنید؟

\*سؤال 2: تعداد پیامبران و کتب آن ها (1)

عدد پیغمبران در قرآن شریف تعیین نشده و روایت متواتری هم در این باب نرسیده، تنها روایات آحاد و مختلفی نقل شده که مشهورترین آنها روایت ابوذرغفاری از نبی اکرم است.

به این مضمون که عدد انبیاء یکصد و بیست و چهار هزار است و سیصد و سیزده نفر از ایشان مرسل بوده‌اند. (2)

و یک دسته از انبیاء که از حیث رتبه و مقام مقدّم بر دیگران اند بنام «اولوالعزم» نامیده می شوند. (3)

و در مقابل ایشان؛ سایر پیغمبرانند که در ثبات و استقامت به پایه ایشان نمی رسند، مثلاً درباره حضرت آدم (علیه السلام) می فرماید:

«وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَتَسَىٰ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا؛ همانا از پیش به آدم سفارش کردیم، پس

ص: 41

1- . رک: تفسیر المیزان، ج 2، ص 144 به بعد؛ اعتقادات، ص 96؛ عیون اخبار الرضا، ج 2، ص 86؛ قاموس قرآن، ج 3، ص 96 و ج 4، ص 364؛ خصال، ج 2، ص 172؛ حیوه القلوب، ج 1، ص 6 و 15؛ مقدمه‌ای بر ملل و نحل، ص 56؛ بحار الانوار، ج 11، ص 30.  
2- . در قرآن شریف حقیقت نبوت (ارشاد مردم بوسیله وحی) مکرّر در مکرّر ذکر شده و از مردان آن، دو تعبیر مختلف بعمل آمده (یکی نبیّ که در سوره زمر/ 69 و دیگری رسول در سوره مائده/ 112 به آن اشاره شده است، معنای رسول، پیامبر است و شرافت و ساطت و سعادت از طرف خدا به سوی مردم دارد و معنای نبیّ صاحب خیر است و شرافت اطلاع از خدا و عالم غیب دارد). تفسیر المیزان، ج 2، ص 144.

3- . سوره احقاف/ 35. «فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ؛ پس صبرکن! چنانکه صاحبان عزم از پیغمبران صبر کردند»؛ و جهت نامیدن ایشان به اُولُو الْعَزْمِ، بخاطر اینکه دارای اراده‌های استوار و قوانین آسمانی بوده اند و هر پیامبری که بعد از این پنج نفر مبعوث می گشت، بر شریعت و طریقه ای گام نهاد که آنها وضع نموده اند.

فراموش کرد و عزم و ثباتی برای او نیافتیم».(1)

پیغمبران اولوالعزم همان پنج نفری هستند که در قرآن ذکر شده اند:

1. نوح 2. ابراهیم 3. موسی 4. عیسی 5. محمد (علیهم السلام). (2)

و هریک از این پنج نفر دارای شریعت و کتاب اند. (3) که به شرح زیر بیان می‌کنیم:

الف - «إِنَّ هَذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَى، صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى؛ این دستورات در کتب آسمانی پیشین آمده است، صحف ابراهیم و تورات موسی».(4)

ب - «إِنَّمَا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ فِيهَا هُدًى وَ نُورٌ ... وَآتَيْنَاهُ الْإِنْجِيلَ فِيهِ هُدًى وَ نُورٌ ... وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ ...؛ ما تورات را نازل کردیم که در آن هدایت و نور بود و انجیل را به او دادیم که هدایت و نور بود و این کتاب را به حق بر تو نازل کردیم».(5)

این آیات بیان می‌کنند که همه ایشان صاحب شریعت اند و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد (علیهم السلام)، صاحب کتاب نیز بوده اند و از مجموع آیه «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً»، (6) و آیه «شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ ...»، (7) استفاده می‌شود که حضرت نوح (علیه السلام) نیز صاحب کتاب بوده است.

این مطلب، با آیه «وَآتَيْنَا دَاوُودَ زَبُورًا؛ و به داوود زبور دادیم»، (8)

یا روایاتی که می‌گوید بر آدم و

ص: 42

1- . سوره طه / 115.

2- . سوره احزاب / 7.

3- . سوره شوری / 13. «شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى؛ آیینی برای شما تشریح کرد که به نوح توصیه کرده بود و آنچه را بر تو وحی فرستادیم و به ابراهیم و موسی و عیسی (علیهم السلام) سفارش نموده‌ایم».

4- . سوره اعلی / 18، 19.

5- . سوره مائده / 44-48.

6- . سوره بقره / 213.

7- . سوره شوری / 13.

8- . سوره نساء / 163.

شیث و ادريس (عليهم السلام) هم صحيفه هايي نازل شده، منافات ندارد، زيرا منظور از اينكه تنها پيغمبران اولوالعزم صاحب كتاب بوده اند، اين است كه كتابي كه داراي احكام و شرايع باشد منحصر به ايشان بوده. (1)

### سؤال 3: از کتب پیامبران کدام باقی مانده است؟

غير از قرآن مجيد، هيچ يك از كتب آسماني به صورت اصلي و اصيل خود باقي نمانده است.

فقط مقداري از صحف انبياي گذشته و زبور كه در روايات و يا قرآن نقل شده، همين مقدار محفوظ مانده است و تورات و انجيل هم به صورت تحريف شده و ناقص در دست است. (2)

### سؤال 4: آیا پیامبران از اسم اعظم الهي آگاهی داشته اند؟

پيرامون «اسم اعظم» روايات گوناگوني وارد شده و از آنها چنين استفاده مي شود كه هر كس از اين اسم باخبر باشد، نه فقط دعائش مستجاب است، بلكه با استفاده از آن، مي تواند به اذن خدا در جهان طبيعت تصرف كند و كارهاي مهمي انجام دهد.

در اينكه «اسم اعظم» کدام يك از اسماء خداست، ميان دانشمندان محل گفتگو است:

امام صادق (عليه السلام) فرمود: اسم اعظم خداوند 73 حرف است و از اين تعداد، آدم (عليه السلام) بر 25 حرف، نوح (عليه السلام) 25 حرف، ابراهيم (عليه السلام) 8 حرف، موسي (عليه السلام) 4 حرف، عيسي (عليه السلام) 2 حرف و حضرت محمد 72 حرف آن آگاه بودند و يك حرف هم نزد خداست كه آن را در علم غيب براي خود مخصوص ساخته است.

و در برخي ديگر از روايات آمده كه بلعم باعورا از يك حرف اسم اعظم آگاهی داشت.

و آصف بن برخيا وصي و وزير حضرت سليمان (عليه السلام) تنهايك حرف آن را مي دانست.

ص: 43

---

1- . رك: تفسيرالميزان، ج 2، ص 146.

2- . مقدمه اي بر ملل و نحل، ص 59.

و ائمة معصومین (علیهم السلام) از 72 حرف آن آگاهی دارند. (1)

### سؤال 5: زبان و قومیت پیامبران چه بوده است؟

الف - پیامبرانی که به زبانی سریانی سخن می گفتند، عبارتند از:

1. آدم
2. شیث
3. ادریس
4. نوح
5. ابراهیم (علیهم السلام).

در این بین حضرت آدم (علیه السلام) ابتداء به زبان عربی تکلم می نمود و بعد از ارتکاب ترک اولی، لهجه او به سریانی تغییر یافت.

ب - پیامبرانی که به زبانی عبرانی سخن می گفتند، عبارتند از:

1. اسحاق
2. یعقوب
3. موسی
4. داوود
5. عیسی (علیهم السلام).

ج - و اما پیامبران عرب زبان، عبارتند از:

1. هود
2. صالح
3. شعیب
4. اسماعیل
5. محمد (علیهم السلام).

ضمناً باید توجه داشت که از سلسله پیامبران، دو نفر علاوه بر پیامبری، به پادشاهی هم رسیده که بر سراسر جهان حکومت می کردند.

آن دو عبارتند از: ذوالقرنین و سلیمان. (2)

### مطلب سوم آفرینش آسمان و زمین

در هفت مورد، (3) از آیات قرآن مجید آمده است که جهان (آسمان ها و زمین) در شش روز آفریده شده است، ولی در سه مورد علاوه بر آسمان ها و زمین؛ (ما بینهما) یعنی آنچه در میان زمین و آسمان قرار دارد، نیز به آن اضافه شده است که در حقیقت توضیحی است برای جمله قبل،

ص: 44

---

1- . اصول کافی، ج 1، ص 334.

2- . قصص الانبیاء ص 29؛ حیوه القلوب ج 1 ص 9.

3- . سوره های اعراف/ 54؛ یونس/ 3؛ هود/ 7؛ فرقان/ 59؛ سجده/ 4؛ ق/ 38؛ حدید/ 4.



زیرا همه این‌ها در معنی آسمان‌ها و زمین جمع است، چون می‌دانیم آسمان، شامل تمام چیزهایی می‌شود که در جهت بالا قرار دارد و زمین نقطه مقابل آن است.

در سوره فصّلت این شش روز تشریح شده است؛ می‌فرماید: آفرینش زمین را در دو روز و کوه‌ها و برکات و مواد غذایی مختلف را نیز در دو روز که در مجموع چهار روز می‌شود و سپس آسمان را در دو روز آفریدیم. (1)

پیداست که غرض از یوم (روز) بیست و چهار ساعت نیست، بلکه منظور یک دوران است، (2) خواه این دوران یک سال باشد یا صد سال یا یک میلیون سال و یا میلیاردها سال.

در اینکه یکی از معانی «یوم» همان «دوران» است شواهد فراوانی داریم که به برخی از آنها اشاره کنیم:

الف - در قرآن صدها بار کلمه «یوم» و «ایام» بکار رفته است و در بسیاری از موارد به معنی شبانه روزی معمولی نیست.

مثلاً تعبیر از عالم رستاخیز به «یوم القیامه»، نشان می‌دهد که مجموعه رستاخیز که دورانی است بسیار طولانی، به عنوان «روز قیامت» شمرده شده است و حال آنکه از پاره‌ای از آیات قرآن استفاده می‌شود که روز رستاخیز و محاسبه اعمال مردم، پنجاه هزار سال طول می‌کشد. (3)

ب - در متن کتب لغت نیز می‌خوانیم که «یوم» گاهی به مقدار زمان میان طلوع و غروب آفتاب گفته می‌شود و گاهی به مدتی از زمان، هر مقدار بوده باشد. (4)

ج - در روایات و سخنان پیشوایان دینی نیز کلمه «یوم» به معنی «دوران» بسیار آمده است.

چنانکه امیر مؤمنان علی (علیه السلام) می‌فرماید: «الدَّهْرُ يَوْمَانِ يَوْمٌ لَكَ وَيَوْمٌ عَلَيْكَ؛ دنیا برای تو دو روز

ص: 45

---

1- . سوره فصّلت/ 9-12.

2- . رک: تفسیر نمونه، ج 6، ص 200؛ قاموس قرآن، ج 3، ص 339.

3- . سوره معارج/ 4.

4- . مفردات راغب اصفهانی.

است، روزی به سود توست و روزی به زیان تو» (1).

## مطلب چهارم - نزول قرآن

قرآن، مجموعه آیات و سوره های نازل شده بر پیامبر اسلام است که پیش از هجرت و پس از آن در مناسبت های مختلف و پیش آمدهای گوناگون به طور پراکنده نازل شده است، سپس گردآوری شده و به صورت مجموعه کتاب درآمده است.

در اینکه قرآن چگونه نازل شده، آیا نزول دفعی داشته یا تدریجی؟ اختلاف نظر است:

باید توجه داشت که (انزال) مصدر باب افعال و به معنای پایین آوردن شیء به صورت دفعی می باشد. (2)

اما منظور از انزال قرآن، این است که مقاصد، اهداف و حقیقت قرآن که به صورت الفاظ نبوده، به صورت جمعی و یکباره بر قلب پیامبر نازل شده است. (3)

(تنزیل) مصدر باب تفعیل است، این واژه بر فرود آوردن شیء از بالا به پایین به طور تدریجی دلالت دارد. (4)

تنزیل قرآن به این معناست که در مدت 23 سال بر حسب مقتضیات، احوال و شرائط، قرآن به صورت کلمات، آیات و سوره ها از طریق وحی، فرود آمده است. (5)

با توجه به مفهوم انزال و تنزیل، اکنون باید دید قرآن نزول خود را دفعی یا تدریجی معرفی می کند؟

پاسخ این است که آیات قرآن در مورد نزول دفعی یا تدریجی بیان های متفاوتی دارند:

ص: 46

---

1- . نهج البلاغه، حکمت 396.

2- . لسان العرب، ماده نزل.

3- . تفسیرالمیزان، ج 2، ص 23.

4- . لسان العرب، همان.

5- . تاریخ قرآن، ص 190.

1. خدای سبحان می فرماید: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» (1) که ما قرآن را در شب قدر نازل نمودیم.

در آیه دیگری نزول قرآن را در شبی مبارک می داند «حم - وَالْكِتَابِ الْمُبِينِ - إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةٍ مُبَارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ» (2).

جمع این دو آیه و برخی آیات دیگر مثل آیه شریفه: «شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ» (3) نشان می دهد که قرآن کریم به صورت دفعی در شب مبارک قدر نازل شده است.

2. تاریخ و شأن نزول آیات، نشانگر آن است که قرآن به صورت تدریجی و در طی بیست و سه سال نازل شده است.

آیاتی از قرآن نیز بر نزول تدریجی اجزای آن تصریح دارند، مثل: «وَقُرْآنًا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مُكْثٍ وَنَزَلْنَاهُ تَنْزِيلًا» قرآن را متفرق نازل نمودیم تا آن را به تدریج دریافت کنی و به تدریج بر مردم تلاوت نمایی. (4)

بنابراین، ظاهر آیات در مسئله کیفیت نزول قرآن، متفاوت است، یعنی برخی از آن ها بر نزول دفعی و یک باره قرآن و بعضی دیگر بر نزول تدریجی آن دلالت دارند.

علامه طباطبایی بعد از این که بر دو نزول دفعی و تدریجی قرآن تأکید نموده، در مورد نزول دفعی می گوید:

تعبیر نازل شدن یک پارچه (دفعی) به اعتبار آن است که این کتاب ماورای آن چه ما با درک خود می فهمیم حقیقت دیگری دارد که به لحاظ آن حقیقت، امری واحد و غیرتدریجی است و به صورت انزال (دفعی) فرو آمده است، نه تنزیل (تدریجی).

این مطلب از آیات نیز استفاده می شود:

ص: 47

---

1- .سوره قدر/ 1.

2- .سوره دخان/ 1-3.

3- .سوره بقره/ 185.

4- .سوره اسراء/ 106.

چون در قرآن آمده است: «كِتَابٌ أَحْكَمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ»<sup>(1)</sup>.

و کلمه «احکمت» از احکام است و احکام در مقابل تفصیل قرار دارد و تفصیل عبارت از این است که کتاب را فصل فصل و قطعه قطعه کنند، در نتیجه احکام قرآن یعنی این کتاب به نحوی است که اجزایش از یکدیگر متمایز نیست، چون تمام اجزاء قرآن به یک حقیقت واحد برمی گردد که آن حقیقت جزء و فصل ندارد.<sup>(2)</sup>

این مفسر گرانقدر به نکته ای دیگر نیز اشاره می کند: «در تمام آیاتی که می گوید قرآن در ماه رمضان و یا در شبی از شبهای آن نازل شده تعبیر «انزال» آمده که دلالت بر نزول یک پارچه قرآن دارد و در هیچ یک از این آیات، تعبیر «تنزیل» نیامده است».<sup>(3)</sup>

### مطلب پنجم - عدد سُور و آیات قرآنی

قرآن با صد و چهارده سوره از روز نخست به همین صورت فعلی، نه کم و نه زیاد، نازل شده و از طریق پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) با نقل صحابه و تابعین به دست ما رسیده است.

این عدد متواتر است، زیاده بر این فاقد اعتبار و کمتر از این فاقد دلیل است.

عدد صحیح آیات قرآن، طبق روایت کوفیین که صحیح ترین و قطعی ترین روایات است، 6236 آیه است که از مولی امیرالمؤمنین (علیه السلام) روایت شده است و اکنون عدد آیات، در مصحف شریف، همین رقم است.

این شمارش مبنی بر آن است که «بسم الله الرحمن الرحيم» در سوره حمد، یک آیه محسوب شود و در دیگر سوره ها آیه مستقل به حساب نیامده باشد و حروف مقطعه در اوایل سُور، یک آیه محسوب شود، ولی تعداد آیات هر سوره نزد دیگران مورد اختلاف است.

ص: 48

---

1- . سوره هود/ 1.

2- . تفسیرالمیزان، ج 2، ص 16.

3- . همان مدرک، ج 2، ص 20.

و همهٔ حروف قرآن 327/671 حرف است؛ و در کلمات قرآن نیز اختلاف است:

1. برخی هفتاد و هفت هزار و دویست و هفتاد و هفت.

2. دسته ای هفتاد و هفت هزار و نهصد و سی و چهار.

3. گروهی هفتاد و هفت هزار و چهارصد و سی و چهار کلمه شمرده اند. (1)

بیشتر سوره ها یک نام دارند، ولی برخی دو یا سه یا بیش تر که این تعدّد در نام، به جهات خاصّی بوده است، مثلاً سوره حمد را فاتحه الکتاب هم گویند چون نخستین سوره قرآن است، نه فقط در مصحف شریف به عنوان اوّلین سوره ثبت شده، بلکه اوّلین سوره کاملی است که از آسمان فرود آمده است. اکنون نام های متعدّد سُور را ملاحظه کنید:

1. توبه یا برائت.

2. اسراء یا سبحان و یا بنی اسرائیل.

3. نمل یا سلیمان.

4. غافر یا مؤمن.

5. فصّلت یا سجده.

6. محمّد یا قتال.

7. قمر یا اقتربت.

8. ملک یا تبارک.

9. معارج یا سأل و یا واقع.

10. نبأ یا عمّ.

11. بیّنه یا لم یکن.

12. ماعون یا دین و یا رأیت.

13. مسد یا تبت.

1- . علوم قرآنی، ص 116، 117؛ الاتقان، ج 1، ص 189 به بعد.

1. توحید یا اخلاص.

2. دهر یا انسان و یا هل اُتی.

3. قریش یا ایلاف.

4. شرح یا انشراح. (1)

## مطلب ششم - فرقه هایی که در قرآن ذکر شده اند

### اشاره

1. یهودی ها. (2)

2. مسیحی ها. (3)

3. مجوسی ها. (4)

4. صابئین. (5)

5. مشرکین. (6)

6. بت پرست ها. (7)

7. دهرها. (8)

ص: 50

---

1- . همان، ص 113.

2- . سوره های توبه / 30؛ آل عمران / 67؛ نساء / 46، بقره / 40، 111.

3- . سوره های مائده / 14، 47؛ آل عمران / 67.

4- . سوره های حج / 17؛ مائده / 15؛ نساء / 47، 51.

5- . سوره های مائده / 69؛ بقره / 62.

6- . سوره های بینه / 6؛ مائده / 82.

7- . سوره های عنکبوت / 17، 25؛ یس / 74، 75؛ فرقان / 3؛ مریم / 81، 82؛ یونس / 18؛ نجم / 19، 20؛ نساء / 51؛ زمر / 17؛ حج / 30؛

انعام / 74؛ شعراء / 71؛ اعراف / 138؛ انبیاء / 57؛ نحل / 36.

8- . سوره جاثیه / 24.

## روایت زندگی انبیاء و قصه های پندآموز در قرآن کریم

### روایت نخست: قصه زندگی حضرت آدم و حوا (علیهما السلام)

#### اشاره

به نام خدای علیّ اعلیٰ \*\*\* آغاز می کنم داستان آدم و حوا

#### شناسنامه حضرت آدم (علیه السلام)

#### اشاره

نام مبارک حضرت آدم (علیه السلام) که نخستین پیامبر و پدر تمام انسان هاست. شانزده بار به نام آدم (علیه السلام) و هشت بار به عنوان بنی آدم و یکبار به عنوان ذریه آدم (علیه السلام)، بر روی هم بیست و پنج بار، در نُه سوره و در بیست و پنج آیه، در قرآن مجید آمده است. (1)

امام صادق (علیه السلام) می فرماید: دلیل نامیدن آدم (علیه السلام) به این اسم، بدان خاطر است که او از ادیم و پوسته و قشر زمین آفریده شده است.

شیخ صدوق گوید: ادیم نام چهارمین لایه درونی زمین است که آدم (علیه السلام) از آن خلق شده است. (2)

آن حضرت به زبان سریانی که از کهن ترین زبان هاست، سخن می گفت. (3)

پنجاه صحیفه بر حضرت آدم (علیه السلام) نازل شد که به عنوان میراث به فرزندش شیث نبی (علیه السلام)

ص: 51

---

1- . قاموس قرآن ج 1 ص 38؛ دائره الفرائد ج 1 ص 307. سور و آیاتی که نام آدم (علیه السلام) در آن ها ذکر شده است عبارتند از: بقره/ 21، 33، 34، 35، 37؛ آل عمران/ 33، 59؛ مائده/ 27؛ اعراف/ 11، 19، 26، 27، 31، 35، 172؛ اسراء/ 61، 70؛ کهف/ 50؛ مریم/ 58؛ طه/ 115، 116، 117، 120، 121؛ یس/ 60.

2- . علل الشرایع، ص 14.

3- . بحار الانوار، ج 11، ص 43.



وی نهصد و سی سال عمر کرد، (2)

و سرانجام در پی تبی طولانی در روز جمعه یازدهم محرم وفات یافت،

سپس فرزندش شیث نبی (علیه السلام) با کمک فرشتگان او را غسل داد و بر جنازه او نماز خواند و جبرئیل و جمعی از ملائکه به او اقتدا کردند. (3) آن گاه حضرت شیث (علیه السلام) بدن مطهر پدرش را در غاری در کوه ابوقییس به خاک سپرد. (4)

بعدها که حوا از دنیا رفت، فرزندانش او را در همان غار و در کنار قبر حضرت آدم (علیه السلام) دفن کردند.

جسد مطهر حضرت آدم (علیه السلام) بیش از دو هزار سال در غار ابوقییس در مکه مدفون بود و زیارتگاه انبیاء و مؤمنان بود،

تا آن که در زمان نبوت حضرت نوح (علیه السلام)، خداوند به آن حضرت وحی فرمود که استخوان های حضرت آدم (علیه السلام) را از غار کوه ابوقییس برگرفته، در کشتی نهد تا از طوفان عظیمی که در پیش است، در امان بماند. (5)

سپس نوح (علیه السلام) مطابق فرمان خداوند، استخوان های حضرت آدم (علیه السلام) را در تابوتی نهاد و آن ها را در کشتی جای داد و پس از فروکش کردن طوفان، در ناحیه «غری»،

ص: 52

- 
- 1- . بحارالانوار، ج 26، ص 210. علامه مجلسی بخش هایی از صحف آدم (علیه السلام) را در جلد 26 بحارالانوار نقل کرده است.
  - 2- . ولی برخی روایات سن او را هزار سال ذکر کرده اند.
  - 3- . بحارالانوار، ج 11، ص 299.
  - 4- . حیوه القلوب، ج 1، ص 115. کوه ابوقییس که یکی از مکان های مقدس است، در کنار کوه صفا و مُشرف بر مسجد الحرام واقع گردیده و دولت عربستان در سال های اخیر مقدار زیادی از آن را مسطح کرده و به جای آن، کاخ و مهمان سرای حکومتی ساخته است.
  - 5- . بحارالانوار، ج 100، ص 287.

مکانی که امروز به «نجف اشرف» مشهور است، مدفون ساخت. (1) مطابق روایات، حضرت آدم (علیه السلام) در قسمت بالاسر تربت مطهر امام علی (علیه السلام) دفن گردید.

توصیه شده که زواریس از زیارت امیرالمؤمنین (علیه السلام)، برای زیارت حضرت آدم و نوح (علیهما السلام) به قسمت بالا سر بروند و زیارت مخصوص ایشان را بخوانند و دو رکعت نماز زیارت نیز اقامه کنند. (2)

ناگفته نماند که محل قرار گرفتن قبور آدم و نوح (علیهما السلام) نسبت به تربت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در داخل روضه مطهر مشهود نیست.

اما علامه مجلسی در خصوص مدفن امام علی (علیه السلام)، روایتی از امام صادق (علیه السلام) به این مضمون نقل کرده است: «قبر علی (علیه السلام) فی العری ما بین صدرِ نوح و مفرقِ راسِهِ ممّا یلی القبله؛ قبر علی در غری بین سینه و سر نوح است به گونه ای که به قبله متمایل است». (3)

در قرآن مجید راجع به حضرت آدم (علیه السلام) حالات مختلف و گوناگونی ذکر شده و ما به یازده قسمت از حالات مزبور اشاره می کنیم که عبارتند از:

### **نخست: خلقت حضرت آدم و آفرینش او**

آدم (علیه السلام) از دو بُعد تشکیل شده، جسم و روح، خداوند نخست جسم او را آفرید، سپس از روح خود در او دمید و به صورت کامل او را زنده ساخت.

از آیات مختلف قرآن و تعبیرات گوناگونی که درباره چگونگی آفرینش انسان آمده، به خوبی استفاده می شود که انسان در آغاز، خاک بوده است. (4)

از پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) سؤال شد که آیا سرشت آدم (علیه السلام) از تمام انواع گل بوده است و یا نوعی خاص از

ص: 53

1- بحار الانوار، ج 100، ص 258؛ تهذیب شیخ طوسی، ج 6، ص 23.

2- همان مدارک.

3- همان مدرک، ص 250.

4- سوره های حج/ 5؛ آل عمران/ 59.

آن؟ حضرت فرمود: سرشت وی از تمام گِل بوده است و اگر غیر این می بود انسان ها یکدیگر را باز نمی شناختند و تمام آنها به یک شکل و صورت می بودند و همچنان که خاک کره زمین در رنگهای مختلف از سفید و سرخ و بور و زرد متنوع است و نیز به جهت شرایط آب و هوایی به صورت حاصل خیز و شوره زار درآمده است، به همان شکل انسان ها نیز به صورت نژادها و رنگ های مختلف در سراسر جهان پراکنده شده اند. (1)

سپس با آب آمیخته شده و به صورت گِل درآمده است، (2) سپس حالت چسبندگی پیدا کرده، (3) و بعد به حالت خشکیده درآمده و همچون سفال گردیده است. (4)

فاصله زمانی این مراحل که چند سال طول کشیده روشن نیست. این قسمت نشان دهنده مراحل تشکیل جسم آدم (علیه السلام) است که همچنان تکمیل شد تا به صورت یک جسد کامل درآمد، آنگاه خداوند تبارک و تعالی به هنگام غروب روز جمعه از روح خویش در آدم (علیه السلام) دمید، (5) و به صورت کامل او را زنده ساخت.

### دوم: انتخاب آدم (علیه السلام) به پیامبری

قرآن در این خصوص می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ اصَّطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ؛ همانا خداوند برگزید (از میان جهانیان وقت) آدم و نوح و آل ابراهیم». (6)

هنگامی که خداوند اراده کرد تا در زمین خلیفه و نماینده ای که حاکم زمین باشد قرار دهد، این موضوع را به فرشتگان خبر داد، ولی فرشتگان از این خبر شگفت زده شدند و با خود گفتند: کسی

ص: 54

---

1- . علل شرایع، ص 471.

2- . سوره انعام/2.

3- . سوره حجر/28.

4- . سوره الرحمن/14.

5- . تفسیر عیاشی، ج 2، ص 10.

6- . سوره آل عمران/33.

که جانشین خدا در زمین او خواهد شد، هرگز نمی تواند عالمی برپا سازد که از نظر پاکی و رحمت برابر با ملکوت آسمان باشد، چه این که خداوند پیش از آدم (علیه السلام) انسان هایی را آفریده بود و آنان در زمین به فساد و تباهی پرداختند.

فرشتگان به خدای خود چنین عرضه داشتند: آیا در زمین انسانی را قرار می دهی که با گناه و معصیت در آن، فساد کند و به خونریزی پردازد، در حالی که ما آن گونه که در شأن توست، تو را منزه دانسته و به شکرانه ات تو را مدح و ستایش می کنیم! فرشتگان بدین جهت این سخن را به خدای خویش عرض کردند که خویشان را برتر از آفریده ای می دانستند که قرار بود جانشین قرار گیرد و خود را به جانشینی در زمین سزاوارتر از او می پنداشتند.

اما خدای متعال با اسرار غیبی که بر آنان پوشیده بود و حکمتی که خاص آفرینش آدم (علیه السلام) بود به آنان پاسخ داد: خداوند چیزی را می داند که آنان از آن آگاهی ندارند. (1)

### سوم: تعلیم اسماء به آدم (علیه السلام)

پس از آنکه خداوند، حضرت آدم (علیه السلام) را آفرید، اسماء (2)

را به وی آموخت تا در زمین توان یافته و به نحوی بایسته از آنها بهره مندگردد، از طرفی خدای سبحان اراده فرموده بود که عیناً به فرشتگان بنمایاند، این آفریده جدیدی که به دیده حقارت بدان می نگریستند، دارای دانش و شناختی برتر از آنان است و به همین دلیل از آنان خواست که اگر به گمان خود راست می گویند و به جانشینی در زمین از آدم (علیه السلام) سزاوارترند، به وی خبر دهند، از آن اسمائی که تعلیم آدم (علیه السلام) داده شد. ولی فرشتگان از پاسخ در مانده و با عذر و پوزش، خدای خویش را مخاطب قرار دادند:

ص: 55

---

1- . سوره بقره/30.

2- . گویند مراد از اسماء جمیع صناعات و عمارت زمین و انواع خوراکی ها و ادویه و استخراج معادن و کاشتن درختان و منافع آن و همه چیزهایی است که مربوط به عمارت دین و دنیا باشد، چنانکه ابن عباس و مجاهد و سعید بن جبیر و اکثر متأخرین گفته اند (دائرة الفرائد، ج 1، ص 318).

«خدایا ما تو را آن گونه که سزاواری، منزّه می دانیم و بر اراده تو معترض نیستیم، چرا که ما از علم و دانش جز آنچه به ما بخشیده ای، بهره ای نداریم و تواز هر چیز آگاهی و کارهایت براساس حکمت است».

سپس خداوند به آدم (علیه السلام) فرمود: ای آدم (علیه السلام) خبر بده به آن فرشتگان از آن اسماء (که به تو تعلیم داده شده است). وقتی که آدم (علیه السلام) فرشتگان را از آن اسماء خبر داد، فرشتگان در شگفتی فرو رفتند، خداوند به آنها فرمود: «آیا به شما نگفته بودم که من (خداوند) عالم به غیب و پنهانی های آسمانها و زمین هستم و آگاهم به آنچه آشکارا می گویند و آنچه را نمان می دارید».<sup>(1)</sup>

### چهارم: سجده کردن فرشتگان به آدم (علیه السلام)

موضوع تکامل انسان تا به درجه ای که فردی از آنان به نام آدم (علیه السلام)، برگزیده خداوند قرار گرفت و این خلقت و تکامل آن و اختیار کردن برگزیده ای از آن تا جائی که به فرشتگان دستور رسید، یک چنین سَمْبَل خلقت را مورد تکریم و احترام فوق العاده قرار داد. به قسمی که او را برای کمال خلقت و برگزیدگی وی، مورد سجده تکریم و تعظیم نه عبودیت قرار دهند.

این حقیقت در پنج آیه و مختلف مطرح شده و تکرار آن مستوجب عظمت یک چنین سمبلی واقع گشته که بدانند نه یکبار و نه دوبار، بلکه پنج بار در سوره های گوناگون قرآن، آن هم با عبارات و کلمات مختلف عنوان گردیده است.<sup>(2)</sup>

چنان که می فرماید: «به یادآور! ای محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) هنگامی را که به فرشتگان گفتیم سجده کنید به آدم (علیه السلام) و همه سجده کردند جز ابلیس که سرپیچی کرد و تکبر ورزید و از کافرین محسوب گشت».<sup>(3)</sup>

ص: 56

1- . سوره بقره/ 31-33.

2- . سوره های بقره/ 34؛ اعراف/ 11؛ اسراء/ 61؛ کهف/ 50؛ طه/ 116.

3- . سوره بقره/ 34.

همه فرشتگان (برای امتثال امر خداوند) بر آدم (علیه السلام) سجده کردند مگر شیطان که از سرِ عناد و تکبر، از سجده کردن سر باز زد، خداوند سببِ سجده نکردن او را می دانست، با این همه علت را از او جویا شد. ابلیس برتری خود را بر آدم (علیه السلام) و این که وی از آتش و آدم (علیه السلام) از گل آفریده شده است عنوان کرد، به نظر ابلیس، آتش برتر از گل بود و بدین سان فوق العاده تکبر ورزید، در این هنگام خدای سبحان او را از بهشت راند و به دلیل تکبرش، وی را پیوسته تا روز قیامت مورد لعنت خویش قرار داد. (1)

رانده شدن ذلت بار شیطان از بهشت، پاداش عناد، تکبر و سرپیچی وی از سجده بر آدم (علیه السلام) بود، شیطان از پروردگار خویش درخواست کرد تا روز قیامت او را زنده نگاه دارد.

خدای متعال نیز بنا به حکمتی که اراده فرموده بود به او پاسخ مثبت داد، ابلیس درخواست خود را این گونه بیان کرد:

«پروردگارا! به دلیل این که به هلاکت (راندن) من حکم کردی، سوگند می خورم تمام تلاشم را به کار ببرم و فرزندان آدم (علیه السلام) را گمراه کرده، آنها را از راه تو منحرف سازم و در این راه از هیچ تلاشی دریغ نخواهم کرد و از هر راهی که بتوانم به سراغ آنان رفته، از غفلت و ضعف آنها استفاده خواهم کرد تا آنان را فریفته، به فساد و تباهی بکشانم و بیشتر آنها را از شکرگزاری تو منصرف سازم».

ولی خداوند او را نکوهش کرد و فرمود: «ای نکوهیده و طرد شده از رحمت من، از بهشت بیرون رو، سوگند می خورم که جهنم را از تو و همه پیروانت، از فرزندان آدم (علیه السلام) آکنده خواهم ساخت». (2)

### **پنجم: سکونت آدم و حوا (علیهما السلام) در بهشت**

ص: 57

---

1- . سوره حجر/ 30-35.

2- . سوره های اعراف/ 13-18؛ اسراء/ 61-65.

پس از برگزیدگی آدم (علیه السلام) و مسجود فرشتگان قرارگرفتن، به وی و همسرش حوا از جانب خداوند دستور رسید که در بهشت مسکن گزینند و به نعمت های خدایی متنعم گردند، ولی از یک درخت ممنوعه تناول نکنند و نزدیک آن نگردند، چنانکه می فرماید: «گفتیم به آدم (علیه السلام) و همسرش در بهشت مسکن اختیار بنمایید و از نعمتهای آن فراوان بخورید، ولی نزدیک این درخت برای خوردن نشوید، زیرا از ستمکاران (به خویشان) خواهید گردید» (1).

ولی شیطان به سراغ آنان آمد و آنها را وسوسه کرد تا لباس های تقوا را که باعث کرامتشان شده بود، از تنشان خارج سازد. به آن ها گفت: «پروردگارتان شما را از این درخت نهی نکرده، مگر به خاطر اینکه (اگر از آن بخورید) فرشته خواهید شد، یا جاودانه در بهشت خواهید ماند و برای آنها سوگند یاد کرد که من خیرخواه شما هستم».

به این ترتیب آن ها را با فریب کاری، از مقامشان فرود آورد، هنگامی که آن ها فریب شیطان خورده و از آن درخت تناول کردند، لباسهای کرامت و احترام از اندامشان فرو ریخت.

خداوند آنها را سرزنش کرد و به آنها فرمود: «آیا من شما را از آن درخت منع نکردم و نگفتم که شیطان دشمن آشکار شماست».

آدم و حوا (علیهما السلام) به طور سریع به اشتباه خود پی بردند و توبه کردند و به گناه خود اقرار نمودند و از درگاه الهی طلب رحمت کرده و گفتند:

«پروردگارا! ما به خویشان ستم روا داشتیم، اگر ما را نبخشایی و از ما درنگذری، قطعاً در زمره زیانکاران خواهیم بود».

ولی خداوند آدم و حوا (علیهما السلام) را از بهشت به زمین فرو آورد و آنها را آگاه ساخت که فرزندانشان با یکدیگر دشمنی می کنند، آنها باید در زمین اقامت گزینند و آن را آباد سازند و تا پایان عمرشان از آن بهره مند شوند و خدای سبحان آنها را رهنمون شود. هرکس از هدایت الهی

ص: 58

پیروی کند، در دنیا مرتکب گناه نشده و هرگز در آن به بیچارگی نمی افتد. (1)

### ششم: درختی که آدم و حوا (علیهما السلام) از آن نهی شده بودند

در داستان حضرت آدم (علیه السلام) آمده است که خداوند همه خوردنی های بهشت را بروی آزاد و حلال کرد و او را تنها از خوردن و نزدیک شدن به یک درخت منع فرمود، در اینکه این درخت چه بوده است؟

مرحوم طبرسی روایات بسیاری می آورد که این درخت بوته گندم بوده است، ولی در روایات دیگری گفته شده که تاک یا نهال انجیر بوده است. (2)

و شیخ طوسی افزون بر روایات گندم و انگور و انجیز، روایتی از حضرت علی (علیه السلام) می آورد که این درخت، درخت کافور بوده است. (3)

### هفتم: بهشتی که جایگاه آدم (علیه السلام) بود، آیا در زمین بوده یا آسمان؟

#### اشاره

اشاره: عبدالله بن سنان گوید، از امام صادق (علیه السلام) سؤال شد: آدم و حوا (علیهما السلام) قبل از خروج از بهشت چه مدتی را در آنجا به سر بردند؟ حضرت فرمود: خداوند تبارک و تعالی به هنگام غروب روز جمعه از روح خویش در آدم (علیه السلام) دمید، آنگاه حوا را از پهلوی آدم (علیه السلام) آفرید و در همان هنگام، بعد از سجده فرشتگان، آنها را در بهشت خویش جای داد. به خدا قسم آنها جز شش ساعت را بیشتر، در خلد برین به سر نبردند و شبی را در آنجا به صبح نیاوردند تا آن که مرتکب ترک اولی شده و عریان در میان باغستان عرش رها بودند، خداوند آن ها را مخاطب قرار داد: مگر من شما را از این درخت منع نکردم، آدم (علیه السلام) از کرده خویش پشیمان گشته و به حالت خضوع از

ص: 59

1- . سوره های اعراف / 20-25؛ طه / 123.

2- . تفسیر مجمع البیان، ج 1، ص 183-185.

3- . تفسیر تبیان، ج 1، ص 157.



راه حیا و شرمندگی در آمده و گفت: «رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا وَأَعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا فَاعْفِرْ لَنَا» خداوند به آن دو فرمود: «از عرش من به زیر آید، چرا که بهشت من جایگاه گنهکاران نیست».(1)

مفسران پیرامون بهشتی که آدم (علیه السلام) در آن می زیست، اختلاف نظر دارند: که آیا در زمین بوده است یا در آسمان؟

## نظریه اول

آنچه رجحان دارد این است که به چند دلیل این بهشت در زمین بوده است.(2)

1. خدای سبحان آدم (علیه السلام) را در زمین آفرید، چنانکه در فرموده خدای متعال آمده است:

«إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً».(3) در پی آن خداوند بیان فرمود که وی را به آسمان منتقل کرده است.

2. خداوند بهشت موعود (بهشت جاودان) را در آسمان توصیف فرموده است، پس اگر آدم (علیه السلام) در این بهشت جای داشت، شیطان جرأت نمی کرد به او بگوید «آیا تو را به درختی جاودانه و سلطنتی کهنه نشدنی راهنمایی کنم».(4)

3. بهشت جاودان، جایگاه نعمت‌های خداست، نه جای تکلیف و حال آنکه خداوند به آدم و حوا (علیهما السلام) دستور داد که از میوه آن درخت تناول نکنند.

4. خداوند در وصف کسانی که در بهشت جاودان آسمان وارد می شوند فرموده است: و آنان از بهشت بیرون نمی روند.

در حالی که آدم و حوا (علیهما السلام) از بهشتی که در آن وارد شده بودند رانده شدند، بنابراین متعین

ص: 60

---

1- . تفسیر عیاشی ج 2، ص 10.

2- . رک: مع الانبیاء فی القرآن، ص 62؛ تفسیر المنار، ج 1، ص 277.

3- . سوره بقره/ 30.

4- . سوره طه/ 120.

است که آن بهشت غیر از بهشتی است که در قرآن به مؤمنین وعده داده شده است.

5. گذشته از این ها هنگامی که شیطان از سجده بر آدم (علیه السلام) سر برتافت، مورد لعن قرار گرفت و از بهشت بیرون رانده شد، بنابراین اگر این بهشت، همان بهشت جاودان بود، شیطان قادر نبود با وجود خشم خدا به آن راه یابد و آدم و حوا (علیهما السلام) را بفریبند.

### نظریه دوم

عده ای معتقدند که آدم و حوا (علیهما السلام) در بهشت جاودانه (آسمان) می زیسته اند، زیرا الف و لام تعریف بدان پیوسته و آن را به صورت علم درآورده است و در مورد شیطان می توان تصوّر کرد که او از بیرون بهشت، آدم (علیه السلام) و همسرش را وسوسه کرده، به گونه ای که آنان آوای او را شنیده و سخن او را دریافته اند، اگر گفته شود هرکس به بهشت جاودانه رود، از آن هرگز بیرون نخواهد آمد، گوئیم این بعد از برپایی رستاخیز است، اما پیش از آن امکان بیرون آمده از بهشت هست. (1)

### نظریه سوم

گروهی گفته اند: این بهشت بوستانی از بوستان های دنیا بوده، زیرا اگر بهشت جاودان می بود، شیطان با وسوسه اش بدان راه نمی یافت. (2)

### هشتم: فرود آمدن آدم و حوا (علیهما السلام) به زمین

#### اشاره

آدم و حوا (علیهما السلام) وقتی که از بهشت دنیا اخراج شدند، در سرزمین مکه فرود آمدند، حضرت آدم (علیه السلام) بر کوه صفا در کنار کعبه، هُبُوط کرد و در آنجا سکونت گزید، از این رو آن کوه را صفا گویند که آدم (علیه السلام) صفی الله (برگزیده خدا) در آنجا وارد شد و حضرت حوا بر روی کوه

ص: 61

1- . تفسیر تبیان، ج 1، ص 156؛ تفسیر مجمع البیان، ج 1، ص 5-84.

2- . گناه نخستین، ص 38.

مَرَوَه (که نزدیک کوه صفاست) فرود آمد و در آنجا سکونت گزید. آن کوه را از این رو مروره گویند که مَرْنَه یعنی زن (که منظور حوا باشد) در آن سکونت نمود.

آدم (علیه السلام) چهل شبانه روز به سجده پرداخت و از فراق بهشت گریه کرد، جبرئیل نزد آدم (علیه السلام) آمده و گفت: ای آدم (علیه السلام)! آیا خداوند تو را با دست قدرت و مرحمتش نیافرید و روح منسوب به خودش را در کالبد وجود تو ندید و فرشتگانش بر تو سجده نکردند؟!

آدم (علیه السلام) گفت: آری خداوند این گونه به من عنایت ها نمود. جبرئیل گفت: خداوند به تو فرمان داد که از آن درخت مخصوص بهشت نخوری، چرا از آن خوردی؟

آدم (علیه السلام) گفت: ای جبرئیل! ابلیس سوگند یاد کرد که خیر خواه من است و گفت: از این درخت بخورم.

من تصوّر نمی کردم و گمان نمی بردم موجودی که خدا او را آفریده، سوگند دروغ به خدا یاد کند. [\(1\)](#)

وقتی که آن دو از بهشت اخراج و به زمین فرو آمدند و به گناه (ترک اولی) خود اقرار نمودند و پشیمان شدند، خداوند مهربان به آنها لطف کرد و کلماتی را به آدم و حوا (علیهما السلام) آموخت تا آنها در دعای خود آن کلمات را از عمق جان بگویند و توبه خود را آشکار و تکمیل نمایند. [\(2\)](#)

سؤال: مقصود از این سخنان و کلمات که به آدم (علیه السلام) آموخت؛ چیست؟

لازم به یادآوری است که مفسران در ذیل آیهٔ مربوط به توبهٔ آدم (علیه السلام): «پروردگارا! ما بر خود ستم کردیم و اگر تو ما را نیامرزی، بی گمان از زیانکاران خواهیم بود.» [\(3\)](#)

دعاهایی را که آدم (علیه السلام) با آنها توبه کرد و آمرزیده شد آورده اند، در پاره ای روایات از ابن

ص: 62

---

1- . علل الشرایع ص 491؛ کافی ج 6، ص 513؛ تفسیر نورالثقلین، ج 1، ص 61؛ تفسیر المیزان، ج 1، ص 182.

2- . سوره بقره/ 37.

3- . سوره اعراف/ 22.

عبّاس آمده است که آدم (علیه السلام) به درگاه خدای خود گریه کرد و گفت: خدایا آیا مرا با دست خود نیافریدی؟ فرمود: چرا، گفت: آیا مهرِ تو به خشمِ تو پیشی ندارد؟ فرمود: چرا، گفت: آیا اگر توبه کنم و باز گردم، به بهشتم باز می گردانی؟ فرمود: آری (دعاهای دیگر نیز نقل شده است). (1)

مفسّران شیعی آن روایات را آورده اند و افزون بر آن، روایاتی ذکر کرده اند که آدم (علیه السلام) نام هایی گرامی که بر عرش نوشته شده بود دید، سپس درباره آنها سؤال کرد، به او گفته شد: این ها نام های گرامی ترین آفریدگان خدایند، آدم (علیه السلام) با آن نام ها به درگاه خداوند توسل جست و توبه اش پذیرفته شد، نام ها عبارت بودند از: «محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین (علیهم السلام)». (2)

### شناسنامه حضرت حوا

حوا به اعتقاد تمام مورخین عرب و فارس و اهل اروپا نخستین زنی است که آفریده شده است و دومین مخلوق خدای تعالی از جنس بشر است و مادر جهانیان می باشد. (3) و پروردگار عالم وی را در کنار آدم (علیه السلام) به نیکی یاد می کند. (4) حوا را بدین اسم نامیده اند؛ چونکه او از حیّ یعنی آدم (علیه السلام) آفریده شده است. (5)

در کیفیت خلقت حوا اختلاف است و احادیث متعدّد نقل شده است. (6) حوا نهصد و سی و یک

ص: 63

1- . رک: تفاسیر مجمع البیان ج 1 ص 193؛ تبيان ج 1 ص 169؛ التفسیر الکبیر ج 3 ص 19، 25؛ کشف الاسرار ص 155.

2- . تفسیر مجمع البیان ج 1 ص 88، 89؛ الدر المنثور ج 1 ص 60؛ مناقب ابن مغزلی شافعی ص 63.

3- . طبقات، ج 1، ص 309.

4- . سوره های بقره/ 35؛ نساء/ 1؛ اعراف/ 19 به بعد؛ طه/ 117 و ...

5- . علل الشرایع، ص 16.

6- . بعضی معتقدند او مثل آدم (علیه السلام) از خاک آفریده شده و از نظر خلقت با حضرت آدم (علیه السلام) تفاوتی ندارد، در این زمینه روایات فراوانی وارد شده از جمله امام باقر (علیه السلام) می فرماید: خداوند حوا را از باقیمانده طینت آدم (علیه السلام) آفریده و این آفرینش در روز جمعه بعد از زوال صورت پذیرفت، با این تفاوت که نخست آدم (علیه السلام) آفریده شد و اندکی بعد حوا (رک: مجمع البحرین، ج 1، ص 628؛ بحار الانوار، ج 11 ص 99؛ التبیان، ج 3، ص 99؛ تفسیر عیاشی، ج 1، ص 216)؛ و جمعی دیگر معتقدند که حوا از دنده چپ آدم (علیه السلام) خلق شده است و این گروه به ظهور یکی از آیات قرآن استناد کرده اند که می گوید: «ما شما را از یک انسان به وجود آورده و از او همسرش را آفریدیم» سوره نساء/ 1؛ و در این زمینه روایاتی آمده که خداوند متعال، آدم (علیه السلام) را از خاک و حوا را از آدم آفرید و بدین جهت است که عزم و همّت مردان مصروف آب و گل و همّت زنان متوجّه مردان است. (بحار الانوار، ج 11، ص 156؛ مفاتیح الغیب، ج 3، ص 191).

سال در این دنیا عمر کرد، وی پس از آدم (علیه السلام) یک سال مریض گشت و پانزده روز بستری بود، سپس به رحمت حق پیوسته و در مکه، در پهلوی حضرت آدم (علیه السلام) دفن شد. (1)

### ازدواج حضرت آدم و حوا (علیهما السلام)

حضرت آدم (علیه السلام) چون خلعت وجود بر اندامش دوخته شد، خداوند قادر و مهربان، حضرت حوا را نیز به عنوان زوج او آفرید، در این خطاب به وی گفت: تو کیستی؟

حوا جواب داد: من مخلوق خدا هستم، آدم (علیه السلام) دید، حوا نیز مثل او سخن می گوید و از نظر قیافه به وی شباهت دارد، احساس کرد در دل خویش نیز خیلی به وی علاقمند است، در این هنگام با خدا مناجات کرد و گفت: «خدایا این مخلوق زیبا کیست که در کنار من است، من از دیدار او بسیار خوشحالم؟».

از جانب خدا خطاب رسید: «این انسان، کنیز ما حوا است، آیا دوست داری که با تو انس گیرد و سخن گوید؟»

آدم (علیه السلام) عرض کرد: بلی و من به شکرانه این نعمت الهی پیوسته سپاسگزار خواهم بود، پروردگار عالم فرمود: ای آدم! از وی خواستگاری کن که او مشکل جنسی تو را نیز برطرف می کند، آدم (علیه السلام) از حوا خواستگاری کرد و به دستور خداوند تعلیم معارف دینی را مهریه وی قرار

ص: 64

---

1- . ریاحین الشریعه، ج 5، ص 110، البته برخی ها مدفن آدم و حوا (علیهما السلام) را در مسجد خیف در منی دانسته اند (سفینه البحار، ج 1، ص 15؛ مجمع البحرین، ج 1، ص 628).

داد، خدا از این کار آنان راضی شد، چون آدم (علیه السلام) آماده این خواستگاری شد، از حوّا خواست که به پیش او آید، ولی حوا پذیرفت و گفت: تو پیش من بیا.

خداوند خطاب کرد: ای آدم! تو پیش حوا برو و بدین سان این روش سنّت شد که مردان سراغ زنان روند و چنانچه به عکس بود، سنّت آن می شد که دختران از پسران خواستگاری کنند. (1) و بدین طریق زندگی مشترک آدم و حوا (علیهما السلام) شروع شد و با همدیگر به خوشی و فعّالیّت پرداختند و با الهام از سوی جبرئیل راه کشاورزی را یاد گرفتند و به ترتیب به گندم کاری و کشت جو مبادرت ورزیدند. (2)

و برای بنی آدم و فرزندان خود، درس همکاری و تلاش زن و مرد را در جامعه به یادگار گذاشتند.

ص: 65

---

1- . سیمای زنان در قرآن، ص 21؛ بحارالانوار، ج 11، ص 112؛ علل الشرایع ص 17.

2- . بحارالانوار، ج 11، ص 112.



در مورد ازدواج فرزندان آدم (علیه السلام)، روایات و گفتار مفسران مختلف است:

1. حضرت آدم و حوا (علیهما السلام) وقتی که در زمین قرار گرفتند، خداوند اراده کرد که نسل آنها را پدید آورده و در سراسر زمین منتشر گرداند.

پس از مدتی حضرت حوا باردار شد،<sup>(1)</sup>

و در اولین وضع حمل، از او دو فرزند دوقلو، یکی دختر و دیگری پسر به دنیا آمدند، نام پسر را هابیل و نام دختر را اقلیما گذاشتند.

مدتی بعد که حضرت حوا، بار دیگر وضع حمل نمود، باز دوقلو به دنیا آورد که یکی از آنها پسر بود و دیگری دختر، نام پسر را قابیل و نام دختر را لیوذا<sup>(2)</sup> گذاشتند، لیوذا زیباترین دختران آدم (علیه السلام) بود، به طوری که پدرش دائماً در مورد او احساس خطر می کرد.

فرزندان بزرگ شدند تا به حد رشد و بلوغ رسیدند، وقتی که آنها به سن ازدواج رسیدند، خداوند به آدم (علیه السلام) وحی کرد تا «لیوذا» را به ازدواج «هابیل» و «اقلیما» را به ازدواج «قابیل» درآورد.

آدم (علیه السلام) فرمان خدا را به فرزندانش ابلاغ کرد. قابیل از انجام این فرمان و رأی پدر در آشفتگی و با اعتراض گفت: چگونه است که مرا به ازدواج اقلیما خواهر زشت چهره هابیل درمی آوری و لیوذا خواهر زیبای مرا به ازدواج هابیل.

حرص و حسد، آن چنان قابیل را گرفتار کرده بود که به پدرش تهمت زد و با تندی گفت:

ص: 67

---

1- . آدم (علیه السلام) در هفتاد بار زایمان حوا، صاحب صد و چهل دختر و پسر شد (علل الشرایع، ص 18؛ بحار الانوار، ج 11، ص 224) و برخی گویند آدم (علیه السلام) از حوا صاحب 20 پسر و 20 دختر شد و در هر بار زایمان، حوا صاحب دو فرزند پسر و دختر شد (احتجاج، ص 314).

2- . برخی اقلیما را خواهر قابیل و لیوذا را خواهر هابیل دانسته اند و گفته اند اقلیما زیباتر از لیوذا بوده است (قصص الانبیاء، ابن کثیر، ج 1، ص 85؛ کامل ابن اثیر، ج 1، ص 41).



خداوند چنین فرمانی نداده است، بلکه این تو هستی که چنین انتخاب کرده ای؟

حضرت آدم (علیه السلام) برای اینکه به فرزندانش ثابت کند که فرمان ازدواج از طرف خداست، به هابیل و قابیل فرمود:

«هرکدام چیزی را در راه خدا قربانی کنید، قربانی هرکدام از شما قبول شد، او به آنچه میل دارد سزاوارتر و راستگوتر است.» (نشانه قبول شدن قربانی در آن عصر به این بود که صاعقه ای از آسمان بیاید و آن را بسوزاند).

فرزندان، این پیشنهاد را پذیرفتند. هابیل که گوسفند چران و دامدار بود از بهترین گوسفندانش یکی را که چاق و شیرده بود برگزید، ولی قابیل که کشاورز بود از بدترین قسمت زراعت خود خوشه ای ناچیز برداشت. سپس هر دو بالای کوه رفتند و قربانی های خود را بر بالای کوه نهادند، طولی نکشید صاعقه ای از آسمان آمد و گوسفند را سوزانید، ولی خوشه زراعت باقی ماند، به این ترتیب قربانی هابیل پذیرفته شد. (1)

و روشن گردید که هابیل مطیع فرمان خداست و قابیل از فرمان خدا سرپیچی می کند. (2)

1. اولین فرزندی که از آدم و حوا (علیهمما السلام) به وجود آمد، دختری به نام «عتاق» بود.

و او اول کسی بود که بر عرصه زمین به طغیان و فساد پرداخت و خداوند بر او گرگی بسان جثه فیل و کرکسی در هیئت چهار گوش مسلط کرد تا او را از میان ببرند. متعاقب قتل عتاق، خداوند به آدم و حوا (علیهمما السلام) پسری داد، به نام قابیل و هنگامی که قابیل به سن بلوغ رسید، با دختری از جنس جنیان بنام «جهانه» ازدواج نمود، بعد از آن خداوند هابیل را به آدم (علیه السلام) بخشید و او با حوریّه ای بهشتی بنام «نزه» وصلت نمود، به فرمان خداوند آدم (علیه السلام) مأمور گشت تا میراث نبوت و گنجینه دانش الهی خود را نزد فرزند کوچکش هابیل به ودیعه نهد.

قابیل که از این قضاوت پدر بر آشفته بود، لب به اعتراض گشود، توصیه های آدم (علیه السلام) پیرامون

ص: 68

1- .سوره مائده/ 27.

2- .قصص الانبیاء، ص 114؛ مجمع البیان، ج 3، ص 183.

این امر و مشیت الهی نتوانست باور قایل را همراه خویش سازد و بالأخره مقرر گشت تا آن دو برای خداوند قربانی نمایند.

که این کار را انجام دادند و قربانی هابیل مورد قبول خدا واقع شد...[\(1\)](#)

لازم به یادآوری است؛ همانطور که اشاره شد در بعضی از روایات، ازدواج فرزندان آدم با هم تکذیب شده است.[\(2\)](#)

و از سوی دیگر، از روایات و ظاهر برخی آیات،[\(3\)](#) استفاده می شود که در ازدواج آنان، شخص ثالثی در کار نبوده و ضرورت اجتماعی چنین اقتضا داشت که آنها باهم ازدواج کنند، همانطور که حوا نیز از آدم به وجود آمد و بر او حلال شمرده شد و مسأله تحریم نکاح با محارم بعد از ازدواج فرزندان آدم مقرر گشت.[\(4\)](#)

حال با توجه به روایات و گفتار گوناگون مفسران در این باره، به نظر می رسد بهترین قول (طبق برخی از روایات،[\(5\)](#)) که می گوید آدم، نخستین انسان روی زمین نبوده، بلکه وی نخستین انسان این عالم و نسل جدید است که از حدود هفت هزار سال قبل بوجود آمده) این است که قایل و هابیل با دو دختر که از بازماندگان نسل های در حال انقراض قبل بودند، ازدواج نموده اند.[\(6\)](#)

### تهدید هابیل به قتل

ص: 69

- 
- 1- . بحارالانوار، ج 11، ص 266؛ تفسیر نورالثقلین، ج 1، ص 610.
  - 2- . همان مدرک.
  - 3- . سوره نساء/ 1.
  - 4- . احتجاج، ص 314؛ قصص الانبیاء جزایی، ص 114. (البته آیت الله جزایی می گوید: حدیث مذکور را باید حمل بر تقیّه کرد، چرا که رأی متداول در میان اهل سنت این گونه است).
  - 5- . بحارالانوار، ج 57، ص 336؛ تفسیر نورالثقلین، ج 1، ص 16 و 59؛ توحید صدوق، ص 200؛ خصال صدوق، ص 180.
  - 6- . قصه های قرآن اشتهاردی، ص 25.

حسادت قابیل از یک سو و پذیرفته نشدن قربانیش از سوی دیگر، کینه او را به جوش آورد، نفس سرکش بر او چیره شد، به طوری که آشکارا به هابیل گفت: تو را خواهم کشت. (1)

هابیل که از صفای باطن برخوردار بود و به خدای بزرگ ایمان داشت، برادر را نصیحت کرد و به او گفت: «خداوند عمل پرهیزکاران را می پذیرد، تو نیز پرهیزکار باش تا خداوند عملت را بپذیرد، اگر تو قصد کشتن مرا داشته باشی، من دست به کشتن تو نمی زنم، زیرا از پروردگار جهانیان می ترسم، اگر چنین کنی بار گناه من و خودت بر دوش تو خواهد آمد و از دوزخیان خواهی شد که جزای ستمکاران همین است».

نصایح و هشدارهای هابیل در روح پلید قابیل اثر نکرد و نفس سرکش تر شد و تصمیم گرفت که برادرش را بکشد. (2)

### کشته شدن هابیل

شیطان قابیل را وسوسه میکرد و به او می گفت: قربانی هابیل پذیرفته شد، ولی قربانی تو پذیرفته نشد، اگر هابیل را زنده بگذاری، دارای فرزندی می شود، آنگاه آن ها بر فرزندان تو افتخار می کنند که قربانی پدر ما پذیرفته شد، ولی قربانی پدر شما پذیرفته نشد. (3)

این وسوسه همچنان ادامه داشت تا اینکه فرصتی به دست آمد، حضرت آدم (علیه السلام) برای زیارت خانه خدا به مکه رفته بود، قابیل در غیاب پدر، نزد هابیل آمد و به او پرخاش کرد و با تندی گفت: قربانی تو قبول شد، ولی قربانی من مردود گردید، آیا می خواهی خواهر زیبای مرا همسر خود سازی و خواهر نازیبای تو را من به همسری بپذیرم؟ نه هرگز! هابیل پاسخ او را داد و او را اندرز

ص: 70

---

1- . سوره مائده / 27.

2- . همان / 27-30.

3- . تفسیر نورالثقلین، ج 1، ص 612.

نمود که «دست از سرکشی و طغیان بردار»<sup>(1)</sup>.

کشمکش این دو برادر شدید شد، قابیل نمی دانست که چگونه هابیل را بکشد، شیطان به او چنین القاء کرد: «سرش را در میان دو سنگ بگذار، سپس با آن دو سنگ، سر او را بشکن»<sup>(2)</sup>.

قابیل با این روش برادرش هابیل را مظلومانه به شهادت رسانید<sup>(3)</sup>.

### کیفیت دفن هابیل

قابیل بعد از قتل برادرش، دچار سرگردانی و پریشانی بود و نمی دانست جنازه او را در کجا قرار دهد تا اینکه دو کلاغ در کنار او فرود آمده و بعد از جدال، یکی از آنها دیگری را کشته و او را در میان خاک ها دفن نمود، قابیل که ضعف خود را مشاهده کرده بود، با خود گفت: وای بر من که بسان این کلاغ هم نبودم تا بتوانم جسم برادرم را به خاک سپارم، او سپس گودالی کوچک را حفر نمود و هابیل را در میان آن نهاد<sup>(4)</sup>.

قابیل بعد از آن به خانه برگشت، آدم (علیه السلام) که هابیل را همراه او ندید، از وی پیرامون فرزند کوچکش توضیح خواست، قابیل که از جواب صریح به پدرش طفره می رفت، ناگزیر او را به محل قتل برادرش آورده و پرده از جنایت خویش برداشت.

آدم (علیه السلام) آن زمینی که خون فرزندش را در خود بلعیده بود، به لعنت یاد کرد و به این خاطر است که بعد از آن هیچ خاکی، خون انسان را در خود فرو نمی برد، آنگاه آدم (علیه السلام) در فراق فرزندش چهل شبانه روز گریست<sup>(5)</sup>.

ص: 71

---

1- . تفسیر مجمع البیان، ج 1، ص 183.

2- . تفسیر قمی، ج 1، ص 165.

3- . روزی که هابیل به دست برادرش کشته شد، آخرین چهارشنبه ماه قمری و محاق کامل بود (علل الشرایع، ص 597).

4- . سوره مائده/ 31.

5- . رک: تفسیر قمی، ج 1، ص 165؛ تفسیر نورالثقلین، ج 1، ص 612.

روزی که هابیل از دنیا رفت، همسرش «نزله» که حامله بود صاحب فرزندی شد، و آدم (علیه السلام) او را به پاس قدردانی از پدرش، هابیل نام نهاد.

خداوند بعد از هابیل، فرزند دیگری بنام شیث (هبه‌الله) را به آدم (علیه السلام) ارزانی فرمود و بعد از بلوغ، او با عروس بهشتی به نام «ناعمه» ازدواج نمود، حاصل این ازدواج دختری بود بنام «حوریّه» که بعد به ازدواج هابیل بن هابیل (پسر عمویش) درآمد و نسل بعد که هم اکنون نیز ادامه دارد، دنباله ازدواج مبارک این دو تن می باشد.

حضرت آدم (علیه السلام) به سال های آخر عمر رسید (نهمصد و سی سال از عمرش گذشته بود) از جانب خداوند فرمان یافت تا آثار نبوت و گنجینه دانش رسالت خویش را به فرزندش «شیث (علیه السلام)» منتقل سازد و او را به رازداری و تقیه سفارش نماید، چرا که در غیر این صورت به همان مصیبتی دچار خواهد شد که گریبان گیر هابیل گشت. (1)

آدم (علیه السلام) در بستر رحلت قرار گرفت، در حالی که زبانش به یکتایی خدا و شکر و سپاس از الطاف الهی مشغول بود، به رحمت حق پیوست.

شیث (علیه السلام) جسد پدر را غسل داد و کفن کرد و بر او نماز خواند و در سرزمین مکه (کوه ابوقیس) دفن کرد.

از آن پس؛ شیث (2) (علیه السلام) به جای پدر نشست و آیین پدرش آدم (علیه السلام) را به مردم می آموخت.

آدم (علیه السلام) سفارش و وصایایی را که بر پسرش شیث (علیه السلام) به ودیعت نهاده بود، شیث (علیه السلام) هم این وصایا را به پسرش «شیبان» منتقل ساخت. (3)

ص: 72

---

1- . بحارالانوار، ج 11، ص 226.

2- . نام وی در قرآن نیامده، ولی در تورات و انجیل لوقا از او یاد شده است. (تورات، سفر تکوین، 26، 25/4 - 3/5 تا 8؛ انجیل لوقا، 3/38).

3- . بحارالانوار، ج 11، ص 224؛ علل الشرایع، ص 18.

هست بسم الله الرحمن الرحيم \*\*\* رهنما سوی صراط مستقیم

با توکل بر خدای مستعان \*\*\* قصه ادریس را سازم بیان

شناسنامه حضرت ادریس (علیه السلام)

حضرت ادریس (علیه السلام) یکی از پیامبران الهی است که نامش در قرآن دو بار، در دو سوره و در دو آیه آمده است. (1)

ادریس کلمه ای است غیرعربی (عجمی) که از لحاظ تقدّم زمانی، بعد از آدم (علیه السلام)، سومین پیامبر روی زمین بود (2)، میان این پیامبر و آدم (علیه السلام) پنج پدر فاصله بوده است.

وی هشتصد و سی سال بعد از هبوط آدم (علیه السلام) متولد شده، نام پدرش «یارد» و مادرش «بره» است. (3)

او جدّ نوح بود و اسمش در تورات اخنوخ است و نسبش از این قرار: اخنوخ بن یارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم.

وجه تسمیه و نامگذاری وی را به ادریس (علیه السلام) چنین گویند که نامبرده حکم خدا و سنت او را به مردم تعلیم و درس می داد است. (4)

ص: 73

1- . قاموس قرآن، ج 2، ص 338؛ سور و آیاتی که نام ادریس (علیه السلام) در آن ها ذکر شده است عبارتند از: مریم/56؛ انبیاء/85.

2- . آدم، شیث، ادریس.

3- . اثبات الوصیه، ص 167.

4- . دانشنامه قرآن و قرآن پژوهشی، ج 1، ص 182.

این پیامبر در یکی از شهرهای مصر به دنیا آمد (و بعضی گویند در شهر بابل متولد و به مصر مهاجرت کرد) و در سیصد سالگی از دنیا رحلت نمود. (1)

صاحب تاریخ بلعمی گوید: ادریس دارای پسری بود به نام متوشلخ که دارای فرزندان زیادی بود و در آخر عمرش پسری از برای او متولد شد، به نام لمک که نوح پیامبر از نسل او بوده است. (2)

### شخصیت حضرت ادریس (علیه السلام)

\*شخصیت حضرت ادریس (علیه السلام) (3)

ادریس (علیه السلام) مردی بود با شکمی فراخ و سینه ای سترگ، هنگام پیاده روی، گام ها را کوتاه برمی داشت و پیوسته به این می اندیشید که آسمان ها و زمین و مخلوقات دیگر، حتماً پروردگاری مدبر و حکیم دارد. (4)

سی صحیفه، (5) پنجاه صحیفه) از جانب خداوند به توسط جبرئیل بر او نازل گردید، او تمام صحف آسمانی را با دست خویش نوشت و در واقع پس از آدم (علیه السلام)، نخستین کسی بوده که با قلم نوشت و نیز خداوند به او علم نجوم و حساب و هیئت را داد که این خود معجزه ای برای این پیامبر محسوب می شد و نخستین کسی بود که خیاطی می کرد و جامه می دوخت. (6)

و نیز گویند پیراهن و شلوار برای خویش درست می کرد و دیگران از او یاد گرفتند و قبل از او، مردم زمان، از پوست حیوانات روپوش درست می کردند.

خداوند او را به پیامبری برای مردم فرستاد تا آن ها را به خدای واحد بخواند و از منکرات و

ص: 74

- 1- . دائرة الفرائد، ج 1، ص 305؛ مجمع البیان، ج 6، ص 802؛ مروج الذهب، ج 1، ص 18.
- 2- . همان، ج 1، ص 306.
- 3- . دائرة الفرائد، ج 1، ص 305.
- 4- . علل الشرایع، ص 27.
- 5- خصال، ج 2، ص 524.
- 6- . بحار الانوار، ج 11، ص 279.

زشتی‌ها برهاند و نیز مردم زمان خویش را از آتش پرستیدن و شراب خواری باز دارد و گویند مردم زمان او از نسل قایل فرزند آدم (علیه السلام) بوده‌اند.

کار وی با فرزندان آدم (علیه السلام) که مأمور تبلیغ آنان بوده است به جنگ منتهی گردید و سرانجام بر آن‌ها غلبه کرد و آنان را به بردگی گرفت.

قرآن مجید این پیامبر را به سه صفت ممتاز موصوف گردانید: نخست؛ صبر و شکیبایی، (1) دَوم؛ صدق و راستی، (2) و سوم؛ بلندی مقام و بزرگی. (3)

### پادشاه زمان حضرت ادریس (علیه السلام)

امام باقر (علیه السلام) می‌فرماید: در ابتدای نبوت ادریس (علیه السلام)، پادشاهی ستمگر بنام «یوراسب» زندگی می‌کرد. روزی پادشاه در ضمن تفریح خویش از سرزمین سرسبزی عبور کرد، آنجا به شخصی مؤمن و معتقد تعلق داشت که از مسلک و روش پادشاه رویگردان بود.

پادشاه از وی خواست تا به صورتی آن ملک را به او واگذار نماید. شخص مؤمن پاسخ داد: خانواده ام به آن محتاج تر می‌باشند.

پادشاه با حالتی افسرده و غضبناک به قصر بازگشت، همسر او خطاب به پادشاه گفت: من با حجت و برهان او را به سزای اعمالش رسانده و تو را صاحب آن اراضی سرسبز خواهم نمود.

با حیلۀ همسر سلطان، گروهی اجیر شده و آن مرد مؤمن را مظلومانه به قتل رساندند، خشم الهی شعله ور گشت و به ادریس (علیه السلام) وحی شد که به آن پادشاه ستمگر بگو، چگونه حاضر شدی بنده مؤمن مرا به قتل رسانی و خانواده اش را محتاج نامحرم نمایی، چیزی نخواهد گذشت که انتقام او را باز پس خواهم ستاند و تو را از عریکه قدرت به زیر خواهم کشاند و شهر آبادت را به ویرانه ای

ص: 75

1- . سوره انبیاء/ 85.

2- . سوره مریم/ 56.

3- . همان/ 57.



تبدیل خواهم ساخت و همسرت، طعمه سگان درنده خواهد شد.

ادریس (علیه السلام) با حکم الهی به نزد «یبوراسب» آمد، اما آن سرکش پست، او را تهدید به مرگ نمود و همسرش نیز مطابق معمول، قول مساعد داد تا ادریس (علیه السلام) را به کام مرگ فرستد.

از سوی دیگر گروه ناراضیان باخبر شدند که چهل مرد در مأموریتی مخفی به دنبال ادریس (علیه السلام) هستند تا او را به هر نحو ممکن به قتل رسانند، از این جهت از او خواستند تا در اولین فرصت از دیار آن ها کوچ نماید.

ادریس (علیه السلام) در مناجاتی که با خداوند داشت، تصمیم گرفت آن شهر را به اتفاق گروهی از یارانش ترک نماید. او از خداوند درخواست کرد تا باران رحمت، به آن دیار نبارد.

خداوند به ادریس (علیه السلام) فرمود: در این صورت، آن دیار مخروبه ای بیش نخواهد بود و انسان های بی شماری هلاک خواهند شد.

ادریس (علیه السلام) به این عذاب رضایت داد، آنگاه او با یارانش به غاری در میان کوه ها پناه بردند و در پی هر شامی به امر خداوند، فرشته ای طعام این گروه را فراهم می کرد.

از آن سو عذاب خداوند نازل گشت، شهر ویران گشته و پادشاه کشته شد و همسر او نیز لقمه سگان گرسنه گردید، مدت ها بعد، پادشاه ستمگر دیگری بر آن جماعت حاکم شد.

مدت بیست سال بود که بارانی از آسمان نباریده بود، مردم که در نهایت سختی بودند، به ناچار از بعضی شهرهای اطراف مقداری غذا و آب در خانه ها انبار می کردند، کم کم حالت انابه و توبه در مردم ظاهر گشت.

آنگاه تصمیم گرفتند به عبادت رو آورند، بدین جهت با لباس های خشن و در حالی که خاک بر سر می ریختند به تضرع و دعا پرداختند.

خداوند متعال نیز به حضرت ادریس (علیه السلام) وحی فرستاد، مردمانت به توبه روی آوردند و من که خداوند رحمان و رحیم هستم، بر آن ها رحمت آورده و از گناهانشان درگذشتم، لکن توقف عذاب بستگی به درخواست تو از درگاه احدیت دارد.

ادریس (علیه السلام) در برابر ذات پروردگار از وعده خویش عدول نکرد و باری تعالی نیز به مَلکی که

غذای ادریس (علیه السلام) را برایش فراهم می ساخت فرمان داد تا طعام او را قطع نماید.

سه روز ادریس (علیه السلام) بدون غذا ماند تا از شدت گرسنگی لب به اعتراض گشود و گفت: بار پروردگارا! قبل از آنکه به لقایت شتابم، روزی ام را قطع نمودی.

خداوند در پاسخ او فرمود: تو فقط سه روز بدون غذا مانده ای و این گونه در مانده گشته ای، چگونه است که به فکر مردم خویش نیستی، همان کسانی که بیست سال است، درد گرسنگی و تشنگی را به دنبال می کشند، از طرفی وقتی از تو خواستم تا بر آنها شفقت آوری، تو بخل ورزیدی، حال که این گونه خواستی از جای خود برخیز و تونیز مانند آن ها در طلب معاش در میان مردم سیر کن.

ادریس (علیه السلام) با گرسنگی داخل شهر شد و نگاهش به دودی افتاد که از خانه ای به هوا برخاسته، بیدرنگ بسوی آن رفت و مشاهده کرد، پیرزنی دو قرص نان را داخل ماهتابه ای سرخ می نماید، از وی خواست تا قرصی را برای رفع گرسنگی به او بخشد.

پیرزن گفت: ای بنده خدا! دعای ادریس (علیه السلام) چیز اضافه ای برای ما باقی نهد تا به سائل پیشکش نمایم، بهتر است روزی خود را از شهری دیگر به چنگ آوری.

ادریس (علیه السلام) مجدداً اصرار کرد که مقداری از آن قرص نان را به او بدهد تا حداقل بتواند بر پای خود ایستد.

پیرزن گفت: قرصی از آن سهم فرزندانم و دیگری قسمت منست و هر کدام از آن نخوریم، حتماً به هلاکت می رسیم، با توصیه ادریس (علیه السلام)، سهم فرزند آن پیرزن، علی السویّه میان آن دو تقسیم گشت، فرزند که این گونه دید، از شدت خوف و اضطراب جان باخت.

پیرزن که سراسیمه گشته بود، ادریس (علیه السلام) را مسئول مرگ فرزندش دانست، ادریس (علیه السلام) برای طمأنینه و آرامش او گفت: ناراحت مباش! من به اذن خداوند روحش را به کالبدش باز خواهم گردانید.

پیرزن که حیات دوباره فرزندش را مشاهده کرد، به ادریس (علیه السلام) ایمان آورد و با صدای بلند در میان شهر فریاد برآورد: بشارت باد بر شما! ادریس (علیه السلام) به میان ما بازگشت.

مردم گرداگرد او حلقه زدند و از سختی های بیست سال گذشته، سخن به میان آوردند و از ادريس (عليه السلام) خواستند تا عذاب الهی از میان آنها رخت بر بندد.

ادريس (عليه السلام) گفت: این کار در صورتی امکان پذیر است که همه مردم به همراه پادشاهشان با سر و پاهای برهنه در برابرم حاضر شوند، پادشاه سرکش بیست نفر را به نزد ادريس (عليه السلام) فرستاد تا او را به نزد وی آورند، لکن ادريس (عليه السلام) از گستاخی وی برآشفته و آنها را قبض روح کرد.

نمایندگان اعزامی بعد که بالغ بر پنجاه نفر بودند، چون با بدن های بی جان گروه اول مواجه گشتند، در اعتراض به ادريس (عليه السلام) گفتند:

حدود بیست سال با دعایت ما را گرفتار عذاب الهی نمودی و اینک این گونه با ما رفتار می کنی، بگو تو را چه شده است؟!!

ادريس (عليه السلام) خواسته خویش را تکرار کرد تا اینکه در نهایت، پادشاه و مردم همراهش، در برابر ادريس (عليه السلام) به خضوع افتادند و از او خواستند تا از خداوند باران رحمت طلب نماید.

ادريس (عليه السلام) نیز پذیرفت و چیزی نگذشت که بارانی سیل آسا همراه رعد و برق شدید، تمام سرزمین آن ها و نواحی اطراف را سیراب نمود، بطوری که مردم گمان بردند هر لحظه دچار سیلی بنیان کن خواهند شد. (1)

### قبض روح حضرت ادريس (عليه السلام)

خداوند تعالی یکی از فرشتگانش را مورد غضب قرار داده و بعد از قطع بال هایش او را در یکی از جزیره های دریای سرخ فرود آورد.

در زمان حضرت ادريس (عليه السلام) آن فرشته به نزد وی آمده و به خاطر تقرّیش به درگاه الهی از او درخواست دعای خیر نمود تا خداوند بال هایش را به وی بازگرداند.

ادريس (عليه السلام) نیز تقاضای او را استجاب نمود و بدین ترتیب آن فرشته مجدداً مورد رضایت حق

ص: 78

واقع گشت، آنگاه به پاس قدرشناسی از ادریس (علیه السلام) خواست تا از وی حاجتی طلب کند، ادریس (علیه السلام) نیز از او خواست تا به آسمان چهارم پرواز نماید.

تقاضای او مورد قبول واقع گشت و وقتی ادریس (علیه السلام) خود را یافت که در آسمان چهارم در برابر ملک الموت که با تعجب به او نگاه می کرد قرار گرفته بود، به ملک الموت سلام کرد و علت تعجب ملک الموت را جویا شد.

ملک الموت (علیه السلام) در پاسخ گفت: خداوند به من امر فرموده تا تو را در میان آسمان چهارم و پنجم قبض روح نمایم، در حالی که ضخامت و طول آسمان چهارم پانصد سال است و از آسمان چهارم تا سوم نیز پنجاه سال فاصله وجود دارد و همچنین آسمان های دیگر.

آنگاه ادریس (علیه السلام) میان آسمان چهارم و پنجم قبض روح شد «وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا»<sup>(1)</sup>.

ص: 79

---

1- . سوره مریم/ 57؛ تفسیر قمی، ج 2، ص 51.



بیان می‌کنم با نام خدا\*\*\* داستان نوح شیخ الانبیاء

داستانی سر بسر پر ماجرا\*\*\* لیک آموزنده و با محتوا

### شناسنامه حضرت نوح (علیه السلام)

حضرت نوح (علیه السلام) یکی از پیامبران عظیم الشان الهی است که نام مبارکش چهل و سه بار در قرآن مجید آمده (1) و نیز سوره‌ای مستقل به نام او در قرآن وجود دارد.

وی اولین پیامبر اولوالعزم است که دارای شریعت و کتاب مستقل بوده و دعوت جهانی داشته و همچنین اولین پیامبر بعد از ادريس (علیه السلام) است.

منقول است که وی در سال رحلت آدم (علیه السلام) و هزار و ششصد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم (علیه السلام) به دنیا آمد. (2)

شغل او نجاری و مردی بلند قامت، تنومند و گندم‌گون با محاسن انبوه بوده و مرکز بعثت و دعوت او در شامات و فلسطین و عراق بوده است. (3)

براساس روایات، خانه آن حضرت در قریه ای در حاشیه ی رود فرات و در محل کنونی مسجد

ص: 81

---

1- . قاموس قرآن، ج 7، ص 18. سور و آیاتی که نام نوح (علیه السلام) در آنها ذکر شده است عبارتند از: آل عمران/ 22؛ نساء/ 163؛ انعام/ 84؛ اعراف/ 59، 69؛ توبه/ 70؛ یونس/ 71؛ ابراهیم/ 9؛ هود/ 25، 32، 36، 42، 45، 46، 48، 89؛ اسراء/ 3، 17؛ مریم/ 58؛ انبیاء/ 86؛ حج/ 42؛ مؤمنون/ 23؛ فرقان/ 37؛ شعراء/ 105، 106، 116؛ عنکبوت/ 14؛ احزاب/ 7؛ صافات/ 79، 75؛ ص/ 12؛ غافر/ 5، 31؛ شوری/ 13؛ ق/ 12؛ ذاریات/ 46؛ نجم/ 52؛ قمر/ 9؛ حدید/ 26؛ تحریم/ 10؛ نوح/ 1، 21، 26.

2- . قصص الانبیاء، ص 143.

3- . ریاحین الشریعه، ج 5، ص 283.

نام اصلی او عبدالغفار (عبدالأعلى یا عبدالملک) بوده، (2) و فرزند لمک بن متوشلخ بن اُخنوخ (ادریس) که با هشت یا ده واسطه نسب او به حضرت آدم (علیه السلام) می رسد.

آن حضرت دوهزار و پانصد سال عمر کرد، هشتصد و پنجاه سال آن قبل از پیامبری و نهصد و پنجاه سال بعد از بعثت و رسالت بوده که به دعوت مردم به توحید و خداپرستی مشغول بود و دوست سال به دور از مردم به کار کشتی سازی پرداخت و پس از ماجرای طوفان پانصد سال زندگی کرد و به آبادانی شهرها پرداخت. (3)

در اواخر عمر، جبرئیل (علیه السلام) بر او نازل شد و گفت: مدّت نبوت تو به پایان رسیده و ایام زندگانت به سر آمده، اسم اکبر و علم نبوت را که همراه توست، به پسرت «سام» (4) واگذار کن،

ص: 82

1- بحار الانوار، ج 100، ص 386.

2- که بر اثر گریه و نوحه فراوان (پانصد سال گریه) از خوف خدا، نوح (علیه السلام) نامیده شد (حیوه القلوب، ج 1، ص 86؛ علل الشرایع، ص 28). لفظ نوح (علیه السلام) در لغت عرب مصدر و صدارا به گریه بلند کردن است و اصل آن اجتماع زنان و روبرو نشستن آن ها در نوحه گری است (قاموس قرآن، ج 7، ص 126).

3- رک: امالی، ص 306؛ حیوه القلوب، ج 1، ص 87؛ عیون اخبار الرضا، ج 2، ص 60؛ بحار الانوار، ج 11، ص 285؛ خصال، ج 1، ص 335؛ اثبات الوصیه، ص 17. البته در بیان طول عمر حضرت نوح (علیه السلام) اقوالی ذکر شده است مانند (هزار و چهارصد و پنجاه، هزار و چهارصد و هفتاد - هزار و سیصد - دو هزار و چهارصد و پنجاه سال)، اما اکثر اخبار مورد اعتماد عمر او را دوهزار و پانصد سال ذکر کرده اند و از این رو به او «شیخ الانبیاء» می گفتند و نیز درباره اینکه بعد از طوفان چند سال زنده بوده، میان مفسران اختلاف است، بنابر روایتی پانصد سال و یا شصت سال و یا پنجاه سال عمر کرد.

4- نوح (علیه السلام) چهار فرزند داشت، بنام های «حام، سام، یافث و کنعان» مورخان معتقدند که تمام نژادهای امروز کره زمین به آن سه فرزند اولی برمی گردد، گروهی نژاد حامی هستند که در منطقه آفریقا ساکنند و گروه دیگری از نژاد سامی هستند که در خاور میانه و خاور نزدیک سکنی دارند و نژاد یافث را ساکنان چین می دانند؛ اما کنعان در اثر مخالفت با پدر و همشینی با بدان و سوار نشدن در کشتی نجات، همچون سایر کفار در طوفان غرق شد. (تفسیر نمونه، ج 25، ص 92؛ درالمنثور، ج 6، ص 245؛ ریاحین الشریعه، ج 5، ص 282).

زیرا من زمین را بدون حجّت قرار نمی دهم، سنّت من این است که برای هر قومی، هادی و راهنمایی برگزینم تا سعادت‌مندان را به سوی حق هدایت کند و کامل‌کننده حجّت برای متمرّدان تیره بخت باشد.

آن حضرت این فرمان را اجرا نمود و «سام» را وصیّ خود کرد و همچنین فرزندان و پیروانش را به آمدن پیامبری به نام هود (علیه السلام) بشارت داد. (1) پس از وصایای خود، دعوت حق را لَبَّیک گفته و عزرائیل (علیه السلام) روح او را قبض کرد.

قبر او در نجف اشرف بالا سر امیرالمؤمنین (علیه السلام) است و آنکه بعد از زیارت حضرت علی (علیه السلام)، روایاتی در باب زیارت ایشان نیز وارد شده است. (2)

### رسالت حضرت نوح (علیه السلام)

\*رسالت حضرت نوح (علیه السلام) (3)

نوح (علیه السلام) اولین پیامبر اولوالعزم است که در سن هشتصد و پنجاه سالگی به پیامبری مبعوث شد

ص: 83

1- . کمال الدین، ص 134؛ بحار الانوار، ج 11، ص 288.

2- . حیوه القلوب، ج 1، ص 99. اخبار و احادیث نشانگر آن است که نوح نبی (علیه السلام) پس از دفن استخوان های حضرت آدم (علیه السلام) در نجف اشرف، در همین محل برای خود نیز مقبره ای فراهم ساخت و آن هنگام که وفات یافت، توسط فرزندان در آن مدفون شد. آن حضرت همچنین قبری برای امام علی (علیه السلام) پیش بینی و آماده کرد و چون امام (علیه السلام) در سال 40 ق به شهادت رسید، مطابق وصیتش در همان قبری که نوح نبی (علیه السلام) برای آن حضرت حفر کرده بود، پنهانی مدفون گردید. لذا در خبر آمده است که امام علی (علیه السلام) به حسنین (علیهما السلام) وصیت فرمود که «چون بمیرم، مرا غسل دهید و عقب جنازه را بردارید و با جلوی جنازه کار مدارید که ملائکه آن را می برند و هر جا که جلوی جنازه به زمین آمد، عقب آن را بر زمین گذارید و به جانب قبله کلنگی بزنید و آن گاه که چنین کردید، قبری ظاهر می شود که پدرم نوح نبی (علیه السلام) برای من نزد سینه خود، ساخته است». پس چنان کردند و لوحی یافتند که به خط و زبان سریانی دو سطر بر آن مکتوب بود که ترجمه آن بدین گونه است: بسم الله الرحمن الرحیم؛ این قبری است که نوح پیغمبر ساخته است برای علی وصیّ محمد، پس از طوفان، به هفتصد سال. (بحار الانوار، ج 82، ص 66 و ج 100، ص 258).

3- . همان.



و خداوند او را با رسالت خویش به سوی قومش فرستاد. مردم عصرش غرق در بت پرستی، خرافات و فساد بودند، آنها در حفظ عادات و رسوم باطل خود بسیار لجاجت و پافشاری می کردند و به قدری در عقیده آلوده خود ایستادگی داشتند که حاضر بودند بمیرند، ولی از عقیده سخیف خود دست برندارند، بطوری که دست فرزندان خود را گرفته و کنار نوح (علیه السلام) می آوردند و خطاب به فرزند خود می گفتند: در صورت زنده ماندن پس از ما، هرگز از این دیوانه پیروی نکنید؛ و از او بترسید، مبادا شما را گمراه کند.

آن مردم به پرستش بت ها رو آورده و غرق در گمراهی و کفر گشته بودند. (1) آنان خدایان متعدّد داشتند، حضرت نوح (علیه السلام) مدّت نهصد و پنجاه سال میان قوم درنگ کرد و آن ها را به پرستش خدا دعوت نمود. (2)

آن حضرت به قوم خود گفت: من شما را از عذاب الهی برحذر داشته و راه نجات و رهایی را برایتان روشن می سازم، خدای یگانه را بپرستید و لحظه ای به او شرک نورزید، زیرا من بیم آن دارم که اگر غیر او را پرستش کنید و یا دیگری را با او شریک بدانید، شما را در قیامت به شدت کیفر کند. (3)

قوم نوح (علیه السلام) پندواندرز آن حضرت را نادیده گرفته و به بیم دادن الهی نسبت به خود، اعتنایی نکرده و با دلایلی، پیامبری آن حضرت را انکار نموده و در پاسخ دعوت او می گفتند: تو را جز بشری همچون خودمان نمی بینیم و کسانی که از تو پیروی کرده اند، جز گروهی اراذل ساده لوح نمی نگریم و تو نسبت به ما هیچ گونه برتری نداری، بلکه تو را دروغگو می دانیم.

نوح (علیه السلام) در پاسخ آن ها می گفت: اگر من دلیل روشنی از پروردگارم داشته باشم و از نزد خودش رحمتی به من داده باشد، آیا باز هم رسالت مرا انکار می کنید.

ص: 84

---

1- . سوره نوح/ 23، 24.

2- . سوره عنکبوت/ 14.

3- . سوره های هود/ 25، 26؛ نوح/ 2-4.

ای قوم! من به خاطر این دعوت، اجر و پاداش از شما نمی خواهم، اجر من تنها بر خداست و من آن افراد اندک را که ایمان آورده اند به خاطر شما ترک نمی کنم، چون که اگر آن ها را از خود برانم، در روز قیامت در پیشگاه خدا از من شکایت خواهند کرد، ولی شما را قومی نادان می نگرم... (1) حضرت نوح (علیه السلام) با بیان روشن و روان و گفتاری منطقی و دلنشین و سخنانی شیوا، قوم خود را به سوی خدای یکتا دعوت می کرد و به آن ها چون فرزند دلبنده خود می نگریست و همواره در اندیشه نجات آن ها بود و از آلودگی آن ها غصه می خورد، ولی سخنان او در دل مردم تأثیر نکرد، (2)

بلکه با کینه و عناد، دست ردّ بر سینه او گذاشته و گفتند:

«ای نوح! با ما جرّ و بحث زیادی کردی و بسیار بر حرف خود پافشاری نمودی، اگر دعوت خویش راستگویی، عذاب تهدیدآمیزی را بر ما وارد ساز...» (3)

پس از آنکه حضرت نوح (علیه السلام) از کردار مردم به ستوه آمد، از پیشگاه خدا یاری طلبید و از سرپیچی و روگردانی قومش به نزد او شکوه کرد و عرضه داشت:

پروردگارا! من قوم خود را به ایمان به ذات مقدّس تو و ترک بت پرستی دعوت نمودم و در مورد ایمان آوردن آن ها پافشاری کردم و در هر مناسبتی در شب و روز، به دعوت آنان پرداختم، ولی پافشاری من در امر دعوت آن ها برای پرستش تو، جز سرپیچی و نافرمانی آن ها، نتیجه دیگری در پی نداشت، هرگاه آن ها را به پرستش توفراخواندم تا از گناهانشان درگذری، انگشت در گوش های خود نهادند تا ندای دعوت مرا نشنوند و از این هم پافراتر نهاده و با لباسشان دیدگان خود را پوشاندند که مرا نبینند... (4)

در طول این مدّت طولانی، دعوت نوح (علیه السلام) نتیجه بخش نبود و تأثیر چندانی بر قومش نداشت، جز اندکی به او ایمان نیاوردند و بیشتر مردم از دعوت وی سرباز زده و وی را تکذیب و متهم به

ص: 85

---

1- . اقتباس از سوره های هود/ 27 - 31؛ اعراف/ 60-63.

2- . سوره نوح/ 5-6.

3- . سوره هود/ 32-34.

4- . اقتباس از سوره های نوح/ 5-12؛ شعراء/ 117، 118.

دیوانگی کردند و با ایجاد رعب و وحشت و انجام آزار و اذیت، مانع تبلیغ رسالت آن حضرت شدند. (1) و وی را به سنگسار شدن تهدید کردند. (2)

گاه می شد که حضرت نوح (علیه السلام) را آنقدر می زدند که به حالت مرگ بر زمین می افتاد، ولی وقتی به هوش می آمد و نیروی خود را باز می یافت، با غسل کردن، بدن خود را شستشو می داد و سپس نزد قوم می آمد و دعوت خود را آغاز می کرد.

به این ترتیب آن حضرت با مقاومت خستگی ناپذیر به مبارزه بی امان خود ادامه می داد. (3) و در هدایت و تبلیغ قوم خود بسیار ایثارگری می کرد.

پس از آنکه نوح (علیه السلام) نهایت تلاش خود را در راه هدایت قومش به کار برد و همه راه های اصلاح آن ها، برای وی به بن بست رسید، به پیشگاه پروردگار خویش پناه برد و برای هلاکت قومش نفرین کرد و عرضه داشت: پروردگارا! هیچ یک از کافران را باقی نگذار، زیرا اگر از آن ها کسی را باقی بگذاری، بندگانت را گمراه ساخته و جز فرزندان بدکار و کافر از آنان به وجود نمی آید. (4)

### ساختن کشتی نجات و سرانجام تلخ قومش

خداوند دعای نوح (علیه السلام) را مستجاب کرد، (5)

و اراده فرمود تا قبل از آن که قوم دروغگوی وی به هلاکت برسند، اسباب نجات و رهایی نوح (علیه السلام) و ایمان آورندگان به او فراهم شود.

از این رو به آن حضرت چنین وحی فرمود: غیر از این عده ای که ایمان آورده اند، کس دیگری

ص: 86

---

1- . سوره قمر/9.

2- . سوره شعراء/116.

3- . تاریخ کامل ابن اثیر، ج 1، ص 69.

4- . سوره نوح/26، 27.

5- . در روایات آمده: میان استجاب دعای نوح (علیه السلام) و طوفان معروف، پنجاه سال فاصله افتاد. (کمال الدین، ص 133).

ایمان نخواهد آورد و تو از تکذیب کافران و آزار و اذیتشان اندوهگین نشو، زیرا به زودی خداوند همه آن ها را غرق خواهد ساخت. آنگاه به نوح (علیه السلام) دستور داد تا کشتی نجات را بسازد؛ و این ساختن با نظارت و تحت حمایت خداوند باشد، وی شروع به ساختن کشتی کرد. (1)

آنچه باعث شگفتی کفار شد، این بود که دیدند وی که قبلاً مردم را به خدا دعوت می کرد، حال به طور ناگهانی دست به نجاری زد، هرگاه گروهی از قومش بر او می گذشتند او را مسخره می کردند.

نوح (علیه السلام) در پاسخ آنها می گفت: اگر اکنون شما، من و ایمان آورندگان را مسخره می کنید، ما نیز در آینده ای نزدیک شما را به مسخره خواهیم گرفت، من آگاهم که خداوند عذاب و هلاکتش را بر شما وارد می سازد و به زودی خواهید دانست، کسی که بر او عذاب وارد شود، در دنیا خوار و ذلیل می شود، همچنان که در آخرت نیز در عذاب همیشگی باقی خواهد ماند. (2)

نوح ساختن کشتی را به پایان رساند، (3) پس از پایان یافتن ساخت کشتی، خداوند بر نوح (علیه السلام) وحی کرد: به زبان سریانی اعلام کن تا همه حیوانات جهان نزد تو آیند.

نوح (علیه السلام) اعلام جهانی کرد و همه حیوانات حاضر شدند، نوح (علیه السلام) از هر نوع از حیوانات

ص: 87

---

1- . خداوند به او وحی فرستاد تا تخته هایی از درخت ساج را فراهم آورد، نوح (علیه السلام) که علت این کار را نمی دانست، توسط جبرئیل بر ترکیب و ساخت کشتی آگاه گشت، وی کشتی را در سرزمین کنونی مسجد اعظم کوفه ساخت. (بحار الانوار، ج 11، ص 319 به بعد).

2- . سوره هود/ 36-39.

3- . امام صادق (علیه السلام) می فرماید: نوح کار کشتی خود را در مدّت یکصد سال به پایان برد، آن کشتی دارای طبقاتی (7 طبقه یا 3 طبقه) بود و نیز دارای دو شکاف بود که یکی از آن ها در روز همانند خورشید می درخشید و دیگری شبانگاهان همانند ماه پرتو افشانی می کرد و همراهان نوح (علیه السلام) بر اوقات نماز خود از این طریق با اطلاع می شدند، طول کشتی هشتصد ذراع و عرض آن پانصد ذراع و ارتفاع آن هشتاد ذراع بود. (بحار الانوار، ج 11، ص 319 به بعد).

یک جفت گرفت و در کشتی جای داد،(1) تا پس از غرق شدن سایر موجودات در زمین، تکثیر نسل کرده، نوعان ها منقرض نشود.

همچنین خداوند به نوح (علیه السلام) دستور داد: کلیه اعضای خانواده و نزدیکان خویش را جز همسر،(2) و یکی از پسرانش،(3) که به خدا کفر ورزیده بودند بر کشتی سوار کند، همچنین به او فرمان داد تا؛ غیر از نزدیکان خود، مؤمنینی را که تعدادشان اندک بود،(4) نیز با خود حمل کند.

حضرت نوح (علیه السلام) کشتی را آماده کرده و به مؤمنین گفت: سوار شوید و هنگام حرکت و توقف کشتی، نام خدای متعال را به عنوان تیمن بر زبان آورید، چون کشتی سبب رهایی نیست، بلکه می بایست دل های خود را متوجه خدا کنید، لذا او به حرکت درآورنده و متوقف کننده

ص: 88

1- . لثالی الاخبار، ج 5، ص 454. زمانی که نوح(علیه السلام) قصد سوار شدن بر کشتی را داشت، تصمیم گرفت عقرب را با خود همراه نسازد، اما آن حیوان عهد کرد تا هرگز کسی که این ذکر را بر زبان جاری سازد، نگزد «سلام علی محمد و آل محمد و علی نوح فی العالمین» (دعوات راوندی، ص 129). روایت شده: بعد از سوار شدن بر کشتی خداوند نوعی آرامش و انس را در میان حیوانات مستقر در آن، ایجاد نمود، بطوری که گرگ و گوسفند و گاو و شیر در کنار یکدیگر می خوابیدند. (علل الشرایع، ص 495).

2- . گفته اند حضرت نوح(علیه السلام) دوزن داشته: یکی کافره و دیگری مؤمنه بنام هیکل (حیوه القلوب، ج 1، ص 99). در سوره تحریم آیه 10 از همسر نوح(علیه السلام) بنام «واغله» به عنوان ناسازگار با آن حضرت سخنی به میان آمده است و بیان می دارد که «واغله» و همچنین زن لوط هرچند افتخار زوجیت بندگان صالح خدا را داشتند، ولی این انتساب، آنان را از آتش جهنم نگه نداشت و در کنار سایر اهل جهنم، وارد آن خواهند شد، زیرا به شوهران خود خیانت کردند؛ و خیانت همسر نوح(علیه السلام) این بود که او کافر بود و در مورد شوهرش به مردم می گفت: او دیوانه است! و هرگاه کسی به آیین او ایمان می آورد، به سران و جبابره قومش خبر می داد. (بحار الانوار، ج 12، ص 146؛ مجمع البیان، ج 10، ص 319).

3-؛ که نام او کنعان بود، در اثر مخالفت با پدر و همنشینی با بدان و عدم ایمان در طوفان غرق شد. (تفسیر نمونه ج 25، ص 92) ولی بعضی قائلند که وی فرزند خوانده نوح(علیه السلام) بود، چون که قوم طیّی در محاورات خویش، پسر همسر را نیز، فرزند پدر می خوانند (تفسیر عیاشی، ج 2، ص 148).

4- . روایت شده: که فقط هشت (هشتاد) نفر از میان قوم نوح(علیه السلام) به او گرویدند. (تفسیر عیاشی، ج 2، ص 148).

## سرگذشت دردناک فرزند نوح

پس از آن به سراغ پسر آمد. عاطفه پدری، آن حضرت را بر آن داشت تا او را که به جهت پافشاری بر کفر از کشتی فاصله داشت، به نزد خود فرا خواند، لذا به او فرمود: فرزندم همراه با ما سوار شو تا از غرق شدن رهایی یابی، کفر نورز و به انکار دین خدا مپرداز.

ولی پسر دعوت پدرش را نپذیرفت و بر نافرمانی خود اصرار ورزید و تصوّر کرد آن چه قرار است به وجود آید، یک سلسله امور طبیعی و معمولی است و امیدوار بود که بدون سوار شدن بر کشتی نجات یابد.

از این رو به پدرش گفت: من به کوهی که آب به آن نمی رسد، پناه می برم و از غرق شدن نجات خواهم یافت.

نوح (علیه السلام) گفت: ای پسر! امروز هیچ نگهداری در برابر فرمان خدا نیست، مگر آن کس که خدا به او رحم کند، ولی او همچنان از دادن پاسخ مثبت به پدر امتناع می ورزید و تصوّر می کرد تلاشش برای دست یابی به قلّه کوه، او را از غرق شدن می رها کند، ولی قدرت آب و امواج خروشان آن، فرزند گمراه و کافر نوح (علیه السلام) را در کام خود فرو برد.

نوح (علیه السلام) فریاد زد: پروردگارا! پسر من از خاندان من است و وعده تو در مورد نجات خاندانم حق است.

خداوند در پاسخ نوح (علیه السلام) فرمود: ای نوح (علیه السلام)! او از اهل تو نیست، او عمل ناصالحی است، بنابراین آنچه را از آن آگاه نیستی، از من نخواه.

نوح (علیه السلام) عرض کرد: پروردگارا! من به تو پناه می برم، از درگاہت چیزی بخواهم که آگاهی به

ص: 89

آن ندارم و اگر مرا نبخشی و به من رحم نکنی، از زیانکاران خواهم بود. (1)

بدین ترتیب آب بالا آمد، (2) کشتی در میان امواج خروشان چون کوه، به حرکت درآمد. (3) خداوند باران شدیدی را فرو فرستاد که زمین مانند آن را به خود ندیده بود، به زمین نیز فرمان داد تا آنها از گوشه و کنار آن جوشیدن گیرد، بدین ترتیب باران و آب زمین با یکدیگر در آمیخته، طوفان مهیبی بوجود آوردند که برای عبرت حضرت نوح (علیه السلام) و هلاک کافران مقدر شده بود. (4)

طوفان سیل و آب سراسر جهان را فرا گرفت، سرنشینان کشتی نجات یافتند و گنهکاران به هلاکت رسیدند، هنگامی که مجازات الهی در مورد قوم ستمگر نوح (علیه السلام) به پایان رسید و آن سنگدلان لجوج و تیره بختان کوردل، به هلاکت رسیدند. خداوند به زمین فرمان داد تا آب خود را فرو برد و به آسمان نیز دستور داد تا از بارش باران باز ماند. پس از این فرمان، بی درنگ آب های زمین فرونشستند و آسمان از باریدن باز ایستاد و کشتی بر سینه کوه جودی، (5) پهلو گرفت، پس از آنکه کشتی در کنار کوه لنگر انداخت و زمین آب ها را فرو برد، خداوند به نوح (علیه السلام) دستور داد تا از کشتی فرود آید. (6)

ص: 90

- 
- 1- . اقتباس از سوره هود/ 42-47.
  - 2- . امام صادق (علیه السلام) می فرماید: ارتفاع آب در زمان طوفان نوح (علیه السلام) چیزی حدود پانزده ذراع بالاتر از تمامی کوه ها و دشت ها بود. (بحار الانوار، ج 11، ص 323).
  - 3- . اقتباس از سوره هود/ 42.
  - 4- . اقتباس از سوره قمر/ 10-14.
  - 5- . در اینکه کوه جودی کجا است؟ میان مفسران اختلاف است: بسیاری از مفسران آن را کوهی در نزدیکی موصل و بعضی در حدود شام و یا نزدیک آمد و یا در شمال عراق دانسته اند. (تفسیر نمونه، ج 9، ص 111).
  - 6- . سوره هود/ 44-48، در روایات آمده است که شش ماه تمام (از آغاز ماه رجب تا پایان ماه ذی الحجه یا از دهم ماه رجب تا روز عاشورا) این کشتی سرگردان بود و نقاط مختلفی و حتی سرزمین مکه و اطراف خانه کعبه سیر کرد، سرانجام فرمان پایان مجازات و بازگشت زمین به حالت عادی صادر شد. (تفسیر نمونه، ج 9، ص 109؛ تفسیر قرطبی، ج 5، ص 3269؛ مجمع البیان، ج 5، ص 164).

طبق برخی از روایات در سرزمین موصل فرود آمدند، نوح (علیه السلام) و همراهان او،<sup>(1)</sup> در پای همان کوه جودی خانه هایی ساختند و نام آن را سَوْقُ الثَّمَانین (بازار هشتاد نفر) نهادند.

کم کم نسل بشر از همان هشتاد نفر که سه نفر از آن ها به نام های (سام، حام و یافث) از پسران نوح (علیه السلام) بودند ادامه یافت و رو به افزایش نهاد و نیز حضرت نوح (علیه السلام) بر فراز کوه جودی مسجدی ساخت و در آن با پیروانش به عبادت خدای یکتا و بی همتا می پرداخت.<sup>(2)</sup>

ص: 91

- 
- 1- . بنابر نقلی، کسانی که به نوح(علیه السلام) ایمان آورده بودند هشتاد نفر بودند. (بحارالانوار، ج 11، ص 313). در روایتی دیگر آمده که: هشت نفر از میان قوم نوح(علیه السلام) به او ایمان آوردند (تفسیر عیاشی، ج 2، ص 148).
  - 2- . قصه های قرآن، ص 55.





می کنم آغاز با نام خدای رحمان \*\*\* سرگذشت هود را در چند داستان

### شناسنامه حضرت هود (علیه السلام)

حضرت هود (علیه السلام) از انبیاء الهی و نام مبارکش هفت بار در قرآن آمده و یک سوره به نام او نامیده شده است. (1)

وی از نوادگان حضرت نوح (علیه السلام) است که با هفت واسطه به او می رسد.

سلسله نسب او را چنین ذکر کرده اند: «هود بن عبدالله بن رباح بن خلود بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح». (2)

آن حضرت دوهزار و ششصد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم (علیه السلام) به دنیا آمد.

نام پدرش عبدالله (شالغ)، (3) و نام مادرش بکیه (4) می باشد.

او دومین پیامبری است که در برابر بت و بت پرستی قیام و مبارزه کرد. (5)

ابن بابویه گفته است: آن حضرت را برای این هود (علیه السلام) گفتند که از ضلالت قومش هدایت

ص: 93

---

1- قاموس قرآن، ج 7، ص 168. سوراآیاتی که نام هود(علیه السلام) در آن ها ذکر شده است عبارتند از: اعراف/ 65؛ شعراء/124؛ هود/50، 53، 58، 60، 89.

2- قصص قرآن، ص 417. ولی بعضی رباح بن جلوث یا حلوت گفته اند (حیوه القلوب، ج 1، ص 99؛ قصص الانبیاء، ص 161).

3- تاریخ بلعمی، ص 143.

4- حبیب السیر، ص 32.

5- تفسیرالمیزان، ج 10، ص 207. «اولین پیامبر حضرت نوح(علیه السلام) بود».

یافته بود و از سوی خدا برای هدایت قوم گمراهش برانگیخته شده بود. (1)

درباره مدفن حضرت هود (علیه السلام) میان مفسران و مورخان اختلاف وجود دارد:

برخی روایات حاکی از آن است که حضرت هود (علیه السلام) در نخلستانی به نام «نخیله» واقع در پشت کوفه مدفون است. (2)

روایتی از امام علی (علیه السلام) نقل شده که آن حضرت به فرزندانش وصیت فرمود که: فَادْفِنُونِي فِي قَبْرِ أَخِي هُودٍ وَصَالِحٍ؛ مرا در جوار برادرانم هود و صالح (علیهما السلام) دفن کنید. (3)

اگرچه در این روایات، به صراحت به مکان دقیق قبر حضرت هود (علیه السلام) اشاره نشده است، اما با دقت در عبارت های آن ها می توان احتمال داد که مدفن آن حضرت، منطقه ای بین نجف و کوفه باشد. امروزه در حد فاصل دو شهر کوفه و نجف، قبرستان بزرگی به نام «وادی السّلام» قرار گرفته است که بیش از 20 کیلومتر طول دارد و جاده کوفه به نجف از میان آن می گذرد.

در کنار همین جاده، تابلویی نصب شده که بر آن چنین نوشته شده است: مرقد انبیاء الله هود و صالح.

روایات دیگری نیز نقل شده که نشان می دهد حضرت هود (علیه السلام) در ناحیه حَضْرَمَوْت واقع در شرق یمن مدفون گردیده است.

علامه مجلسی نقل کرده است: قبر هود (علیه السلام) بر تَلِّ سرخی است در حضر موت. (4)

نصر بن مزاحم به نقل از ابن نباته در کتابش آورده است: که امام علی (علیه السلام) در نُخَيْلَه (کوفه) بود و در آن مکان، قبر بزرگی بود که یهودیان اموات خود را در اطراف آن دفن می کردند. در این هنگام جنازه ای را از مقابل حضرت عبور دادند.

ص: 94

---

1- . حیوه القلوب، ج 1، ص 100.

2- . بحار الانوار، ج 52، ص 273

3- . همان مدرک، ج 11، ص 279.

4- . حیوه القلوب، ج 1.

امام (علیه السلام) فرمودند: مردم درباره این قبر چه می گویند؟ حسن بن علی (علیهما السلام) گفتند: می گویند این قبر هود پیغمبر است؛ آن گاه که قومش نافرمانی او کردند، به این جا آمد و سپس درگذشت. امام علی (علیه السلام) فرمودند: دروغ می گویند، من به این امر از ایشان آگاهترم. این قبر یهودا (برادر یوسف نبی) بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم است... آیا در این جا کسی از اهالی مَهْرَه (1) هست؟

سپس پیرمردی به حضور آمد. امام (علیه السلام) فرمودند: منزل تو کجاست؟ عرض کرد: در ساحل دریا. امام (علیه السلام) فرمودند: چقدر تا کوه سرخ فاصله دارد؟ عرض کرد: در نزدیکی آن است.

فرمود: مردم درباره آن چه می گویند؟ عرض کرد: می گویند قبر ساحری در آن است.

امام علی (علیه السلام) فرمودند: دروغ می گویند، آن قبر هود (علیه السلام) است و این قبر یهودا، پسر یعقوب (علیه السلام) (2)

### رسالت هود (علیه السلام) در میان قوم عاد

\*رسالت هود (علیه السلام) در میان قوم عاد (3)

از قرآن می توان استفاده کرد که محل سکونت قوم عاد در اَحْقَاف بوده است. (4) و حضرت هود (علیه السلام) در چهل سالگی بر قومی بنام عاد مبعوث شد.

خداوند قوم عاد را بعد از نوح (علیه السلام) در زمین استقرار داد، آن ها افرادی تنومند، بلندقامت و نیرومند بودند، بطوری که با دست خویش، سنگ کوه ها را می شکافتند و به عنوان جنگاوران برگزیده به حساب می آمدند.

ص: 95

---

1- . یکی از شهرهای مشهور و قدیمی یمن.

2- . مزار پیامبران، ص 27.

3- . قومی بودند که هفتصد سال قبل از میلاد مسیح در سرزمین احقاف زندگی می کردند و جدشان «عاد بن عوص» بود، به همین دلیل به آن ها قوم عاد می گفتند و حضرت هود (علیه السلام) نیز از همین قوم بود و «عاد بن عوص» جد سوم او به شمار می آمد. (قصه های قرآن، ص 58).

4- . سوره احقاف/ 21. احقاف جمع حقف به معنای شن و ماسه است که بین یمن و عمان تا حضر موت و شحر «که منطقه ای است در ساحل اقیانوس هند از سمت یمن» بوده است.

شهرهای آباد، زمین های خرم و سرسبز و باغ های پرطراوت داشتند، طغیان، بی بند و باری، عیش و نوش و شهوت پرستی و بت پرستی، جهل و گمراهی، لجاجت و سرکشی، در سراپای وجودشان دیده می شد و هرگز حاضر نبودند که از روش خود دست بکشند و در برابر حق تسلیم گردند. (1)

حضرت هود (علیه السلام) قوم خود را به پرستش خدای یگانه و ترک بت پرستی دعوت کرد، زیرا آن را تنها راه رهایی از عذاب قیامت می دانست. (2)

ولی این دعوت در قوم عاد مؤثر واقع نشد. آنان هود (علیه السلام) را تحقیر کرده و او را بی مقدار شمردند و نسبت نادانی و سبک مغزی و دروغ به وی دادند، ولی هود (علیه السلام) با تأکید بر این که فرستاده خدای جهانیان است و جز خیرخواهی آنان منظوری ندارد، این نسبت های ناروا را از خود نفی کرد. (3)

هود (علیه السلام) همین طور دعوت خویش را پی گرفت و با یادآوری نعمت های خدا برای قوم خود، سعی کرد آنها را قانع ساخته و به راه راست باز گرداند، از این رو فرمود: آیا برای شما شگفت آور است که خداوند را با زبان فردی از میان خودتان ارشاد و راهنمایی کند تا شما را از عاقبت نافرجامی که در اثر گمراهی تان در انتظار شماست بر حذر دارد ... نعمت های خدا را به یاد آورید، شاید رستگار شوید. (4)

ولی قوم هود (علیه السلام) خدا را به خاطر نعمت های وی سپاس نگفتند، بلکه در لذائذ مادی غوطه ور شده و گرفتار تکبر و خودبینی شدند. هود (علیه السلام) به آن ها گفت: چرا برای مباهات و بیهوده گری بر هر بلندی، بنایی سربه فلک کشیده ساخته و مانند کسانی که می خواهند همیشه زنده بمانند، کاخ

ص: 96

---

1- . اقتباس از سوره های اعراف/ 69؛ هود/ 59؛ فجر/ 8؛ شعراء/ 128-135.

2- . اقتباس از سوره های اعراف/ 65؛ احقاف/ 21؛ هود/ 50.

3- . اعراف/ 66-68.

4- . همان/ 69.

هایی در کمال شکوه و جلال بنا می کنید و چون ستمگران بد رفتاری نموده و آنگاه که خشمگین می شوید بر کسی رحم نمی کنید، از خدا بترسید و به دستورات او عمل کنید و از من که برای هدایت شما آمده ام اطاعت کنید. ای قوم! از خدایی که نعمت های فراوان مانند فرزندان و احشام و باغ ها و نهرها به شما بخشیده، بیم داشته باشید... (1)

قبیله عاد تسلیم دعوت هود (علیه السلام) نشده و سران آن قبیله بر بت پرستی خود پافشاری کرده و خطاب به هود (علیه السلام) گفتند: تو دلیل روشنی بر صحت آنچه ما را به آن دعوت می کنی نیاوردی، بنابراین ما دست از پرستش خدایان خود بر نمی داریم و تو را راستگو نمی دانیم و تصوّر ما این است که برخی از خدایان ما، تو را آسیب رسانده اند از این رو سخنان بیهوده بر زبان می آوری.

هود (علیه السلام) در پاسخ آنان گفت: به راستی و صداقت آنچه می گویم خدا را گواه می گیرم و شاهد باشید که من از معبودهای غیر خدا بیزارم، شما و خدایانتان همدست شوید و برای من توطئه کنید و اگر قادر هستید لحظه ای کیفرم را تأخیر نیاندازید، من از توطئه شما ترس و وا همه ای ندارم، زیرا متکی بر خدا هستم و امور من و شما و همه موجودات زنده به دست اوست و هرگونه بخواهد عمل می کند... اگر از دعوت من سر تافتید، این سرپیچی به زیان من نیست، چرا که من آنچه را به آن مأمور بودم به شما ابلاغ کردم، خداوند می تواند شما را به هلاکت رسانده و گروهی غیر از شما را روی کار آورد که جایگزین شما در شهر و دیارتان باشند. (2)

اما قوم عاد در برابر اندرزهای پرمهر حضرت هود (علیه السلام) به جای اینکه پاسخ مثبت دهند، به لجاجت و سرکشی پرداختند و گفتند: آیا آمده ای به ما بگویی، خدای یگانه را بپرستیم و از آنچه پدرانمان می پرستیدند دست برداریم؟ اگر راست می گویی عذابی را که به ما وعده کردی بر ما بفرست. اینجا بود که حضرت هود (علیه السلام) به آنان فرمود: خشم و غضب الهی قطعاً بر شما وارد

ص: 97

1- . اقتباس از سوره شعراء/ 128-135.

2- . اقتباس از سوره هود/ 53-57.

خواهد شد، در انتظار عذاب الهی باشید و من نیز در انتظار خواهم بود. (1)

## سرانجام وحشتناک قوم عاد

پس از آنکه حضرت هود (علیه السلام) قوم خود را (760 سال)، (2)

هدایت و ارشاد نمود و آن‌ها سرپیچی نموده و دعوتش را رد کردند، مدت سه سال باران، (3) از آن‌ها قطع گردید و این خود هشدار بود که عذاب آن‌ها نزدیک است، در همین فرصت نیز هود (علیه السلام) به پند و اندرز قوم خود می‌پرداخت و به آن‌ها می‌گفت: از خدای خود بخواهید که گناهان گذشته شما را بیامرزد و با توبه کردن به سوی او باز گردید، اگر شما این کار را انجام دهید، خداوند باران پی در پی خواهد فرستاد و نعمت‌های شما فراوان می‌گردد. (4)

گروهی از قحطی زدگان به نزد هود (علیه السلام) آمدند و از او خواستند تا دعا کند.

هود (علیه السلام) نیز دست به دعا برداشت و به آنان گفت: به سرزمین تان برگردید، چرا که باران رحمت الهی آغاز گشته است، هود (علیه السلام) به موعظه و دعای در حق ائمت خویش ادامه داد، بطوری که سرزمین‌های آنها مجدداً سرسبز شد. (5)

اما باز هم به کفر و سرکشی خود ادامه دادند و رسالت پیامبر خدا را انکار کردند، آنگاه فرمان خدا تعلق گرفت که بر آن‌ها عذاب نازل شود. (6)

خدای سبحان بادی بسیار شدید بر قوم عاد مسلط گرداند که هفت شب و هشت روز پی در پی

ص: 98

- 
- 1- . سوره اعراف/ 70، 71.
  - 2- . حیوه القلوب ج 1، ص 100.
  - 3- . همان، ص 104. بعضی گفته اند خداوند رحمتش را به مدت هفت سال از آن‌ها بازداشت. (نور الثقلین، ج 5، ص 18).
  - 4- . سوره هود/ 52.
  - 5- . قصص الانبیاء، ص 163؛ حیوه القلوب، ج 1، ص 101.
  - 6- . سوره هود/ 56.

برآنان وزیدن گرفت و همان گونه که درخت نخل میان تهی، از ریشه کنده می شد، بدن های آنان از جا کنده شده و بر زمین کوبیده می شد و بدین سان به هلاکت رسیدند و بدن هایشان قطعه قطعه گردید و همگی نابود شدند و یکی هم باقی نماند، به گونه ای که فردای آن روز جز خانه هایشان چیزی دیده نمی شد. (1) و حضرت هود (علیه السلام) و همراهان مؤمن او را از عذاب رهانید. (2)

شایان ذکر است قرآن چگونگی نجات هود (علیه السلام) را برای ما روشن نساخته است، مطابق پاره ای از روایات هود (علیه السلام) و اطرافیانش، بعد از هلاکت قوم، به سرزمین حضر موت کوچ نموده و تا آخر عمر در آن جا زیستند. (3)

ص: 99

---

1- . سوره های حاقه/6-8؛ ذاریات/41؛ قمر/18-20.

2- . سوره هود/58.

3- . قصص قرآن، ص 37.





ای خدای خالق بی نقص و عیب\*\*\* ای که در ذات نباشد شک و ریب

ای که انعام تو باشد بی عدد\*\*\* از تو می خواهم مرا بخشی مدد

از تو می خواهم دهی قلم روان\*\*\* تا ذکر کنم ز صالح چند داستان

### شناسنامه حضرت صالح (علیه السلام)

حضرت صالح (علیه السلام) از پیامبران عظیم الشانی است که نام مبارکش در قرآن مجید نه بار آمده، (1) و از حیث زمان بعد از نوح و قبل از براهیم (علیه السلام) بوده است.

آن حضرت دو هزار و نهصد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم (علیه السلام) به دنیا آمد، وی بر قوم ثمود، (2) مبعوث گردید.

ص: 101

1- . قاموس قرآن، ج 4، ص 144. سور و آیاتی که نام صالح (علیه السلام) در آن ها ذکر شده است عبارتند از: اعراف/73، 75، 77؛ هود/61، 63، 89؛ شعراء/142.

2- . ثمود بیست و شش بار در قرآن کریم آمده، نام یکی از نواده های نوح (علیه السلام) است که قبیله صالح (علیه السلام) بنام او نام گذاری شده اند (قاموس قرآن، ج 1، ص 314). قوم ثمود، امّتی از عرب بودند که پس از قوم عاد، به وجود آمدند و در سرزمین وادی القری (بین مکه و شام) در شهر حِجر (که هم اکنون بعضی از آثار آن شهر، در میان تخته سنگ های عظیم دیده می شود) می زیستند و از قبائل مختلف تشکیل شده بودند و همچون قوم عاد در بت پرستی، فساد، ظلم و طغیان غوطه ور بودند و در زندگی شان جز انحراف و گمراهی، چیز دیگری دیده نمی شد. آن ها در ظاهر دارای تمدن پیشرفته و شهرها و آبادی های محکم بودند و از قطعه های عظیم سنگ های کوهی، ساختمان می ساختند و برای حفظ خود پناهگاه های استواری ساخته بودند و در شهر حِجر دارای امکانات وسیع مادی و تشکیلات پر زرق و برق بودند، از این رو آن ها را اصحاب الحِجر می نامند. (قصه های قرآن، ص 68؛ تفسیر نمونه، ج 11، ص 122).

قطب راوندی گفته است؛ او از نواده های سام بن نوح است، بدین ترتیب: صالح بن ثمود بن عاثر بن ارم بن سام بن نوح. (1)

حضرت صالح (علیه السلام) در شانزده سالگی به پیامبری مبعوث گشت و تا سن صد و بیست سالگی در میان قومش به ارشاد آن ها پرداخت، ولی جز اندکی به او ایمان نیاوردند، (2) سپس در 280 سالگی وفات نمود.

مقابر متعددی به حضرت صالح (علیه السلام) نسبت داده شده که مشهورترین آن ها همان است که در قبرستان وادی السلام و در کنار قبر منسوب به حضرت هود نبی (علیه السلام) قرار دارد و در بحث زندگانی حضرت هود (علیه السلام) به تفصیل توضیح داده شد.

همچنین در روستایی به نام «نبی صالح» واقع در 25 کیلومتری غرب رام الله در فلسطین نیز قبری هست که اهالی روستا آن را به حضرت صالح (علیه السلام) نسبت داده اند.

اما ناصر خسرو در سفرنامه اش، قبر حضرت صالح (علیه السلام) را در عکا واقع در شمال غربی فلسطین نوشته است: «به شهرستان عکا رسیدم ... مسجد آدینه در میان شهر است ... در دست راست از بیرون، قبر صالح پیغمبر است». (3)

ابن جبیر نیز در سفرنامه اش از همین مقام و مقبره یاد کرده و نوشته است. «... نزدیک محراب این مسجد، قبر صالح نبی (علیه السلام) قرار دارد که خداوند از برکت آن قبر مقدس این بارگاه را از آلودگی کافران، پاک و مطهر و از پلیدی درامان نگه داشته است». (4)

مجیرالدین حنبلی در کتابش آورده که «... حضرت صالح (علیه السلام) بعد از هلاکت قومش در فلسطین اقامت نمود و در آن جا وفات یافت و گفته می شود که قبر او در سرداب مسجد جامع

ص: 102

1- . بحار الانوار، ج 11، ص 377؛ حیوه القلوب، ج 1، ص 110.

2- . روضه کافی، ص 161؛ تفسیر عیاشی، ج 2، ص 20؛ تفسیر نورالثقلین، ج 2، ص 47.

3- . سفرنامه ناصر خسرو، ص 135.

4- . سفرنامه ابن جبیر، ص 369.

الأبيض در زمّله است و خدا داناتر است» (1).

و مزار دیگری در حومه بندر شرم الشيخ در شبه جزیره سینا در شرق مصر قرار دارد که به حضرت صالح (علیه السلام) منسوب است. شاید این مکان به دلیل فاصله کوتاهش تا مسکن قوم ثمود مورد توجه قرار گرفته است. (2)

### رسالت صالح (علیه السلام) در میان قوم ثمود

خداوند بنده خالص خود به نام صالح (علیه السلام) را که از خاندان خود آنها بود، به عنوان پیامبر خدا به سوی آن ها فرستاده تا راه، از چاه، به آنها نشان دهد و آن ها را از زنجیرهای ذلت، گمراهی، بت پرستی، تبعیضات، قبیله گرایی و تباهی های دیگر برهانند، حضرت صالح (علیه السلام) در دعوت و راهنمایی مردم، از راه های گوناگون وارد شده و به نصیحت آن ها پرداخت.

این پیامبر به آن ها می گفت: ای قوم! خدای یگانه را پرستید و کسی را شریک او قرار ندهید، هم اوست که شما را از خاک آفرید و به آبادانی آن واداشت و اسباب عمران و آبادی را برایتان فراهم ساخت... (3)

اما قوم ثمود، پذیرای دعوت وی برای پرستش خدا و یگانگی او نشدند و سر به آستان بتانی می ساییدند که بالغ بر هفتاد نوع بود. (4) یکی از عادات ثمودیان زیاده روی در لذات مادی؛ چون خوردن و آشامیدن و بنای ساختمان های مجلل بود.

پیامبرشان حضرت صالح (علیه السلام) آنها را بر این کارشان نکوهش کرد و فرمود: آیا شما تصوّر می

ص: 103

---

1- . الانس الجلیل بتاريخ القدس والخلیل، ص 23.

2- . مزار پیامبران، ص 33.

3- . هود/ 61.

4- . قوم ثمود دارای هفتاد بت بودند و چندین بتکده داشتند، بت های بزرگ آن ها عبارت بود از: «لات، عزی، منوت، هبل و قیس» (قصص الانبیاء نجار، ص 110).

کنید خداوند شما را در لذت‌هایی که از این نعمت‌ها می‌برید، به حال خود رها ساخته و خویشتن را از عذاب الهی مصون می‌دانید؟ چرا هرگونه که خود می‌خواهید از باغ و بوستان‌ها و چشمه‌ساران و کشتزارها و خرما‌ی شیرین و تازه، بهره می‌برید و از کوه برای خود خانه‌هایی می‌تراشید که در آن آسوده خاطر زندگی کرده و از آنها لذت ببرید، ولی خدا را بر این نعمت‌های فراوان سپاس نمی‌گویید؟ از خدا بترسید و رهنمودهایم را گردن نهید و از اسراف‌کنندگان اطاعت نکنید... (1) و یاد آورید آن گاه که خداوند شما را پس از قوم عاد جانشین قرار داد و در زمین جایگزین تان ساخت... (2)

قوم ثمود، پند و اندرز حضرت صالح (علیه السلام) را نپذیرفتند، بلکه او را به هذیان‌گویی متهم ساختند و گفتند: جادو بر عقل و خردش مستولی شده و به او چنان وانمود کرده که فرستاده خداست، آنان از حضرت خواستند معجزه‌ای بیاورد تا دلیل بر حقیقت پیامبری او از نزد خدا باشد.

از این رو خداوند ماده شتری را به صورت غیرعادی آفرید، برایشان فرستاد و به آنها دستور داد تا به آن شتر آسیبی نرسانند. نه آزار و اذیت شود و نه آن را رم دهند و نه وسیله سواری قرار گیرد و نه ذبح شود، خداوند آب آشامیدن آن را، در روز معین قرار داد و استفاده مردم را از آب، در روز دیگر مقرر فرمود و در صورت آسیب رساندن به آن شتر، آنها را به عذاب الهی تهدید کرد و سلامت آنان را در گرو سلامت آن شتر قرار داد. (3)

### معجزه حضرت صالح (علیه السلام)

صالح (علیه السلام) که در شانزده سالگی به پیامبری رسیده بود و تا صد و بیست سالگی در میان قومش

ص: 104

1- شعراء/ 141-152.

2- اعراف/ 74. هنگامی که قوم عاد به هلاکت رسیدند، فرزندان «ثمود بن جازر بن ثمود بن ارم بن سام بن نوح» جایگزین آنها شدند. (بحار الانوار، ج 11، ص 377).

3- سوره‌های شعراء/ 153، 166؛ قمر/ 27، 28.

به ارشاد آنها پرداخت.

عاقبت که از هدایت قوم خویش مأیوس گشته بود به آنها پیشنهادی کرد. او خطاب به مردمش گفت: من از خدایان شما درخواستی دارم اگر خواسته مرا برآوردند، از میان شما می‌روم (و دیگر کاری به شما ندارم) و یا شما از خدای من حاجتی بخواهید تا از خداوند خواستار اجابت آن گردم، در این مدت طولانی من از دست شما به ستوه آمده‌ام و هم شما از من به ستوه آمده‌اید.

قوم نمود گفتند: پیشنهاد شما منصفانه است؛ بنابراین شد که نخست، حضرت صالح (علیه السلام) از بت‌های آنها تقاضا کند، روز و ساعت تعیین شده فرا رسید، بت پرستان به بیرون شهر کنار بت‌ها رفتند و خوراکی‌ها و نوشیدنی‌های خود را به عنوان تبرک کنار بت‌ها نهادند، سپس آنها خوراکی‌ها را خوردند و نوشیدند و از درگاه بت‌ها، به دعا و التماس و راز و نیاز پرداختند.

حضرت صالح (علیه السلام) در آنجا حاضر شده بود، آنگاه آنها به صالح (علیه السلام) گفتند: آنچه تقاضای داری از بت‌ها بخواه.

صالح (علیه السلام) اشاره به بت بزرگی کرد و به حاضران گفت: نام این چیست؟ گفتند: فلان! صالح (علیه السلام) به آن بت بزرگ خطاب کرد و گفت: تقاضای مرا برآور، ولی بت جوابی نداد. صالح (علیه السلام) به قوم گفت: پس چرا این بت جواب مرا نمی‌دهد؟ گفتند: از بت دیگر، تقاضایت را بخواه.

صالح (علیه السلام) متوجه بت دیگر شد و تقاضای خود را درخواست کرد، ولی جوابی نشنید. قوم نمود به بت‌ها رو کردند و گفتند: چرا جواب صالح (علیه السلام) را نمی‌دهید؟ باز جوابی از ایشان ظاهر نشد. گفتند: ای صالح (علیه السلام) دور شو و ما را با خدای خود اندک زمانی بگذار.

سپس (قوم نمود) برهنه شدند و در میان خاک زمین در برابر بت‌ها غلطیدند و خاک را بر سرشان می‌ریختند و به بت‌های خود گفتند: اگر امروز به تقاضای صالح (علیه السلام) جواب ندهید، همه ما رسوا و مفتضح می‌شویم. آنگاه صالح (علیه السلام) را خواستند و گفتند: اکنون تقاضای خود را از بت‌ها بخواه. صالح (علیه السلام) تقاضای خود را از آنها خواست، ولی جوابی نشنید.

صالح (علیه السلام) به قوم فرمود: ساعات اول روز گذشت و خدایان شما، به تقاضای من جواب ندادند، اکنون نوبت شماست که تقاضای خود را از من بخواهید تا از درگاه خداوند بخواهم و همین

هفتاد نفر از بزرگان قوم نمود، سخن صالح (علیه السلام) را پذیرفتند و گفتند: ای صالح! ما تقاضای خود را به تو می‌گوییم، اگر پروردگار تو تقاضای ما را برآورد، تو را به پیامبری می‌پذیریم و از تو پیروی می‌کنیم و با همه مردم شهر با تو بیعت می‌کنیم. صالح (علیه السلام) گفت: آنچه می‌خواهید تقاضا کنید.

ثمودیان گفتند: ای صالح! بیا برویم نزدیک این کوه (کوهی که در نزدیکی ایشان بود) که در آنجا تقاضای خود را می‌گوییم، چون به نزدیک کوه رسیدند، در این هنگام آن هفتاد نفر، به صالح (علیه السلام) گفتند: از خدا بخواه! تا در همین لحظه، شتر سرخ رنگی که پر رنگ و پُر پشم است و بچه ده ماهه در رحم دارد و عرض قامتش به اندازه یک میل باشد از همین کوه خارج سازد.

صالح (علیه السلام) گفت: تقاضای شما برای من بسیار عظیم است، ولی برای خداوند، آسان می‌باشد، هماندم، صالح (علیه السلام) به درگاه خدا متوجه شد و عرض کرد: در همین مکان شتری چنین و چنان خارج کن.

چیزی نگذشت که با دعای صالح (علیه السلام) کوه شکافته شد، به گونه‌ای که نزدیک بود از شدت صدای آن، عقل‌های حاضران از سرشان بپرد، سپس کوه مانند زنی که درد زایمان گرفته باشد، مضطرب و نالان گردید و ناگهان سر شتری ماده، از آن بیرون آمد و بدنال آن سایر اعضای بدن آن شتر بیرون آمد و روی دست و پایش به طور استوار بر زمین ایستاد.

بت پرستان (قوم نمود) که از این معجزه عظیم حیرت زده گشته بودند، از صالح (علیه السلام) خواستند که اگر خدای او قدرت دارد، هم اینک بچه شیرخواره آن حیوان را نیز به دنیا آورد، چیزی نگذشت که بچه شتر در کنار ناقه صالح (علیه السلام) به خزیدن مشغول شد.

صالح (علیه السلام) در این هنگام به آن هفتاد نفر خطاب کرد: آیا دیگر تقاضایی دارید؟

گفتند: نه بیا با هم نزد قوم خود برویم و آنچه دیدیم به آنها خبر دهیم تا آنها به تو ایمان آورند.

صالح (علیه السلام) همراه آن هفتاد نفر به سوی قوم نمود، حرکت کردند، ولی هنوز به قوم نرسیده بودند که شصت و چهار نفر آنها مرتد شدند و گفتند: آنچه دیدیم سحر و جادو و دروغ بود.

وقتی که به قوم رسیدند آن شش نفر باقی مانده گواهی دادند که: آنچه دیدیم حق است، ولی قوم سخن آنها را نپذیرفتند و اعجاز صالح (علیه السلام) را به عنوان جادو و دروغ پنداشتند.

از میان آن شش نفر هم بعدها یک نفر کافر گشت و او همان کسی بود که آن شتر را پی کرد و گشت. (1) این شتر مدتی میان آنان بود و از گیاهان زمین تغذیه می کرد و برای آشامیدن آب یک روز می رفت و یک روز دیگر از خوردن آب باز می ایستاد، تردیدی نبود که این حالت عدّه زیادی از قوم صالح (علیه السلام) را به خود جذب کرده بود، چرا که آنها وجود این شتر را نشانه ای به صدق نبوت و پیامبری حضرت صالح (علیه السلام) می دانستند.

اما این کار، طبقه اشraf را به وحشت انداخت و آنها بر نابودی دولت خویش و سپری شدن قدرت و شوکت خود، بیمناک شدند. به همین دلیل تصمیم گرفتند ناقه صالح (علیه السلام) را به قتل برسانند.

حضرت صالح (علیه السلام) متوجه نقشه آنان گردید و به آنها فرمود: ای قوم! چرا پیش از توبه، برای رسیدن عذابی که به شما وعده داده شده، شتاب می کنید؟ ...

ولی قوم او در پاسخش گفتند: ما تو و گروندگانِ همراهت را به فال بد می گیریم، زیرا پس از آنکه تو رسالت خود را برای ما آوردی، قحطی و خشکسالی، دامنگیر ما شد و... (2)

اشraf متکبر، مؤمنان را بر ایمانشان مورد نکوهش قرار می دادند و می گفتند: ما به آنچه شما ایمان آورده اید کافریم. (3)

### نقشه قتل حضرت صالح (علیه السلام)

میان قوم ثمود نه نفر (از سران آنها) وجود داشتند که بیش از دیگران در زمین فساد و تباهی

ص: 107

1- . رک: حیوه القلوب، ج 1، ص 111؛ تفسیر عیاشی، ج 2، ص 20؛ روضه کافی، ص 161.

2- . نمل/ 46، 47.

3- . اعراف/ 75، 76.



کرده و کفر ورزیده بودند، این افراد بین خود نقشه قتل صالح (علیه السلام) را کشیده و سوگند یاد کردند که بر او و خانواده اش شبیخون زده و به طور پنهانی آنها را قتل عام کنند و زمانی که طرفداران و بستگانش در جستجوی قاتلین برآمده و مطالبه خون او کنند، آنان از این جرم، اظهار بی اطلاعی کنند و با اطمینان بگویند که وقت کشته شدن او حضور نداشته و در آن دخالت نداشته اند.

در کنار شهر حجرکوهی بود که غار و شکافی داشت، صالح (علیه السلام) برای عبادت خدا به آنجا می رفته و گاهی شبانه نیز به آنجا می رفت و به مناجات و شب زنده داری می پرداخت.

دشمنان آن حضرت، تصمیم گرفتند به طور مخفیانه به آن کوه رفته و در پشت سنگ های کوه پنهان شوند و در کمین حضرت صالح (علیه السلام) به سر برند، وقتی که صالح (علیه السلام) به آنجا آمد او را به قتل رسانند و پس از شهادتش به خانه او حمله ور شده و شبانه کار اهل خانه را یکسره نمایند و سپس مخفیانه به خانه های خود برگردند و اگر کسی از این حادثه پرسید، اظهار بی اطلاعی نمایند. ولی خداوند به طرز عجیبی توطئه آنها را خنثی کرد.

آنها هنگامی که در گوشه ای از کوه کمین کرده بودند، کوه ریزش کرد و صخره بسیار بزرگی از بالای کوه سرازیر شد و آنها را در لحظه ای کوتاه در هم کوبید و نابود کرد. (1)

### چگونگی کشتن ناقه صالح (علیه السلام)

#### \*چگونگی کشتن ناقه صالح (علیه السلام) (2)

در مورد چگونگی کشتن ناقه، روایات مختلفی وارد شده است. از کعب نقل شده که: زنی به نام «ملکاء» در میان قوم ثمود زندگی می کرد و داعیه حکمفرمایی داشت، وقتی که دید گروهی به حضرت صالح (علیه السلام) ایمان آورده اند و روز به روز بر جمعیت آنها افزوده می شود، به مقام صالح (علیه السلام) حسادت ورزید، در آن عصر زنی به نام «قُطَام» معشوقه مردی بنام «قُدار بن سالف» و زن دیگر بنام «قبال» معشوقه مردی به نام «مَصْدَع» وجود داشتند.

ص: 108

1- . سوره نمل / 48-52؛ تفسیر نمونه، ج 15، ص 497.

2- . شتر ماده.

قُدَّار و مَصَدَعُ هر شب شراب می خوردند و با آن دوزن به عیش و نوش می پرداختند.

«ملکاء» به این دوزن گفت: هرگاه «قُدَّار و مَصَدَعُ» نزد شما آمدند تا با شما همبستر شوند، از آنها اطاعت نکنید و به آنها بگویید: ملکهٔ ثمود، به خاطر ناچه و رونق گرفتن دعوت صالح (علیه السلام) اندوهگین است، ما تمکین نمی کنیم، مگر اینکه ناچه را به هلاکت برسانید.

آن دوزن بدکاره، سخن «ملکاء» را پذیرفتند، وقتیکه «قُدَّار و مَصَدَعُ» سراغ آنها آمدند، آنها گفتند: ما تمکین نمی کنیم تا وقتی که ناچه به هلاکت برسد.

آن دو نیز با کمک هفت نفر دیگر در کمین آن شتر نشستند، هنگامی که ناچه پس از آشامیدن آب، بازگشت و از کنار مَصَدَعُ رد شد، مَصَدَعُ تیری به ساق پای او زد که قسمتی از عضلهٔ پای ناچه متلاشی گردید، سپس قُدَّار از کمینگاه خارج شد و با شمشیر به ناچه حمله کرد و آنچنان به پشت پای ناچه ضربت زد که عصب پای او قطع شد و ناچه بر زمین افتاد و فریادجانسوزی سر داد که بر اثر آن، بچه اش وحشت زده گریخت، سپس قُدَّار ضربت دیگری به سینه ناچه زد، آنگاه ناچه را نحر کرد و کشت. (1)

اهالی شهرکنار ناچه آمدند و گوشت او را قطعه قطعه نموده و بین خود تقسیم کردند و پختند و خوردند، بچهٔ آن ناچه که مادرش را کشته یافت، به طرف ارتفاعات گریزان شد و با ناله های دردناکی که دل را چاک می داد، در پی مادرش بی تابی می کرد، سپس قوم ثمود نزد صالح (علیه السلام) آمدند و هر یک گناه نحر ناچه را به گردن دیگری می انداخت.

حضرت صالح (علیه السلام) فرمود: بروید سراغ بچه ناچه، اگر آن را سالم به دست آوردید، امید آن است که عذاب از شما برطرف گردد. آنها به بالای کوه رفته و به جستجوی بچه ناچه پرداختند، ولی بچه ناچه را نیافتند. (2)

ص: 109

1- آنها ناچه را شب چهارشنبه کشتند.

2- رک: مجمع البیان، ج 4، ص 681؛ بحار الانوار، ج 11، ص 392؛ ریاحین الشریعه، ج 5، ص 286.

با کمال بی شرمی نزد حضرت صالح (علیه السلام) آمده و گفتند: ای صالح! اگر تو فرستاده خدا هستی، پس عذابی که به ما وعده داده بودی برایمان بیاور. (1)

خداوند به صالح (علیه السلام) وحی کرد: به آنها بگو عذاب من تا سه روز دیگر به سراغ شما خواهد آمد و آن عذاب وعده ای راستین است. (2)

صالح (علیه السلام) پیام خداوند را به آنان ابلاغ کرد. آنها گفتند: اگر راست می گویی آن عذاب را برای ما بیاور.

صالح (علیه السلام) به آنها فرمود: ای قوم! نشانه عذاب این است که چهره شما در روز اول از این سه روز، زرد می شود و در روز دوم، سرخ می گردد و در روز سوم سیاه می شود.

همین نشانه ها در روز اول و دوم و سوم، ظاهر شد، در این میان بعضی مضطرب شدند و به بعضی دیگر می گفتند: مثل اینکه عذاب نزدیک شده ...

سرانجام نیمه های شب، جبرئیل امین (علیه السلام) بر آنها فرود آمد و صیحه زد، این صیحه به قدری بلند بود که بر اثر آن پرده های گوششان دریده شد و قلب هایشان شکافته گردید و جگرهای شان متلاشی شد و همه آنها در یک لحظه به خاک سیاه مرگ افتادند.

وقتی که آن شب به صبح رسید، خداوند صاعقه آتشین و فراگیری از آسمان به سوی آنها فرستاد، آن صاعقه تار و پود آنها را سوزانید و آنها را به طور کلی از صفحه روزگار برافکند. (3) ولی حضرت صالح (علیه السلام) و افرادی که به او ایمان آورده بودند نجات یافتند.

ص: 110

---

1- . اعراف/ 77.

2- . هود/ 65.

3- . حیوه القلوب، ج 1، ص 110؛ تفسیر قمی، ج 1، ص 331.

اصحاب الحِجْر (1)

همان قوم سرکشی بودند که در سرزمینی به نام «حِجْر» زندگی مرفهی داشتند. و پیامبر بزرگشان، صالح (علیه السلام) برای هدایت آن ها مبعوث شد، ولی آن ها او را تکذیب کردند.

در اینکه: «این شهر در کجا واقع شده بود؟»

بعضی از مفسران و مورخان چنین نگاشته اند:

شهری بود در مسیر کاروان مدینه و شام، در یک منزلی «وادی القری» و در جنوب «تیمه» و امروز تقریباً اثری از آن نیست.

می گویند این شهر در گذشته یکی از شهرهای تجاری عربستان بوده و تا آنجا اهمیت داشته که «بطلمیوس» در نوشته هایش به عنوان یک شهر تجاری از آن نام برده است. (2)

شرح حال آنها را در بحث داستان صالح (علیه السلام) به طور مفصّل ذکر کردیم، به آنجا مراجعه شود.

ص: 111

---

1- . همان قوم ثمود (قوم صالح) هستند. طبرسی گوید: علت این تسمیه آن است که نام شهرستان حِجْر بود. (قاموس قرآن، ج 2، ص 109).

2- . تفسیر نمونه، ج 11، ص 122.



می کنم آغاز با نامت سخن \*\*\* ای خداوند کریم ذوالمنن

از تو خواهم قلمی روان و رسا \*\*\* تا دهم از ابراهیم شرح ماجرا

### شناسنامه حضرت ابراهیم (علیه السلام)

نام مبارک حضرت ابراهیم (علیه السلام) در بیست و پنج سوره قرآن، حداقل شصت و نه بار تکرار شده است. (1)

راجع به این پیامبر و حالات گوناگون او از کودکی تا شیخوخت قریب صد و نود و پنج آیه آمده و نیز سوره ای مستقل به نام او در قرآن وجود دارد.

ابراهیم (علیه السلام) نامی است سدریانی به معنی «أَبُّ رَحِيمٍ» بوده؛ یعنی پدر مهربان، سپس «حاء» آن به «هاء» تبدیل گردیده و بعضی گویند معنی ابراهیم از «بَرِيٍّ مِنَ الْأَصْنَامِ» و «هَامَ إِلَى رَبِّهِ» می باشد، یعنی از بت ها دوری می جست و به خداوند خویش گرویده است. (2)

آن حضرت سه هزار و سیصد و بیست و سه سال بعد از هبوط حضرت آدم (علیه السلام) به دنیا آمد.

ص: 113

- 
- 1- . قاموس قرآن ج 1 ص 4، سور و آیاتی که نام ابراهیم (علیه السلام) در آن ها ذکر شده است عبارتند از: بقره/ 124، 125 (مکرر) 126، 127، 130، 132، 133، 135، 136، 140 (مکرر) 258، 260؛ آل عمران/ 33، 35، 67، 68، 84، 95، 97؛ نساء/ 56، 125 (مکرر) 163؛ انعام/ 74، 75، 83، 161؛ توبه/ 70، 114 (مکرر)؛ هود/ 69، 74، 75، 76؛ یوسف/ 6، 38؛ ابراهیم/ 36؛ حجر/ 51؛ نحل/ 120، 123؛ مریم/ 41، 46، 58؛ انبیاء/ 51، 60، 62، 69؛ حج/ 26، 43، 78؛ شعراء/ 69؛ عنکبوت/ 16، 31؛ احزاب/ 7؛ صافات/ 83، 104، 109؛ ص/ 45؛ شوری/ 13؛ زخرف/ 26؛ ذاریات/ 24؛ نجم/ 37؛ حدید/ 26؛ ممتحنه/ 4 (مکرر)؛ اعلی/ 19.
- 2- . دائرة الفرائد، ج 1، ص 8.

مورخین نام پدر ابراهیم (علیه السلام) را تارح (با حاء و خاء) نوشته‌اند. (1) و نام مادرش «اویفا» دختر آذر، (2) و برخی نام وی را «نونا» فرزند کربتا بن کرثی، (3) و گروه سوم «رقیه» دختر لاجج می‌دانند. (4)

ابراهیم (علیه السلام) دومین پیامبر اولوالعزم است که دارای شریعت و کتاب مستقل بوده، (5) و دعوت جهانی داشته، او حدود هزار سال بعد از حضرت نوح (علیه السلام) ظهور کرد.

و سلسله نسب او تا نوح را چنین نوشته‌اند: «ابراهیم بن تارخ بن ناحور بن سروح بن رعو بن فالج بن عابر بن شالح بن ارفکشاذ بن نوح».

ابراهیم (علیه السلام) هنوز متولد نشده بود که پدرش از دنیا رفت و آزر عموی ابراهیم (علیه السلام) سرپرستی او را به عهده گرفت. از این رو ابراهیم (علیه السلام) او را به عنوان پدر می‌خواند. (6)

این پیامبر بزرگ در شهر «اور» از شهرهای بابل (عراق کنونی) به دنیا آمد (7) و سرانجام در سنّ صد و هفتاد و پنج سالگی فوت کرد.

او را در باغ عفرون، پسر صوعرجتی که به 400 سکه نقره خریداری کرده بودند، پهلوی قبر همسرش ساره و مادر اسحاق (علیه السلام) دفن کردند و اکنون مدفن او شهر الخلیل (در کشور فلسطین) نام دارد. (8)

### پادشاه زمان ابراهیم و اعتقادات مردم

ص: 114

- 1- . قاموس قرآن، ج 1، ص 70.
- 2- . تفسیر نمونه، ج 5، ص 303؛ بحار الانوار، ج 12، ص 49.
- 3- . ریاحین الشریعه، ج 5، ص 146.
- 4- . روضه کافی، ج 8، ص 370.
- 5- . خصال، ج 2، ص 525. پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم)، فرمودند: «خداوند بیست صحیفه بر ابراهیم (علیه السلام) فرو فرستاد که سراسر پوشیده از امثال و حکم است»، سوره‌های نجم/36، 37؛ اعلیٰ/18، 19.
- 6- . بحار الانوار، ج 12، ص 45.
- 7- . قاموس قرآن، ج 1، ص 4.
- 8- . قصص قرآن، ص 309؛ سفر تکوین، 20-23/15.

ولادت ابراهیم (علیه السلام) در دوران «نمرود بن کنعان بن کوش بن حام بن نوح» بوده است.

نمرود علاوه بر بابل، بر سایر نقاط جهان نیز حکومت می کرد، چنانکه امام صادق (علیه السلام) فرمود: چهار نفر بر سراسر زمین سلطنت کردند، دو نفر از آنها از مؤمنان به نام سلیمان بن داوود و ذوالقرنین و دو نفر از آنها از کافران به نام نمرود و بخت النصر بودند. (1)

در عصر ابراهیم (علیه السلام) علاوه بر بت پرستی، پرستیدن ستاره و ماه و خورشید هم وجود داشته، (2) بابلیان، خدایان زیادی داشتند ... به این ترتیب که هر شهری خدایی داشت که نگاهبان آن بود و شهرهای بزرگ و روستاها، خدایان کوچک تری داشتند که آنها را پرستیده و به آنان اظهار علاقه می کردند.

هرچند به طور رسمی، همه در مقابل خدای بزرگ ترشان گرنش می کردند، ولی پس از آن که روشن شد، خدایان کوچک جلوه و یا صفات خدایان بزرگ ترند. رفته رفته تعداد خدایان اندک شد و بدین سان «مردوک» عنوان خدای بابل را که بزرگ خدایان بابل بود، گرفت. پادشاهان، نیاز شدیدی به آمرزش و بخشش خدایان داشتند، از این رو برای آنها پرستش گاه و معبد ساخته و اثاثیه و خوراک و شراب برایشان تهیه می کردند. (3)

### چگونگی تولد ابراهیم (علیه السلام)

\* چگونگی تولد ابراهیم (علیه السلام) (4)

در زمان تولد ابراهیم (علیه السلام) منجمین به «نمرود بن کنعان» خبر دادند: به زودی پسری متولد می

ص: 115

1- . بحارالانوار، ج 12، ص 36. روایت شده، اولین کسی که به محاجه و ستیز لفظی در مورد ذات باری تعالی پرداخت، همان نمرود بن کنعان است. ابن عباس گوید: خداوند پشه‌ای را بر نمرود مسلط گردانید، حشره ابتدا، لبان نمرود را گزید و سپس از راه بینی وارد مغز او شد و بعد از ابتلای او به عذابی که چهل شبانه روز طول کشید، به هلاکتش رسانید (مجمع البیان، ج 2، ص 635؛ بحارالانوار، ج 12، ص 18 و 37).

2- . سوره انعام/ 75-79.

3- . تاریخ تمدن، ج 2، ص 211 به بعد.

4- . رک: دائره الفرائد، ج 1، ص 9؛ بحارالانوار، ج 12، ص 30 به بعد؛ مجمع البیان، ج 4، ص 325.



گردد که حکومت تو را به هم می ریزد و سبب نابودی و از بین رفتن عزت و شوکت تو می گردد!

نمود که ادعای خدایی می نمود و با استفاده از جهالت مردم، بر آنان حکومت مطلقه داشت، از شنیدن این خبر تکان خورده و به خود پیچید و سؤال نمود: در کجا پدید می آید؟ گفتند: در همین بابل عراق. نمود برای پیشگیری از این خطر قطعی دستور داد که: زنان را از شوهرانشان جدا سازند و به طور کلی آمیزش زن و مردم غدغن گردد و برای زنان باردار نیز مأموران و قابله ها را گماشت که مواظب آنان باشند و جنس نوزاد را گزارش نموده و چنانچه پسر باشد به قتل برسانند. (1)

کنترل شدید در همه جا اجرا گردید، جلادان نمود همه جا را زیر نظر داشتند، نوزادهای پسر را می کشتند، کار به جایی رسید که به نوشته بعضی از تاریخ نویسان هفتاد و هفت تا صد هزار نوزاد کشته شد. (2)

مادر ابراهیم (علیه السلام) بارها توسط مأموران و قابله های نمردی آزمایش و معاینه شد، ولی آنها نفهمیدند که او باردار است و این از آن جهت بود که خداوند رحم مادر ابراهیم (علیه السلام) را به گونه ای قرار داده بود که نشانه بارداری آشکار نبود. (3)

خداوند این وجود با برکت را در رحم مادر از چشم بداندیشان مصون داشت تا اینکه دوران زایمان فرا رسید، در آن زمان قانونی در میان مردم رواج داشت که زنان در هنگام قاعدگی به بیرون شهر می رفتند و پس از پایان آن، به شهر باز می گشتند.

مادر ابراهیم (علیه السلام) تصمیم گرفت به بهانه این رسم و قانون از شهر بیرون رود و در آنجا دور از دید مردم، شاهد تولد نوزادش باشد، همین تصمیم اجرا شد، مادر از شهر خارج گردید، به غاری در اطراف شهر پناه آورد و در انتظار قدم خلیل الله (علیه السلام) ثانیه شماری می کرد، نخستین روز ذی الحجه فرا رسید و خلیل الله (علیه السلام) با قدم خود دنیا را منور و آیین توحیدی را قوت بخشید.

ص: 116

---

1- . بحارالانوار، ج 12، ص 41، ولی در عین حال تاریخ پدر ابراهیم (علیه السلام)، به دور از کنترل مأموران با همسرش همبستر شد و نور ابراهیم (علیه السلام) در رحم مادرش منعقد گردید.

2- . ناسخ التواریخ پیامبران، ج 1، ص 160.

3- . تاریخ طبری، ج 1، ص 164 به بعد.

مادرش چند روزی در کنار او نشست و از ترس مأموران نمرود نتوانست وی را به منزل منتقل کند، سرانجام برای حفظ او تصمیم گرفت، او را در پارچه ای پیچیده و درون همان غار بگذارد و برای حفظ او از گزند جانوران، در غار را با سنگ هایی مسدود نمود و به شهر بازگشت.

او به قدرت الهی انگشت ابهامش را می مکید و از همان طریق تغذیه می کرد و به اندازه چندین برابر دیگران رشد می نمود! مادر هم چند روز یک بار مخفیانه به دیدن فرزندش می رفت و به او شیر می داد و نوازش می کرد.

به این ترتیب این مادر و پسر، در آن دوران وحشتناک با تحمل مشقت ها و رنج های گوناگون، به زندگی خود ادامه دادند تا اینکه او دوران کودکی را پشت سر گذاشت و به سن سیزده سالگی رسید.

یک روز دامن مادر را گرفت و از او خواست که وی را به خانه ببرد، ولی مادر نگران بود و از خطر نمرودیان ایمن نبود.

لذا گفت: نور دیده! صبر کن تا در این باره با سرپرست (آزر) مشورت کنم و راه های انتقال به خانه را بررسی کنم، اگر صلاح باشد بعد نزدت آیم و تو را به شهر می برم.

تا اینکه در یکی از دیدارها در حالی که هوا رویه تاریکی می رفت، ابراهیم (علیه السلام) را از غار بیرون برد و با خود به خانه آورد، ولی ابراهیم (علیه السلام) از دیدن ستارگان و ماه و فردایش از دیدن خورشید، خداشناسی و توحید را در عالم آن روز ترسیم کرد و گفت: همه اینها دلیل خداشناسی است و نشان می دهد که آفریدگاری این اجرام آسمانی را پدید آورده است، قرآن مجید آن لحظه را در چند آیه بازگو می نماید. (1)

### شخصیت حضرت ابراهیم (علیه السلام)

ابراهیم (علیه السلام) نزد پیروان ادیان سه گانه یهود و مسیحیت و اسلام دارای جایگاهی والاست.

ص: 117

سراسر زندگی آن حضرت کوشش و فداکاری در راه پروردگار خود بود. وی از جنبه اخلاص و فداکاری در راه عشق به خدا، الگویی زنده برای همه آیندگان است، چنانکه جایگاه والا و برجسته آن حضرت، نهفته در مقام ابوالانبیایی وی بود، دین مبین اسلام همان دین ابراهیم (علیه السلام) است. (1) ابراهیم (علیه السلام) دارای آن چنان جایگاهی است که قرآن او را پدر اعراب، (2) و پدر پیامبران پس از او خوانده، (3) و نیز به خلیل الله و خلیل الرحمن، یعنی دوست خدا ملقب گردیده است.

## گفتگوی ابراهیم با آزر

\*گفتگوی ابراهیم با آزر (4)

ص: 118

- 1- . سوره نحل/ 123.
- 2- . سوره حج/ 78.
- 3- . سوره انعام/ 84-86.
- 4- . در مورد اینکه آزر کیست و چه نسبتی با ابراهیم دارد؟ میان مفسران و مورّخین اختلاف است؛ الف - بعضی او را پدر ابراهیم (علیه السلام) می دانند، قرآن مجید نیز در سوره انعام/ 74 به صراحت او را پدر ابراهیم (علیه السلام) معرفی میکند. ولی در 7 آیه دیگر «توبه/ 114؛ مریم/ 42؛ انبیاء/ 52؛ شعراء/ 70؛ صافات/ 85؛ زخرف/ 26؛ ممتحنه/ 4» بدون ذکر نام او، بلکه به عنوان پدر ابراهیم، او را از صف توحید، منحرف معرفی می نماید. ب - بعضی او را عموی ابراهیم (علیه السلام) می دانند. پ - و جمعی معتقدند وی جدّ مادری ابراهیم (علیه السلام) است. اما نظر اول، ضعیف و مردود است به چند دلیل: 1. چون تمام مورّخین، نام پدر ابراهیم (علیه السلام) را «تارخ بن ناحور» می دانند. 2. واژه «اب» در قرآن و حدیث علاوه بر پدر، به عمو نیز اطلاق شده است. (در سوره بقره/ 133، واژه «اب» آمده و اسماعیل را به عنوان پدر یعقوب معرفی می کند و حال آن که عموی یعقوب بوده است). 3. خداوند دستور داده که هیچ پیامبری حق ندارد در مورد مشرکین استغفار کند؛ و لو اینکه از نزدیکان او باشند. (سوره توبه/ 113)؛ و طبق نص صریح قرآن، آزر بت پرست و منحرف و مشرک بود. (همان/ 114) و حال آنکه ابراهیم برای پدرش دعا می کند و از خدا می خواهد که او را روز قیامت ببخشد. (سوره ابراهیم/ 39-41). این نشان می دهد که پدرش غیر از آزر بوده که او برایش دعا می کند، زیرا که حق نداشته برای شخص مشرک دعا کند، و لو آن مشرک پدرش باشد. (رک: ریاحین الشریعه، ج 5، ص 146 به بعد؛ روضه کافی، ج 8، ص 370 به بعد؛ بحار الانوار، ج 12، از اول تا ص 140).

آزر عموی ابراهیم (علیه السلام) بود، ولی ابراهیم (علیه السلام) به خاطر سرپرستی آزر، او را پدر می نامید.

وی تصمیم گرفت، نخست آزر را به خداپرستی دعوت کند، از این رو با آزر به گفتگو پرداخت، چنانکه در قرآن می فرماید: هنگامی که ابراهیم (علیه السلام) به پدرش - عمویش - آزر گفت: ای! پدر چرا بُت بی جان که چشم و گوش ندارد و هیچ رفع نیازی از تو نمی کند، می پرستی؟ ای پدر! علمی را به من آموخته اند که تو از آن بهره ای نداری؛ پس از آن پیروی کن تا تو را به راه راست هدایت کنم.

ای پدر! هرگز شیطان را نپرست، چرا که شیطان نسبت به خدای رحمان سخت نافرمان است.

ای پدر! من از تو بیمناک هستم که عذاب خداوند رحمان بر تو فرارسد و یار و یاور شیطان باشی.

آزر گفت: ای ابراهیم! مگر تو از خدایان من روگردان شده ای؟ اگر از مخالفت بت ها دست برداری، تو را سنگسار خواهم کرد و اکنون برای مدتی طولانی از من دور شو.

ابراهیم (علیه السلام) در پاسخ گفت: تو به سلامت باشی، من از خدا برایت آمرزش می خواهم که خدایم درباره من بسیار مهربان است، من از شما و بُت هایی که به جای خدا می پرستید، دوری می گزینم و خدای یکتا را می خوانم و امیدوارم مرا از لطف خویش محروم نگرداند. (1)

ابراهیم (علیه السلام) از تهدید و هشدار آزر نترسید و با توکل به خداوند به طور مکرر، او را به سوی خدا دعوت نموده و از بت ها بر حذر داشت، ولی نتیجه ای نبخشید و برای او روشن شد که آزر دشمن خداست، لذا از او بیزارى جست. (2)

آوازه مخالف ابراهیم (علیه السلام) با بت پرستی در همه جا پیچیده و به عنوان یک حادثه بزرگ در رأس اخبار قرار گرفت.

نمرود پادشاه عصر دستور داد تا ابراهیم (علیه السلام) را نزد او حاضر کنند. ابراهیم (علیه السلام) را آوردند.

ص: 119

---

1- . سوره مریم / 41-49.

2- . سوره توبه / 114.

نمرود گفت: «خدای تو کیست؟» ابراهیم (علیه السلام) گفت: خدای من کسی است که زنده گرداند و بمیراند، یعنی مرگ و زندگی به دست اوست.

نمرود گفت: من نیز چنین توانم کرد. دو زندانی را خواست، یکی را کُشت و دیگری را آزاد ساخت - ابراهیم (علیه السلام) باز گفت: همانا خداوند خورشید را از طرف مشرق بیرون آورد، تو اگر توانی آنرا از مغرب بیرون آور. آن نادان کافر در جواب عاجز ماند و خداوند راهنمای ستمکاران نخواهد بود. (1)

نمرود دید اگر آشکارا با ابراهیم (علیه السلام) دشمنی کند، رسوایش بیشتر می شود، ناچار دست از ابراهیم (علیه السلام) کشید تا در یک فرصت مناسب از او انتقام بگیرد. جاسوسان خود را در همه جا گماشت تا مردم را از تماس با ابراهیم (علیه السلام) بترسانند و دور سازند. (2)

### شکستن بت ها توسط ابراهیم (علیه السلام)

ابراهیم (علیه السلام) از راههای مختلف، نمرود مشرک و مردم بت پرست را به خدای بزرگ دعوت می نمود، ولی هیچ اثری نکرد و مردم از ترس نمرود به او ایمان نمی آوردند.

وی می اندیشید که چطور توحید را به آنها بی که بت می پرستند بقبولاند، اودر مبارزه خود مرحله جدیدی برگزید و با کمال قاطعیت به بت پرستان اخطار کرد و چنین گفت که: «به خدا قسم در غیاب شما، نقشه ای برای نابودی بت های تان می کشم». (3)

ابراهیم (علیه السلام) در پی فرصتی می گشت تا اینکه عیدی که از آن مردم زمان بود، فرا رسید و رسم چنین بود که همه مردم (جز بیماران) هنگام عید از شهر بیرون می رفتند و به گردش می پرداختند.

آن روز همه از شهر بیرون رفتند، حتی ابراهیم (علیه السلام) را نیز دعوت کردند که با آنها به خارج از

ص: 120

1- . سوره بقره/ 258.

2- . قصص قرآن، ص 58.

3- . سوره انبیاء/ 57.

شهربرود، ولی ابراهیم (علیه السلام) در پاسخ دعوت آنها گفت: «من بیمار هستم(1) و نتوانم با شما به گردش پرداخته و از شهر بیرون آیم.»

(منظور ابراهیم (علیه السلام) از این گفتار، دروغ گفتن نبود، زیرا به روش و طریقه مردم زمان خود سخن گفت و آن پندار را بهانه ای برای نرفتن به گردش نمود).

وقتی که شهر کاملاً خلوت شد، ابراهیم (علیه السلام) یک تیر با خود برداشت و به پرستشگاهی که بت های آنان در آن قرار داشت رفت. دید برخی از بت ها در کنار برخی دیگر نهاده شده و بتی بزرگ در صدر همه قرار داشت و در برابر آنها قربانی های خوراکی و آشامیدنی دید که برایشان نذر کرده بودند. تا به گمان خودشان، از آنها بخورند.

ابراهیم (علیه السلام) با تمسخر، بت ها را مخاطب ساخت: آیا غذا نمی خورید؟ و چون کسی پاسخ او را نداد، گفت: چرا سخن نمی گوید؟ و سپس با دست راست خود به وسیله تیری، همه بت ها را شکست و قطعه قطعه ساخت و از شکستن بت بزرگ که بزرگترین خدایان آنها بود خودداری کرد و تیر را به دست بت بزرگ آویخت و سپس معبد را ترک گفت.(2)

مردم پس از برگزاری مراسم جشن خود، بازگشته و آنچه را بر سر بت ها آمده بود، ملاحظه کردند. آنان وحشت زده از خود پرسیدند، کدام فرد ستم پیشه به مقدّسات ما چنین کرده است؟

برخی از آنان گفتند: شنیده ایم جوانی به نام ابراهیم (علیه السلام) به بت ها اهانت می کند و عادت اوست که از بت ها عیب جویی می کند، ما تصوّر می کنیم همین شخص است که دست به چنین عملی زده.

### محاكمه حضرت ابراهیم (علیه السلام)

خبر تعرّض به بت ها به فرمانروایان رسید و آنها به نیروهای خود فرمان دادند تا ابراهیم (علیه السلام) را

ص: 121

1- . سوره صافات/ 87.

2- . سوره صافات/ 83-93؛ بحار الانوار، ج 12، ص 43.

برای محاکمه در برابر دیدگان مردم حاضر کنند. (و آنان که شنیده اند وی از بت‌ها عیبجویی کرده و آنها را تهدید نموده است، می‌بایست به این مطلب گواهی دهند.)

هنگامی که ابراهیم (علیه السلام) را حاضر کردند، سران حکومت از او پرسیدند: آیا تو با خدایان ما چنین کردی؟

آن حضرت احساس کرد، فرصت مناسبی برای او پیش آمده تا به اهداف و واقعیتی که می‌خواست قوم او به آن اعتراف کنند دست یابد، از این رو با شیوه‌ای حکیمانه در پاسخ آنها گفت: شکننده بت‌ها، بت بزرگ است و سایر بت‌ها گواه بر این کار او هستند، اگر سخن می‌گویند ماجرا را از آنها پرسید؟

مردم به طور ناخودآگاه در ورطه لغزش و اشتباهی که ابراهیم (علیه السلام) آنها را به اعتراف به آن ناگزیر ساخت گرفتار آمدند، برخی از آنها به بعضی دیگر می‌گفتند: شما با پرستش معبودهایی که قادر بر سخن گفتن نیستند و نیز متهم ساختن ابراهیم (علیه السلام)، بر خود ستم روا داشته‌اید.

ولی پس از آن که حقیقت را دریافتند و از شرم سرفکننده شدند، یکبار دیگر به بحث و مناقشه با ابراهیم (علیه السلام) پرداختند و گفتند: تو که می‌دانی این بت‌ها سخن نمی‌گویند، پس چرا از ما می‌خواهی از آنها پرسیم؟

اینجا بود که دلیل و برهان ابراهیم (علیه السلام) در گوش آنان طنین افکند و با این سخن رسا، زبان آنها را از سخن گفتن باز داشت: آیا به جای خدا، چیزهایی را که به شما سود و زبانی نمی‌رسانند، می‌پرستید؟ آف بر شما و معبودانی که به جای خدا می‌پرستید، آیا اندیشه نمی‌کنید؟

قوم ابراهیم (علیه السلام) وقتی که احساس شکست و رسوایی کردند و از سویی هیچ دلیل و برهانی هم نداشتند، از بحث و مناظره صرفنظر کرده و برای سرپوش گذاشتن بر رسوایی خود، به زور متوسل شدند و او را محکوم به مرگ با آتش کردند (1) و گفتند: او را در آتش بسوزانید و بدین وسیله

ص: 122

1-؛ و به دستور نمرود، ابراهیم (علیه السلام) را زندانی کردند از هر سو اعلام شد که مردم هیزم جمع کنند، یک گودال و فضای وسیع را در نظر گرفتند، بت پرستان گروه گروه هیزم می‌آوردند و در آنجا می‌ریختند، روز موعود فرا رسید، نمرود با سپاه بی‌کران خود، در جایگاه مخصوص قرار گرفتند در کنار آن بیابان، ساختمان بلندی برای نمرود ساخته بودند، نمرود بر فراز آن ساختمان رفت تا از همان بالا صحنه سوختن ابراهیم (علیه السلام) را بنگرد و لذت ببرد، هیزم را آتش زدند، شعله‌های آن به سوی آسمان سرکشید، آن شعله‌ها به قدری اوج گرفته بود که هیچ پرنده‌ای نمی‌توانست از بالای آن عبور کند، اگر عبور می‌کرد می‌سوخت و در درون آتش می‌افتاد. در این فکر بودند که چگونه ابراهیم (علیه السلام) را در درون آتش بیفکنند، شیطان به پیش آمد و منجیقی ساخت و ابراهیم (علیه السلام) را در درون آن نهادند تا بوسیله آن، او را درون آتش پرتاب نمایند، در این هنگام ابراهیم (علیه السلام) تنها بود، همه موجودات ملکوتی نگران او بودند، فرشتگان آسمانها گروه گروه از درگاه خداوند درخواست نجات ابراهیم (علیه السلام) را نمودند، همه موجودات نالیدند. جبرئیل به خدا عرض کرد: خدایا! خلیل تو، ابراهیم (علیه السلام) بنده توست و در سراسر زمین کسی جز او، تو را نمی‌پرستد دشمن بر او چیره شده و می‌خواهد او را با آتش بسوزاند. خطاب آمد: ای جبرئیل ساکت باش! آن بنده‌ای نگران است که مانند تو ترس از دست رفتن فرصت را

داشته باشد، ابراهیم بنده من است، اگر خواسته باشم او را حفظ می‌کنم و اگر دعا کند دعایش را مستجاب می‌نمایم. ابراهیم در میان منجنيق، لحظه ای قبل از پرتاب گفت: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَعَلَىٰ وَفَاطِمَةَ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ ... خدایا از درگاہت مسئلت می‌نمایم به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) مرا حفظ کن.» جبرئیل نزد ابراهیم (علیه السلام) آمد و گفت: آیا به من نیازی داری، ابراهیم (علیه السلام) گفت: به تو نیازی ندارم، ولی به پروردگار جهان نیاز دارم. در همین لحظه فرمان الهی خطاب به آتش صادر شد: «یا نَارُ كُونِي بَرْدًا؛ ای آتش برای ابراهیم سرد باش.» آتش آن چنان خنک شد که دندان های ابراهیم از سرما به لرزه آمد، سپس خطاب بعدی خدا آمد: «وَسَدِّ لَمَّا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ؛ بر ابراهیم سالم و گوارا باش.» آن همه آتش به گلستانی سبز و خرم مبدل شد. (رک: علل الشرایع، ص 23؛ تفسیر نورالثقلین، ج 1، ص 68؛ حیوه القلوب، ج 1، ص 125).



خدایانتان را یاری کنید، اگر انجام دهنده این کارید. ولی خداوند با قدرت خویش او را از آتش رهایی بخشید و بنابر فرمان الهی، آتش بر او گلستان شد. (1)

### دلیل ابراهیم (علیه السلام) بر بطلان خدایان متعدّد

از بررسی تاریخ چنین برمی آید که: در زمان و محیطی که ابراهیم (علیه السلام) می زیست، مردم خورشید و ماه و ستارگان را پرستش می کردند. ابراهیم (علیه السلام) که به خدای یگانه ایمان آورده بود،

ص: 123

---

1- . اقتباس از سوره های انبیاء/ 61-70؛ صافات/ 94-98.

بی آنکه هیچ فرصتی از دست دهد، با قوم خود به گفتگو می نشست و درباره خدایانشان با آنها به بحث و مناقشه می پرداخت، هدف از مناقشات آن حضرت این بود که بر پرستش ستارگان خورشید و ماه خط بطلان بکشد.

در یکی از روزها چون تاریکی شب فرا رسید، میان گروهی از قوم خود آمد و به ستاره ای در حال حرکت که مورد پرستش قومش بود، نگاهی انداخت و در حضور همه به عنوان اینکه اظهار موافقت با آنان نموده و کنایه از هم رأیی وی با آنان باشد گفت: این پروردگار من است.

ولی دیری نپایید که این ستاره هنگام روشنایی روز، از دیده ها نماند، در این هنگام ابراهیم (علیه السلام) به آنها گفت: من به خدایی که ابتدا آشکار و سپس ناپدید شود ایمان نخواهم آورد.

ابراهیم (علیه السلام) در جلسه دیگری که با همراهان خود داشت، ماه را ملاحظه کرد که با روشنایی خود، از آن سوی افق، تاریکی شب را می شکافت، وی دیگر بار جهت موافقت با عقاید آنان گفت: این پروردگار من است. ولی طولی نکشید که ماه از دیدگان ناپدید شد.

در این هنگام ابراهیم (علیه السلام) اظهار داشت: اگر خدایی که مرا آفریده، هدایت و ارشاد نکند، در زمره گمراهان خواهم بود.

روزدوم خورشید طلوع کرده و با نورافشانی در وسط آسمان هویدا شد، ابراهیم (علیه السلام) به اطرافیانش گفت: این پروردگار من است و این بزرگتر است.

وی هنگام ناپدید شدن خورشید، هدفی را که در پی آن بود اعلان داشت و آن اعلان بیزاری از خدایان آنها بود و گفت: ای مردم، من از آنچه که شریک خدا قرار می دهید بیزارم. من با ایمان و اخلاص رو به سوی خدایی آوردم که آفریننده آسمان و زمین است و هرگز به خدا شرک نخواهم ورزید. (1)

### مشاهده زنده شدن مردگان

ص: 124

ایمان به قیامت و معاد و پاداش خوب و بد در آن روز و زنده شدن مردگان با قدرت الهی، از مهم ترین اصول اعتقادی به شمار می آید.

در قرآن کریم نیز برای اثبات اینکه زنده شدن مردگان کار محالی نیست، نمونه های فراوانی می آورد، از جمله داستان حضرت ابراهیم (علیه السلام) را نقل می کند: (1) در یکی از روزها ابراهیم (علیه السلام) در صحرا و بیابان مشغول سیر و سیاحت و تفکر بود، به سیر خود ادامه می داد تا به کنار دریایی رسید.

او با کنجکاوای عمیق به دریا و امواج آن می نگریست، ناگاه لاشه حیوان مرده ای را دید که گوشه ای از آن در دریا و قسمت دیگرش در خشکی قرار داشت؛ و حیوانات دریایی و صحرایی و پرندگان بر آن ریخته و هر ذره ای از آن را یک نوع حیوانی می خورد، طولی نکشید که همه پیکر او را خوردند.

این صحنه ناخودآگاه ابراهیم (علیه السلام) را به این فکر فرو برد که: «ذرات این لاشه حیوان در دریا و صحرا و فضا پخش شد و هر قسمت بدنش، جزء بدن حیوان دیگری گردید، در روز قیامت چگونه تکه های بدن او در کنار هم جمع شده و زنده می گردد؟!»

البته ابراهیم (علیه السلام) به قدرت الهی ایمان داشت که او در روز قیامت مردگان را زنده می گرداند، ولی از خدای خویش خواست تا نمونه ای ملموس از آن را، برای وی ارائه دهد تا دلش آرامش بیشتری یابد، از این رو دست به سوی آسمان بلند کرد و گفت: خدایا! به من بنمایان که چگونه چنین مردگانی را زنده می کنی؟!»

خداوند از او پرسید: مگر تو به روز قیامت و قدرت من ایمان نداری؟ ابراهیم (علیه السلام) گفت: چرا! لکن با مشاهده عینی آرامش دل پیدا می کنم (آری استدلال و منطق، تنها مغز و فکر را آرام می کند، ولی تجربه و مشاهده، دل را).

خداوند به ابراهیم (علیه السلام) فرمود: «چهار پرنده را بگیر و سر آنها را ببر و سپس گوشت آنها را بکوب و مخلوط و ممزوج کن. آنگاه گوشت درهم آمیخته را، به ده قسمت تقسیم کن و هر

ص: 125

قسمت آن را، بر سر کوهی بگذار و سپس در جایی بنشین و یک یک آنها را به اذن خدا صدا کن. آن چهار پرنده شتابان بسوی تو آیند.»

حضرت ابراهیم (علیه السلام) چهار پرنده، (1) را گرفت و آنها را ذبح کرد، گوشتشان را کوبیده و مخلوط کرده و هر قسمت را بر سر کوهی نهاد، سپس هر یک از آن پرنده ها را صدا زد: «ای پرندگان به اذن خدا زنده شوید و به نزد من پرواز کنید».

در همان لحظه گوشت های مخلوط شده پرندهگان از هم جدا شدند و به صورت چهار پرنده درآمدند و روح در آنها دمیده شد و به سوی ابراهیم (علیه السلام) پریدند و به او پیوستند.

به این ترتیب ابراهیم (علیه السلام) با چشم خود، صحنه معاد و زنده شدن مردگان را مشاهده کرد.

و سخن قلبش را به زبان آورد: «آری خداوند بر هر چیزی قادر و تواناست، خدایی که هم بر ذره های پراکنده مردگان آگاه است و هم می تواند آنها را جمع کند و به صورت اولشان زنده کند». (2)

### ازدواج حضرت ابراهیم با ساره

در تاریخ بلعمی، (3) ترجمه تاریخ طبری که مربوط به نیمه قرن سوم هجری است چنین آمده است: بعد از آنکه ابراهیم (علیه السلام) از آتش نمرود نجات یافت، به تبلیغ رسالت خویش ادامه داد؛ و مردم از ترس نمرود به او نمی گرویدند تا اینکه روزی نمرود، ابراهیم (علیه السلام) را احضار کرد و به او گفت: بودن تو در این شهر کار سلطنت مرا به تباهی می کشاند، بهتر آن است که از این شهر بیرون روی، زیرا خدایی داری که تو را در همه حال حفظ می کند.

ص: 126

---

1- امام صادق (علیه السلام) فرمود: آن چهار پرنده عبارت بودند از: «خروس، مرغابی، طاووس و کلاغ». (بحار الانوار، ج 12، ص 61؛ علل الشرایع، ص 36؛ خصال ج 1 ص 265).

2- بحار الانوار، ج 12، ص 61؛ علل الشرایع، ص 586.

3- دائرة الفرائد، ج 1، ص 18.

ابراهیم (علیه السلام) آماده رفتن از شهرگردید و لوط (علیه السلام) را که از خویشاوندانش بود، نزد خود فرا خواند و او را به کیش خود دعوت کرد. لوط (علیه السلام) پذیرفت و به ابراهیم (علیه السلام) ایمان آورد. (1)

حضرت ابراهیم (علیه السلام) در آن هنگام که در شهر اور سرزمین بابل (عراق کنونی) بود، در سن سی و شش سالگی با ساره ازدواج کرد. (2) و زندگی مشترکی را تشکیل دادند و ساره را نیز به دین و آئین خود دعوت نمود، ساره هم پذیرفت و به او ایمان آورد.

### شناسنامه حضرت ساره

ساره در قریه ای به نام «کوئی ربّا» منطقه ای در نزدیکی شهر کوفه در کشور عراق، در یک خانواده نبوت، در سال دو هزار و هشتصد و پنجاه و پنج قبل از هجرت نبوی متولد شد.

نام پدرش «لاحج» نام مادرش «ورقه» و برادرش «حضرت لوط (علیه السلام)» می باشد. (3)

مطابق بعضی از روایات مادر لوط و ساره با مادر ابراهیم (علیه السلام) خواهر بودند و ساره دختر خاله ابراهیم (علیه السلام) بود. (4)

ساره طبق نقل امام صادق (علیه السلام) مثل حوریان بهشتی زیبا بود و ابراهیم (علیه السلام) شدیداً او را دوست می داشت و در تکریم و احترام همسرش همت می گماشت. او از جهت اموال و اغنام نیز خیلی ثروتمند بود، همه را یکباره در اختیار شوهر قرار داد و ابراهیم (علیه السلام) آن اموال را در راه خدا مصرف نمود. (5)

ص: 127

1- . سوره عنکبوت/ 26.

2- . ریاحین الشریعه، ج 5، ص 116 به بعد. ولی بعضی گویند در سن سی و هفت سالگی (تاریخ طبری، ج 3، ص 218).

3- . سیمای زنان در اسلام ص 63. ولی برخی معتقدند که لوط برادرزاده حضرت ابراهیم (علیه السلام) است، نه پسر خاله اش (قصص قرآن، ص 74؛ دائرة الفرائد، ص 18).

4- . ریاحین الشریعه، ج 5، ص 116؛ روضه کافی، ج 8، ص 370.

5- . رک: تاریخ طبری، ج 3، ص 218؛ سیمای زنان در اسلام، ص 64.

وی از زنان بسیار با فضیلت و از جمله بانوان مورد عنایت پروردگار عالم است که نام او در کنار زنان بهشتی ذکر شده.

در آیات فراوانی که نام ابراهیم و اسحاق و اسماعیل (علیهم السلام) آمده، به نام و شخصیت ساره نیز اشاره شده است. (1)

### مهاجرت حضرت ابراهیم (علیه السلام)

\* مهاجرت حضرت ابراهیم (علیه السلام) (2)

ابراهیم (علیه السلام) پس از ازدواج با ساره، به او پیشنهاد کوچ کردن از شهر را نمود، ساره هم قبول کرد، ابراهیم (علیه السلام) که قصد مهاجرت نمود، به تمام کسانی که به او ایمان آورده بودند، اطلاع داد که می خواهد از شهر کوچ نموده و مهاجرت کند. گروندگان او را اجابت کردند و گفتند: ما نیز با تو خواهیم بود، اگرچه از زن و فرزند هم جدا شده باشیم.

خداوند روش گروندگان به ابراهیم (علیه السلام) را از برای امت رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) سرمشق قرار داده و در طی آیه ای از قرآن به امت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) جریان آنها را گوشزد نموده که دانسته باشند، مخصوصاً هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) از مکه به مدینه مهاجرت نموده. (3)

ابراهیم (علیه السلام) از شهر «اور» با همسر خود ساره و لوط و کسانی که به وی ایمان آورده بودند، رهسپار حرّان (4) گردید و در آن جا اقامت گزید.

در آنجا پادشاهی بود که شیوه بت پرستی داشت، ابراهیم (علیه السلام) از او که مبدا به خاطر توحید و یکتاپرستی وی را آزار دهد، در هراس افتاد.

ص: 128

---

1- نام ابراهیم (علیه السلام) در بیست و پنج سوره و شصت و نه آیه، نام اسحاق (علیه السلام) در دوازده سوره و هفده آیه، نام اسماعیل (علیه السلام) در هشت سوره و دوازده آیه آمده است.

2- رک: دائره الفرائد، ج 1، ص 19 به بعد؛ مع الانبیاء فی القرآن ص 159.

3- سوره ممتحنه/ 4.

4- در تورات با تلفظ حاران آمده، امروزه نیز به صورت روستای کوچکی در حومه اورفه در جنوب ترکیه باقی است. (مزار پیامبران، ص 53).

لذا پس از چندی از آنجا هم کوچ کرد، به سرزمین مصر رفت و در جایی وارد شد که کسی او را نشناسد، ولی خیر ورود ابراهیم (علیه السلام) به مصر پخش شد و مردم از اطراف به دیدن او می شتافتند، مخصوصاً شنیدند زنی با او همراه است که زیباترین زنان شهر خود به شمار می رفته، خبر ورود ایشان نیز به پادشاه مصر رسید، ابراهیم (علیه السلام) را احضار نموده و از وی پرسید که: اهل کجاست؟

ابراهیم (علیه السلام) گفت: اهل بابل. پرسید: برای چه به این سرزمین آمدی؟

گفت: دادگری تو را شنیدم و به این سو عزیمت نمودم. پادشاه گفت: این زن که با تو همراه است کیست؟

گفت: خواهر من است (زیرا اگر می گفت زن من است، ممکن بود به خاطر زیبایی و تصاحب او، ابراهیم (علیه السلام) را بکشد). (1)

قبل از ملاقات با پادشاه، ابراهیم (علیه السلام) به ساره سپرده بود که اگر از او سؤال شود، او هم بگوید که خواهر ابراهیم (علیه السلام) است. پادشاه، ساره را نیز نزد خود خواند و به او گفت: این مرد با تو چه نسبتی دارد؟

ساره گفت: برادر من است.

پادشاه گفت: در این صورت من به تو نسبت به برادرت مهربان تر خواهم بود. خواست نزد ساره برود، ساره از او دوری جست، پادشاه قصد کرد خود را به او نزدیک تر نماید، دست فرا داشت که ساره را در آغوش بگیرد.

ساره دعا کرد، دست پادشاه خشک شد. سلطان متعجب گردید و از ساره دست برداشت، کنیزی داشت به نام «هاجر» که از قبطیان بود، (2) به ساره بخشید و گفت: تو با این کنیز و برادرت از

ص: 129

- 
- 1- و مراد ابراهیم (علیه السلام) از گفتن خواهر، خواهر دینی بوده است و ابراهیم (علیه السلام) دروغ نگفته بود.
  - 2- هنگامی که پادشاه مصر (سنان بن علوان) کرامات و معجزاتی را از حضرت ابراهیم (علیه السلام) و همسرش ساره دید، هاجر را که از کنیزان زیبا و باهوش او بود، به عنوان خدمتگزار به ساره بخشید، شرافت و فضیلت هاجر فوق العاده زیاد است و اکثر اعمال و مناسک حج به تبعیت از ایثارگری و حرکات فداکارانه وی صورت گرفت و در شرع مقدس اسلام، نیز تا روز قیامت تشریح گردیده است. آیات زیادی در مورد او و فرزندش اسماعیل (علیه السلام) نازل شده، از جمله بخشی از آیات سوره ابراهیم است (بحارالانوار، ج 12، ص 106؛ طبقات، ج 1، ص 51؛ اعلام قرآن، ص 131).

ساره داستان خود را با پادشاه برای ابراهیم (علیه السلام) بازگو کرد، ابراهیم (علیه السلام) خداوند را سپاسگزاری نمود و فردای آن روز با ساره و هاجر از مصر بیرون رفتند و دوباره به سوی شام آمدند، آنهم به سرزمین فلسطین، در جایی که هیچ کس در آنجا وجود نداشت، هاجر و ساره را در صحرایی بنشانید، خود به دنبال آب رفت و هرچه جستجو کرد نیافت، بناچار چاهی حفر نمود و از آن چاه آب بیرون آمد.

ابراهیم (علیه السلام) پس از توقّف در صحرا هر قدر آذوقه که به همراه داشت تمام شد و تا شهر مسافت زیادی بود، به ساره گفت: در این مکان باشید تا من به دنبال آذوقه روم، پس از پیمودن یک فرسنگ راه، سرگردان و متحیر مانده که چه کند.

به ناچار جوالی که همراه داشت، پر از ریگ صحرا کرد و با دست خالی به سوی ساره برگشت. ساره با دیدن جوال که پر بود خوشحال شد. ولی از اندرون جوال بی خبر بود، ابراهیم (علیه السلام) پس از ورود از کثرت خستگی چیزی نگفت و به خواب رفت.

ساره به هاجر گفت که: جوال را بیاور. هاجر آن را نزد ساره آورد، وقتی باز کردند، در آن گندم یافتند، آن را آرد و خمیر کرده و نان پختند و ابراهیم (علیه السلام) خفته را، از خواب بیدار نمودند که نان بخورد.

ابراهیم (علیه السلام) گفت: چه بخورم که چیزی نداریم. گفتند از گندمی که آوردی نان پخته ام. ابراهیم (علیه السلام) با تعجب فهمید که لطف خداوندی شامل حال وی گشته، لذا بر سر جوال رفت و به جای ریگ گندم دید، به ساره چیزی نگفت و از آن گندم به کشت و زرع پرداخت. از آن گندم مردم خریدند و ابراهیم (علیه السلام) توانگر شد، مردم نزد وی گرد آمده و خانه ها ساختند.

در آن مکان شهرکی به وجود آمد و ابراهیم (علیه السلام) در آن مسجدی ساخت. بعدها شهرک مزبور،



شهری بزرگ شد، از این شهر تا «مؤتفکات» که روستاهای لوط (علیه السلام) باشد، یک شبانه روز راه بود و ابراهیم (علیه السلام) از وضع لوط (علیه السلام) باخبر می شد.

در این شهر که ابراهیم (علیه السلام) آن را بنا کرده بود، مردم آن سرانجام به وی بدی ها کردند و بر او ستم روا داشتند، وی از آن شهر با عیال و گوسفندان و چارپایان خویش که به دست آورده بود، به شهری دیگر کوچ کرد، آن هم در سر حدّ فلسطین بود. مردم از کرده خویش پشیمان شدند و به دنبال ابراهیم (علیه السلام) راه افتادند که از او پوزش بخواهند و او را برگردانند، ولی ابراهیم (علیه السلام) اجابت نکرد و به شهر جدید فرود آمد.

## آرزوی ابراهیم و ساره

ابراهیم و ساره هر دو آرزومند بودند که دارای فرزند پسر باشند. ولی این آرزو برآورده نمی شد، علّتش این بود که همسرش ساره بچه دار نمی شد و طبق آیه قرآنی وی عقیم و نازا بود. (1)

ابراهیم (علیه السلام) نذر کرد که اگر دارای فرزند پسر بشود، او را برای خدا قربانی نماید.

یک روز ساره به ابراهیم (علیه السلام) گفت: از من که فرزندی به دست نیاوردی، اگر مایل باشی، هاجر کنیز خود را به تو می بخشم. ابراهیم (علیه السلام) راضی شد، ساره هاجر را به ابراهیم (علیه السلام) بخشید، از این پس وی همسر ابراهیم (علیه السلام) گردید و پس از مدّتی دارای فرزندی شد که نام او را «اسماعیل» (2)

گذاشتند.

این همان فرزند صبور و بردباری بود که ابراهیم (علیه السلام) از درگاه خدا درخواست نموده بود و خداوند بشارت او را به ابراهیم (علیه السلام) داده بود. (3)

ص: 131

1- . سوره ذاریات/ 29.

2- . ابراهیم (علیه السلام) در سن نود و نه سالگی و هاجر در سن هفتاد سالگی صاحب فرزندی به نام اسماعیل (علیه السلام) شدند (بحار الانوار، ج 12، ص 90، 106).

3- . سوره صافات/ 100.

با داشتن این فرزند، کانون زندگی ابراهیم (علیه السلام)، زیبا و شاد شد، چرا که اسماعیل (علیه السلام) ثمرهٔ یک قرن رنج و مشقت های ابراهیم (علیه السلام) بود، طبیعی است که ساره نیز به خصوص هنگامی که چشمش به چهره اسماعیل (علیه السلام) می افتاد آرزو می کرد که دارای فرزند باشد، حس هووگری گاهی به صورت های رنج آور در ساره بروز می کرد، او وقتی که می دید ابراهیم (علیه السلام) فرزند نوگش اسماعیل (علیه السلام) را در کنار مادرش در آغوش می گیرد و او را می بوسد و نوازش می نماید، در درون ناراحت می شد و در غم و اندوه فرو می رفت.

سرانجام آتش رشک و حسد ساره، نسبت به هاجر زبانه کشید و نتوانست تحمل وجود هاجر را با ابراهیم (علیه السلام) بنماید، از این رو به ابراهیم (علیه السلام) گفت: این زن و کودک خود را بگیر و برو در جایی که شما را نبینم، زیرا می ترسم کاری انجام دهم که مورد خشم خداوند قرار گیرد.

ابراهیم (علیه السلام)، همسر دومش هاجر و فرزندش اسماعیل را بر الاغی بنشانند و خود هم با ایشان به راه افتاد، مقداری آب و خوراک هم با خود بردند و به سوی مقصد نامعلوم رهسپار شدند.

ابراهیم (علیه السلام) سر به بیابان نهاد، نمی دانست که به کجا برود تا اینکه جبرئیل (علیه السلام) فرمود آمد و گفت: ای ابراهیم (علیه السلام) این زن و فرزند را به خداوند بسپار که خدا خود حافظ و نگهبان آنها خواهد بود؛ و تو هم از سرگردانی و اندوه، رهایی می یابی.

ابراهیم (علیه السلام) گفت: ای جبرئیل! آنها را به کجا ببرم؟ گفت: به حرم خدای در سرزمین مکه (1) در

ص: 132

---

1- . این شهر در فاصلهٔ هشتاد کیلومتری شرق دریای سرخ واقع است. شهر مکه در طول 40 درجه و 9 دقیقه و عرض 31 درجه و 28 دقیقه خط استوا قرار گرفته و 330 متر از سطح دریا بلندی دارد. فلسفهٔ پیدایش این شهر که به نام «ام القری» نیز شناخته می شده، به دو جهت است: نخست مرکزیت عبادی و دوم تجاری. این شهر، در قرآن «بکه» هم نامیده شده است. (سوره آل عمران 96). در برخی از روایات، مکه نام حرم و بکه نام مکان کعبه دانسته شده است. در برخی نقل ها «بکه» به معنای بکاء و گریه مردم در آن و در بعضی دیگر «بیکُ الناسُ بَعْضُهُمْ بَعْضاً» به معنای مزاحم شدن برخی بر برخی دیگر و در واقع ازدحام معنا شده است (تفسیر عیاشی، ج 1، ص 187؛ کافی، ج 4، ص 11). دربارهٔ نامگذاری آن به «مکه»، اقوال مختلفی نقل شده است؛ از آن جمله گفته اند: 1. مکه در اصل ترکیبی از «مک» و «رب» بوده. مک به معنای «بیت» است و مکه یعنی بیت الرب یا بیت الله. 2. در نقلی دیگر آمده است: بک به عنوان یک پسوند، به معنای واحه و وادی آمده، مثل «بعل بک» که به معنای وادی بعل است. بدین ترتیب، براساس نامی که بطلمیوس برای مکه گفته است («ماکارابا») باید این شهر را به نام وادی رب بشناسیم. جدای از آنچه گذشت، معنای فراوانی برای بکه و مکه گفته شده که بسیاری از آنها حدسی است. (آثار اسلامی مکه و مدینه، ص 33)

ابراهیم (علیه السلام) رو به سرزمین حجاز نهاد و چون به حرم خدا رسید و وارد مکه شد، جایگاهی دید که جز زمین خشک و کوه، چیز دیگری نیست. نه مردمی دارد و نه گیاهی و نه آبی و نه طعامی.

پیش خود گفت: چگونه این زن و کودک را بدون سرپرست رها کنم، بالأخره دل به خدا بست و گفت: خدای بزرگ خود نگهبان آنهاست، هاجر را از الاغ پائین آورد و در جایی که اکنون خانه کعبه و چاه زمزم است، بنشانند و گفت: «پروردگارا! من برخی از اعضای خانواده ام را در منطقه ای بی آب و علف نزدیک خانه محترم تو سکونت دادم...» (2)

اسماعیل (علیه السلام) را که کودکی دو ساله بود، در کنار هاجر گذاشت، خواست که آنجا را ترک کند. هاجر دامن ابراهیم (علیه السلام) را گرفت و گفت: ای ابراهیم! از خدا بترس و مرا با این کودک در این بیابان تنها مگذار.

ابراهیم (علیه السلام) گفت: ای هاجر! من از خداوند دستور دارم که شما را در این بیابان بگذارم، زیرا او خود نگهدار شما خواهد بود و از شما محافظت و نگهبانی می کند، به ناچار ابراهیم (علیه السلام)، هاجر و اسماعیل (علیه السلام) را، در آن بیابان تنها گذاشت و به سوی فلسطین حرکت کرد.

سرانجام طعام و آبی که همراه هاجر بود تمام شد، تشنگی بر کودک غلبه کرد و گریان و نالان شد. هاجر که وضع را بدین منوال دید، از جا برخاست و بر کوه «صفا» بالا رفت و به راست و چپ خود نگرست که شاید کسی را ببیند و یا آبی بدست آورد، ولی نه کسی را دید و نه آبی یافت، باز فرود آمد و چون انسانی خسته و درمانده شتابان به حرکت درآمد تا بر بلندی دیگری بنام «مروه»

1- . بحار الانوار، ج 12، ص 97.

2- . سوره ابراهیم/ 37، 38.

بالا رفت و نگاهی کرد باز چیزی نیافت و دوباره به کوه «صفا» بالا رفت و پایین آمد. به همین کیفیت تا هفت بار از کوه صفا به مروه بالا و پایین می رفت و بالأخره چیزی ندید و نیافت.

اسماعیل هم از شدت تشنگی گریه می کرد و پاشنه پای خود را بر زمین می زد تا اینکه از زیر پاشنه پای او آب جوشیدن گرفت و بر روی زمین جاری شد و آن آب اکنون همان چاه زمزم است. (1)

هاجر چون صدای گریه کودک خود را شنید، از کوه به زیر آمد تا شاید کودک را ساکت کند، چون به نزدش آمد، گودال کوچکی دید که در اثر فشار پاشنه پای کودک در زمین پدیدار شده بود و آب، کم کم جوشیدن می گرفت. خوشحال شد و ترسید که مبادا آن آب ضایع گردد، خاک جمع کرد تا جلوی آب را مانند سدی بگیرد، آب زیاد شد و پرندگان هوا بر آن آب جمع شدند.

قبیله «جرهم» که در آن اطراف، با فاصله بسیار دوری زندگی می کردند و در اثر کم آبی جویای

ص: 134

1- . این چاه در قسمت شرقی مسجدالحرام قرار دارد، وجود این چاه و اهمیت آن برای مردم مکه سبب شده بود تا در قریش منصب «سقای» به وجود آید. این منصب از اوان ظهور اسلام، در دست عباس عموی پیامبر بود. گفته شده که در جاهلیت مدت زمانی که این چاه پر شده بود و عبدالمطلب آن را از نوگشود. از آن زمان تا به امروز این چاه مورد استفاده قرار می گیرد، گرچه آب آن کم و زیاد می شود. در روایات اهل بیت، نوشیدن از آب زمزم سفارش شده و همه مسلمانان به متبرک بودن آن باور دارند. امام علی (علیه السلام) فرمود: «مَاءٌ زَمَزَمٌ خَيْرٌ مَاءٍ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ؛ آب زمزم، بهترین آب روی زمین است.» (المحاسن، ج 2، ص 399). روایات موجود نشان می دهد که پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و امامان به طور معمول بعد از طواف، از آب زمزم استفاده می کردند. هنگامی که بنی عباس سقای را حق خانوادگی خویش می دانستند، قبه ای بر روی زمزم ساخته بودند که قرن ها برپا بود و پیوسته بازسازی می شد. در طرح توسعه ای که در عهد سعودی ها به اجرا درآمد، به هنگام تخریب قبه مقام ابراهیم، ساختمان چاه زمزم هم خراب شد و تنها پلکانی برای رفتن به زیرزمین و استفاده از آب ساخته شد؛ و همچنین آب زمزم به وسیله لوله کشی به خارج از مسجد الحرام انتقال داده شد. در حال حاضر، مرکز تجمع این آب، تصفیه و تلفیق آن با آبهای دیگر در یک مجتمع بزرگی در منطقه کُدی انجام می شود و از آنجا با ماشین یا لوله کشی به نقاط دیگر انتقال داده می شود. (آثار اسلامی مکه و مدینه، ص 103).

آب بودند، پرنندگان هوا را که دیدند، دانستند که پرنندگان در جایی گرد می آیند که آب باشد. از این راه کم کم به جایگاه هاجر و اسماعیل راه یافتند و آب مشاهده کردند، لذا از هاجر پرسیدند: این آب از کجا آمده است؟

گفت: این آب را خداوند به من داده. از هاجر درخواست نمودند تا نزد وی بمانند و با او انس گیرند و او را از دلتنگی و تنهایی بیرون آورند. هاجر نیز پذیرفت و در همسایگی وی اقامت گزیدند.

ابراهیم (علیه السلام) که به فلسطین برگشته بود، ولی کراراً برای دیدار فرزندش اسماعیل به همسرش هاجر به مکه می آمد، این راه طولانی را طی می کرد و از آنها خبر می گرفت و از اینکه مشمول لطف الهی شده اند و از مواهب الهی برخوردارند، بسیار خوشحال می شد، ولی چندان در مکه نمی ماند و به خاطر اینکه ساره ناراحت نشود، زود به فلسطین برمی گشت.

اسماعیل (علیه السلام) در کنار مادرش کم کم بزرگ شد و به سنّ جوانی رسید و با قوم «جُرْهُم» معاشرت می کرد و فوق العاده مورد احترام آنان بود تا اینکه زبانشان را یاد گرفت و طولی نکشید که با دختری از آن قبیله به نام «سامه» ازدواج کرد و پیوند ارتباط و امتزاجش با ایشان محکم شد.

کم کم داشت اسباب خوشی و آسودگی فراهم می شد، ولی روزگار با مرگ هاجر، (1) این بساط خوشی و آسایش را درهم پیچید.

ابراهیم (علیه السلام) اگرچه در سرزمین دور از اسماعیل (علیه السلام) به سر می برد، ولی نمی توانست فرزند عزیزش را فراموش کند، از این رو گاه و بیگاه، به سراغ اسماعیل (علیه السلام) می آمد و از حالش تفقد می کرد.

در یکی از سفرها که به سوی مکه رهسپار شد سوار بر الاغ، خسته و کوفته، گرد و غبار بر سر و

ص: 135

---

1- . هاجر پس از سیزده سال اقامت در مکه، سرانجام در سن نود سالگی، سال سه هزار و چهارصد و سی و سه بعد از هبوط آدم (علیه السلام) فوت کرد و زیر ناودان طلا در حجر اسماعیل مدفون گشت. اسماعیل (علیه السلام) بیست ساله بود که مادرش هاجر فوت کرد. (بحار الانوار، ج 12، ص 106؛ طبقات، ج 1، ص 51؛ اعلام قرآن، ص 131).

صورتش نشسته، با خود می گفت: تمام این رنج ها با دیدار اسماعیل و هاجر رفع خواهد شد، ولی این بار وقتی نزدیک رسید، دید هاجر به پیش نمی آید. کم کم به پیش آمد با زنی روبرو شد که همسر اسماعیل (علیه السلام) بود، پس از احوال پرسید فهمید که هاجر از دنیا رفته. قلب مهربان ابراهیم (علیه السلام) به طپش افتاد، به یاد مهربانی های هاجر اشک ریخت و از این مصیبت جانکاه به خدا پناه برد.

از همسر اسماعیل پرسید: شوهرت کجاست؟

گفت: او در پی تحصیل روزی بیرون رفته است. آنگاه از سختی معیشت و تلخی زندگی، پیش ابراهیم (علیه السلام) گله کرد. این گله مندی و نارضایتی از زندگی، ابراهیم (علیه السلام) را خوش نیامد و آن زن را شایسته همسری فرزند خود نیافت و بی درنگ از آنجا بازگشت و هنگام بازگشتن، بوسیله آن زن سلام و تحیت خود را به فرزند ابلاغ کرد و به او پیام داد که «آستانه خانه اش را تغییر دهد.»

و مقصود ابراهیم (علیه السلام) از این کنایه، آن بود که اسماعیل (علیه السلام) همسرش را تبدیل کند و با زنی متناسب با مقامش همسری گزیند.

طولی نکشید که اسماعیل (علیه السلام) باز آمد و از مشاهده اوضاع و احوال دریافت که کسی در غیاب او به منزلش درآمده.

از همسر خود پرسید: آیا امروز کسی از اینجا گذشته است؟ گفت: آری؛ پیرمردی با این علائم و صفات به اینجا آمد و سراغ تو را گرفت و از حال و گزارش زندگانی تو جستجو کرد. پس من وضع زندگی و شدت دست تنگی خود را، با او باز گفتم.

اسماعیل (علیه السلام) گفت: آیا پیغامی برای من نفرستاد؟ گفت: چرا؟ او به تو سلام فرستاد و پیغام داد که آستانه خانه ات را عوض کنید. اسماعیل (علیه السلام) گفت: او پدر من است و مرا فرمان داده است تا تو را طلاق دهم، آنگاه به فرمان پدر، او را طلاق داد و با یک زن دیگر به نام «حیفا» ازدواج کرد که او بسیار شایسته بود، وی دختر «حارث بن مضاضن الجُرهمی» بود که با سختی ها ساخت و با اخلاق و رفتارش، شوهرش را یاری کرد. (1)

ص: 136

---

1- . رک: قصص قرآن، ص 69؛ مع الانبیاء فی القرآن، ص 165؛ بحار الانوار، ج 12، ص 84 به بعد.

کعبه نخستین بنایی است که در روی زمین ساخته شد.(2) و در زمان حضرت آدم (علیه السلام) توسط

ص: 137

1- . رک: قصص قرآن، ص 72؛ تاریخ کامل، ج 1، ص 46؛ طبقات، ج 1، ص 51؛ مع الانبیاء فی القرآن، ص 166. «کعبه» مقدس ترین و ارزشمندترین و گرامی ترین مکان روی زمین است، خداوند در آیاتی از قرآن مجید آن را ستایش نموده و می فرماید: به یاد آورید که ما کعبه را محل امن و پناهگاه مردم قرار دادیم (وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ وَأَمْنًا...) (سوره بقره 125). و در سخنی دیگر می فرماید: کعبه محل گرامی و محترم و عامل تحرک و قیام توده های مردم است. (جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَامًا لِّلنَّاسِ...) (سوره مائده/96)؛ و بالاخره در آیه چهارم برای قداست کعبه آن چنان جایگاهی قائل شده که به پیامبرانی همچون قهرمان توحید حضرت ابراهیم دستور می دهد: به نظافت و تطهیر آن پردازد! (سوره حج/26). ساختمان کعبه در حال حاضر بسیار زیبا و از نظر استحکام فوق العاده محکم و فنی می باشد، ارتفاع کعبه 15 متر، دیوار شمالی به طول 15/12 متر، بخش جنوبی 92/15 متر، بخش شرقی 58/11 متر، طرف غربی 25/10 متر می باشد. (مکه و مدینه، ص 13). این خانه مقدس با سه ستون داخلی، دارای دو سقف می باشد و راه پله پشت بام در بخش درونی «رکن عراقی» قرار گرفته و از پشت بام هفتاد سانتی متر دورچینی شده است. ساختمان کعبه چنانچه گذشت به صورت تقریباً «مکعب مربع» می باشد. هر گوشه آن را «رکن» گویند، بنابراین ارکان کعبه چهار رکن است و از حجرالاسود به ترتیب عبارتند از: 1. رکن حجرالاسود 2. رکن عراقی 3. رکن شامی 4. رکن یمانی. مستحب است حاجی ها در فرصت های مناسب ارکان کعبه را ببوسند و با خضوع و خشوع طواف کنند، چرا که امام صادق (علیه السلام) و سایر امامان، هر چهار رکن را زیارت می کردند. حتی در حدیثی، راوی از امام رضا (علیه السلام) سؤال کرد: آیا غیر از رکن «حجرالاسود» ارکان دیگر را نیز «استلام» کند؟ حضرت فرمود: بلی. (وسائل الشیعه، ج 9، ص 418 و 423) در این میان به ترتیب رکن یمانی و حجرالاسود بیشتر مورد سفارش قرار گرفته و پیامبر خدا می فرماید: استلام و زیارت این دو رکن گناهان را پاک می کند؛ و اضافه می کرد: من هر زمانی به رکن یمانی رسیدم، جبرئیل را در آن جا دیدم که زائرین رکن یمانی را دعا می کند؟ (اخبار مکه، ج 1، ص 338). در احادیث دیگری از طریق امام صادق (علیه السلام) در مقایسه بین رکن یمانی و حجرالاسود، با ترجیح رکن یمانی می فرمایند: «رکن یمانی» باب ما اهل بیت است که از آن طریق وارد بهشت می شوید و آن پیوسته به روی شما باز است ... دعای شما در کنار آن مستجاب می گردد و به عرش خدا می رسد. (کافی، ج 4، ص 409 و 184).

2- . سوره آل عمران/96.

خود او درست شد، بعداً طوفان نوح (علیه السلام) باعث شد که ساختمان این خانه ویران شده و در ظاهر محو گردید.

اسماعیل (علیه السلام) در حالی که به سنّ سی سالگی رسیده بود و پدرش ابراهیم (علیه السلام) در صدمین سال خود، به دستور خداوند مأمور بنای خانه کعبه شد، او از خدا خواست که مکان کعبه را تعیین کند. جبرئیل از طرف خدا به زمین آمد و همان مکان سابق کعبه را خط کشی کرد و آنگاه ابراهیم (علیه السلام) آماده شد که در آن مکان، به تجدید بنای کعبه پردازد.

اسماعیل (علیه السلام) از بیابان سنگ می آورد و پدرش دیوارکشی کعبه را انجام می داد، پس از آن به اسماعیل (علیه السلام) فرمود: «سنگی مناسب برایم بیاور تا آن را بر رکن قرار دهم تا برای مردم نشان و علامتی باشد...»

جبرئیل او را به «حجرالأسود» رهنمون شد و آن را برگرفت و در جایگاهش قرار داد، آن گاه که بنای خانه بالا رفت، برای ابراهیم (علیه السلام) بالا بردن سنگ ها دشوار آمد، روی سنگی ایستاد که همان مقام ابراهیم (علیه السلام) است و چون قسمتی از دیوار به پایان رسید، در حالی که روی آن سنگ قرار داشت، به سمت دیگر منتقل شد و هر زمان از بنای دیواری فراغت می یافت، سنگ را به قسمت دیگر منتقل می ساخت و به همین ترتیب بود تا دیوارهای کعبه به پایان رسید.

ابراهیم (علیه السلام) برای کعبه، دو درب قرار داد که یکی به طرف مغرب و دیگری به طرف مشرق باز می شد. سپس ایشان سقف کعبه را با چوبهایی پوشانید، قرآن در آیات متعددی به بنای کعبه اشاره می کند. (1)

### کیفیت فرزنددار شدن ساره

ابراهیم و ساره، گرچه هر دو پیر شده بودند و دیگر امید فرزند داشتن در میان نبود، ولی ابراهیم (علیه السلام) بارها امدادهای غیبی را دیده بود، از این رو دارای امید سرشار بود و از خدا می خواست که

ص: 138



ساره نیز دارای فرزند شود، طولی نکشید که دعای ابراهیم (علیه السلام) مستجاب شده و بشارت فرزندى به نام «اسحاق» به او داده شد. (1)

کیفیت بشارت چنین بود: حضرت لوط (علیه السلام) مدت ها قوم خود را به سوى خدا و اخلاق نیک دعوت می کرد، ولی آنها حضرت لوط (علیه السلام) را به استهزاء گرفتند و سرانجام مستحق کفر سخت الهی گشتند. جبرئیل (علیه السلام) همراه چند نفر از فرشتگان مقرب مأمور شدند که نخست نزد ابراهیم (علیه السلام) بیایند و او را به تولد فرزندى به نام «اسحاق» مژده دهند و سپس به سوى قوم لوط (علیه السلام) رفته و عذاب الهی را به آنها برسانند.

در این هنگام پیک وحی با سلام خدایی فرود آمد و با ابراهیم (علیه السلام) به گفتگو پرداخت و تولد فرزند را بشارت داد. در این زمان ابراهیم (علیه السلام) به صد و بیست سالگی رسیده بود و ساره پیرزنی عجوزه بود که از باردار شدن تعجب می کرد. اما در جواب او جبرئیل (علیه السلام) گفت: آیا از مرحمت و لطف خدا تعجب می کنید که شامل حالتان گردید؟ خداوند ستوده و بزرگوار است. (2)

به این طریق اسحاق، پسر دوم ابراهیم (علیه السلام) پس از اسماعیل به دنیا آمد و ساره برای اولین بار، نوزادی را در بغل گرفت و توجه توده ها و ناظران را به خود معطوف نمود؛ زیرا پدر و مادری فرتوت، آن هم از مادری نازا و عقیم، بچه ای سالم و زیبا که رسالت الهی را بعدها به عهده گرفت، از آنان فرا رسید.

ساره سرانجام در شهر الخلیل (کشور فلسطین)، در سن صد و بیست سالگی از دنیا رفت و هم اکنون مرقد شریف او در کنار حضرات «ابراهیم، اسحاق، یعقوب، یوسف (علیهم السلام)» مورد زیارت می باشد. (3)

ص: 139

1- . مجمع البیان، ج 6، ص 319.

2- . سوره های هود/69، 76؛ ابراهیم/38.

3- . سفینه البحار، ج 1، ص 673.

\*موضوع قربانی و ذبح اسماعیل (1)

ابراهیم (علیه السلام) فرزندش اسماعیل (علیه السلام) را در مکه رها کرد، ولی او را به فراموشی نسپرده و از او غافل نگشت، بلکه هرچند گاه به دیدار وی می رفت.

در یکی از دیدارها ابراهیم (علیه السلام) در خواب دید که خداوند به او فرمان می دهد تا فرزندش اسماعیل (علیه السلام) را ذبح کند. البته خواب پیامبر حق بوده و به منزله وحی الهی است، به همین دلیل ابراهیم (علیه السلام) تصمیم به اجرای فرمان الهی گرفت.

این ماجرا را قرآن برایمان بازگو می کند. (2) ابراهیم (علیه السلام) ماجرا را بر پسرش عرضه کرد تا ایمان او را بیازماید و با آرامش دل بیشتر، او را ذبح کند و این قضیه بر او دشوار نیاید.

اسماعیل (علیه السلام) پاسخ داد: پدر جان! آنچه را خداوند به تو فرمان داده، عملی کن. إن شاء الله مرا از بردبارانی که راضی به قضای خدایند، خواهی یافت.

چون اسماعیل (علیه السلام) تسلیم قضای الهی شد، ابراهیم (علیه السلام) تصمیم بر اجرای فرمان الهی گرفت. وی فرزندش را به صورت خوابانید که از قفا او را ذبح نماید تا هنگام ذبح، صورت او را نبیند. کارد را بر گردش کشید، اما نبرید، در این هنگام خداوند او را مخاطب ساخت: ای ابراهیم! از ذبح فرزندت خودداری کن، زیرا هدف از آزمایش و امتحان تو، حاصل گردید و تو در این آزمون پیروز گشتی.

اینک این گوسفند را گرفته و به جای فرزندت ذبح کن. (3)

ص: 140

1- . رک: مع الانبیاء فی القرآن، ص 162؛ مجمع البیان، ج 8، ص 453؛ معراج السعاده، ص 491؛ تفسیر ابوالفتح رازی، ج 9، ص 320؛ دائره الفرائد، ج 1، ص 432.

2- . سوره صافات / 99-112.

3- . رؤیای ذبح، برای اسماعیل (علیه السلام) در سن سیزده سالگی پیش آمد. (طبقات، ج 1، ص 51؛ قصص الانبیاء، ص 227).

## اشاره

ساره، هاجر را به ابراهیم داد\*\*\* شد زفاف انجام و گردیدند شاد  
پس به حول و قوت پروردگار\*\*\* گشت هاجر هم ز شوهر باردار  
ز ازدواج آن دو، اسماعیل زاد\*\*\* نعمتی را حق، به ابراهیم داد

## شناسنامه حضرت اسماعیل (علیه السلام)

حضرت اسماعیل (علیه السلام) نام مبارکش دوازده بار، در هشت سوره و در دوازده آیه، در قرآن مجید آورده شده است. (1) اسماعیل (علیه السلام) یک کلمه عربی است.

صاحب کشف الأسرار گوید: هاجر، مادر اسماعیل (علیه السلام) هنگام زاییدن، به درد و رنج زیادی گرفتار شد و با خداوند چنین گفت: «اسْمَعِ يَا رَبِّ؛ بشنو ای پروردگار من».

در پاسخ به او گفته شد: «قَدْ سَمِعَ إِيْل؛ یعنی خداوند شنیده است». سپس فرزند خود را به ترکیب از (سَمِعَ و إِيْل) اسماعیل (علیه السلام) نام نهاد.

وی سه هزار و چهار صد و هیجده سال بعد از هبوط آدم (علیه السلام) در سرزمین شام متولد شد. (2) مورخین نام پدر او را ابراهیم (علیه السلام) و مادرش را هاجر کنیز «سنان بن غُلوان» پادشاه مصر دانسته اند.

اسماعیل (علیه السلام) نخستین فرزند ابراهیم (علیه السلام) است و اقوام عرب از نسل این پیامبر می‌باشند. (3)

وی سرانجام در سن صد و سی و هفت سالگی (و به قولی صد و هشتاد سالگی) فوت کرد، (4) و

ص: 141

1- . سور و آیاتی که نام اسماعیل (علیه السلام) در آن ها ذکر شده است عبارتند از: بقره/125، 127، 133، 136، 140؛ آل عمران/84؛ نساء/163؛ ابراهیم/39؛ مریم/54؛ انبیاء/85؛ ص/48.

2- . قصص الانبیاء، ص 220.

3- . دائرة الفرائد، ج 1، ص 430.

4- . قصه‌های قرآن، ص 142.

بیکرش را در کنار قبر مادرش (در حجر اسماعیل) کنار کعبه به خاک سپردند. (1)

منقول است که اسماعیل (علیه السلام) دارای دوازده پسر بود. یکی از فرزندان او «قدار» نام داشت که نسل و آباء و اجداد رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) که به اسماعیل (علیه السلام) می پیوندند، از این پسر بوده است. (2)

### شخصیت حضرت اسماعیل (علیه السلام)

حضرت اسماعیل (علیه السلام) از اجداد و نیای عالی پیامبر اسلام است. (3)

عطاء بن ریحان گوید: از پیامبران فقط پنج نفر به زبان عربی تکلم می نمودند و آنها عبارتند از: «هود و صالح و اسماعیل و شعیب و محمد (علیهم السلام)».

چنانکه در سوره مریم بیان شده، (4) خدای تعالی او را «صادق الوعد» لقب داده است و او را از صابرين و اخيار و نیکان قلمداد فرمود. (5)

اسماعیل (علیه السلام) مأمور تبلیغ قبیله جُرهم (نام یکی از قبایل عرب بائده است) در مکه بود و در میان آنان رشد و نمود کرده بود، مدت دعوت و رسالت وی چهل سال طول کشید. (6)

همچنین اسماعیل (علیه السلام) به «ذبیح الله» ملقب است، چرا که خداوند به ابراهیم (علیه السلام) فرمان داد که فرزند خود را ذبح کن و این امر، امتحانی بزرگ است.

در قرآن کریم آمده است که ابراهیم (علیه السلام) به اسماعیل گفت: «پسرم، در خواب دیدم (بر من

ص: 142

- 1- . قصص قرآن، ص 315.
- 2- . دائرة الفرائد، ج 1، ص 440.
- 3- . چنان که خود پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: «أَنَا بْنُ الذَّبِيحَتَيْنِ؛ من فرزند دو ذبیح و قربانی می باشم»؛ و منظور رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) از دو ذبیح و قربانی (اسماعیل و عبدالله) بود.
- 4- . سوره مریم/ 54.
- 5- . سوره های انبیاء/ 58؛ ص/ 48.
- 6- . دائرة الفرائد، ج 1، ص 240.

وحی شد) که تو را ذبح می کنم؛ نظر تو چیست؟ گفت: ای پدر، به آنچه فرمان داری عمل کن و ان شاءالله مرا از صابران خواهی یافت». (1)

سپس ابراهیم (علیه السلام) فرزند دل‌بند خویش را به قربانگاه برد و دست و پایش را بست و کارد را بر گلوی او فشرده، اما کارد نمی برید و در این هنگام به ابراهیم (علیه السلام) ندا رسید:

«ای ابراهیم! رؤیای خود را تصدیق کردی (دستور خداوند را اجرا کردی)، کارد را از گلویش بردار، ما نیکوکاران را چنین پاداش می دهیم». (2)

سپس گوسفندی را به جای او قربانی کرد و این سنت همچنان در مراسم حج باقی است.

حضرت اسماعیل (علیه السلام) خانه ای برای خود در مجاورت کعبه ساخت و در آن اقامت گزید که بعدها به حجر اسماعیل (خانه اسماعیل) شهرت یافت و هنگامی که مادرش هاجر از دنیا رفت، او را در همان خانه به خاک سپرد.

حضرت اسماعیل (علیه السلام) تا آخر در مکه سکونت داشت و در جوار کعبه مدفون شد.

امام صادق (علیه السلام) فرمودند: «الْحِجْرُ فِيهِ بَيْتُ إِسْمَاعِيلَ وَفِيهِ قَبْرُ هَاجِرَ وَ إِسْمَاعِيلَ؛ حِجْرُ خَانَةِ إِسْمَاعِيلَ اسْتِ وَ قَبْرُ هَاجِرَ وَ إِسْمَاعِيلَ فِيهِ بَيْتُ إِسْمَاعِيلَ وَ فِيهِ قَبْرُ هَاجِرَ وَ إِسْمَاعِيلَ» (3).

حجر اسماعیل، مدفن بسیاری از پیامبران دیگر نیز هست و دعا و نماز در آن مستحب است. (4)

موقعیت حجر اسماعیل به گونه ای است که حجاج در هنگام طواف خانه خدا خواسته یا ناخواسته به دور آن می گردند و برای سهولت حرکت آنان، بنای حجر اسماعیل که در ابتدا پلانی مستطیل داشته، به صورت نیم دایره و بدون سقف با دیوارهایی کوتاه طراحی و تغییر شکل داده شده است.

اطراف حجر اسماعیل در دوران پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) سنگ چین و دیوارکشی شد و هر بار که

ص: 143

1- .سوره صافات/ 102.

2- .سوره صافات/ 105.

3- .بحار الانوار، ج 12، ص 117.

4- .پرتوی از اسرار حج، ص 70.

خانه کعبه مرمت می شد، حجر اسماعیل نیز تجدید بنا می گردید.

ارتفاع دیوار فعلی 40/1 سانتی متر و عرض آن حدود 60 سانتی متر و فضای داخل حجر، از دیوار کعبه تا دیوار حجر 10 متر می باشد. دیوار حجر دارای دو بریدگی ورودی و خروجی در رکن غربی است. (1)

راجع به تولد، ازدواج و ذبح اسماعیل (علیه السلام) و شرح مفصل آن، در سرگذشت پدرش ابراهیم (علیه السلام) مطالبی بیان نموده ایم.

لذا تکرار آن را در اینجا مناسب ندیده و علاقمندان به جزئیات زندگی اسماعیل (علیه السلام) را بدان اوراق اشارت می دهیم.

ص: 144

---

1- . سرزمین یادها و نشانه‌ها، ص 73.

ما ملک هستیم و از سوی خدا\*\*\* با بشارت آمده نزد شما  
ز آسمان بنموده ایم اینجا هبوط\*\*\* از پی نابودی آن قوم لوط  
آمدیم از محضر پروردگار\*\*\* تا بگیریم از تو اذن ای هوشیار  
یک بشارت هم تو را آورده ایم\*\*\* تا شوی خوشحال ای مرد کریم  
می دهد بر ساره از تو یک پسر\*\*\* نام او اسحاق، حی دادگر

**شناسنامه حضرت اسحاق (علیه السلام)**

حضرت اسحاق (علیه السلام) از پیامبران مشهور است، نام مبارکش هفده بار در دوازه سوره، طی شانزده آیه، در قرآن مجید آمده است. (1)

کلمه «اسحاق» عربی نیست، بلکه لفظی عبری است و به معنی «خندان و ضاحک» است و او را از آن جهت به این نام خوانده اند: که چون فرشتگان، ابراهیم (علیه السلام) را از ولادت او خبر دادند، ساره همسر ابراهیم (علیه السلام) از شدت تعجب بخندید (چون او و شوهرش هر دو پیر شده بودند و امید داشتن فرزند نداشتند).

نام پدرش ابراهیم (علیه السلام) و مادرش ساره است. وی سه هزار و چهارصد و بیست و سه سال بعد از هبوط آدم (علیه السلام) در سرزمین فلسطین متولد و در صد و هشتاد سالگی رحلت نمود و در شهر الخلیل (کشور فلسطین)، در نزدیک مرقد مطهر پدرش ابراهیم (علیه السلام) دفن شد.

ص: 145

---

1- . سوره و آیاتی که نام اسحاق (علیه السلام) در آن ها ذکر شده است عبارتند از: بقره/ 133، 136، 140؛ آل عمران/ 84؛ نساء/ 163؛ انعام/ 84؛ هود/ 71 (مکرر)؛ یوسف/ 6، 38؛ ابراهیم/ 39؛ مریم/ 49؛ انبیاء/ 72؛ عنکبوت/ 29؛ صافات/ 112، 113؛ ص/ 48.

او دارای دو فرزند به نام های «عیصو و یعقوب» می باشد که برجسته ترین آنها یعقوب (علیه السلام) پدر حضرت یوسف (علیه السلام) است که داستانش بعداً خواهد آمد. (1)

## شخصیت اسحاق (علیه السلام) و ولادت او

\*شخصیت اسحاق (علیه السلام) و ولادت او (2)

قرآن مجید درباره زندگی خصوصی اسحاق (علیه السلام) چیزی بیان نداشته است، فقط در سی و هفت آیه راجع به این پیامبر و حالات گوناگون وی با پدرش و گاه با سایر پیامبران و گاهی نیز با مادرش سخن به میان آمده و این آیات شرح نبوت و سجایای اخلاقی و کیفیت بشارت به ابراهیم (علیه السلام) درباره تولد او می باشد.

انبیاء بنی اسرائیل از نسل این پیامبرند که طلیعه آنها یعقوب (علیه السلام) پسر اسحاق (علیه السلام) است و نبوت در ذریه ابراهیم (علیه السلام) از دو فرزندش «اسماعیل و اسحاق (علیها السلام)» بوده است.

اسحاق (علیه السلام) در چهل سالگی از طرف خداوند برای پیامبری به شام و کنعان فرستاده شده بود، او مردی بود تمام قد و سیاه چشم، ولی در سن پیری چشم خود را از دست داده و نابینا می گردد.

چگونگی بشارت به ابراهیم (علیه السلام) درباره ولادت اسحاق (علیه السلام) و نبوت او در آیات متعدّد قرآن کریم ذکر شده است. (3)

و اجمالاً در سرگذشت پدرش ابراهیم (علیه السلام) آن را بیان کردیم، ولی در تاریخ مضبوط است که هفت روز بعد از بشارت به فرزندی، ساره از ابراهیم (علیه السلام) حامله گشت و اسحاق (علیه السلام) پس از زاده شدن به فاصله هشت روز، وی را ختنه کردند.

و نیز گویند اسحاق (علیه السلام) پنج سال بعد از ولادت اسماعیل (علیه السلام) متولد گردیده است (و برخی گویند چهارده سال).

ص: 146

1- . دائرة الفرائد، ج 1، ص 405؛ قصص قرآن، ص 313؛ قاموس قرآن، ج 3، ص 240.

2- . دائرة الفرائد، ج 1، ص 405 به بعد.

3- . سوره های هود/69، 76؛ حجر/51، 56؛ ذاریات 24 به بعد.



هنگامی که ابراهیم (علیه السلام) مرگ خود را نزدیک می بیند، از برای فرزندش اسحاق (علیه السلام) در فکر اختیار زوجه می افتد تا آن وقت اسحاق (علیه السلام) زوجه ای اختیار نکرده بود، ابراهیم (علیه السلام) خادمی را که مورد اطمینان وی بود، مأمور می کند که به شهر «حرّان» در عراق رفته و از اقوام ابراهیم (علیه السلام) دختر جوانی جهت اسحاق (علیه السلام) در نظر بگیرد.

خادم مزبور به آن شهر رفته و دختری به نام (زُفَّه یا رفقا) دختر «بتوئیل بن ناحور» برادر ابراهیم (علیه السلام) را اختیار می کند. این دختر که برادرزاده ابراهیم (علیه السلام) بود، جهت زوجیت از برای اسحاق (علیه السلام) انتخاب می شود. مادر این دختر، خواهر لوط پیامبر (علیه السلام) بوده است.

اسحاق (علیه السلام) بعد از بیست سال ازدواج دارای دو فرزند دوقلو می شود، یکی به نام عیصو (در تورات) که عرب آنرا «عیص» گویند و دومی که پشت سر او زائیده شده، او را «یعقوب» نام نهادند. (1)

حضرت اسحاق (علیه السلام)، «عیصو» را بیشتر دوست می داشت و همسرش، «یعقوب» را که کوچک تر بود بیشتر دوست می داشته است.

این دو برادر بزرگ شدند، «عیصو» دختر اسماعیل (علیه السلام) را به زوجیت گرفت، (دختر عموی خود) و «یعقوب» دختر دایی خود را به زوجیت انتخاب کرد. (2)

ص: 147

---

1- . وجه تسمیه «یعقوب» از آن جهت است که پاشنه عیصو را بگرفته بود و در تازی به پاشنه، عقب گویند و به همان مناسبت «یعقوب» نامیده شده است.

2- . دائرة الفرائد، ج 1، ص 409.



در میان راه بطحا تا به شام \*\*\* بود قوم لوط را آنجا مقام

لوط شد مبعوث بر پیغمبری \*\*\* تا جلوگیری کند از خودسری

لوط از خویشان ابراهیم بود \*\*\* نزد آن قوم آمد و شد رهنمون

### شناسنامه حضرت لوط (علیه السلام)

حضرت لوط (علیه السلام) یکی از پیامبران بزرگی است که هم عصر ابراهیم (علیه السلام) بود و نام مبارکش در هفده سوره، بیست و هفت بار در قرآن مجید ذکر شده است. (1)

وی فرزند «هاران بن تارخ» و برادرزاده حضرت ابراهیم (علیه السلام) است و نام مادرش و رقه بنت لاجج بوده. (2)

لوط (علیه السلام) سه هزار و چهارصد و بیست و دو سال بعد از هبوط آدم (علیه السلام) در شهر اور به دنیا آمد.

وقتی که حضرت ابراهیم (علیه السلام) در اور یکی از شهرهای سرزمین بابل (عراق کنونی)، مردم را به یکتاپرستی دعوت نمود، لوط (علیه السلام) نخستین مردی بود که در آن شرایط سخت به وی ایمان آورد و همواره در کنار او بود. (3)

ص: 149

1- . قاموس قرآن، ج 6، ص 215؛ سور و آیاتی که نام لوط (علیه السلام) در آن ها ذکر شده است عبارتند از: انعام/86؛ اعراف/80؛ هود/70، 74، 77، 82، 89؛ حجر/61، 59؛ انبیاء/71، 74؛ حج/43؛ شعراء/160، 161، 167؛ نمل/54، 56؛ عنکبوت/26، 28، 32، 33؛ صافات/133؛ ص/13؛ ق/13؛ قمر/32، 34؛ تحریم/10.

2- . دائرة الفرائد، ص 18؛ قصص قرآن، ص 74؛ ریاحین الشریعه، ج 5، ص 190؛ ولی بعضی گویند لوط پسر خاله ابراهیم و برادر ساره همسر ابراهیم (علیه السلام) بوده است. (ریاحین الشریعه، ج 5، ص 116؛ روضه کافی، ج 8، ص 370؛ حیوه القلوب، ج 1، ص 149).

3- . سفینه البحار، ج 2، ص 516.

و همراه او از سرزمین بابل (عراق کنونی) به کنعان (شامل سوریه، اردن، سواحل بحرالمت، لبنان و فلسطین) مهاجرت کرد و بعداً از ابراهیم (علیه السلام) جدا شد و به شهر سدوم و عموره (در سرزمین اردن) آمد.

چرا که مردم آن منطقه غرق فساد و گناه، مخصوصاً انحرافات جنسی بودند. در میان قوم خود سی سال سکونت کرد و آنها را به سوی خدا دعوت نمود و از عذاب الهی برحذر داشت، اما کمتر در آن کوردلان اثر گذاشت.

لوط (علیه السلام) سرانجام در هشتاد سالگی وفات یافت. (1) و مرقد مطهرش در قریه کَفْرَبْرِیک در هشت کیلومتری شمال شرقی مسجدالخلیل (واقع در کشور فلسطین) کنار مرقد شصت نفر از پیامبران است. (2)

### رسالت حضرت لوط (علیه السلام)

قبلاً یادآور شدیم هنگامی که حضرت ابراهیم (علیه السلام) از سرزمین بابل (عراق) به سوی فلسطین هجرت کرد، همسرش ساره و حضرت لوط (علیه السلام) و کسانی که به او گرویده بودند همراه او آمدند، بعد از آنکه قحطی و خشکسالی، فلسطین را فرا گرفت، ابراهیم به همراهی لوط (علیه السلام) رهسپار مصر گردیدند و پس از آنکه فشار قحطی فروکش نمود، از مصر بازگشتند، در حالی که گوسفندان زیادی را که پادشاه مصر به آنها داده بود به همراه داشتند و از آنجا که چراگاه ها برای گوسفندان فراوان آنها، گنجایش نداشت و سبب اختلافات میان چوپان های ابراهیم و لوط شده بود، ابراهیم (علیه السلام) مصلحت دید که برای رفع اختلاف، زمین ها را با لوط (علیه السلام) تقسیم کند؛ و به وی پیشنهاد کرد

ص: 150

---

1- . دائرة المعارف اسلامی، ص 241.

2- . بحارالانوار، ج 12، ص 147 و 158.

وی سرزمین اُردن که شهرهای (سدوم و عموره و آدمه و صوغر و صبوئیم) در آن قرار داشتند انتخاب کرد (2) و در شهر سدوم اقامت گزید.

مردم شهر سدوم از تبهکارترین و خدا شناس ترین انسان ها بوده و از نظر اخلاقی بدترین مردم به شمار می آمدند. آنها وقتی که لوط (علیه السلام) را دیدند گفتند: تو کیستی؟ فرمود: من برادرزاده ابراهیم (علیه السلام) هستم، همان ابراهیمی که نمرود او را به آتش افکند. آتش نه تنها او را نسوزاند، بلکه برای او سرد و گوارا شد و او در چند فرسخی نزدیک شماس است.

لوط (علیه السلام) قوم خود را بسوی ایمان به خدا دعوت کرده و آنها را از عذاب او برحذر داشت (3) و گفت: من فرستاده خدا به سوی شما بوده و در تبلیغ رسالت او امین هستم، از عذاب خدا بترسید و به آنچه شما را بدان دعوت می کنم، گردن نهید و پسندیده نیست که شما طبیعت و سرشت خویش را به تباهی کشانده و با نظام طبیعی زندگی مخالفت ورزیده و با مردان عمل ناروا انجام دهید و از زنان که خداوند آنان را همسران شما آفریده، دست بردارید. شما با انجام این گناه از حدود الهی تجاوز کرده اید.

ص: 151

1- . ولی طبق نقل دیگر، عده ای از مردم آن سامان مرتکب عمل شنیع لوط می شدند و این کار زشت در بین مردم شایع و عادی شده بود، بعضی از این وضع بسیار پست ناراحت بودند، به حضور ابراهیم (علیه السلام) آمدند و به اوشکایت کردند، ابراهیم (علیه السلام) حضرت لوط (علیه السلام) را به عنوان مُبَلِّغ به سوی آنها فرستاد تا آنها را نصیحت کند و از عواقب شوم این اعمال زشت برحذر دارد، لوط (علیه السلام) به سوی این قوم در سرزمین اُردن روانه شد. (تفسیر قمی، ج 1، ص 332؛ بحار الانوار، ج 12، ص 155 به بعد؛ ریاحین الشریعه، ج 5، ص 284).

2- . شهرهای قوم لوط در سوره های حاقه/ 9 و توبه/ 71، بنام مؤتفکات نامیده شده، جمع مؤتفکه از ماده «اتفک» به معنی انقلاب و زیور و شدن است و از آن جهت این شهرها مؤتفکات نامیده شده، چون بوسیله زلزله شدیدی زیور و گردیدند، قوم لوط در پنج شهر مذکور، مجاور باهم، در کرانه بحرالمیت (دریاچه لوط) زندگی می کردند. (قصص قرآن، ص 405؛ تفسیر نمونه، ج 8، ص 34). ولی مسعودی آن شهرها را (سدوم، عمورا، دوما، صاعورا و صابو) می داند. مروج الذهب، ج 1، ص 45.

3- . بحار الانوار، ج 12، ص 155 به بعد.

ولی قوم او به جای این که به سخن پیامبر خود حضرت لوط (علیه السلام) گوش فرا دهند، وی را تهدید کرده و گفتند: اگر از نکوهش ما دست برداری، تو را از شهرمان بیرون خواهیم کرد.

لوط (علیه السلام) در پاسخ آنها گفت: من از این عمل زشت و ناپسندی که شما انجام می دهید، بیزار و خشمگین هستم. (1)

### ازدواج حضرت لوط (علیه السلام)

لوط (علیه السلام) در همان محل مأموریت (شهر سدوم در جنوب غربی دریای لوط) ازدواج کرد. (2)

تا بلکه قومش از این روش پیروی کنند و از انحراف جنسی دست بردارند. ثمره این ازدواج این شد که لوط (علیه السلام) پس از مدتی دارای چند دختر گردید. (3)

ولی این برنامه های لوط (علیه السلام) هیچ تأثیری در میان قوم نگذاشت، آنها همچنان به کار خود ادامه می دادند و این جریانها سالها طول کشید.

حضرت لوط (علیه السلام) به آنها گفت: شما مرتکب عملی می شوید که هیچ یک از جهانیان قبل از شما، دست به چنین عملی نزده است و در مجالس خود کارهای زشت انجام می دهید.

ص: 152

---

1- . سوره های شعراء/ 160-169؛ انبیاء/ 160-175.

2- . تفسیر قمی، ج 1، ص 332؛ حیوة القلوب، ج 1، ص 150؛ نام همسر لوط «واهله» یا «والهه» یا «والفه» بوده که در سوره های، اعراف/ 83؛ هود/ 81؛ حجر/ 60؛ نمل/ 57؛ عنکبوت/ 32؛ شعراء/ 170؛ صافات/ 134؛ تحریم/ 10، با عناوین مختلف به او اشاره شده است. زن لوط (علیه السلام) هر چند همسر پیامبر بود و از نعمتهای الهی در خانه او بهره مند بود، ولی با قوم لوط هم کیش بود و آیین شوهر را نپذیرفت و در افشای رازهای دینی و اجتماعی که در خانه نبوت صورت می گرفت، مضایقه نکرده و از این طریق به آیین و اهداف مقدس شوهر صدمه زد و از گسترش آن جلوگیری نمود. قرآن محید در آیات مزبور او را به تعبیرهای «عجوز، گرفتار در عذاب، خائن به دین، هلاک شده، پس مانده و امثال آن» ذکر نموده است. (ریاحین الشریعه، ج 5، ص 283 به بعد).

3- . تعداد دختران لوط (علیه السلام) را بین سه تا دوازده نفر به اختلاف نقل کرده اند و از جمله نام دو نفر آنان «زوراء» و «رتیاء» آمده است. در دو سوره قرآن «هود و حجر» به آنها اشاره شده است. (مجمع البیان، ج 5، ص 184).

ولی قومش بدو پاسخ دادند: اگر در تهدید ما به عذاب، راست می گویی، پس شتاب کن و عذاب را بر ما بفرست. (1)

در این وقت بود که دیگر امیدی به اصلاح آنها نبود و آنها مستحق هیچ چیز جز عذاب سخت الهی نبودند، از این رو دل حضرت لوط (علیه السلام) که سالها نسبت به آنها مهربان بود تا بلکه به سوی حق برگردند ناراحت شد و سرانجام با قلبی آکنده از اندوه آنها را نفرین کرد و گفت: پروردگارا! مرا بر این قوم مفسد پیروز گردان. (2)

### کارهای زشت قوم لوط (علیه السلام)

قوم لوط (علیه السلام) در مجالس خویش بدون هیچگونه حیا و شرمی باد معده و صدا خارج می ساختند، آنها با یکدیگر در انظار عمومی به لواط می پرداختند. (3)

حتی به کسانی که از دیار آنان عبور می کرد، (4) نیز رحم ننموده و با پرتاب سنگ، آنها را مورد هدف قرار می دادند و سنگ هرکس که به هدف اصابت می کرد، صاحب آن رهگذر گردیده و با او به لواط می پرداخت، آنگاه سه درهم به عنوان غرامت به او می دادند. آنها برای این عمل زشت

ص: 153

---

1- . عنکبوت/ 28، 29.

2- . سوره های عنکبوت/ 20. مدرک سابق بحار الانوار؛ حیوه القلوب، ج 1، ص 150.

3- . قرآن مجید قوم لوط را نخستین گروه متخلف و بیمار جنسی می داند که به سراغ این عمل ننگین و ضد طبیعت رفته اند. (اعراف/ 80؛ عنکبوت/ 28).

4- . شهر سدوم در مسیر راه شام به مصر قرار گرفته بود و مسافری بیشتر در رفت و آمد، مهمان این قوم قرار می گرفتند و در نتیجه در پذیرایی از آنها متحمل زحمات و هزینه های ناخواسته می شدند، این مردم پست فطرت و بخیل برای فرار از پذیرش مهمان در اثر تحریکات شیطان به مهمانان خود تجاوز نموده و بی شرمانه آنها را مفتضح می ساختند، هرچند آنان در آغاز انگیزه شهوترانی نداشتند، ولی این عمل و بیماری در اثر گذشت زمان و تکرار عمل به حالت عادت و یک نوع بیماری روانی و اجتماعی تبدیل شد و مردم معتاد به این کار، زنان را ترک نموده. (تفسیر المیزان، ج 10، ص 359؛ بحار الانوار، ج 12، ص 161 به بعد؛ تفسیر نمونه، ج 16، ص 254).

در میان خویش، فضیلتی داشتند که در موقع ضرورت به دادرسی می پرداخت.

همچنین از کارهای زشت آنها، پرتاب سنگریزه بوسیله انگشت سبابه و آدامس جویدن در معابر عمومی برای جذب افراد به خاطر شهوترانی و باز گذاردن دکمه های کت و پیراهن، بالا-کشیدن پیراهن به هنگام تخلی و گلوله پرانی با کمان و خیلی کارهای زشت دیگر. (1)

### سرنوشت دردناک قوم لوط (علیه السلام)

\*سرنوشت دردناک قوم لوط (علیه السلام) (2)

همانطور که قبلاً گفتیم (در شرح حال حضرت ابراهیم (علیه السلام) به دستور خداوند، نه نفر یا یازده نفر، (3) از ملائکه که جبرئیل (علیه السلام) نیز در بین آنها بود، برای انجام دو مأموریت به زمین آمدند:

نخست: برای بشارت دادن به ابراهیم (علیه السلام) که بزودی از ساره دارای پسری بنام اسحاق خواهد شد.

دوم: برای عذاب و کیفر قوم نکبت بار و گناهکار لوط (علیه السلام)

وقتی که این فرشتگان نزد ابراهیم (علیه السلام) آمدند، بر وی سلام کردند. آن حضرت نیز پاسخ آنان را داد و سپس به نزد ساره آمده و گفت: تعدادی مهمان داریم، اما شبیه انسان ها نیستند.

همسرش گفت: در منزل جز این گوساله چیزی نداریم، بهتر است آنرا ذبح نموده و برای آنان کباب نمایی. ابراهیم (علیه السلام) گوساله ای برشته شده، برای آنها آماده نمود، هنگامی که مشاهده کرد، آنها از غذای آماده شده نمی خوردند، دچار وحشت شده، در این موقع ساره به آنها گفت: چرا از غذای خلیل خدا تناول نمی کنید.

ص: 154

1- . خصال، ج 1، ص 331؛ مجمع البیان، ج 8، ص 440؛ بحار، ج 12، ص 151؛ حیوه القلوب، ج 1، ص 153؛ سفینه البحار، ج 2، ص 517.

2- . رک: حیوه القلوب، ج 1، ص 150 به بعد؛ تفسیر قمی، ج 1، ص 332 به بعد؛ تفسیر نمونه، ج 9، ص 175؛ تفسیر برهان، ج 2، ص 226؛ بحار الانوار، ج 11، ص 168.

3- . تفسیر برهان، ج 2، ص 226. ولی طبق برخی روایات خداوند چهار ملک فرستاد، برای هلاک کردن قوم لوط (جبرئیل، میکائیل، اسرافیل و کروئیل). حیوه القلوب، ج 1، ص 156؛ تفسیر قمی، ج 1، ص 336.



آنها به ابراهیم (علیه السلام) گفتند: نترس! ما به سوی قوم لوط (علیه السلام) فرستاده شده ایم. (ساره از شنیدن این مطلب دچار ترس شدیدی گردید، بطوری که در غیر عادت طبیعی خویش به حیض مبتلا گشت و حیض شد، در حالی که سال ها بود، در اثر پیری حیض نمی شد.) سپس او را بشارت به فرزندى به نام اسحاق و نوه ای به نام یعقوب دادند.

ساره که متعجب گشته بود گفت: آیا به هنگام پیری، ما صاحب فرزندى خواهیم شد؟<sup>(1)</sup> گفتند: از فرمان خدا تعجب می کنی؟ این رحمت خدا و برکاتش بر شما خانواده است، چرا که او حمید و مجید است.<sup>(2)</sup>

سپس ابراهیم (علیه السلام) فرمود: برای چه آمده اید؟ گفتند: «برای هلاک کردن قوم لوط (علیه السلام)».

ابراهیم (علیه السلام) نگران شد، چون برادرزاده اش حضرت لوط (علیه السلام) در میان آن قوم بود و احتمال می داد که هنوز روزنه امیدى برای نجات این قوم باقى است.

لذا دل مهربان او برای اصلاح این قوم می تپید، خواستار تأخیر این مجازات و کیفر شد و با فرشتگان به گفتگو و مجادله پرداخت.

از این رو به فرشتگان گفت: اگر در میان قوم لوط (علیه السلام) صد نفر از مؤمنان باشد، آیا باز بر آنها عذاب می رسانید.

فرشتگان در جواب گفت: خیر.

اگر پنجاه نفر باشند یا سی نفر یا بیست نفر یا ده نفر یا پنج نفر، باشند. چطور؟ باز گفتند: خیر.

ابراهیم (علیه السلام) گفت: اگر یک نفر مؤمن باشد، آیا باز به عذاب آنها مبادرت خواهی ورزید؟ گفتند: نه.

فرمود: لوط (علیه السلام) آنجاست. گفتند: ما بهتر می دانیم کی آنجاست، او و اهلش نجات یافتگانند، غیر از زنش.

ص: 155

---

1- . در آن وقت، ساره نود ساله و ابراهیم (علیه السلام) صد و بیست سالش بود.

2- . اقتباس از سوره هود/ 69-73.

ابراهیم (علیه السلام) از جبرئیل خواست تا در حکم الهی تجدید نظری شود، اما وحی الهی به او، خبر از قطعی بودن عذاب آن قوم را می داد.

وقتی که برای ابراهیم (علیه السلام) عذاب قوم لوط (علیه السلام) قطعی شد، دیگر هیچ نگفت و تسلیم فرمان خدای بزرگ بود. فرشتگان ابراهیم (علیه السلام) را به قصد شهر سدوم (قوم لوط) ترک کردند تا با لوط (علیه السلام) نیز ملاقاتی داشته باشند. به حضور لوط (علیه السلام) وارد شدند، لوط (علیه السلام) جوانان زیبایی را دید و در این موقع مشغول آبیاری زراعتش بود.

به آنها گفت: شما کیستید؟ آنها گفتند: ما مسافر راه هستیم، امشب مایلیم مهمان تو باشیم.

لوط (علیه السلام)، با توجه به قوم منحرف و زشتکارش از يك سو و ورود جوانان زیبا از سوی دیگر، در فشار روحی قرار گرفت که چه کند؟ اگر این جوانان را مهمان کند، ترس آبروریزی است، این فکر چنان او را ناراحت کرد که به خود گفت: امروز روز سخت و دشواری است. (1)

اما لوط مهمان نواز، چاره ای جز این نداشت که مهمانان را به خانه خود ببرد، آنها را به سوی خانه اش راهنمایی کرد. (2)

ولی برای اینکه آنها را از ماجرا باخبر کرده باشد، در وسط راه به آنها گفت: این شهر مردم زشتکار و منحرفی دارد و به این ترتیب آنان را از برخورد زشت قوم خویش با مهمانان تازه وارد، آگاه ساخت.

مهمانان وارد خانه لوط (علیه السلام) شدند، لوط (علیه السلام) نزد همسر خویش آمد و از او خواست که ورود مهمانان را به منزلش، از قوم خویش پوشیده دارد و او نیز در عوض، کارهای زشت او و گذشته تاریکش را خواهد بخشید.

همسر لوط (علیه السلام) این تقاضا را به ظاهر پذیرفت، اما در باطن درصدد خبر رساندن به قوم خویش

ص: 156

1- . اقتباس از سوره های هود/74-77؛ عنکبوت/31، 32.

2- . در بعضی روایات آمده که لوط آنقدر مهمان های خود را معطل کرد تا شب فرا رسید، شاید در تاریکی، دور از چشم آن قوم شرور و آلوده، بتواند با حفظ آبرو از آنان پذیرایی کند (تفسیرالمیزان، ج 10، ص 362).

«والهه» زن لوط (علیه السلام) که هم کیش دشمنان بود، به پشت بام خانه اش رفت و به نشانه رسیدن مهمان های جوان و زیبا که طعمه چربی برای قوم بود، کف زد و هلله می کرد، (2) ولی قوم صدای او را نشنیده و به سراغ او نیامدند.

لذا با روشن کردن آتش، او باشان را با خبر ساخت و قوم شرور فهمیدند که امشب در خانه لوط (علیه السلام) چند نفر به مهمانی آمده اند و از هر سو به سرعت به سوی خانه لوط (علیه السلام) هجوم آوردند.

بر درب خانه او ایستاده و خواستار انجام عمل ناروا با مهمانان او شدند، لوط (علیه السلام) به آنان التماس می کرد و می گفت: آیا در میان شما یک جوانمرد رشید نیست که به من کمک کند؟ سرانجام گفت: ای قوم! از این بیماری و عمل زشت و کثیف دست بردارید، اینک من حاضرم، دخترانم را به شما تزویج کنم و شما به صورت مشروع و طبیعی از آنان بهره مند گردید!

ولی جواب قوم این بود: که تو می دانی ما دنبال زنان نیستیم و دختران تو را نمی خواهیم و تو خود خوب می دانی که هدف ما چیست!

لوط (علیه السلام) که از قوم خویش به شدت مأیوس گشته بود گفت: اگر قدرت و نیروی بزرگی داشتم و یا تکیه گاه و پشتیبان محکمی داشتم، آنگاه می دانستم با شما پست فطرتان چکار کنم. (3)

وقتی که در مقابل خانه او هرج و مرج بالا گرفت و لوط (علیه السلام) موفق نشد قومش را قانع کند، آنگاه جبرئیل به فرشتگان گفت: او نمی داند چه قدرتی را خداوند به او ارزانی داشته است، لوط (علیه السلام) که صحبت آنها را شنید خواست که آنان خود را معرفی کنند.

آنها از حقیقت خود برای لوط (علیه السلام) پرده برداشتند، وی وقتی متوجه حضور جبرئیل (علیه السلام) شد، از

ص: 157

---

1- . علامت و رمز میان زن لوط و قومش در این بود که هرگاه گروهی به مهمانی لوط (علیه السلام) می آمدند، چنانچه در روز بود، برفراز پشت بام خانه اش دودی به هوا بلند می کرد و در شب نیز با افروختن آتش، خبر از وجود اشخاصی در خانه خویش می داد. (تفسیر قمی، ج 1، ص 332 به بعد).

2- . علل الشرایع، ص 564.

3- . اقتباس از سوره های هود/ 78-80 - قمر/ 33-39.

عَلَّت حضور آنان جو یا شد. جبرئیل (علیه السلام) گفت: ما برای هلاکت و نابودی قوم تو مأموریت یافته ایم.

چیزی نگذشت که قوم لوط (علیه السلام) درب خانه را شکسته و وارد منزل او شدند، جبرئیل (علیه السلام) که در منزل حضور داشت با به حرکت درآمدن بالهایش و کوبیدن در سر و صورت آن عده، باعث شد که چشمشان کور و نابینا شود. (1)

قوم لوط (علیه السلام) وقتی این صحنه را مشاهده کردند دریافتند که عذاب آنها فرا رسیده است.

سپس فرشتگان به لوط (علیه السلام) گفتند: این مردم هرگز نخواهند توانست، آسیبی به تو رسانند و یا آبرویت را در نزد ما بریزند، اینک تو شبانه با خانواده ات از این شهر خارج شو و هیچ کدام از شما پشت سر خود را ننگرد تا هراس و وحشت عذاب را ببیند، مبادا به تو آسیبی برسد، ولی همسرت را که به تو خیانت ورزید، با خود بیرون مبر، زیرا او نیز مانند قومت باید به هلاکت برسد و زمان هلاکت آنها صبح است و صبح نزدیک است.

در میان قوط لوط (علیه السلام) دانشمندی وجود داشت، به آنها گفت: عذاب فرا رسیده، نگذارید لوط (علیه السلام) و خانواده اش از شهر بیرون روند، چرا که وجود او مانع نزول عذاب الهی است، آنها خانه لوط (علیه السلام) را محاصره کردند تا نگذارند، وی از خانه اش بیرون رود.

ولی جبرئیل (علیه السلام) ستونی از نور را در جلو لوط (علیه السلام) قرار داد و به او گفت: در میان نور بیا، کسی متوجه نخواهد شد، لوط (علیه السلام) و خانواده اش به این ترتیب از درون نور از شهر بیرون رفتند.

همسر لوط (علیه السلام) که از جریان آگاه گشته بود، در صدد خبرچینی بود که خداوند سنگی به سوی او فرستاد و او همانندم به هلاکت رسید.

وقتی که طلوع فجر شد، چهار فرشته، هر یک در یک قسمت از شهر قرار گرفتند، آن سرزمین را از ریشه برکنده و به آسمان بردند و سپس آن را بر قوم شرور لوط (علیه السلام) وارونه و زیر رو کردند و در همان بین، سنگ پاره هایی از گِل، چون سنگ سخت به صورت پی در پی و منظم بر آنها باریدن

ص: 158

گرفت که خود شکنجه و عذابی از ناحیه خداوند بر آنها بود. بدین ترتیب شهر قوم لوط (علیه السلام) زیرورو شد و خودشان با بدترین وضع  
هلاک و نابود شدند. (1)

حضرت لوط (علیه السلام) پس از این ماجرا مدتی زنده بود، سرانجام از دنیا رفت و در نزدیک مسجد الخلیل به خاک سپرده شد.

ص: 159

---

1- . سوره هود/ 81.



از تو میخواهم ای خدای رحمان \*\*\* توفیقی دهی تا کنم ذکر این داستان

### شناسنامه ذوالقرنین

نام ذوالقرنین، دوبار در قرآن آمده (1) و شرح حالش در سوره کهف در ضمن شانزده آیه بیان شده است. (2) پیرامون ذوالقرنین چند بحث وجود دارد که باید مورد بررسی قرار گیرد:

اول اینکه؛ چرا ذوالقرنین به این نام نامیده شده است؛ اقوال مختلفی بیان شده که عبارتند از: (3)

1. چون او دو قرن زندگی و حکومت کرد و در زمان او دو نسل از انسان ها منقرض گشتند.
2. چون تاجی بر سر داشت که دارای دو شاخ بود.
3. چون بر شرق و غرب عالم سفر کرد.
4. چون دو طرف سر او برآمدگی مخصوصی بود.
5. چون دو گیسوی بافته شده داشت.
6. چون خداوند نور و ظلمت را مسخر او گردانیده بود، هنگامی که حرکت می کرد، نوری مقابلش را روشن می نمود و تاریکی یا سایه ای نیز در پشت او امتداد می یافت.

دوم اینکه؛ ذوالقرنین چه کسی بوده و بر کدام یک از مردان معروف تاریخ منطبق می شود؟ میان

ص: 161

---

1- . سوره کهف/ 83 و 86.

2- . همان/ 83-98.

3- . تفسیر نمونه، ج 12، ص 544؛ حیوه القلوب، ج 1، ص 157.

مفسران و ارباب تواریخ اختلاف است و هر یک به گونه ای او را معرفی کرده اند: (1)

الف- بعضی گویند او همان «اسکندر مقدونی» پسر «فلیقوس یونانی» است که بعد از مرگ پدرش، بر کشورهای روم و مغرب و مصر تسلط یافت و شهر اسکندریه را بنا نمود.

سپس شام و بیت المقدس را در زیر سیطره خود گرفت و از آنجا به ارمنستان رفت، عراق و ایران را فتح کرد، سپس قصد هند و چین نمود و از آنجا به خراسان بازگشت. شهرهای فراوانی بنا نهاد و به عراق آمد و بعد از آن در شهر «زور» بیمار شد و از دنیا رفت و به گفته بعضی، بیش از سی و شش سال عمر نکرد، جسد او را به اسکندریه بردند و در آنجا دفن نمودند.

ب- برخی معتقدند او یکی از بندگان صالح خدا بود و اراده الهی بر آن تعلق گرفته بود که او صاحب دانش و حکمت و هیبت بسیار گردد و بر اهل زمین حکومت نماید. (2)

پ- جمعی معتقدند وی یکی از پادشاهان یمن بوده که به عنوان «تبع» خوانده می شد. (3)

ت- و برخی دیگر گویند وی همان «کورش کبیر»، پادشاه هخامنشی است که پانصد و سی سال قبل از میلاد زندگی می کرد. (4) بسیاری از مفسران و مؤرخان این نظریه را با لحن موافق، در کتاب های خود مشروحاً آورده اند. (5)

ص: 162

- 
- 1- رک: مفاتیح الغیب، ج 5، ص 750؛ المیزان، ج 13، ص 414؛ تاریخ کامل، ج 1، ص 278؛ تفسیر نمونه، ج 12، ص 542؛ قصص قرآن، ص 359.
  - 2- تفسیر قمی، ج 2، ص 41؛ خصال، ج 2، ص 248؛ حیوه القلوب، ج 1، ص 157.
  - 3- طبق این نظریه، سدی را که ذوالقرنین ساخته، همان سدّ معروف «مأرب» است.
  - 4- این نظریه را دانشمند معروف اسلامی ابوالکلام آزاد که روزی وزیر فرهنگ کشور هند بوده، در کتابی که در این زمینه نگاشته است ابراز کرده، اکنون کتاب بنام «ذوالقرنین یا کورش کبیر» به فارسی ترجمه شده است.
  - 5- تفسیر نمونه، ج 12، ص 543؛ قصص قرآن، ص 359؛ علامه طباطبایی می گوید: این نظریه از بعضی جهات خالی از اشکال نیست، ولی از همه نظریه ها به قرآن منطبق تر است (المیزان، ج 13، ص 426).



ث - و جمعی معتقدند وی از پیامبران است و به دلایلی چند استناد کرده‌اند.<sup>(1)</sup> اما از قرآن چیزیکه صریحاً دلالت کند، او پیامبر بوده، استفاده نمی‌شود هرچند تغییراتی در قرآن هست که اشعار به این معنی دارد و از بسیاری از روایات اسلامی که از پیامبر و ائمه اهلبیت (علیهم السلام) نقل شده، نیز می‌خوانیم: او پیامبر نبود، بلکه بنده صالحی بود.<sup>(2)</sup>

## عصر زندگی ذوالقرنین

وی در زمان حضرت ابراهیم (علیه السلام) می‌زیسته و اولین پادشاه بعد از نوح (علیه السلام) است که به درجه نبوت نرسید. بلکه مانند خضر (علیه السلام) یکی از بندگان صالح خداوند است که مهر تأیید الهی را به همراه دارد.<sup>(3)</sup>

## سرگذشت ذوالقرنین

### اشاره

\*سرگذشت ذوالقرنین: <sup>(4)</sup>

ص: 163

1- . در سوره کهف آیه 84 خداوند می‌فرماید: «ما به او در روی زمین قدرت و حکومت دادیم و اسباب هر چیز را در اختیارش نهادیم». از این آیه استفاده می‌شود که تمکین کامل در دین از آن پیامبران است و خداوند به ذوالقرنین نبوت را که سببی از اسباب است، نیز عنایت فرمود؛ و همچنین در آیه 86 می‌فرماید: «ما گفتیم ای ذوالقرنین! آیا می‌خواهی مجازات کنی و یا پاداش نیکویی درباره آنان انتخاب نمایی؟» در اینجا آیه حالت خطاب دارد و کسی را که خداوند با او تکلم نماید، حتماً در زمره پیامبران است. (قصص الانبیاء، ص 267؛ حیوه القلوب، ج 1، ص 64).

2- . تفسیر نورالثقلین، ج 3، ص 294.

3- . بحارالانوار، ج 12، ص 211. از امام باقر (علیه السلام) منقول است که حق تعالی مبعوث نگردانید، پیغمبری در زمین که پادشاه باشد، مگر چهار نفر بعد از حضرت نوح (علیه السلام): 1- ذوالقرنین که نام او عیاش بود. 2- حضرت داوود (علیه السلام) 3- حضرت سلیمان (علیه السلام) 4- حضرت یوسف (علیه السلام) (حیوه القلوب، ج 1، ص 164؛ علل الشرایع، ص 554).

4- . رک: حیوه القلوب، ج 1 (قصه ذوالقرنین)؛ قصص قرآن، ص 259 به بعد؛ تفسیر نورالثقلین، ج 3، ص 299 به بعد؛ کمال الدین، ص 395 به بعد؛ تفسیر عیاشی، ج 2، ص 341 به بعد؛ علل الشرایع، ص 554؛ امالی، ص 375؛ تفسیر قمی، ج 2، ص 40 به بعد. شایان ذکر است که «از میان منابع مذکور، صدر بلاغی موضوع را خیلی دقیق و با بیانی محققانه و شافی و کافی دنبال کرده است».

در اینجا خلاصه داستان ذوالقرنین را با توجه به قول چهارم که «ذوالقرنین همان کورش کبیر پادشاه هخامنشی است» و نظریه بسیاری از مفسران و مورخان بود و با اقتباس از سوره کهف/ 83-98 پی می گیریم: ذوالقرنین مرد مؤمن، (1) موحد و مهربانی بود و از طریق عدل و داد منحرف نمی شد و به همین علت، مشمول لطف خاص پروردگار بود. او یار نیکوکاران و دشمن ظالمان و ستمگران بود و به مال و ثروت دنیا علاقه ای نداشت. خداوند اسباب پیروزی ها را در اختیار او قرار داده بود.

وی سازنده یکی از مهمترین و نیرومندترین سدهاست. (2)

سدی که در آن به جای آجر و سنگ، از آهن و مس استفاده شده و هدف او از ساختن این سد کمک به گروهی مستضعف در مقابل ظلم و ستم قوم یاجوج و ماجوج بوده است. (3)

ذوالقرنین پادشاه عادل بود، تصمیم گرفت با همت قهرمانانه به شرق و غرب جهان حرکت کند و همه را زیر پرچم خود آورد و در پرتو حکومت مقتدرانه خود جلوی ظلم و طغیان ظالمان و ستمگران را بگیرد، خداوند هم اسباب کار و پیروزی در اختیارش قرار داده بود.

وی سه لشکرکشی مهم داشت: نخست به غرب و سپس به شرق و سرانجام به منطقه ای در شمال

ص: 164

- 1- . امام صادق (علیه السلام) می فرماید: بزرگترین ملوک روی زمین چهار نفرند، دو نفر از آنها که مؤمن و معتقد بودند (سلیمان بن داوود و ذوالقرنین) و دو نفر دیگر که کافر و بدکیش بودند (نمرود و بخت التصر)، خصائص، ج 1، ص 255.
- 2- . در سرزمین قفقاز میان دریای خزر و دریای سیاه یک سلسله کوه هایی است، همچون یک دیوار که شما را از جنوب جدا می کند، تنها تنگه ای که در میان این کوه های دیوار مانند، وجود دارد تنگه «داریال» معروف است و در همان جا تاکنون دیوار آهنین باستانی به چشم می خورد و به همین جهت بسیاری معتقدند که سد ذوالقرنین همین سد است. (تفسیر نمونه، ج 12، ص 550؛ قصص قرآن، ص 369)؛ و بعضی گفته اند ارتفاع سد حدود صد متر و عرض دیوار آن حدود بیست و پنج متر بوده و طول آن فاصله بین دو کوه را به هم متصل می کرد. (قصه های قرآن، ص 599).
- 3- . رک: تفسیر مجمع البیان، ج 6، ص 490؛ تفسیر نمونه، ج 12، ص 544.

که دارای تنگه کوهستانی است و در هر یک از این سفرها با اقوامی برخورد نمود.

## اول: لشکرکشی غربی

در این حمله، ذوالقرنین از کشور خود، (1) به سمت غرب رهسپار شده و همچنان حرکت می کرد تا به سرزمینی رسیده که نسبت به او و کشورش مرز غربی محسوب می شد.

در این حمله و جنگ به فتوحات زیادی دست یافت، شب و روز به پیش رفت تا به چشمه آبی رسید که آب و گلش به هم آمیخته بود، چنین به نظر می رسید که خورشید در آن غروب می کند. (2) و تصوّر کرد که دیگر پس از آن جنگ و فتح باقی نمانده است. ولی در آن سرزمین قومی را دید که کفر و طغیان و ظلمشان موجب آزار مستضعفان می شد و همه را به ستوه آورده بود.

ذوالقرنین از خدا خواست تا او را در هدایت و رهبری مردم، یاری کند و تکلیفش را در مورد آن مردم ظالم روشن سازد.

خداوند وی را مخیر ساخت که یا با آنها بجنگد و با شمشیر سرکوبشان کند و یا به دعوت و راهنمایی آنها بپردازد و مدّتی به آنها مهلت دهد، شاید اصلاح و هدایت شوند.

ذوالقرنین راه دوم را انتخاب کرد و گفت: هر که ستم کند او را مجازات خواهیم کرد، سپس به سوی پروردگارشان باز می گردند و خداوند آنها را مجازات سختی خواهد نمود، ولی هرکس که به حق برود و کار شایسته انجام دهد، برای او پاداش نیک خواهد بود و ما به گشایش کارش اقدام می کنیم. (3)

ذوالقرنین مدّتی آنجا ماند و از ستم ستمگران جلوگیری کرد و به نیکوکاران پاداش داد و پایه صلح و عدالت را در آنجا پی ریزی کرد.

ص: 165

1- . شهر فارس یا دُومه الجندل (شهر مرزی سوریه و عراق).

2- . آن سرزمین جابلقا نام داشت (تفسیر عیاشی، ج 2، ص 350).

3- . سوره کهف/ 83-88.

## دوم: لشکرکشی شرقی

پس از حمله و فتح سرزمین غرب، ذوالقرنین (علیه السلام) به طرف شرق لشکر کشید، خیلی جاها را فتح کرد و تحت سیطره خود درآورد. در این حمله همچنان پیش می رفت تا به سرزمینی رسید که اثری از آبادانی در آن نبود و قبائل بیابانگرد در آن جا زندگی می کردند. اقوامی که خانه و سایبان و درخت و باغی ندارند تا در سایه اش بیارامند، بلکه در کمال بیچارگی و در تاریکی جهل و نادانی دست و پا می زنند. ذوالقرنین برای نجات آنها، پرچم حکومتش را در آنجا برافراشت و با نور علم و تدبیر و راهنمایی هایش آن محیط تیره را روشن ساخت و خدمت شایانی به آنها نمود.<sup>(1)</sup>

## سوم: لشکرکشی شمالی

پس از فتح غرب و شرق، رهسپار شمال شد و همه جا را فتح کرد، در این حمله به تنگه کوهستانی رسیده که مردم نواحی آن وحشی و از تمدن و فرهنگ بی بهره بوده اند. (و در پشت کوهستانی که مسکن این قوم وحشی بود، دو قوم خونخوار و ستمکار زندگی می کردند که در اصطلاح آنان، «یاجوج و ماجوج»<sup>(2)</sup> نامیده می شدند، قوم یاجوج و ماجوج جمعیشان زیاد بود، به

ص: 166

1- . سوره کهف/ 89-91.

2- . آقای عمادزاده می گوید: «ادله تاریخی فراوانی در دست است که ثابت می کند که قوم یاجوج و ماجوج، قبایل وحشی بیابانی بوده اند که در دشت های شمال شرقی می زیسته اند و از روزگار قبل از تاریخ تا قرن نوزدهم میلادی، مانند سیل به طرف بلاد غربی و جنوب سرازیر می شده اند و قسمتی از آن قبایل، در عصر اخیر در اروپا/ یسگر/ و در آسیا/ تاتار/ نامیده و جای تردید نیست که شعبه ای از این قبایل، در سال 600، در سواحل دریای سیاه منتشر شده بودند و از کوههای قفقاز سرازیر می شده اند و بر آسیای غربی حمله برده اند و یونانیان آنان را به نام/ سی بهتن/ می نامیده اند و همین نام در کتیبه داریوش، در اصطخر ذکر شده و مسلم است که مردم کوهستانی، از غارتگران ایشان، به کورش شکایت کرده، کورش برای جلوگیری ایشان، سد را بنا نهاده است.» (تاریخ انبیاء، ص 343)

هر جا می رسیدند به غارت و ظلم و ستم می پرداختند) آن قوم وحشی وقتی که قدرت و شکوه و عظمت ذوالقرنین را دیدند، از او تقاضا نمودند که آنها را در برابر دو قوم ظالم و ستمگر یا جوج و مأجوج یاری کند و برای جلوگیری از طغیان آنها سدی محکم و بلند، در برابر آنها بسازد تا از شر آنها محفوظ بمانند.

ذوالقرنین به تقاضای آنها پاسخ مثبت داد، از گنج ها و سیم و زر و امکانات بسیار دیگر که خداوند در اختیارش گذاشته بود، استفاده کرد و یک سدّ پولادین محکم و نیرومند با آهن و مس و غیره ساخت که دو قوم یا جوج و مأجوج قدرت عبور و نفوذ از آن را نداشتند و هرگز نمی توانستند آن را سورش یا ویران نمایند.

وقتی که ذوالقرنین از کار ساختن آن سد و سنگر بی نظیر فارغ شد، بسیار خوشحال شد که گامی راسخ برای نجات مستضعفان در برابر ستمگران برداشته است و طبق روش مستکبران می بایست به آن مباحثات کند و بر خود بیبالد و یا منتی بر سر آن گروه بگذارد.

اما چون مرد خدا بود با نهایت ادب چنین اظهار داشت: این از رحمت پروردگار من است، اگر علم و آگاهی دارم و به وسیله آن می توانم چنین گام مهمی بردارم، از ناحیه خداست و گمان نکنید که این یک سدّ جاودانی و ابدی است. نه! هنگامی که فرمان پروردگارم فرارسد، آن را در هم می کوبد و به یک سرزمین صاف و هموار مبدل می سازد و وعده پروردگار من حق است. (1)

سپس از آن منطقه بازگشت و به سرزمین «دومه الجندل» (واقع در سرزمین مرزی بین سوریه و عراق) که خانه اش بود مراجعت نمود و در همانجا بود تا مرگش فرارسید. (2)

ص: 167

---

1- . سوره کهف/ 92-98.

2- . تفسیر نورالثقلین، ج 3، ص 304. روایت شده که: ذوالقرنین دوازده سال از عمرش گذشته بود که پادشاه شد و سی سال در پادشاهی ماند. (حیوه القلوب، ج 1، ص 163).



روزی آوردند از بهر خلیل\*\*\*چند تن از فرشتگان با جبرئیل

ز آسمان پیغامی از نزد خدا\*\*\* بهر ابراهیم شیخ الانبیاء

بعد از این از ساره آری یک پسر\*\*\* آن پسر را بخشد بر تو دادگر

نام او اسحاق و هم از صلب او\*\*\* می شود یعقوب ظاهر ای نکو

### شناسنامه حضرت یعقوب (علیه السلام)

حضرت یعقوب (علیه السلام) یکی از پیامبران الهی است که نام مبارکش شانزده بار در قرآن آمده. (1) وی فرزند اسحاق و نوه ابراهیم خلیل الله است، نام مادرش «رُفقه» دختر بتوئیل بن ناحور، برادر ابراهیم (علیه السلام) می باشد.

لقب یعقوب، «اسرائیل» بوده (2) و فرزندان دوازدهگانه یعقوب (علیه السلام)، (3) و اولاد آن ها را بنی اسرائیل

ص: 169

1- . سور و آیاتی که نام یعقوب (علیه السلام) در آنها ذکر شده است عبارتند از: بقره/132، 133، 136، 140؛ آل عمران/84؛ نساء/163؛ انعام/84؛ انبیاء/72؛ عنکبوت/27؛ هود/71؛ یوسف/6، 38، 68؛ ص/45؛ مریم/6، 49.

2- . کلمه «اسرائیل» چهل و سه بار در قرآن مجید ذکر شده که چهل و یک بار آن به لفظ بنی اسرائیل می باشد. کلمه «اسرائیل» ترکیب شده از «اسراء» (در زبان سریانی به معنای عبد) و «ایل» (به معنای الله) یعنی «عبدالله». و یعقوب را بدان جهت اسرائیل نامیدند؛ چون در زمره خادمین بیت المقدس بود و اولین کسی بود که داخل بیت می شد و آخرین کسی بود که از آن خارج می گشت. و بعضی گفته اند: یعقوب و عیصو دوقلو بودند چون بعد از برادرش عیص به دنیا آمد او را اینگونه نامیدند (علل الشرایع، ص 43). و برخی دیگر گویند اسرائیل یعنی خالص و برگزیده، چون یعقوب خالص از برای خدا، یا برگزیده خدا بود به این اسم نامیدند.

3- . پسرانش عبارتند از: «رویل، شمعون، لاوی، یهودا، ایساخر، زابلیون، یوسف، بنیامین، دان، نفتالی، جاد، آشیر» که همه این ها در شهر (حرّان) واقع در شمال عراق متولد شدند، جز بنیامین که در شهر کنعان (شرق فلسطین) متولد شد؛ و شش نفر اول مادرشان «لیّا» است و دو نفر بعد مادرشان «راحیل یا راحله» است و دان و نفتالی از «بلهه» کنیز «راحیل» به دنیا آمدند و دو نفر آخر هم مادرشان «رُلفه» کنیز «لیّا» است. (قصص قرآن، ص 85).

گویند که به قوم یهود معروفند.

یعقوب (علیه السلام) سه هزار و چهارصد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم (علیه السلام) در کنعان (شرق سرزمین فلسطین) به دنیا آمد.

چندین سال در کنعان، سپس در حرّان<sup>(1)</sup> زندگی می کرد و بعد به کنعان بازگشت و هنگامی که صد و سی سال از عمرش گذشته بود، به هوای لقای یوسف (علیه السلام) وارد مصر شد و پس از هفده سال سکونت در مصر از دنیا رحلت کرد.<sup>(2)</sup>

طبق وصیت خودش، جنازه اش در مقبره خانوادگی اش نزد قبر پدر و مادر و اجدادش،<sup>(3)</sup> در سرزمین فلسطین شهر الخلیل به خاک سپرده شد.<sup>(4)</sup>

و امروزه مزار مطهر وی مورد توجه زائران مسلمان، مسیحی و یهودی است، در مقابل مزار آن حضرت، قبر همسرش (لیّا) قرار دارد و دارای ضریحی مجزا می باشد.

### سرگذشت حضرت یعقوب (علیه السلام)

قرآن مطلبی از زندگی یعقوب (علیه السلام)، جز آنچه در مورد گم شدن پسرش یوسف (علیه السلام) و حوادثی که در آن رخ داده است بیان نکرده و ما همه آنها را در سرگذشت یوسف (علیه السلام) یادآور خواهیم شد.

ص: 170

---

1- . از شهرهای بابل در سرزمین عراق.

2- . بنابراین او 147 سال عمر کرده است. دائرة المعارف اسلامی، ص 284.

3- . در مسجد ابراهیمی محل دفن ابراهیم، ساره، رفته و اسحاق (علیهم السلام).

4- . رک: قاموس قرآن، ج 1، ص 82؛ قصص قرآن، ص 81، 85، 418؛ تاریخ انبیاء عمادزاده، ص 369.



می کنم آغاز با نامت سخن \*\*\* ای خداوند کریم ذوالمنن  
از توخواهم قلمی روان و رسا \*\*\* تا دهم از یوسف شرح ماجرا  
آنچه می گویم ز قرآن است \*\*\* هم وحی خلاق سبحان است

### شناسنامه حضرت یوسف (علیه السلام)

حضرت یوسف (علیه السلام) یکی از پیامبران الهی است که نام مبارکش بیست و هفت بار در کلام الله مجید ذکر شده است. (1)  
سوره دوازدهم قرآن که دارای صدویازده آیه بوده، بنام اوست و از آغاز تا پایان آن، پیرامون سرگذشت یوسف (علیه السلام) می باشد.  
نام مادرش راحیل «راحله» است، (2) وی فرزند یعقوب و نواده اسحاق و نتیجه ابراهیم (علیه السلام) است.

ص: 171

- 
- 1- قاموس قرآن، ج 7، ص 264؛ سور و آیاتی که نام یوسف (علیه السلام) در آن ها ذکر شده است عبارتند از: یوسف/4، 7، 8، 9، 10، 11، 17، 21، 29، 46، 51، 56، 58، 69، 76، 77، 80، 84، 85، 87، 89، 90 (مکرر)، 94، 99؛ انعام/84؛ غافر/34.
  - 2- «راحیل» یکی از بهترین زنان یعقوب (علیه السلام) بود که دارای دو پسر بنام یوسف و بنیامین و دختری بنام «دنیا» شد. در قرآن حداقل در دو مورد در سوره یوسف/آیات 99 و 100 به مادر مکرمه حضرت یوسف (علیه السلام) اشاره شده است و طبق مضمون این آیات، یوسف در دوران حکومتش، پدر و مادر خویش را پناه داد و به عنوان احترام و گرامی داشتن مَقَدَم پدر و مادر، آنان را در کُرسی و تخت مخصوصی نشانده است. ولی طبق روایتی «راحیل» هنگام متولد شدن «بنیامین» در حال نفاس از دنیا رفت و او را در بیت لحم به خاک سپردند و فوت او سه هزار و پانصد و پنجاه و هشت سال بعد از هبوط آدم (علیه السلام) بود (ریاحین الشریعه، ج 5، ص 147).

درس‌رزمین حَرّان (که در تورات با تلفظ حاران آمده)، واقع در شمال عراق به دنیا آمد(1)، او مجموعاً یازده برادر داشت و از میان آنها فقط بنیامین برادر پدر و مادری او بود. یوسف (علیه السلام) از همه برادران جز بنیامین کوچک تر بود.(2)

یوسف (علیه السلام) مدت (120 سال طبق روایات اسلامی و 110 سال طبق تورات)(3) زندگی کرد و خداوند دو پسر بنام های میشا (در توران مَنَسّه) و افریم به وی عنایت فرمود.(4) و چون فوت کرد، بدنش را مومیایی کردند و در تابوتی محفوظ داشتند.(5) و همچنان در مصر بود تا زمانی که حضرت موسی (علیه السلام) می خواست با بنی اسرائیل از مصر خارج شود، جنازه یوسف (علیه السلام) را همراه خود برده و در فلسطین دفن نمودند.

بنابر آنچه مشهور است، وی در شهر الخلیل (واقع در کشور فلسطین) در شش فرسخی بیت المقدس در مقبره خانوادگی شان نزدیک مکفیلیه (محل دفن ابراهیم، ساره، زُفقه، اسحاق و یعقوب (علیهم السلام)) به خاک سپرده شد.(6) و(7)

### خواب دیدن یوسف (علیه السلام) و توطئه برادرانش

ص: 172

- 1- . این شهر امروزه نیز به صورت روستای کوچکی در حومه اورفّه در جنوب ترکیه باقی است.
- 2- . تفسیر نورالثقلین، ج 2، ص 410؛ تفسیر قمی، ج 1، ص 339؛ قصص قرآن، ص 85.
- 3- . بحارالانوار، ج 2، ص 65 و 298؛ تورات، سفر تکوین 50/26.
- 4- . تورات، سفر تکوین، 50/13.
- 5- . بنابر روایتی او را در میان رودخانه نیل دفن کردند (که در پایان شرح حال یوسف می آید).
- 6- . رک: قصص قرآن، ص 419؛ مجمع البیان، ج 5، ص 262 به بعد؛ بحارالانوار، ج 13، ص 127؛ علل الشرایع، ص 107.
- 7- . یوسف نُه ساله بود که خواب معروف را دید، در حالی که ده سال داشت برادران او را در چاه افکندند، سرانجام پس از گذشت سه روز و سه شب از چاه نجات یافت و چند سالی در منزل عزیز مصر بود و هفت سال زندانی شد و در سن هشتاد و هفت سالگی پدر را ملاقات کرد و سرانجام پس از بیست و سه سال بعد از مرگ پدر، مرگ خودش فرارسید و در سن صد و بیست سالگی (به قولی 110 سالگی) فوت کرد.

یوسف (علیه السلام) نه سال بیشتر نداشت که در یکی از شب‌ها رؤیایی لذیذ در خواب دید. نفس صبح که دمید و خورشید بال و پر زرتین بر جهان بگسترد، از خواب بیدار شد، نزد پدر آمد، آنچه دیده بود برای پدر بازگو کرد: «پدرم! من در عالم خواب دیدم که یازده ستاره و خورشید و ماه در برابرم سجده می‌کنند» (1).

حضرت یعقوب (علیه السلام) که تعبیر خواب را می‌دانست، (2) از او خواست تا راز خود را از برادرانش پوشیده دارد.

به یوسف (علیه السلام) گفت: فرزندم خواب خود را برای برادرانت بازگو نکن، زیرا در حق تو حيله و نیرنگ خواهند کرد و نقشه خطرناکی برای تو می‌کشند، چرا که شیطان دشمن آشکار انسان است.

سپس برایش روشن ساخت که وی در آینده شخصیتی برجسته خواهد شد که همه، فرمانش را گردن می‌نهند و خداوند او را به پیامبری برمی‌گزیند و تعبیر خواب را بدو می‌آموزد و به زودی نعمت خویش را با خیر و رحمت و برکاتش بر او و بر آل یعقوب (علیه السلام) تمام می‌کند، همان گونه که آن را قبلاً بر ابراهیم و اسحاق (علیها السلام) تمام کرده بود. (3)

همین خواب دیدن یوسف (علیه السلام) و الهامات دیگر، موجب شد که یعقوب (علیه السلام) امتیاز و عظمت خاصی در چهره یوسف (علیه السلام) مشاهده کند، وی می‌دانست که فرزندش یوسف (علیه السلام) آینده

ص: 173

1- . سوره یوسف / 4-7.

2- . خواب بر آن دلالت می‌کرد که یوسف (علیه السلام) در آینده میان مردم به مقامی بس والا خواهد رسید (حاکم و پادشاه مصر) و یازده برادر و پدر و مادرش کنار تخت شکوهمند او می‌آیند و به یوسف (علیه السلام) تعظیم و تجلیل می‌کنند و سجده شکر به جای آورند (منظور از یازده ستاره، برادران او بودند و مراد از خورشید و ماه، راحیل مادر یوسف و یعقوب (علیه السلام) پدرش بود)، تفسیر نورالثقلین، ج 2، ص 410؛ قصص الانبیاء، ص 272.

3- . اقتباس از سوره یوسف / 4-7.

درخشانی دارد و پیغمبر خدا می شود، از این رو بیشتر به او اظهار علاقه می کرد(1) و نمی توانست اشتیاق و علاقه اش نسبت به یوسف (علیه السلام) را پنهان سازد.

این روش یعقوب (علیه السلام) نسبت به یوسف (علیه السلام) باعث حسادت برادران شد، به همین خاطر چون یعقوب (علیه السلام) می دانست که فرزندان نسبت به یوسف (علیه السلام) حسادت دارند اصرار داشت که یوسف (علیه السلام) خواب دیدن خود را کتمان کند تا برادران ناتنی، (2) برای او توطئه نکنند.

طبق برخی از روایات؛ بعضی از زن های یعقوب (علیه السلام) موضوع خواب دیدن یوسف (علیه السلام) را شنیدند و به برادرانش خبر دادند.

از این رو حسادت برادران نسبت به او بیشتر شد، جلسه ای محرمانه تشکیل دادند و نقشه خطرناکی در مورد او کشیدند و گفتند: یوسف (علیه السلام) و برادرش بنیامین نزد پدر از ما محبوب ترند، در حالی که ما گروه نیرومندی هستیم و بیش از آن دو، به پدر سود و منفعت می رسانیم، قطعاً پدرمان اشتباه می کند و از حق و حقیقت به دور است.

یوسف (علیه السلام) را بکشید و یا او را به سرزمین دور دستی بیندازید تا توجه پدر تنها به شما باشد و بعد از آن، از گناه خود توبه می کنید و افراد صالحی خواهید بود.

یکی از برادران، (3) اشاره کرد که: یوسف (علیه السلام) را نکشند، بلکه او را در جایی دور از چشم مردم در چاهی بیندازند، شاید کاروانی از راه برسد و او را از چاه برگرفته و با خود ببرد و بدین ترتیب به هدف خود که دور کردن او از پدرش بود، رسیده باشند و از گناه کشتن یوسف (علیه السلام) رهایی یابند. برادران همین پیشنهاد را پذیرفتند و تصمیم گرفتند در وقت مناسبی همین نقشه و نیرنگ را اجراء

ص: 174

1- البته یعقوب (علیه السلام) میان فرزندان به عدالت رفتار می کرد، اما چون یوسف (علیه السلام) از همه غیر از بنیامین کوچک تر بود و طبعاً چنین فرزندی با این سن (نه سال) بیشتر مورد مهر و محبت پدر و مادر قرار می گیرد، علاوه بر اینکه یوسف دارای امتیازات و صفات نیک دیگری هم بود، لذا بیشتر مورد علاقه پدرش یعقوب (علیه السلام) بود.

2- قبلاً یاد آور شدیم که یوسف و بنیامین از ناحیه مادر با برادران دیگر جدا بوده و با آنها فقط برادر پدری بودند.

3- بنا بر نقل روایات، آن شخص که این پیشنهاد را مطرح کرد، یکی از فرزندان «لیا» همسر و دختر خاله یعقوب (علیه السلام) بود، (روییل یا یهودا و یا لاوی). تفسیر مجمع البیان، ذیل آیات 9 و 10 سوره یوسف.

کنند. در یکی از روزها نزد پدرشان یعقوب (علیه السلام) آمدند و از پدر خواستند تا یوسف (علیه السلام) را همراه خود به صحرا ببرند و در آن جا در کنار آنها بازی کند، در این مورد بسیار اصرار کردند، ولی یعقوب (علیه السلام) پاسخ مثبت به آنها نمی داد.

بعد از آنکه احساس کردند پدر، وی را از آنها دور نگاه می دارد، بدو گفتند: پدر جان! چرا تو درباره برادرمان یوسف به ما اطمینان نمی کنی؟ در حالی که ما او را دوست داریم و به او مهربان هستیم، فردا او را با ما به دشت و سبزه زارها بفرست تا در آنجا بازی کند و به شادمانی پرداخته و گردش نماید و ما مواظب او هستیم. (1)

پدرشان که علاقه زیادی به یوسف (علیه السلام) داشت به آنان پاسخ داد: من از بردن یوسف (علیه السلام) غمگین می شوم و از این می ترسم که گرگ او را بخورد و شما از او غافل باشید.

برادران گفتند: «ما گروهی نیرومند هستیم، اگر گرگ او را بخورد، ما از زیانکاران خواهیم بود» هرگز چنین چیزی ممکن نیست، ما به تو اطمینان می دهیم.

یعقوب (علیه السلام) هرچه در این مورد فکر کرد که چگونه با حفظ آداب و پرهیز از بروز اختلاف بین برادران، آنان را قانع کند، راهی پیدا نکرد، جز اینکه صلاح دید تا این تلخی را تحمّل کند و گرفتار خطر بزرگتری نگردد، ناگزیر اجازه داد که یوسف (علیه السلام) را با خود ببرند.

آنها لحظه شماری می کردند که فردا فرارسد و تا پدر پشیمان نشده، یوسف (علیه السلام) را همراه خود ببرند. آن شب، صبح شد. صبح زود نزد پدر آمدند و یوسف (علیه السلام) را با خود بردند، وقتی که آنها از یعقوب (علیه السلام) فاصله بسیار گرفتند، کینه هایشان آشکار شد و حسادتشان ظاهر گشت و به انتقام جویی از یوسف (علیه السلام) پرداختند.

وی در برابر آزار آنها نمی توانست کاری کند، آنها به گریه و خردسالی او رحم نکردند و آماده اجرای نقشه خود شدند.

پیراهن یوسف (علیه السلام) را از تنش بیرون آوردند و او را بر سر چاه آورده و در چاه انداختند.

ص: 175

یوسف (علیه السلام) در درون چاه قرار گرفت، در میان تاریکی اعماق چاه با آن سنّ کم (1) تنها و در مانده شده، به خدا توکل کرد، خداوند نیز به او لطف نمود، فرشتگانی را به عنوان محافظ و تسلی خاطر او، نزد وی فرستاد و به او وحی نمود: «ناراحت نباش! روزی خواهد آمد که برادران خود را، از این کار بدشان آگاه خواهی ساخت، آنها نادانند و مقام تو را درک نمی کنند».

برادران یوسف (علیه السلام) پس از انداختن وی به چاه، به طرف کنعان بر می گشتند، برای اینکه پیش پدر روسفید شوند و به دروغی که قصد داشتند، به پدر بگویند رونقی دهند، پیراهن یوسف (علیه السلام) را که از تش بیرون آورده بودند به خون بزغاله، (2) (یا آهوپی) آلوده کردند تا آن را نزد پدر، شاهد قول خود بیاورند که گرگ یوسف (علیه السلام) را دریده است، این پیراهن خون آلود هم دلیل بر سخن ماست.

شب فرارسید آنان با سرافکنندگی و خجالت ظاهری، در حالی که به ظاهر گریه می کردند و به سر می زدند، نزد پدر آمدند. تا پدر آنان را دید و یوسف (علیه السلام) را ندید، فرمود: یوسف (علیه السلام) کجاست؟

گفتند: «ای پدر! ما او را نزد وسایل و اسباب های خود گذاشتیم و برای مسابقه به محل دور دستی رفتیم، از بخت برگشته ما، گرگ او را طعمه خود ساخت، این پیراهن خون آلود اوست که آورده ایم تا گواه گفتار ما باشد، گر چه شما گفته صد درصد صحیح ما را باور ندارید». وقتی یعقوب (علیه السلام) پیراهن را نگاه کرد، دید آن پیراهن هیچ پارگی و بریدگی ندارد.

فرمود: این گرگ، عجب گرگ مهربانی بوده است! تاکنون چنین گرگی ندیده ام شخصی را بدرد، ولی به پیراهن او کوچکترین آسیبی نرساند.

ص: 176

- 
- 1- . روزی که یوسف در چاه افکنده شد، بیشتر از ده سال نداشت و بعضی روایات، آن را میان هفت تا دوازده سال متغیر می دانند و یعقوب (علیه السلام) در آن وقت مردی چهل ساله بود. (مجمع البیان، ج 5، ص 328).
  - 2- . منقول است که آن ها بزغاله ای را کشتند و پیراهن یوسف را به خون آغشته کردند (حیوه القلوب، ج 1، ص 175).

سپس رو به آنها کرد و گفت: «نفسهای شما، این کار زشت را در نظرتان زیبا جلوه داد و من در این مصیبت صبری پایدار خواهم کرد و خداوند مرا بر آنچه شما توصیف می کنید، یاری خواهد فرمود».(1)

## نجات حضرت یوسف (علیه السلام) از چاه

یوسف (علیه السلام) سه روز و سه شب در میان چاه به سر برد تا اینکه کاروانی از «مدین» به مصر میرفتند.

برای رفع خستگی و استفاده از آب، کنار همان چاهی که یوسف (علیه السلام) در آن بود، آمدند.

یکی از مردان کاروان(2)

را فرستادند تا برایشان از چاه آب بیاورد. وی بر سر چاه آمده، دلو را به چاه دراز کرد، هنگام بالا کشیدن دلو، یوسف (علیه السلام) ریسمان را محکم گرفته و بدان آویزان شد و از چاه بیرون آمد، آن مرد ناگاه چشمش به پسری ماه چهره افتاد، بسیار خوشحال شد و فریاد برآورد: مژده باد! مژده باد! چه بخت بلندی داشتیم، بجای آب، این گوهر گرانبه را از چاه بیرون آوردم.

شادی کنان او را نزد رفقاییش آورد، کاروانیان همه به دور یوسف (علیه السلام) جمع شدند(3) و از این نظر که سرمایه خوبی به دستشان آمده، در میان کالاهای خود پنهانش کردند تا او را به مصر برده و بفروشند.

کاروانیان وقتی به مصر رسیدند، از ترس اینکه مبادا بستگان این بیچه، از راه برسند و او را از آنها

ص: 177

1- . اقتباس از سوره یوسف/ 15-18.

2- . بنام «مالک بن ذعر».

3- . بنابر روایتی: برادران یوسف آن موقع در آن حوالی بودند، نزد اهالی کاروان آمده و گفتند: او غلام ماست که فرار کرده و اگر به ما بازگردانده نشود، او را خواهیم کشت. امام رضا (علیه السلام) می فرماید: برادران یوسف او را به بیست درهم که قیمت یک سگ شکاری کشته شده است، به کاروانیان فروختند. (تفسیر قمی، ج 1، ص 340؛ حیوه القلوب، ج 1، ص 173).

بستانند، وی را در مصر به بهایی اندک فروختند تا از وی خلاصی یابند. کسی که یوسف (علیه السلام) را خریداری کرد، وزیر پادشاه مصر بود. (1)

وی یوسف (علیه السلام) را به منزلش آورد و به همسرش زلیخا، (2) سفارش کرد که به نیکی با او رفتار

ص: 178

1- . پادشاه مصر در زمان حضرت یوسف (علیه السلام) «ریان بن ولید یا اپوفس و یا اپایی اول» نام داشت که یکی از فراعنه از سلسله شانزدهم ملوک مصر بوده و یوسف در روزگار پادشاهی او (در حدود سال هزار و ششصد قبل از میلاد) به مصر وارد شد و بنی اسرائیل (یعقوب و فرزندان و خانواده هایشان و نوادگان که جمعیتی حدود هفتاد و سه نفر را تشکیل می دادند)؛ تقریباً بیست و هشت سال بعد از او وارد مصر شدند، این ها هفده سال آخر عمر یعقوب را در مصر گذراندند، مدتی بعد آنها هنگامی که همراه موسی از شهر مصر خارج شدند، بالغ بر ششصد هزار و پانصد و هفتاد و هفت نفر بودند، فاصله زمانی میان یوسف و موسی (علیه السلام) در حدود چهارصد سال بود، (قصص قرآن، ص 391؛ مجمع البیان، ج 5، ص 405)؛ و اسم وزیر پادشاه مصر «قطیفور یا قطفیر» بود که عزیز مصر خوانده می شد (ریاحین الشریعه، ج 5، ص 159؛ حیوه القلوب، ج 1، ص 200). ضمناً قسمت پاورقی مبحث ولادت موسی برای روشن شدن معنی فرعون ملاحظه شود.

2- . «زلیخا» دختر یکی از پادشاهان مغرب زمین بوده و نام اصلی او «طیموس» است و بعضی گفته اند نام اصلی او «راعیل» است و زلیخا لقب او می باشد، وی از جهت صورت و تناسب اندام، یگانه عصر خود بود. یازده نفر از پادشاهان از او خواستگاری کردند که هیچ کدام را نپذیرفت تا اینکه به عقد «قطیفور» که عزیز مصر لقب گرفته بود درآمد، نام و داستان زلیخا در سوره یوسف آیه 20 تا 53 چندین بار تکرار شده و یک قضیه بسیار عبرت انگیز و نتیجه بخش است، سرانجام وقتی که یوسف (علیه السلام) وزیر اقتصاد مصر شد و عزیز مصر (شوهر زلیخا) از دنیا رفت، زلیخا روز به روز به سیه روزی افول کرد تا جایی که کارش به گدایی کردن از مردم کشیده شد. طبق روایتی؛ روزی زلیخا با اذن قبلی به حضور یوسف (علیه السلام) رسید و شروع به سخن کردند، از جمله آن حضرت سؤال کرد: چرا آن بلا را بر سر من آوردی؟ گفت به چهار دلیل: 1- من زیباترین زن روزگار خودم بودم 2- تو زیباترین مرد زمان خود بودی 3- من بکر و دختر بودم و نیاز به ... 4- شوهر من عین و ناتوانی جنسی داشت. یوسف (علیه السلام) گفت: اگر جمال پیامبر آخرالزمان را ببینی چه می کنی؟ او از من زیباتر و در اخلاق و خلقت و بخشش افضل است؟ زلیخا گفت: آری راست می گویی. یوسف (علیه السلام) گفت: از کجا می دانی که من راست می گویم. زلیخا گفت: برای اینکه با گفتن نام او محبت آن حضرت در دل من جا گرفت. در این حال جبرئیل (علیه السلام) بر یوسف (علیه السلام) نازل شد و خطاب به وی گفت: امر خداست که امروز با زلیخا ازدواج کنی! یوسف (علیه السلام) اراده الهی را به زلیخا گفت: ولی او عرضه داشت: ای یوسف! مناسب است از خدا بخواهی، جوانی مرا به من برگرداند، آنگاه با هم زندگی مشترک را شروع کنیم، یوسف (علیه السلام) دعا کرد، خداوند دعای وی را مستجاب کرد و جوانی زلیخا را به او برگردانید و با هم سی و هفت سال زندگی نموده و یازده پسر بهم رساندند. (رک: سفینه البحار، ج 1، ص 554؛ بحار الانوار، ج 12؛ حالات یوسف و زلیخا؛ ریاحین الشریعه، ج 5، ص 156 به بعد).



کند و وی را احترام نماید تا از زندگی با او خرسند باشند و برای آنها سودمند واقع شود و یا او را به فرزندی انتخاب کنند.

عزیز مصر و همسرش زلیخا از نعمت داشتن فرزند محروم بودند و به همین خاطر یوسف (علیه السلام) را به نیکی تربیت کردند، اما او هنگامی که به سن بلوغ رسید، زلیخا بخاطر زیبایی یوسف (علیه السلام) به او علاقمند شده و عاشق دلدادۀ یوسف (علیه السلام) گشته و احساساتش در مورد وی شعله ور شد. نمی دانست چگونه احساسات و عواطف خویش را به یوسف (علیه السلام) ابراز کند تا اینکه عشق و علاقه بر عواطف وی چیره گشته و ضعف طبیعی بر احساساتش حکمفرما شد.

در یکی از روزها یوسف (علیه السلام) را در خانه خود تنها یافت، فرصت را غنیمت شمرده و خود را چون عروس حجله با طرز خاصی آراست و درهای کاخ را بست و به سراغ یوسف (علیه السلام) آمد، با حرکات عاشقانه در خلوتگاه کاخ، زیبایی و زینت های خود را بر یوسف (علیه السلام) عرضه کرد تا با عشوه گری او را بفریبد.

به وی گفت: نزد من بیا که خود را برایت آماده کرده ام.

یوسف گفت: من به خدا پناه می برم تا مرا از این گناه حفظ کند، چگونه دست به چنین گناهی بیالایم، در حالی که شوهرت (عزیز مصر)، بر من حقّ بزرگی داشته و مرا احترام کرده و در این خانه، به من احسان روا داشته است و کسی که احسان را با مکر و حيله و خیانت پاسخ دهد، رستگار نخواهد شد.

ولی چشم دل زلیخا کور شده و از آنچه یوسف (علیه السلام) می گفت، پروایی نداشته و بر این امر پافشاری می کرد، در چنین لحظه ای یاد خدا و الهام پروردگار به یوسف (علیه السلام) توانایی داد، او از

تمام امور چشم پوشید و از انجام آن گناه خودداری نمود و به سرعت به طرف درب کاخ حرکت کرد تا راه فراری بیابد، زلیخا نیز پشت سر او به سرعت به حرکت درآمد تا از بیرون رفتن او جلوگیری کند.

در پشتِ درب، زلیخا پیراهن یوسف (علیه السلام) را از پشت گرفت تا او را به عقب بکشاند، وی هم کوشش می کرد که درب را باز کند و فرار نماید. در این کشمکش، پیراهن یوسف (علیه السلام) از پشت پاره گشته و وی سرانجام موفق به فرار شد.

در همین حال، همسر زلیخا را مقابل درب دیدند، زلیخا برای اینکه خود را تبرئه کند، پیش دستی کرده و به شوهرش گفت: یوسف (علیه السلام) قصد داشت با من عمل ناروا انجام دهد.

در ادامه گفت: آیا کیفر کسی که قصد خیانت به همسر تو داشته، چیزی جز زندان و عذاب دردناک است؟ زلیخا شوهر را تحریک نمود تا یوسف (علیه السلام) را زندانی سازد.

ولی یوسف (علیه السلام) این اتهام را از خود رد کرده و گفت: «این زلیخا بود که می خواست به شوهرش خیانت کند و مرا بسوی گناه و فساد بکشاند، من برای اینکه مرتکب گناهی نشوم و خیانت به سرپرستم نکنم، فرار کردم، او به دنبال من آمد، از این رو، ما را با این حال دیدید».

در همان حال که یکدیگر را متهم می ساختند، یکی از نزدیکان زلیخا، (1) در محل بحث و جدل حاضر گردیده و در آن قضیه داوری کرد و گفت: اگر پیراهن یوسف (علیه السلام) از جلو پاره شده است، او قصد سوء داشته و مجرم است و اگر از عقب و پشت سر پاره شده، او این قصد را نداشته.

وقتی شوهر ملا-حظه کرد پیراهن یوسف (علیه السلام) از پشت سر پاره شده، به همسرش زلیخا گفت: این تهمت و افتراء از مکر زنانه شماست، شما زنان در خُدعه و فریب زبردست هستید، مکر و

ص: 180

---

1- . بعضی گویند در این هنگام خداوند به یوسف الهام کرد که به عزیز مصر بگو: این کودکی که در گهواره است (خواهرزاده زلیخا) شاهد من است، به امر خداوند آن نوزاد سه ماهه به سخن آمد. ولی برخی گویند آن شخص داور، مردی بود که پسر عموی زلیخا بود و با شوهر زلیخا (وقت خروج یوسف و زلیخا از کاخ) جلوی درب کاخ نشسته بودند (بحار الانوار، ج 12، ص 226؛ قصص الانبیاء، ص 275).

نیرنگ شما بزرگ است، تو برای تبرئه خود این غلام بی گناه را متهم کردی.

شوهر زلیخا می خواست بر این کار زشت سرپوش بگذارد.

لذا به یوسف (علیه السلام) گفت: آنچه برایت پیش آمده فراموش نما و آن را مخفی بدار، کسی از این جریان مطلع نشود.

و به زلیخا نیز گفت: تو از گناه خود توبه و استغفار کن، زیرا مرتکب خطای بزرگی شدی. (1)

ماجرای عشق و دلباختگی زلیخا به غلام خود، کم کم از حواشی کاخ توسط بستگان به بیرون رسید و در بین شهر پخش شد و این موضوع نقل مجالس شد.

زنانِ مصر، به ویژه زنان پولدارِ دربار که با زلیخا رقابتی هم داشتند، این موضوع را در جلسات خود با آب و تاب نقل می کردند و او را ملامت و سرزنش می کردند و می گفتند: همسر عزیز، دلباخته غلام زیر دستش شده و می خواسته از او کام بگیرد.

به زلیخا خبر رسید که زن ها در غیاب او سخنانی ناروا می گویند، وی نقشه ای کشید که آنان را دعوت کند تا یوسف (علیه السلام) را ببینند و دیگر او را در مورد دلدادگی یوسف (علیه السلام) سرزنش نکنند، روزی آنان را به کاخ دعوت کرد و برای نشستن آنها جایگاهی بسیار باشکوه تدارک دید، متکاهایی در دور مجلس گذاشت تا به آنها تکیه کنند.

پس از ورود مهمانان به مجلس، (2) به کنیزکان خود دستور پذیرایی داد و همانگونه که رسم است، برای بریدن و پوست کندن میوه جات، در بشقاب ها، کارد قرار می دهند (به هر یک از مهمان ها برای پاره کردن میوه، کاردی داد) و شروع به پوست کندن و خوردن نمودند و با شادمانی و خنده کنان به گفتگو پرداختند.

ص: 181

---

1- . اقتباس از سوره یوسف / 23-29.

2- . روایت شده که این زنان پنج نفر بودند بنام های: «زن ساقی پادشاه مصر، زن رئیس نانوايي ها، زن رئیس نگهبانان چارپایان، زن رئیس زندان، زن وزیر دربار» که همه از بزرگان و اشراف زادگان و از زنان مسئولین حکومتی کشور بودند. (بحارالانوار، ج 12، ص 226).

در این هنگام زلیخا به یوسف (علیه السلام) دستور داد که وارد مجلس شود، یوسف (علیه السلام) اکنون غلام است و باید از خانم اطاعت کند، سرانجام وارد مجلس زنانه شد، زنان مجلس تا چشمشان به یوسف (علیه السلام) افتاد، از چهره فوق العاده زیبای او، مات و مبهوت شده و همه چیز را فراموش کردند، حتی با کاردهایی که در دست داشتند، عوض بریدن میوه ها، دست های خود را بریدند و گفتند: این شخص، با این زیبایی و صفات، بشر نبوده؛ بلکه فرشته است.

وقتی زلیخا دید مهمانان نیز در محو جمال یوسف (علیه السلام) با وی شریک شدند، بسیار خوشحال شده و گفت: این همان غلامی است که شما مرا در گرفتاری عشق او نکوهش می کردید، هرچه کردم وی کمترین تمایلی به من نشان نداد، عفت و ورزید و اگر از این پس هم، خواسته مرا رد کند و به من اعتنا نکند، قطعاً باید زندانی شود و خوار و ذلیل گردد.

یوسف (علیه السلام) که این سخن را شنید، عرضه داشت: «پروردگارا! زندان نزد من محبوبتر است از آنچه این زنان، مرا به سوی آن می خوانند. اگر مگر و نیرنگ آنان را از من باز نگردانی، به سوی آنان متمایل خواهم شد و در زمره جاهلان و شقاوتمندان درخواهم آمد.» خداوند دعای وی را اجابت کرده و مکر و نیرنگ زنان را از او برطرف ساخت. (1)

با وجودی که یوسف (علیه السلام) تبرئه شده و امانتداری و پاکدامنی وی روشن شده بود، ولی زلیخا و خاندانش برای اینکه این لکه ننگ را از پرونده خود محو کنند، این تهمت را به یوسف (علیه السلام) بستند و دستور زندانی کردن وی را صادر نمودند.

وقتی یوسف (علیه السلام) وارد زندان شد. دوجوان (2)

دیگر هم به تهمت توطئه بر ضد پادشاه با وی زندانی شدند، پس از مدتی هریک از آن دو نفر خوابی دیده بودند که آن را برای یوسف (علیه السلام) نقل کردند.

ص: 182

---

1- . اقتباس از سوره یوسف/ 30-34.

2- . یکی از آنها رئیس نانوایان بنام «ملحب» و دیگری رئیس سقایان بنام «بنو» بود. (باستان شناسی کتاب مقدس، دکتر جان الدر، ص 45).

فرد نخست گفت: من در خواب دیدم آب انگور می‌گیرم تا آن را شراب سازم و دیگری اظهار داشت که در خواب دیدم بالای سرم، نان حمل می‌کنم و پرندگان از آن می‌خورند.

یوسف (علیه السلام) هم که بر اثر بندگی و پاک زیستن، مقامش به جایی رسیده بود که خداوند علم تعبیر خواب را به او آموخته بود، خواب زندانیان را تعبیر کرد و فرمود:

ای دو یار زندانی من، یکی از شما (که در خواب دیده بود، برای شراب، انگور می‌فشارد) بهزودی آزاد می‌شود و ساقی و شراب دهنده شاه می‌گردد، اما دیگری (آنکه در خواب دیده بود غذایی به سر گرفته، می‌برد و پرندگان از او می‌خورند) به دار آویخته می‌شود و پرندگان از سر او می‌خورند. این تعبیری که کردم حتمی و غیرقابل تغییر است.

در این موقع یوسف (علیه السلام) از آن کسی که تعبیر خوابش این بود که اهل نجات است و ساقی پادشاه می‌شود، تقاضایی کرد که: چون آزاد شوی، پیش پادشاه سفارش مرا بکن، شاید باعث نجات من از زندان شوی. (1)

بعد از مدتی زمان آزادی یکی از زندانیان (ساقی پادشاه) فرا رسید، وی از زندان آزاد شد. اما آن سفارش یوسف (علیه السلام) را فراموش کرد و هفت سال از این قضیه گذشت تا در یکی از شب‌ها پادشاه مصر، خوابی دید که او را آشفته ساخت و از آن سخت به وحشت افتاد، دانشمندان و معبران و کاهنان را به حضور طلبید و به آنان گفت: من در خواب دیدم، هفت گاو لاغر به جان هفت گاو فربه افتاده و آنها را خوردند و نیز هفت خوشه سبز را دیدم که طعمه هفت خوشه خشک شدند، شما خواب مرا تعبیر کنید.

آنان از تعبیر خواب عاجز ماندند، جوان ساقی که مدتی در زندان همراه یوسف (علیه السلام) بود و اینک از نزدیکان شاه محسوب می‌گشت، داستان مهارت یوسف (علیه السلام) در تعبیر خواب را برای پادشاه بیان کرد.

پادشاه که از معتبرین مایوس شده بود، فوری ساقی را به زندان فرستاد تا اگر راست می‌گوید این

ص: 183

معمّا را حل کند، وی به زندان آمده، یوسف (علیه السلام) را ملاقات کرد و پس از معرفی و احوالپرسی، خواب پادشاه را برای وی نقل کرد.

یوسف (علیه السلام) فرمود: تعبیر این خواب چنین است که هفت سال، سال فراوانی محصول خواهد شد، سپس هفت سال قحطی و خشکسالی می شود و سال های قحطی، ذخیره های سال های فراوانی نعمت و محصولات را نابود می کند. تدبیر این است که در این سال های فراوانی، باید در فکر سال های سخت بود، آنچه در این سال های فراوانی بدست آوردید به قدر احتیاج از آن استفاده نمائید و بقیه را بدون آنکه از خوشه ها خارج نمایید انبار کنید، (1)

تا در آن هفت سال قحطی که پس از هفت سال فراوانی اتفاق می افتد، مردم از آنچه ذخیره شده استفاده نمایند، بعد از این هفت سال قحطی، وضع مردم خوب خواهد شد و مردم به آسایش و فراوانی نعمت می رسند.

ساقی نزد پادشاه آمده و تعبیر خواب یوسف (علیه السلام) را به عرض شاه رسانید. پادشاه در فکر فرو رفت و به درایت و عقل و بینش یوسف (علیه السلام) پی برد، دستور داد که یوسف (علیه السلام) را نزد وی بیاورند. فرستاده شاه خود را به زندان رسانده و پیام شاه را به وی ابلاغ کرد که پادشاه او را طلبیده.

یوسف (علیه السلام) گفت: من از زندان بیرون نمی آیم تا تهمت هایی که به من زدند از من بزدایند.

ای فرستاده شاه! برو و به شاه بگو: برای کشف حقیقت، پیرامون ماجرای که بر ضدّ من به عرض وی رسیده تحقیق کند و از آن زنانی که در مراسم مهمانی همسر عزیز مصر (زلیخا همسر وزیر پادشاه) شرکت کرده و در آن مجلس دست های خود را بریدند بازجویی نماید.

فرستاده پادشاه، مطالب یوسف (علیه السلام) را به عرض وی رسانید، پادشاه؛ زنان مورد نظر را حاضر کرد که در میان آنان همسر عزیز (زلیخا) نیز بود، بازجویی به عمل آمد و گفت: درباره یوسف (علیه السلام) قصّه خود را توضیح بدهید، آیا او مجرم است یا نه؟

همه گفتند: ما هیچ بدی و آلودگی از یوسف (علیه السلام) ندیده ایم. زلیخا نیز اذعان کرد که: من

ص: 184

---

1- . نکته خُرد نکردن خوشه ها و سنبل ها از این نظر است که خوراک حشرات و سوسک ها نشوند یا سبز نگردند.

درصد آن بودم او را بلغزانم، ولی او در تمام مراحل، پاکی خود را حفظ کرد و آدمی راستگو و درستکار است. (1)

## آزادی یوسف (علیه السلام) از زندان

\*آزادی یوسف (علیه السلام) از زندان (2)

پادشاه که بر صحت تبرئه شدن یوسف (علیه السلام) و عفت و پاکدامنی او آگاه گردید، دستور داد به زندان بروند و یوسف (علیه السلام) را به حضورش بیاورند تا او را محرم اسرار و امین خود قرار دهد.

یکی از آنان نزد یوسف (علیه السلام) آمد و بشارت آزادی را به وی داد و او را به نزد پادشاه آورد، وی مقدم یوسف (علیه السلام) را مبارک شمرد و او را نزد خود نشانید، از هر دری با او سخن گفت، وقتی که به درجات مقام علمی یوسف (علیه السلام) پی برد، شایستگی او را برای اداره مقام های حساس کشور درک کرد و به وی گفت: از امروز به بعد، تو در نزد ما مقام و منزلت ارجمندی داری و توفردی امین و درستکار هستی.

یوسف (علیه السلام) گفت: بنابراین مرا بر خزانه حکومت بگمار که در این خصوص انسانی مراقب و آگاهم تا بتوانم بر جمع آوری غلات و انبار کردن آنها برای سال های قحطی، اشراف داشته باشم، شاه وی را سرپرست خزائن و محصولات کشور مصر قرار داد. (3)

## یوسف (علیه السلام) به عنوان وزیر اقتصاد مصر

ص: 185

- 1- . اقتباس از سوره یوسف/ 50-53.
- 2- . پس از هفت سال، در روز سوم ماه محرم از زندان خلاص شد (حیوه القلوب، ج 1، ص 187) و طبق روایتی یوسف دوازده سال بود که داخل زندان شد و هجده سال در زندان ماند و بعد از بیرون آمدن از زندان هشتاد سال زندگانی کرد. (همان، ص 189).
- 3- . اقتباس از سوره یوسف/ 54-57. بنابر روایتی؛ پادشاه، عزیز مصر را عزل کرد و منصب وزارت را به یوسف (علیه السلام) داد، سپس ترک پادشاهی کرد و در خانه نشست و تاج و تخت و سلطنت را به یوسف واگذار کرد (حیوه القلوب، ج 1، ص 200)؛ و بنابر روایت دیگر در سال های قحطی مصر، پادشاه مُرد و یوسف، حاکم و پادشاه گردید.

یوسف (علیه السلام) پس از قبول این مسئولیت، کمر خدمتگزاری به مردم را بست و در این مسیر فداکاری ها کرد و با تدبیر و اندیشه خود به اداره امور پرداخت و غلات فراوانی را انبار نمود.

هفت سال قحطی و خشکسالی در مصر فرا رسید و گرسنگی و قحطی ایجاد شد، به ویژه در کشورهای مجاور، مانند کنعان (فلسطین) که مردم آن سامان آمادگی برای چنین سالی نداشتند. آوازه عدالت و احسان عزیز مصر به کنعان رسید، مردم کنعان با قافله ها به مصر آمده،<sup>(1)</sup>

و از آنجا غله و خواربار به کنعان می بردند.

یعقوب (علیه السلام) و فرزندان نیز مانند دیگران در تنگنا و سختی زندگی قرار گرفته و شنیدند که در کشور مصر، ارزاق و غلات یافت می شود، لذا از فرزندان خود،<sup>(2)</sup> خواست تا به مصر رفته و مقداری غله (گندم و جو) خریدار کنند.

فرزندان یعقوب (علیه السلام) روانه کشور مصر شدند، وقتی به آن سرزمین رسیدند، به محل خریداری غله آمدند، یوسف (علیه السلام) چون در پست وزارت اقتصاد بود، در آنجا حضور داشت و شخصاً بر معاملات نظارت می کرد. برادران خود را در بین مشتریان دید و آنان را شناخت، ولی آنها یوسف (علیه السلام) را نشناختند. آنچه را خواستند به آنها داد و بیش از حقشان به آنان گندم و جو اعطا کرد.

سپس از آنها پرسید شما کیستید؟

گفتند: ما فرزندان یعقوبیم و او پسر اسحاق و اسحاق پسر ابراهیم خلیل خداست که نمرود او را به آتش انداخت و خدا آتش را بر او سرد و سلامت گردانید.

یوسف (علیه السلام) فرمود: حال پدر شما چطور است و چرا نیامده است؟

گفتند: پیرمرد ضعیفی است.

ص: 186

- 
- 1- از کنعان (شهر یعقوب) تا مصر دوازده روز راه بود. (حیوه القلوب، ج 1، ص 173 و به نقلی هیجده روز یا نه روز).
  - 2- فرزند کوچک یعقوب (علیه السلام) که بنیامین نام داشت و از طرف مادر با یوسف برادر بود، نزد یعقوب (علیه السلام) ماند تا به انجام کارهای داخلی خانواده بزرگ یعقوب بپردازد، بنابراین؛ ده پسر دیگر یعقوب برای این سفر آماده شدند.



فرمود: آیا شما برادر دیگری هم دارید؟

گفتند: بلی یک برادر داریم که از پدر ماست و از مادر دیگر.

یوسف (علیه السلام) گفت: اگر بار دیگر پیش من آمدید، آن برادر پدری خود را نزد من بیاورید، اگر برادرتان را بیاورید، بار دیگر که به مصر برگردید، به شما ارزاق نمی دهم.

آنها در پاسخ یوسف (علیه السلام) گفتند: سعی می کنیم پدرمان را راضی کنیم و او را همراه خود بیاوریم.

برادران زمانی که تصمیم رفتن گرفتند و آماده حرکت به سوی کنعان شدند، یوسف (علیه السلام) به خدمتکاران خود دستور داد تا محرمانه پولی را که آنان برای خرید کالا آورده بودند، در میان بارشان قرار دهند تا همین موضوع باعث حُسن ظن پیدا کردن آنان به لطف و کرم و احساس یوسف (علیه السلام) گردد، ناچار مسافرت دیگری به مصر کنند. (1)

آنها سرانجام بعد از چند روز به شهر خود، کنعان رسیدند و نزد پدر آمده و ماجرای را که میان آنها و وزیر اقتصاد مصر (یوسف) صورت گرفته بود و عزت و احترامی که از او دیده بودند به عرض پدر رساندند و برای او نقل کردند که اگر بار دوم به مصر برگردند، در صورت نبودن برادرشان بنیامین با خود، وزیر، آنها را به عدم تحویل کالا تهدید کرده است.

از این رو، از پدر خویش درخواست کردند که اجازه دهد تا در سفر دوم، برای دستیابی به کالا و ارزاقی که به آن نیاز دارند بنیامین را با خود ببرند و به پدر تأکید کردند که از او حمایت و مراقبت خواهند کرد.

خاطره های گذشته در درون یعقوب (علیه السلام) زنده شد و در حالی که حزن و اندوه و قلبش را چنگ می زد به آنان پاسخ داد: آیا همان گونه که قبلاً در مورد برادرش یوسف (علیه السلام) به شما اطمینان کردم، در مورد بنیامین نیز به شما اطمینان داشته باشم؟ شما در ماجرای یوسف (علیه السلام) به عهد خود وفا نکردید...!

ص: 187

برادران یوسف (علیه السلام) نمی دانستند که وزیر اقتصاد (یوسف)، کالای آنها را در بارشان گذاشته است، وقتی بارها را گشودند، کالای خود را در بار یافتند و این بهانه ای شد که آنان پدر خود را متمایل سازند تا برای فرستادن بنیامین با آنها، جهت آوردن اموال و ارزاق بیشتر از مصر، موافقت کند و گفتند: وزیر مقرر داشته که به هر فرد یک بار شتر بیشتر ندهد، اگر بنیامین همراه ما بیاید، به اندازه یک بار شتر، اموال ما افزایش می یابد.

سرانجام، اصرار فرزندان و اطمینان دادن صد درصد آنان و برگرداندن پول و کالای آنها و اطلاع از اینکه وزیر اقتصاد شخص عادل و با کرمی است، یعقوب (علیه السلام) را متقاعد ساختند که بنیامین را با پسرانش بفرستد. ولی با آنها شرط کرد که به خدا سوگند یاد کنند تا او را بدو برگردانند. آنها سوگند یاد کردند که از او مراقبت و نگهداری می کنند.

برادران یوسف (علیه السلام) آماده سفر شدند.

یعقوب (علیه السلام) گفت: هنگام ورود به مصر از یک درب وارد شوید، بلکه از دروازه های متعدد وارد شوید تا هنگام ورود، نظر مردم را به سوی خود جلب نکنید... (1)

برادران به مصر رسیده و بر یوسف (علیه السلام) وارد شدند و با کمال احترام گفتند: این (اشاره به بنیامین) همان برادر ماست که فرمان دادی تا او را نزد تو بیاوریم، اینک او را آورده ایم. یوسف (علیه السلام) به برادران احترام کرد و از آنها پذیرایی نمود و سپس در گوشه ای دور از چشم سایر برادران، با برادرش (بنیامین) خلوت کرد و آشکارا به او گفت: من یوسف (علیه السلام) برادر تو هستم. سپس از گذشته ها و ناراحتی هایی که در اثر حسادت و کینه برادرانشان متحمل شده بودند، یاد کردند.

یوسف (علیه السلام) به برادرانش گفت: اندوهگین مباش و از کارهایی که آنها در مورد ما انجام دادند شکوه نکن، چه این که خداوند نعمت قدرت و جاه و مقام به من عنایت کرده و اینک تو در پناه و تحت توجهات من هستی.

پس از آن، یوسف (علیه السلام) خیلی علاقه داشت تا به عنوان مقدمه ای برای آوردن پدر و مادرش به

ص: 188

مصر، برادرش بنیامین را نزد خود نگاه دارد، ولی هیچ راهی از نظر قانون، برای نگه داشتن او نبود جز اینکه نقشه ای بکار برد و آن این بود که وقتی فرزندان یعقوب (علیه السلام) بارها را بستند که به شهر خود برگردند. در حین بستن بارها، یکی از مأمورین حکومتی با اشاره مخفیانه ی یوسف (علیه السلام)، پیمانانه رسمی حکومت را که وسیله کیل (سنجش) آنها بود، در میان بار بنیامین گذاشت. وقتی کاروان آماده حرکت به سوی کنعان شد، یکی از مأمورین صدا زد. ای کاروان شما دزدی کرده اید!

برادران یوسف (علیه السلام) برآشفتند و رو به آنها کردند و گفتند: چه متاعی از شما گم شده است که ما را دزد می خوانید؟

به آنها گفته شد: جام زرین پادشاه و یکی از ظرف های سلطنتی حکومت که وسیله کیل و وزن آنها بوده را گم کرده ایم، هرکس آن را بیاورد، یک بار شتر جایزه می گیرد.

برادران یوسف (علیه السلام) گفتند: به خدا سوگند! ما نیامده ایم که در این سرزمین فساد کنیم، ما هرگز دزد نبودیم.

به آنها گفتند: اگر این ظرف؛ در بار یکی از شما پیدا شود، سزایش چیست؟

برادران گفتند: طبق سنت و قانون ما باید سارق را به عنوان عبد نگه دارید، جزای سارق پیش ما چنین است.

یوسف (علیه السلام) و اطرافیان، اول بارهای (غیر بنیامین) را تفتیش کردند، سپس هنگام تفتیش بار بنیامین، پیمانانه (ظرف مخصوص) را در بار وی یافتند. (1)

برادران یوسف (علیه السلام) خیلی شرمنده شدند، لذا برای رهایی خود به عذری متوسل شده که آنها را تبرئه کند، گفتند: اگر بنیامین دزدی می کند چندان بعید نیست، چون برادری (یوسف) هم داشت که قبلاً دزدی کرده بود، ما از این دو (که از مادر با ما جدایند) خارج هستیم، ما را به خاطر آنان کیفر نکن.

ص: 189

یوسف (علیه السلام) این تهمت را نادیده گرفت و به رُخ آنها نکشید و با خود گفت: شما انسان های پست و بی مقداری هستید، خداوند بهتر می داند که گفتار شما راجع به دزدی برادر تان بنیامین دروغ است.

فرزندان یعقوب (علیه السلام) از در تقاضا و خواهش وارد شده و گفتند: ای عزیز مصر! این پسر (بنیامین)، پدر پیری دارد، یکی از ما را به جای او نگه دار و او را با ما بفرست، چه این که ما تو را فردی نیکوکار می بینیم، در حق ما نیکی کن.

حضرت یوسف (علیه السلام) فرمود: پناه به خدا می برم که جز کسی را که پیمانانه، در بار او پیدا شده نگه داریم، در این صورت ستمکار خواهیم بود!

وقتی که برادران از عزیز مصر مأیوس شدند، با خویش خلوت کرده و به مشورت پرداختند. برادر بزرگشان (لاوی یا شمعون) به آنها رو کرد و گفت: آیا می دانید که پدرتان از شما پیمان و عهدی در پیشگاه خدا گرفت و قبلاً هم درباره یوسف (علیه السلام) کوتاهی کردید، اینک با این پیشامد چگونه پدر را قانع کنیم؟ ما با آن سابقه خرابی که نزد پدر داریم، چطور سخن ما را قبول می کند. من که به طرف کنعان نمی آیم و با این وضع نمی توانم با پدر ملاقات کنم، مگر اینکه پدر واقعیت ماجرا را بداند و خود پدر به من اجازه بدهد و یا خداوند در این باره حکمی کند. شما نزد پدرتان باز گردید، ولی من نمی آیم و او را در جریان حادثه ای که رُخ داده قرار دهید و به او بگویید فرزندت بنیامین، پیمانۀ کیل و وزن پادشاه را دزدیده و حکم بردگی درباره اش صادر شده است.

ما با چشم خود همه این امور را مشاهده کرده ایم و اگر غیب می دانستیم که این حادثه اتفاق می افتد، او را با خود نمی بردیم و به او بگویید اگر در آنچه به تو می گوئیم، شک و تردید دارید، فرستاده ای را اعزام نما تا از مردم مصر برایت شاهد و گواه بیاورد و خود شخصاً از رفقای که در کاروان همراه ما باز گشته اند جو یا شو تا صدق گفتار ما برایتان روشن گردد. (1)

برادر بزرگ که این سخنان را به آنها تعلیم داد، آنها را روانه کنعان کرد و خودش در مصر

ص: 190

مانند. سایر پسران وقتی نزد پدر بازگشتند و آنچه را اتفاق افتاده بود به وی اطلاع دادند.

این خبر، حزن و اندوه او را برانگیخت، ولی به خاطر سابقه خراب و بد فرزندانش، سخن آنها را باور نکرد (زیرا کسی که سابقه دروغ گفتن داشته باشد، سخن گفتنش باور کردنی نیست، هرچند راست بگوید) سپس رو به آنها کرد و فرمود: «نه چنین نیست، بلکه نفستان شما را فریب داد، بدون بی تابی صبر می کنم، امیدوارم خداوند همه آنها را سه فرزندم به من برگرداند، او آگاه و حکیم است».

یعقوب (علیه السلام) که سراسر وجودش را غم و اندوه فرا گرفته بود، از فرزندانش روی گرداند و در نیایی از حزن و غم فرورفت، آنقدر از فراق یوسف (علیه السلام) ناراحتی ها کشیده بود که دیدگانش سفید شده و نابینا گشت. فراق بنیامین بر ناراحتی او افزود، ولی سخنی که آنها را ناراحت کند بدان ها نگفت.

روزها پی در پی گذشت و یعقوب (علیه السلام) پیوسته در غم و اندوه قرار داشت، وی لاغر و نحیف و ناتوان گشته بود. می گفت: شکایت خود را فقط به خدا می کنم، می دانم که روزی خداوند این رنجها را رفع خواهد کرد.

حضرت یعقوب (علیه السلام) به دلش الهام شده بود که فرزندانش زنده اند، لذا به پسرانش دستور داد: به مصر برگردند و به برادر بزرگشان (لاوی یا شمعون) بیوندند و به جستجوی یوسف (علیه السلام) و برادرش پردازند و از رحمت الهی مأیوس نگردند، زیرا جز ملحدان، کسی از رحمت الهی مأیوس نمی گردد. (1)

برادران یوسف (علیه السلام) برای جستجو از یوسف و بنیامین، درخواست پدر را پذیرفتند و برای پرس و جویی از آنها و دستیابی بر خوارویار و ارزاقی که بدان نیاز داشتند به مصر بازگشتند و به کاخ یوسف (علیه السلام) راه یافتند تا بر آنها ترحم کند و بنیامین را آزاد کند.

برای مقدمه درخواست خود، فشار فقر و تنگدستی خود را بر او عرضه کردند ... تا اینکه دلش

ص: 191

به حال آنان سوخت و متأثر شد.

یوسف (علیه السلام) تصمیم گرفت خود را به آنان معرفی کند تا آنان و خانواده هایشان را نزد خود آورده و در رفاه و آسایش زندگی کنند، از این رو در پی برادرش بنیامین فرستاد.

سپس رو به آنها کرد و گفت: آیا به یاد دارید چه گناه بزرگی در حق یوسف (علیه السلام) و برادرش انجام دادید و به زشتی کارتان که حاکی از جهل و نادانی بود واقف شده اید؟ آیا به خاطر دارید که یوسف (علیه السلام) را از پدرش جدا کرده و آواره ساختید و او را در تاریکی چاه افکندید؟ و دل بنیامین را در فقدان برادرش اندوهگین ساختید؟ ...

برادران یوسف (علیه السلام) با شنیدن این سخنان در فکر فرو رفته و به دقت به آهنگ صدای وی گوش می دادند که آیا این شخص، خود یوسف (علیه السلام) نیست؟ لذا در حالی که پریشان خاطر بودند به او گفتند: آیا تو یوسفی؟

یوسف (علیه السلام) صادقانه به آنها گفت: آری من یوسفم و این برادر من بنیامین است.

خداوند با عنایت و لطف و کرم خویش ما را از خطرها حفظ کرد. این پاداشی بود از ناحیه خدا که به خاطر تقوی و صبر و شکیبایی ام به من مرحمت فرمود و خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع و تباه نمی سازد.

برادران گفتند: به خدا سوگند! خداوند تو را بر ما برتری و جاه و منزلت بخشید، در حالی که ما گناهکاریم و در گفتار و کردارمان در مورد تو خطا کردیم، اکنون عذر تقصیر به پیشگاه تو و خدا می آوریم، بر ما ترحم فرما و با ما مدارا کن.

یوسف (علیه السلام) در پاسخ گفت: امروز شما مورد سرزنش و نکوهش نبوده و برکارهایتان توبیخ نمی شوید، من از خداوند برای شما بخشش و رحمت مسألت دارم و او بخشنده ترین بخشایندهگان است.

پس از این گفتگوها، یوسف (علیه السلام) جویای حال پدر شد، گفتند: وی از شدت اندوه و غم و فراق یوسف (علیه السلام)، بینایی خود را از دست داده، یوسف (علیه السلام) پیراهن خود را به آنان سپرد و دستور داد: این پیراهن مرا ببرید و به صورت پدرم بیفکنید، او بینا خواهد شد و از آنها دعوت کرد که بعد از

آن، همگی با خانواده هایشان به مصر نزد او آیند. (1)

وقتی که برادران یوسف (علیه السلام) پیراهن را گرفتند با کمال شوق و شعف به سوی کنعان روانه شدند، زمانی که کاروان آنها از سرزمین مصرگذشت، به قلب یعقوب (علیه السلام) خطور کرد که به زودی یوسف (علیه السلام) را در کنار خودش خواهد دید، از این رو، خانواده و نوادگان خود را از جریان مطلع ساخت و گفت: من بوی یوسف (علیه السلام) را احساس می کنم، اگر مرا سبک عقل نخوانید.

آنها که فهم درک این مقام بلند را نداشتند، از روی انکار گفتند: ای پدر به خدا قسم! تو در همان گمراهی سابق خود هستی.

برادران یوسف (علیه السلام) وقتی که به کنعان رسیدند، مژده رسان! پیراهن یوسف (علیه السلام) را به روی یعقوب (علیه السلام) افکندند، وی بینا شد و گفت: آیا به شما نگفتم که من از خدا چیزها می دانم که شما نمی دانید.

گفتند: ای پدر برای بخشش گناهانمان، از خداوند طلب آموزش کن، ما در حق یوسف (علیه السلام) خطا کردیم. (2)

### حرکت یعقوب برای دیدار یوسف (علیه السلام)

یعقوب (علیه السلام) و فرزندان آماده حرکت از کنعان به سوی مصر شدند، پس از چند روز (3)

راه رفتن، به نزدیکی های مرز کشور مصر رسیدند، وقتی یوسف (علیه السلام) از آمدن آنان اطلاع حاصل کرد، خود و سران قوم برای استقبال از آنان، دم دروازه ورودی شهر آمدند، وقتی خاندان یعقوب (علیه السلام) به

ص: 193

---

1- . اقتباس از سوره یوسف / 88-93.

2- . اقتباس از سوره یوسف / 94-98.

3- . فاصله بین کنعان و مصر دوازده روز و یا به نقلی هیجده روز و یا نه روز بوده است.

مصر رسیده، (1) ملاحظه کردند که یوسف (علیه السلام) به استقبال آنان آمده است، یوسف (علیه السلام) با کمال عزّت و احترام از پدر و دودمانش استقبال کرد، او پدر و مادر (2) خود را، در آغوش گرفت و گفت: همگی داخل مصر شوید که ان شاء الله در امن و امان خواهید بود و پدر و مادر خود را بر تخت نشانید و همگی (پدر و مادر و برادران) در برابر شکوه و عظمت یوسف (علیه السلام) به خاک افتادند؛ و برای وی به عنوان شکر پروردگار، سجده کردند، یوسف (علیه السلام) به یاد خوابی افتاد که در زمان طفولیت دیده بود، به پدر رو کرد و گفت: ای پدر! این منظره، تعبیر خواب سابق من است. پروردگارم آن را محقق گردانید... (3)

یعقوب (علیه السلام) که از عمرش صد و سی سال گذشته بود وارد مصر شد، پس از هفده سال، (4) که در کنار یوسف اش زندگی کرد، دار دنیا را وداع نمود.

طبق وصیّتش جنازه او را به فلسطین آورده و در کنار مدفن پدر و جدّش (اسحاق و ابراهیم) در شهر الخلیل دفن کردند.

سپس یوسف (علیه السلام) به مصر بازگشت و بعد از پدر، بیست و سه سال زندگی کرد. تا در سن صد و بیست سالگی (یا 110 سالگی) دار فانی را وداع نمود، او نیز وصیّت کرد که جنازه اش را در کنار قبور پدران خود دفن کنند.

یوسف (علیه السلام) بقدری محبوبیّت اجتماعی پیدا کرده بود و عزّت فوق العاده ای نزد مردم مصر داشت که پس از فوتش بر سر محل به خاک سپاری اش نزاع شد و هر قبیله ای می خواستند جنازه

ص: 194

---

1- . یعقوب (علیه السلام) و خانواده اش که جمعیتی حدود هفتاد و سه نفر را تشکیل می دادند وارد مصر شدند. (مجمع البیان، ج 5، ص 405).

2- . بنا بر بعضی روایات، در این موقع مادر یوسف (راحیل) زنده بود و ظاهر قرآن نیز دلالت بر همین معنا دارد، امّا برخی از مورّخین و مفسّرین قائلند که در این موقع مادرش مرده بود، او که زنده بود، خاله یوسف بوده و در عرف رایج میان عرب ها، خاله را نیز مادر می خوانند (بحار الانوار، ج 12، ص 289؛ مجمع البیان، ج 5، ص 405).

3- . اقتباس از سوره یوسف/ 99-101.

4- . بنا بر روایتی دو سال (حیوه القلوب، ج 1، ص 197؛ تفسیر عیاشی، ج 2، ص 198؛ بحار الانوار، ج 12، ص 295).



یوسف (علیه السلام) را در محله خود دفن کنند تا قبر او مایه برکت در زندگی شان باشد.

بالآخره رأی بر این شد که جنازه یوسف (علیه السلام) را در رود نیل دفن کنند، زیرا آب رود که از روی قبر رد می شد، مورد استفاده همه قرار می گرفت و به این ترتیب همه مردم به فیض برکت وجود پاک یوسف (علیه السلام) می رسیدند.

او را در رود نیل دفن کردند تا زمانی که موسی (علیه السلام) می خواست با بنی اسرائیل از مصر خارج شود، جنازه او را از قبر بیرون آورده و به فلسطین آورد و دفن کردند تا به وصیت یوسف (علیه السلام) عمل شده باشد. [\(1\)](#)

ص: 195

---

1- . شایان ذکر است که ما در داستان ها و بحث های حضرت یوسف (علیه السلام) به جهت معروف بودن وقایع، مدارک دقیق را ارایه ندادیم، چون همه داستان را خود قرآن بیان نموده و ما نیز از آیات اقتباس نمودیم. ولی برای توضیح بیشتر برخی از مطالب به بعضی از روایات تمسک جستیم که منابع آنها عبارتند از: تفسیر نورالثقلین، ج 2، ص 410 به بعد؛ حیوه القلوب، ج 1، ص 171 به بعد؛ مجمع البیان، ج 5، ذیل آیات سوره یوسف؛ ریاحین الشریعه، ج 5، ص 156 به بعد؛ تفسیر نمونه، ج 9 و 10، سوره یوسف؛ قصص الانبیاء، ص 308.



## اشاره

با توکل بر تو ای خلاق جان\*\*\* ای خداوند کریم مهربان

می گویم قصه ایوب را\*\*\* قصه آن بنده محبوب را

## شناسنامه حضرت ایوب (علیه السلام)

حضرت ایوب (علیه السلام) از انبیاء مشهور بوده و نام مبارکش چهار بار، در چهار سوره و در چهار آیه، در قرآن مجید آمده است. (1)

ایوب از ریشه «آب یؤوب» یعنی کسی که بار دیگر سلامت و نعمت و مال و فرزندان به او باز گردانده شود. (2)

وی از فرزندان حضرت ابراهیم (علیه السلام) است، مورخین، سلسله نسب او را چنین نوشته اند: «ایوب بن آموص بن رازج بن روم بن

عیصو بن اسحاق بن ابراهیم» و مادرش از فرزندان لوط بن هاران. (3)

در اینکه حضرت ایوب (علیه السلام) در چه جایی به دنیا آمده و وطن حقیقی او کجاست؟

مورّخین اختلاف دارند؛ برای او شهرهای «بثنه یا بثنیه»، «عوص» و «جابه» از سرزمین شام

ص: 197

---

1- . قاموس قرآن، ج 1، ص 146؛ دائرة الفرائد، ج 2، ص 470؛ سور و آیاتی که نام ایوب (علیه السلام) در آن ها ذکر شده عبارتند از: نساء/ 163؛ انعام/ 84؛ انبیاء/ 83؛ ص / 41.

2- . معانی الاخبار، ص 50.

3- . مجمع البیان، ج 4، ص 330؛ قصص الانبیاء، ص 328؛ بحار، ج 12، ص 352؛ مع الانبیاء فی القرآن، ص 264.

«دمشق» ذکر کرده اند. (1) وی سه هزار و ششصد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم (علیه السلام) متولد شد و سرانجام در سن نود و سه سالگی فوت کرد. (2)

درباره مدفن حضرت ایوب (علیه السلام) اختلاف است و قبور متعددی به آن حضرت نسبت داده شده، اما مشهورترین بقعه منسوب به ایشان، در 10 کیلومتری جنوب شهر حله در کشور عراق قرار دارد، این منطقه که به نام «الْأَزْجِيَّة» شناخته می شود، در حاشیه جاده اصلی حله به کوفه واقع است.

### سرگذشت ایوب (علیه السلام) و آزمایش عجیب او

صاحب تاریخ بلعمی گوید: ایوب (علیه السلام) در یکی از نواحی شام به نام بثنه، (3) می زیسته است و نیز گویند هفت سال در آن شهر به عبادت و پرستش خداوند مردم را تبلیغ می نموده و سرانجام فقط سه نفر به او گرویده بودند.

وی یکی از پیامبران است که قرآن، نبوت و پیامبری وی را بیان کرده است. (4)

او بسیار با تقوی بوده و نسبت به مساکین و بیچارگان زیاد رئوف و مهربان؛ و نیز ایتم و بینوایان زیادی را سرپرستی می نمود و در مهمان نوازی شهرت داشته و قوم خود را به عبادت و پرستش خداوند دعوت می نموده است.

ایوب (علیه السلام) دارای مال فراوانی بوده و مقدار زیادی چارپایان و بردگان و زمین های زراعتی و نیز

ص: 198

1- . قصص الانبیاء، ص 328؛ دائره الفرائد، ج 2، ص 472؛ قصص قرآن، ص 324. عوص قسمتی از کوه سعیر یا سرزمین آدوم در جنوب غربی بحرالیمیت در شمال خلیج عقبه است، طبری و یاقوت حموی محل سکونت ایوب (علیه السلام) را بثنیه بین دو شهر دمشق و اذرعات یا در حومه شهر دمشق می دانند (اطلس قرآن مجید، ص 78).

2- . قصص قرآن، همان. برخی گویند در سن 140 سالگی فوت کرد و در بلاد حوران مدفون است (جنات الخلود، ص 11؛ ناسخ التواریخ، ج 2، ص 179).

3- . البته در اینکه وطن حضرت ایوب (علیه السلام) کجا بوده، مورد اختلاف است که سابقاً بیان کردیم.

4- . سوره نساء/ 163.

فرزندان و خویشاوندان زیادی هم داشته است.

اوقاتی بر او گذشت که همه اموال و اراضی و چارپایان از دستش رفت و به انواع بلاها و امراض مبتلا گشت و جز قلب و زبان سالم که متذکر به ذکر خدا باشد، اعضاء دیگر او سالم نماند، ولی او در تمام این مراحل صابر بود و هیچگاه به درگاه خداوند از این حیث ننالید. بیماری آن حضرت، آن قدر به طول انجامید که کسی با او نشست و برخاست نمی کرد و هیچ کس در این مدّت نزدیک او نمی شد و با وی هم صحبت، نمی گردید.

کار مرض وی به جایی رسید که در شهر نتوانست به زندگی خویش ادامه دهد، به همین خاطر او را از شهر بیرون کردند و در خرابه ای بیرون شهر افکندند و مردم با او قطع رابطه کردند.

هیچ کس جز همسرش که رعایت حق او نمود و محبت ها و نیکی و احسان وی را نسبت به خود واجب می دانست، با او اظهار مهربانی و محبت نمی کرد. همسرش نزد او رفت و آمد می کرد و بامدادان او را نظافت کرده و کارهای او را انجام می داد، به نحوی که خود، رو به ضعف رفت و مال و دارایی اش اندک شد، به گونه ای که برای مردم کار می کرد و از مزد آن، برای شوهرش طعام تهیه می کرد و سنگینی این بار را تحمل می کرد...

او پس از آن همه خوشبختی و وجود مال و دارایی، در مورد از دست دادن مال و دارایی و فرزند و گرفتاری هایی که برای شوهرش به وجود آمد و تنگدستی و فقر و خدمتکاری برای رَجَم ... همراه با شوهرش ایوب (علیه السلام) صبر و شکیبایی پیشه کرد.

همه این دشواری ها، صبر و سپاس و حمد و ثنای ایوب (علیه السلام) را فزونی بخشید تا آنجا که آن حضرت در صبر و شکیبایی درمقابل ناگواری ها و مصیبت ها ضرب المثل شد. (چنانکه صاحب البدایه والنهایه در جلد اول کتاب خود متذکر شده است).

منقول است که همسرش به وی گفت: ای ایوب! اگر از خدای خود بخواهی، گرفتاری تو را رفع خواهد کرد، در پاسخ گفت: هفتاد سال، سالم زندگی کردم، اگر هفتاد سال هم برای خدا

صبر کنم، کم است. (1)

دانشمندان درباره مدت گرفتاری حضرت ایوب (علیه السلام) اختلاف نظر دارند: برخی گفته اند که سه سال بوده و قولی نیز هفت سال و چند ماه می داند و برخی آن را هیجده سال نقل کرده اند. (2)

### ایوب (علیه السلام) اسوه صبر و سپاس

قرآن مجید حضرت ایوب (علیه السلام) را بهترین بنده خدا، شکیبیا و متوجه و آواب می خواند. (3) و او را از صالحین و نیکوکاران شمرده و وی را بر جهانیان برتری داده است. (4)

تاریخ زندگی آن حضرت نشان می دهد که وی بین هفت تا هیجده سال به طور دائم در رنج و عذاب بود و در بستر طاقت فرسای بیماری آن چنان گرفتار گردید که جز همسر باوفایش، تمام فامیل ها او را ترک کرده و دشمنان لب به شماتت گشودند. (5)

در قرآن کریم راجع به ایوب (علیه السلام) در حدود دوازده آیه آمده است، اگرچه فقط چهار بار نام او ذکر گردیده است. (6)

قرآن آشکارا بیان می کند که ایوب (علیه السلام) به بیماری مبتلا شد و پروردگار خویش را خواند، خداوند دعای او را مستجاب گرداند و بیماری او را برطرف ساخت و اهل او را به او باز گرداند. (7)

خدای متعال نحوه شفا یافتن ایوب (علیه السلام) را این گونه بیان می کند: «ای ایوب! با پای خود به زمین

ص: 200

1- . رک: دائره الفرائد، ج 1، ص 471؛ تاریخ انبياء عمادزاده، ص 453 به بعد؛ بحار الانوار، ج 12، ص 339 به بعد.

2- . قصص الانبياء، ص 331؛ علل الشرايع، ص 75؛ خصال، ج 2، ص 399؛ دائره الفرائد، ج 2، ص 472.

3- . سوره ص / 44.

4- . سوره انعام / 85، 86.

5- . تفسير نمونه، ج 19، ص 296؛ قصص قرآن، ص 212.

6- . دائره الفرائد، ج 2، ص 473.

7- . انبياء / 83، 84.

بکوب»(1)، آن حضرت نیز برای امثال امر او چنین کرد و به دستور خداوند چشمه ای از آب سرد جوشید، سپس به او فرمان داد تا خود را در آن چشمه شستشو دهد و از آن بنوشد و بدین ترتیب خداوند درد و بیماری ظاهری و باطنی آن حضرت را از بین برد.

استاد مصطفی مراغی در تفسیر خود می گوید: این اشاره به نوع بیماری است که ایوب (علیه السلام) بدان مبتلا بوده و آن بیماری پوستی غیر مُسری مانند «اگزما» و خارش بدن و امثال آن بوده که جسم آدمی را به شدت رنج می دهد، ولی بیماری کشنده ای نیست ... چنان که اشاره دارد آن آب از آب های معدنی بوده که برای این نوع بیماری ها سودمند است. چه این که این قبیل آب ها، همانگونه که فایده ظاهری دارد، نوشیدن آن نیز سودمند است.(2)

### انگیزه تنبیه همسر ایوب (علیه السلام)

روایت شده، شیطان یک روز به صورت طبیعی بر همسر ایوب (علیه السلام) ظاهر شد و گفت: من شوهر تو را درمان می کنم، به این شرط که وقتی شفا یافت، به من بگوید تنها عامل سلامتی من تو بوده ای و هیچ مزد دیگری نمی خواهم.

همسر ایوب (علیه السلام) که از ادامه بیماری او سخت ناراحت بود، این پیشنهاد را پذیرفت و نزد ایوب (علیه السلام) آمد و آن پیشنهاد را به او گفت.

ایوب (علیه السلام) که متوجه دام شیطان بود، سخت برآشفته و سوگند یاد کرد که اگر سلامتی خود را بازیافت، صد تازیانه به همسرش بزند و او را تنبیه کند.(3)

وقتی که ایوب (علیه السلام) سلامتی خود را بازیافت، برای اینکه به سوگند خود وفا کند و خداوند برای تخفیف این مجازات از یک سو (چون آن زن خدمات ارزنده ای به آن حضرت انجام داده

ص: 201

---

1- . سوره ص / 41-44.

2- . تفسیر المراغی، ذیل آیه شریفه؛ مع الانبیاء فی القرآن، ص 267.

3- . بحار الانوار، ج 12، ص 340.

بود) و حرمت سوگند از سوی دیگر، دستور می دهد که بسته هایی از گندم یا خرما را که دارای صد شاخه بود، بدست بگیرد و یکبار به همسرش بزند و سوگندش را ادا نماید. (1)

### شناسنامه همسر ایوب (علیه السلام)

نام همسر ایوب (علیه السلام) «رحیمه» دختر ابراهیم بن یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم (علیهم السلام) می باشد. (2). وی از جمله زنانی است که به نام او در قرآن اشاره شده است. (3) از زنان مجلله روزگار، در عصمت و عفت و حیا و مودت و صبر در بلا در طول مدت بیماری شوهر کم نظیر بود.

جزء نادر زنان جهان است که مدت طولانی در پرستاری شوهرش با تمام توان استقامت نموده و خم به ابرو نیاورده است و ثابت نمود که برخی از زنان، انسان های باوفا و نمک شناس و الگوی مقاومت به حساب می آیند.

آنچه که دلالت بر کمال فضل و دانش علیا مخدّره «رحیمه» می نماید، روایتی است که علامه مجلسی از ابن بابویه نقل کرده که: چون بلا از هر جهت بر ایوب (علیه السلام) سخت شد، زنش رحیمه صبر کرد، بر محنت آن حضرت و ترک خدمت او نکرد.

پس شیطان حسادت ورزید به خدمت کردن زن ایوب (علیه السلام) بر همسرش، لذا به نزد او آمد و گفت: مگر شما از آل یعقوب (علیه السلام) نیستی؟

گفت: چرا!

شیطان گفت: پس چیست این مشقت و بلا که من شما را در آن می بینم؟

آن عالمه صابره در جواب گفت: خدا به ما چنین کرده است که ما را ثواب دهد به فضل خود،

ص: 202

1- .سوره ص/ 44.

2- . رک: ریاحین الشریعه، ج 5، ص 179. بنا به نقل بعضی تاریخ ها «لّیّا» و یا «رُحمه» می باشد. (مع الانبیاء فی القرآن، ص 264؛ تفسیر نمونه، ج 19، ص 229؛ بحار الانوار، ج 12، ص 339 به بعد

3- .سوره ص/ 44.



در وقتی که عطا کرد به فضل خود و پس گرفت تا ما را امتحان کند و ثواب دهد، آیا دیده ای انعام کننده ای بهتر از او، پس بر عطایش، او را شکر و بر ابتلایش، او را حمد می کنیم.

پس جمع کرد برای ما دو فضیلت را با هم که در نعمت او، شاکر باشیم و به توفیق او و در بلای او، صابر باشیم و نمی یابیم بر صبر کردن قوتی، مگر به یاری و توفیق او.

شیطان هر چه شبهه بر او القاء کرد، رحیمه به قوتِ ایمان، همه را جواب گفت. (1)

ابن عباس گوید: خداوند جوانی را به همسر ایوب (علیه السلام) باز گردانید، بطوری که برای او بیست و شش پسر به دنیا آورد.

همچنین ایوب (علیه السلام) دارای هفت پسر و هفت دختر بود که همگی از دنیا رفته بودند، اما خداوند بار دیگر آنها را به دامان ایوب (علیه السلام) و همسرش باز گردانید. (2)

ص: 203

---

1- . ریاحین الشریعه، ج 5، ص 179.

2- . بحار الانوار، ج 12، ص 347.



بنام خداوند حی حکیم \*\*\* که بر مخلصین داد قلب سلیم

الف، لام، راء، از کتاب مبین \*\*\* فرستاد حق را بر ذالکفل حلیم

### سرگذشت حضرت ذالکفل (علیه السلام)

نام مبارک او دوبار در قرآن آمده است. (1) از اینکه قرآن او را در کنار پیامبران بزرگ مدح و ستایش فرموده، چنین برمی آید که او پیامبر بوده و مشهور هم همین است. (2)

قرآن در مورد دعوت و رسالت و قومی که وی به سوی شان فرستاده شده، مطلبی را بیان نفرموده است.

اما مورخان بر این عقیده اند که: او از فرزندان حضرت ایوب (علیه السلام) بوده و نام اصلیش «بشر بن ایوب» است که خداوند او را بعد از پدرش بسوی مردم روم مبعوث گردانید. (3)

وی مردم خود را بر جهاد با دشمنان خدا ترغیب می کرد، اما آنها از فرمان وی سرباز می زدند و به ذوالکفل (علیه السلام) می گفتند: اگر از خدا بخواهی که مرگ به سراغ ما نیاید، به همراه تو در این راه، جهاد خواهیم کرد.

ص: 205

1- . سوره های انبیاء/85؛ ص/48؛ و «در قرآن از او به عنوان صابر و اختیار یار شده است».

2- . مع الانبیاء فی القرآن، ص 271؛ بحار الانوار، ج 13، ص 405. ولی طبق برخی روایات ایشان از پیامبران مرسل است و بعد از سلیمان بن داود مبعوث گردید. (حیوه القلوب، ج 1، ص 422).

3- . طبق روایتی که حضرت عبدالعظیم حسنی از امام جواد (علیه السلام) نقل می کند نام وی (عُویْدیا) بود که چهار هزار و هشتصد و سی سال بعد از هبوط آدم (علیه السلام) به دنیا آمد. (حیوه القلوب، ج 1، ص 422)؛ و برخی می گویند نام او «جَزْقیل» و لقب آن حضرت، «ذالکفل» بود و به علت آنکه کفالت قوم یهود را در دوران اسارت در بابل به عهده داشت، بدین نام معروف گردید. (حیب السیر، ص 110).

ذوالکفل (علیه السلام) نیز در مناجات خود با خداوند گفت: بار خدایا! تو خود می دانی که رومیان از من چه خواسته اند، مرا بخاطر عدم توانم، در برابر آنها، عذاب مفرما.

خداوند نیز به وی وحی فرستاد که درخواست قومت را شنیدم و درصدد آنم تا عمرشان را طولانی گردانم و تو را نیز کفیل آنها قرار دادم. دعای رومیان مستجاب گردید و آنها صاحب فرزندان بسیاری شدند تا حدی که از عهده نگهداری و تغذیه کودکانشان بر نمی آمدند، دشواری اداره زندگی باعث گشت، رومیان از ذالکفل (علیه السلام) بخواهند تا خداوند آنها را به زندگی طبیعی شان باز گرداند. به همین خاطر است که گفته می شود 5/6 نژاد انسان ها رومی می باشند، چرا که نسل آنها بسیار گسترش یافته بود و بدین جهت آنها را رومی می نامند، چون به جدشان «روم بن عیص بن ابراهیم» منسوب هستند.

منقول است که: «بشر بن ایوب» یا همان «ذالکفل (علیه السلام)» در شام می زیست، سرانجام در سن نود و پنج سالگی در همان شام دیده از جهان فرو بست. (1)

و پسرش بنام «عبدان» را وصی خود نمود و خداوند بعد از او حضرت شعیب (علیه السلام) را به عنوان

ص: 206

---

1- . العرائس، ص 95. ولی برخی گویند در هفتاد و پنج سالگی فوت کرد و بین شهر کوفه و حله دفن شد. (روضه الصفا، ص 323؛ لغت نامه دهخدا، شماره مسلسل 8، ص 126)؛ و هم اکنون در 35 کیلومتری شمال شرق کوفه و در مسیر بزرگراه نجف بغداد، شهر کوچکی بنام کفل واقع شده که آرامگاهی با گنبدی مخروطی و کنگره دار، در آنجا قرار دارد و منسوب است به قبر حضرت ذالکفل (علیه السلام) و این شهر نام خود را از قبر آن پیامبر گرفته است. ساختمان آرامگاه از دوران مغول است، در قسمتی از آرامگاه، مسجدی کهن با گلدسته ای برافراشته از همان دوران وجود دارد، در گوشه و کنار این آرامگاه، قبور بسیاری از بزرگان یهود دیده می شود؛ زیرا که این پیامبر نزد قوم یهود از مقام والایی برخوردار بوده است. در مدخل جنوبی شهر کفل و در میان نخلستان ها، آرامگاه رشید هجری، یکی از یاران و شاگردان باوفای امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) قرار دارد که در دوران معاویه به جرم پایداری در دوستی و محبت به امیرالمؤمنین (علیه السلام) به دستور او به شهادت رسید.

پیامبر مبعوث کرد. (1)

اما مرحوم قطب راوندی در قصص الأنبياء از پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) نقل می کند: ذالكفل (علیه السلام) مردی بود از اهالی حضر موت، نام اصلی وی «عویدیا بن ادیم» است، هنگامی که اَلَيْسَعُ (علیه السلام) می خواست جانشینی برای خود برگزیند، سه شرط را برای احراز این مقام مطرح نمود:

1- تلاش بی وقفه در طول روز.

2- شب زنده داری.

3- تسلط بر خشم و غضب خویش.

از میان جمعیت جوانی برخاست وگفت: من متکفل و متعهد انجام این سه کار می شوم، آن جوان همین ذالكفل (علیه السلام) است که به خاطر متکفل شدن سه خصلت مذکور به این نام نامیده شد. (2)

ص: 207

---

1- . سعد السعود، ص 241.

2- . العرائس، ص 147؛ بحار الانوار، ج 13، ص 404.



## اشاره

ای خدا، ای ذکر تو ورد لبم \*\*\* ای که آگاهی ز یارب، یاربم  
از تو نیرو خواهم ای بی شک و ریب \*\*\* تا حکایت کنم از شعیب  
آن رسول از نسل ابراهیم بود \*\*\* روز و شب تبلیغ دین می نمود

## شناسنامه حضرت شعیب (علیه السلام)

حضرت شعیب (علیه السلام) یکی از پنج پیامبر عرب زبان است، (1) که نام مبارکش یازده بار در قرآن آمده است. (2)

در نسبت آن حضرت اختلاف است، بعضی او را از نواده های حضرت ابراهیم (علیه السلام) می دانند؛ بدین ترتیب: «شعیب بن صفوان بن عیفا بن نابت بن مدین بن ابراهیم». (3)

و بعضی گفته اند از اولاد ابراهیم (علیه السلام) نبوده، بلکه از اولاد کسی است که ایمان به ابراهیم (علیه السلام) آورده بود و سه هزار و ششصد و شانزده سال بعد از هبوط آدم (علیه السلام) به دنیا آمد.

خداوند او را به سوی مردم «مَدَّیْن و اَیْکَه» فرستاد تا آنها را به یکتاپرستی و آیین خدایی دعوت نماید و از بت پرستی و فساد اخلاقی نجات بخشد.

ص: 209

1- امام صادق (علیه السلام) می فرماید: از میان پیامبران الهی چند نفر اصالتاً عرب بوده اند که عبارتند از: هود، صالح، شعیب، اسماعیل و محمد (صلی الله علیه و آله وسلم). (بحار الانوار، ج 12، ص 385).

2- قاموس قرآن، ج 4، ص 41؛ سور و آیاتی که نام شعیب (علیه السلام) در آن ها ذکر شده است عبارتند از: اعراف/ 85، 88، 90، 92 (مکرر)؛ هود/ 84، 87، 91، 94؛ شعراء/ 177؛ عنکبوت/ 36.

3- بحار الانوار، ج 12، ص 375؛ حیوه القلوب، ج 1، ص 208. ولی در ترجمه تاریخ طبری ص 244 (صیفون بن عنقاء بن ثابت) آمده است.

این پیامبر بزرگ به خاطر سخنان حساب شده و رسا و دلنشین به عنوان «خطیب الأنبياء» لقب گرفته. (1) وی اولین کسی است که ترازوی سنجش را در معاملات بکار برد. (2) او سرانجام پس از دویست و چهل و دو سال زندگانی وفات یافت و در بیت المقدس به خاک سپرده شد. (3)

## رسالت شعيب (عليه السلام) در مَدِينَة

### \*رسالت شعيب (عليه السلام) در مَدِينَة (4)

شعيب (عليه السلام) از طرف خدا به سوی دو قوم (قوم مَدِينَة و قوم اَيَكَة) فرستاده شد، مردم مَدِينَة به خدا ایمان نداشتند و غیر او را پرستش می کردند و از نظر اخلاق، بدرفتارترین مردم به شمار می آمدند و در دادوستد، کم فروشی می کردند.

شعيب (عليه السلام) آنها را به پرستش خدای یگانه دعوت کرد و خدای متعال او را با معجزات خویش، پشتیبانی و حمایت فرمود.

وی مردم را از انجام کارهای زشت و ناروا نهی کرد و آنها را به عدالت دستور داد و از ظلم و ستم برحذر داشت، به آنها تأکید کرد که اگر سخنش را باور دارند، بدانند اموال و دارایی که خداوند از طریق حلال به آنان عطا فرموده، بهتر از اموالی است که آن را از راه حرام گرد آورده اند.

در توان شعيب (عليه السلام) نبود که قوم خود را از کارهای زشت باز دارد و او تنها پند دهنده ای

ص: 210

1- . سفینه البحار، ماده شعيب.

2- . حیوه القلوب، ج 1، ص 209؛ بحار الانوار، ج 12، ص 382.

3- . بحار الانوار، ج 12، ص 386؛ منتخب التواریخ، ص 46.

4- . مَدِينَة (بر وزن مریم) نام آبادی شعيب (عليه السلام) و قبیله اوست، این شهر در مشرق خلیج عقبه قرار داشته و مردم آن از فرزندان اسماعیل (عليه السلام) بودند و با مصر و لبنان و فلسطین تجارت داشته اند. امروزه شهر مَدِينَة به نام «مُعان» (شهری در جنوب شامات) نامیده می شود و مورخین نام مَدِينَة را بر مردمی اطلاق کرده اند که میان خلیج عقبه تا کوه سینا می زیسته اند. (تفسیر نمونه، ج 9، ص 200 و ج 16 ص 60؛ قصص قرآن، ص 407؛ اعلام قرآن، ص 573).



یکی از موارد گمراهی قوم شعیب (علیه السلام) این بود که بر سر راه کسانی که نزد شعیب (علیه السلام) می آمدند می نشستند تا آنها را از رهنمون شدن به راه خدا باز دارند و رسالت آن حضرت را به باد انتقام می گرفتند و مؤمنین را تهدید می کردند.

شعیب (علیه السلام) از این عمل آنان نگران بود، آنها را به نعمت های الهی که به آنان ارزانی داشته بود، یادآوری می کرد، چه اینکه خداوند آنها را پس از آن که تعدادی اندک بودند، کثرت بخشید و پس از فقر و تنگدستی، بی نیازشان ساخت.

وی آنها را متوجه نمود تا از کیفری که خداوند، تبهکاران قبل از آنها را بدان گرفتار ساخته است عبرت گیرند. (2)

قوم شعیب (علیه السلام) به جای اینکه، به دعوت وی گوش فرا دهند و برای تأمین سعادت دنیا و آخرت خود، از او اطاعت کنند، لجاجت کردند و با کمال گستاخی و بی پروایی در برابر او ایستادند و گفتند: «آیا نمازت به تو دستور می دهد که آنچه را پدرانمان می پرستیدند، ترک کنیم و از تصرف در اموالمان آن گونه که دلمان می خواهد انجام ندهیم، تو با اینکه انسانی بردبار و دانا هستی، چرا این حرف ها را می زنی؟».

شعیب (علیه السلام) در پاسخ آنها گفت: ای مردم به من بگویید! اگر من از ناحیه خداوند دارای دلیل و برهان روشن بوده و به آن یقین داشته باشم و او با لطف و کرمش به من روزی حلال عنایت کرد، آیا با وجود این همه نعمتی که به من داده، سزاوار است که به او خیانت ورزیده و در امر و نهی او با مخالفت وی برخیزم؟

من از پند و نصیحتم تا آنجا که بتوانم نظری جز اصلاح مردم ندارم و جز با کمک و پشتیبانی

ص: 211

1- . سوره های هود/ 84-86؛ اعراف/ 85.

2- . سوره اعراف/ 86، 87.

خداوند، به حق، دست نیافتم، بنابراین به او متکی بوده و تنها به سوی او باز می‌گردم.

وی سخنش را ادامه داد و گفت: ای مردم! اختلافی که بین من و شماست، سبب نشود که شما عناد ورزیده و بر کفر خویش پافشاری کنید؛ زیرا بلایی که بر سر قوم نوح، هود و صالح (علیهم السلام) آمد بر شما نیز وارد می‌شود.

دوران و تاریخ قوم لوط (علیه السلام) و سرزمین آنها و هلاکتشان، فاصله زمانی چندانی با شما ندارد. آن را خوب به یاد آورید.

از سرنوشت آنها عبرت بگیرید تا به بلایی که آنان گرفتار شدند، مبتلا نگردید و از خدا بخواهید که از گناهانتان بگذرد و... (1)

### تهدید شعیب (علیه السلام) به اخراج از شهر مَدَیْن

این رفتار شعیب (علیه السلام) در دعوت خویش بود، ولی بزرگان قومش وی را تهدید کرده و گفتند: ما تو و کسانی را که به تو گرویده اند، از شهرمان بیرون می‌کنیم، مگر اینکه به کیش و آیین ما برگردید.

شعیب (علیه السلام) گفت: اگر ما به دین شما برگردیم، با وجود آنکه خدا ما را از آن نجات داده، همانا به خدا دروغ و افترا بسته ایم.

ما هرگز به آیین جاهلانه و باطل شما بر نمی‌گردیم، مگر این که خداوند چنین چیزی بخواهد و هیئات از چنین چیزی! زیرا خدایی که بر همه چیز ما آگاه است، راضی نمی‌شود که به باطل شما باز گردیم. (2)

### تهدید شعیب (علیه السلام) به سنگسار نمودن

ص: 212

1- . سوره هود/ 87-90.

2- . سوره اعراف/ 88، 89.

قوم شعیب (علیه السلام)، وی را به سنگسار نمودن تهدید کردند و اظهار داشتند: تاکنون که دست به چنین کاری نزده اند، به دلیل این بوده که با فامیل و بستگان او معاشرت داشته اند.

شعیب (علیه السلام) در پاسخ آنان گفت: آیا عزت و احترام طایفه ام، نزد شما از خدا بیشتر است، شما خدا را به کلی فراموش کرده اید، به راستی خدای من به آنچه شما انجام می دهید، آگاه است. (1)

### هلاکت اهل مَدین

آنها به این ترتیب به تکذیب شعیب (علیه السلام) و کارشکنی در برابر آن حضرت پرداختند. شعیب (علیه السلام) از آنان روی گردان شد و گفت: ای قوم! من دستورات خدا را به شما ابلاغ نمودم و به شما پند و اندرز دادم، ولی شما بر کفر و نافرمانی پافشاری کردید، چگونه برایتان محزون و اندوهگین شوم؟ (2)

دستور الهی صادر شد که اهل مَدین به جرم سرکشی و طغیان نابود شوند، خداوند با رحمت خویش حضرت شعیب (علیه السلام) و کسانی را که به او ایمان آورده بودند، نجات داد و آنها را که کفر ورزیده بودند به هلاکت رساند. رعد و برقی مهیب، همراه با زلزله ای شدید آنها را فراگرفت و آنان به رو، به زمین افتادند و مُردند و آثارشان از بین رفته، گویی اصلاً در آن شهر نبوده اند. (3)

### رسالت شعیب (علیه السلام) در آیکه

\*رسالت شعیب (علیه السلام) در آیکه (4)

ص: 213

---

1- . سوره هود/ 91، 92.

2- . سوره اعراف/ 93.

3- . سوره های هود/ 94، 95؛ عنکبوت/ 37.

4- . «آیکه» در اصل به معنی محلی است که درختان درهم پیچیده دارد و در فارسی از آن به «بیشه» تعبیر می کنیم، سرزمین آیکه نزدیک مَدین قرار داشت، به خاطر داشتن آب و درختان زیاد «آیکه» نام گرفت. آیکه در مسیر راه مردم حجاز به سوی شام بوده است که سوره حجر آیه 79 گواه بر آن است. (تفسیر نمونه، ج 15، ص 330؛ قاموس المحيط، ج 3، ص 293).

بعد از آن که خداوند مَدَّیْن را نابود ساخته و شعیب (علیه السلام) و ایمان آورندگان به او را نجات داد، آن حضرت را به سوی اصحاب اَیْکَه فرستاد.

آن سامان، سرزمینی حاصلخیز و پر درخت و دارای چشمه ساران بسیار بوده و در نزدیکی مَدَّیْن قرار داشت، در آن منطقه گروهی از مردم زندگی می کردند که به همان شیوه اهالی مَدَّیْن مرتکب گناه و معصیت می شدند و بت پرست بودند و خیانت و کلاهبرداری در خرید و فروش در بین آنها رایج بود.

به فرموده قرآن، شعیب (علیه السلام) آنها را اینگونه دعوت کرد: من از ناحیه خداوند برای ارشاد و راهنمایی شما فرستاده شده ام و برای رساندن دستورات الهی به شما، فردی امین هستم. از کیفر الهی پرهیزید و برای دستورات وی از من پیروی کنید، من برای راهنمایی و ارشاد، از شما مزد و پاداش نمی خواهم، پروردگار جهانیان به من پاداش خواهد داد، در پیمانها و وزن اموال، به حق و انصاف رفتار کنید و کم فروشی ننمایید و در زمین تبهکاری نکنید.

این پند و اندرزها در مردم مؤثر واقع نشد، بلکه مردم لجوج «اَیْکَه» نسبت سحر و جادو زدگی به شعیب (علیه السلام) دادند و گفتند: تو هم یکی از آن افرادی هستی که سحر زده شده ای و هذیان میگویی، تو هم مانند ما انسان بوده و با ما مساوی هستی، بنابراین چگونه با رسالت خدایی، بر ما برتری داری؟ ما تو را در ادعایت، فردی دروغگو تلقی کرده و در آنچه ما را به سوی آن فرا میخوانی، گفته ات را تصدیق نمی کنیم. اگر واقعاً در آنچه ما را بدان دعوت می کنی، راستگو هستی، از خدا بخواه تا عذابی از آسمان بر ما وارد سازد.

شعیب (علیه السلام) در برابر این سخنان ناموزون و تعبیرات زشت و زننده و تقاضای عذاب الهی، تنها پاسخی که داد، این بود گفت: پروردگار من به اعمالی که شما انجام می دهید، آگاهتر است.

به هر حال زمان پاکسازی صفحه زمین از این آلودگان فرارسید، خداوند بر آنان عذاب فرستاد و آنها را به هلاکت رسانید. (1)

بسیاری از مفسرین در ذیل آیات مذکور چنین نقل کرده اند: هفت روز گرمای سوزانی، سرزمین آنها را فرا گرفت و مطلقاً نسیمی نمی وزید، ناگاه قطعه ابری در آسمان ظاهر شد و نسیمی وزیدن گرفت، آنها از خانه های خود بیرون ریختند و از شدت ناراحتی به سایه ابر پناه بردند، در این هنگام صاعقه ای مرگبار از ابر برخاست. صاعقه ای با صدای گوش خراش و به دنبال آن، آتش بر سر آنها فرو ریخت و لرزه ای بر زمین افتاد و همگی هلاک و نابود شدند. (2)

ص: 215

---

1- . سوره شعراء/ 176-191.

2- . تفسیر نمونه، ج 15، ص 340؛ تفسیر نورالثقلین، ج 4، ص 64.



## اصحاب الایکه

### اصحاب الایکه\* (1)

بسیاری از مفسران و ارباب لغت گفته اند: «ایکه» به معنی درختان درهم پیچیده و یا بیشه است و «اصحاب الایکه» همان قوم شعیب (علیه السلام) هستند که در سرزمینی پر آب و مشجر در میان حجاز و شام زندگی می کردند.

آنها زندگی مرفه و ثروت فراوانی داشتند و به همین جهت، غرور و غفلت آنها را فرا گرفته بود و مخصوصاً دست به کم فروشی و فساد در زمین زده بودند.

شعیب (علیه السلام) آن پیامبر بزرگ، آن ها را از این کارشان بر حذر داشت و دعوت به توحید و راه حق نمود، اما آن ها تسلیم حق نشدند و سرانجام بر اثر مجازات دردناکی نابود گشتند. (2)

شرح حال آنها و کیفیت مجازات و نابودیشان در بحث داستان شعیب (علیه السلام) مفصلاً ذکر شد.

ص: 217

---

1- . صاحبان سرزمین های پردرخت.

2- . تفسیر نمونه ج 11 ص 120.





می‌کنم آغاز با نام کریم قصه \*\*\* فرعون و موسای کلیم

شناسنامه حضرت موسی (علیه السلام)

حضرت موسی (علیه السلام) یکی از پیامبران اولوالعزم است که نام مبارکش 136 بار، در 34 سوره قرآن مجید آمده است. (1)

موسی (علیه السلام) در لغت قبطیان، (2) از دو جزء تشکیل شده، یکی «مو» به معنی آب و دیگری «سی» به معنای درخت. چون صندوق وی در کنار درختی در داخل آب بدست آمد، او را موسی (علیه السلام)

ص: 219

1- . سور و آیاتی که نام موسی (علیه السلام) در آن‌ها ذکر شده عبارتند از: بقره/ 51، 53، 54، 55، 60، 61، 67، 87، 92، 108، 136، 246، 248؛ آل عمران/ 84؛ نساء/ 153، 164؛ مائده/ 20، 22، 24؛ انعام/ 84، 91، 154؛ اعراف/ 103، 104، 115، 117، 122، 127، 128، 131، 134، 138، 142، 143، 144، 148، 150، 154، 155، 159، 160؛ یونس/ 75، 77، 80، 81، 83، 84، 87، 88؛ هود/ 17، 96، 110؛ ابراهیم/ 5، 6، 8؛ اسراء/ 2، 101؛ کهف/ 60، 66؛ مریم/ 51؛ طه/ 9، 11، 17، 36، 40، 49، 57، 61، 65، 67، 70، 77، 83، 86، 88، 91؛ انبیاء/ 48؛ حج/ 44؛ مؤمنون/ 45، 49؛ فرقان/ 35؛ شعراء/ 10، 43، 45، 61، 63، 65؛ نمل/ 7، 9، 10؛ قصص/ 3، 7، 10، 15، 18، 19، 20، 29، 30، 31، 36، 37، 38، 43، 44، 48 (مکرر)، 76؛ عنکبوت/ 39؛ الم سجده/ 23؛ احزاب/ 7، 69؛ صافات/ 102، 114؛ غافر/ 3، 26، 27، 37، 53؛ فصلت/ 45؛ شوری/ 13؛ زخرف/ 46؛ احقاف/ 12، 30؛ ذاریات/ 38؛ نجم/ 36؛ صف/ 5؛ نازعات/ 15؛ اعلی/ 19.

2- . پادشاه زمان موسی (علیه السلام) مردم مصر را به دو طبقه مستضعف و مستکبر (بردگان و اشرافیان) بنام سبطیان و قبطیان تقسیم کرده بود. قبطیان همان فرعونیان بودند که در اطراف فرعون به هوس بازی و عیش و نوش و ظلم و ستم سرگرم بودند و همه اختیارات کشور به دست آنها بود. ولی برعکس، سبطیان طبقه پایین اجتماع و ستم‌دیدگان مستضعف بودند، موسی (علیه السلام) و بنی اسرائیل از سبطیان بودند. (اقتباس از سوره قصص/ 3-5 و بحار الانوار، ج 13، ص 51).

وی سه هزار و هفتصد و چهل و هشت سال بعد از هیوط آدم (علیه السلام) متولد شد و نسبش با شش واسطه به حضرت ابراهیم (علیه السلام) می‌رسد. به این ترتیب: «موسی بن عمران بن یصهر بن قاهت (2) بن لاوی بن یعقوب بن ابراهیم» و نام مادرش یوکابد (3) است.

موسی (علیه السلام) پانصد سال بعد از حضرت ابراهیم (علیه السلام) ظهور کرد و لقب «کلیم الله» به خود گرفت، چون خداوند بدون واسطه، با او سخن گفت.

حضرت موسی (علیه السلام) سرانجام در شب 21 رمضان (4)

در سن 126 سالگی (5) در بیابان تیه (6)

درگذشت و قبر او بر کسی معلوم نشد.

تورات درباره وفات موسی (علیه السلام) چنین می‌گوید: «موسی بنده خداوند در آن جا به سرزمین موآب (موافق قول خداوند) وفات کرد و او را در درّه زمین «موآب» مقابل «بیت فغور» دفن کردند و هیچ کس از مقبره او تا به امروز واقف نیست و موسی حین وفات 120 ساله بود و بنی اسرائیل 30 روز برای موسی در بیابان های موآب گریه نمودند.» (7)

علامه مجلسی نقل کرده است که از رسول خدا (علیه السلام) درباره مدفن موسی (علیه السلام) سؤال شد؛ آن

ص: 220

- 
- 1- . همان صندوقی که مادر موسی (علیه السلام) وی را در آن قرار داده و به رود نیل سپرد (قاموس قرآن، ج 6، ص 304).
  - 2- . بعضی گویند یصهر بن یافث.
  - 3- . پیرامون نام مادر موسی (علیه السلام) اختلاف نظر وجود دارد: نام های «نخیب، افاحیه و یوخابید» برای او ذکر کرده اند، به هر حال از بانون مجلله محترمه است که در چند سوره قرآن به او اشاره شده و او را مورد الطاف خفیه خدا و قلب وی را منبع وحی و الهام معرفی می‌کند، از جمله در سوره های قصص / 7، 10، 13 و طه / 38 و 40.
  - 4- . بحار الانوار ج 13، ص 365.
  - 5- . همان مدرک، ص 370.
  - 6- . همان مدرک، ص 112.
  - 7- . تورات، سفر تثیبه: 34، ص 6.

حضرت فرمودند: «عِنْدَ الطَّرِيقِ الْأَعْظَمِ، عِنْدَ الْكُثَيْبِ الْأَحْمَرِ؛ بِرِ سِرِّ رَاهِ بَزْرَگِ، نَزْدِیْکِ تَپَه سِرِّخِ» (1).

به هر حال گرچه خبر صریحی درباره محل دقیق مزار حضرت موسی (علیه السلام) در دست نیست.

اما مقبره و بقعه ای در صحرای جنوب غربی اریحا در فلسطین به آن حضرت منسوب گردیده است.

این بقعه در فاصله 30 کیلومتری شرق قدس و 8 کیلومتری جنوب غربی اریحا در منطقه ای به نام «بَرِیَّه الْقَدَس» واقع شده و با جاده ای

خاکی به بزرگراه قدس اریحا می پیوندد. (2)

### سرگذشت حضرت موسی (علیه السلام)

#### اشاره

داستان زندگی پرفراز و نشیب موسی (علیه السلام) را می توان به پنج دوره خلاصه نمود:

1- دوران ولادت و کودکی و پرورش او در کاخ فرعون.

2- دوران هجرت او از مصر به مَدِیْنُ و زندگی او در کنار حضرت شعیب (علیه السلام)

3- دوران نبوت و پیامبری و بازگشت وی به مصر برای مبارزه با فرعون.

4- دوران هلاکت فرعون و ورود موسی (علیه السلام) به بیت المقدس.

5- دوران درگیری های موسی (علیه السلام) با بنی اسرائیل.

### دوره اول: پادشاه عصر موسی (علیه السلام) و خواب او

#### اشاره

حضرت موسی (علیه السلام) در زمان سلطنت «رامسیس یا رعمسیس»، (3) در شهر مصر متولد شد.

ص: 221

1- . بحار الانوار، ج 13، ص 363.

2- . مزار پیامبران، ص 83.

3- . کلمه فرعون از لغات باستانی و معنای آن دربار یا قصر بزرگ است، این کلمه از دو واژه (فارا به معنی قصر و کاخ) و (اوه به معنی بزرگ) ترکیب شده و چنانکه در عصر حاضر مقرر ریاست جمهوری آمریکا را کاخ سفید و (سابقاً) مقر حکومت شوروی را کاخ کرمین می گفتند، سپس کلمه «فارا اوه» معرب شده و در عربی به صورت کلمه فرعون درآمد. فراعنه جمع فرعون، لقب پادشاهان مصر است که

هر کدام نام مخصوصی داشتند. لفظ فرعون 74 بار در قرآن مجید آمده و در داستان های بنی اسرائیل و موسی زیاد به چشم می خورد. یونانیان «رامسیس» را «سوستریس» و عبرانیان او را «فرعون تسخیر» می نامند، وی سومین پادشاه از سلسله نوزدهم ملوک مصر و مشهورترین کشورگشایان ایشان است، رامسیس با ملل آسیایی کینه و عداوتی شدید داشت و در حدود نه سال در خارج از کشور خود با ایشان مشغول جنگ بود و به همین مناسبت با بنی اسرائیل بسیار بد رفتاری و سخت گیری می کرد و شرح مظالم او در قرآن کریم در چهار سوره به تفصیل بیان شده است «سوره های بقره/49؛ اعراف/141؛ ابراهیم/6؛ قصص/4». (رک: قاموس قرآن ج 5 ص 163؛ قصص قرآن، ص 391).

رامسیس شبی در عالم خواب دید، آتشی از طرف شام «بیت المقدس» شعله ور شد و زبانه کشید و به طرف سرزمین مصر آمد و به خانه های قبطیان افتاد و همه آن خانه ها را سوزانید. سپس کاخ ها و باغات آنها را فرا گرفته و همه را نابود کرد، ولی به خانه های سِبْطِیَان (که موسی و بنی اسرائیل از آنها بودند) آسیبی نرساند!

فرعون در حالی که بسیار وحشت زده شده بود، از خواب بیدار شد و در غم و اندوه فرو رفت، ساحران و کاهنان و معبرین را به حضور طلبید و از آنها خواست که خواب وی را تعبیر کنند.

کاهنان و دانشمندان تعبیر خواب، گفتند: «به زودی نوزادی از بنی اسرائیل سِبْطِیَان به دنیا می آید که تو و یارانت را به هلاکت می کشاند» و سپس شب انعقاد آن نطفه را برای پادشاه معین کردند.

رامسیس (فرعون) پس از مشورت با مشاوران و درباریان و کاهنان، دو تصمیم گرفت:

اول: دستور داد تا آن شبی را که معبرین معین کرده بودند که این شب، آن نطفه در رحم مادر قرار خواهد گرفت، هیچ زنی با مردی هم بالین نشود و زنان را از مردان جدا کنند تا از این طریق از تکوین نطفه چنان انسان معهود جلوگیری شود.

این دستور رامسیس به همه جای کشور اعلام شد، کنترل شدیدی در شهر بوجود آمد و مردان بنی اسرائیل (قبیله سبیطیان) را از شهر بیرون برده و زنان در شهر ماندند و هیچ زنی جرأت نداشت با شوهر خود تماس بگیرد.

زن رامسیس، چون از سبطیان بود، رامسیس به او شک کرد که نکند این مولود از آسیه بوده باشد، لذا در آن شب نزد وی ماند.

عمران پدر موسی (علیه السلام) در آن شب نوبت نگهبانی اش در کنار کاخ بود(2)، نیمه های شب همسرش «یوکابد» که از او دور بود، به هوس افتاد و نزد شوهر آمد و مخفیانه در کناری با او همبستر شد و نطفه حضرت موسی (علیه السلام) منعقد گردید.

عمران به همسرش گفت: «مثل اینکه تقدیر الهی این بود که آن کودک موعود از ما پدید آید، این راز را پنهان دار و در پوشیدن آن بکوش که وضع بسیار خطرناک است».

یوکابد با شتاب و نگرانی از کنار شوهر دور شد و در پوشاندن راز، کوشش بسیار کرد.

دوم: دستور دیگر رامسیس (فرعون) این بود که همه مأموران و قابله های قبیله قبطیان در میان بنی اسرائیل مراقب باشند و زنان باردار را زیر نظر بگیرند، هرگاه پسری از آنها به دنیا آمد، بی درنگ سر از بدن او جدا کنند و او را بکشند و اگر دختر باشد، برای گسترش فساد و کنیزی نگهدارند.

به دنبال این دستور، جلادان خون آشام حکومت فرعون، به جان مردم افتادند، تمام زنان باردار را تحت مراقبت شدید قرار دادند، قابله ها از هر سوزنان را کنترل می کردند، در این گیر و دار، هفتاد هزار نوزاد پسر را کشتند.

آمار کشته شده ها بقدری زیاد شد که سران و بزرگان قبیله «قبط» نزد فرعون آمده و به او گفتند: در پیر مردان بنی اسرائیل (قبیله سبطیان) مرگ و میر افتاده و تو نیز بیچه های آنها را می کشی، بنابراین در آینده ما خودمان باید کار کنیم و کسی برای خدمت کردن به ما باقی نمی ماند.

ص: 223

---

1- برای آگاهی از زندگی آسیه همسر فرعون، رجوع کنید به قصه بیستم همین کتاب.

2- چون قبیله سبطیان که بنی اسرائیل هم از آنان بوده، مردمی مستضعف و رنج کشیده و بیچاره بودند، فرعونیان کارهای سخت را به آنها محول می کردند، مانند نگهبانی شب و غیره، لذا عمران پدر موسی (علیه السلام) هم یکی از نگهبانان شب، در کنار کاخ پادشاه مصر بود.

از این رو فرعون دستور داد که: یکسال در میان، پسران را بکشند تا تمامی پسران بنی اسرائیل نابود نگردند. در سالی که قرار بود، پسران بنی اسرائیل کشته نشوند، هارون (علیه السلام) برادر موسی (علیه السلام) متولد شد و کسی مُتَعَرِّض او نشد و او در دامن پدر و مادر خویش تربیت یافت، ولی تولد موسی (علیه السلام) در سالی واقع شد که کودکان را در آن سال سر می بریدند. (1)

### ولادت موسی (علیه السلام) در سخت ترین شرایط

زمان ولادت موسی (علیه السلام) هرچه نزدیکتر می شد، مادر موسی (علیه السلام) نگران تر می شده و همواره در این فکر بود که چگونه پسرش را از دست جلّادان فرعون (رامسیس) حفظ کند.

طبق خوابی که رامسیس دیده بود و از آینده حکومت خود نگران گشته بود، برای زنان باردار مأمورانی و قابله هایی از قبطیان گمارده و آنان را تحت نظر نگه می داشت. قابله ای نیز مراقب «یوکابد» بود، چون درد مخاض «یوکابد» فرا رسید و موسی (علیه السلام) قدم به عرصه گیتی نهاد، نور مخصوصی از چهره موسی (علیه السلام) درخشید که بدن قابله به لرزه افتاد و برقی از محبت موسی (علیه السلام) در اعماق قلب قابله فرو نشست و تمام زوایای دلش را روشن ساخت.

زن قابله خطاب به مادر موسی (علیه السلام) گفت: من در نظر داشتم ماجرای تولد این نوزاد را به دستگاه حکومت خبر دهم تا جلّادان وی را به قتل رسانند و من از این طریق جایزه بگیرم، ولی چه کنم محبت این نوزاد به قدری بر قلبم چیره شد که حتی راضی نیستم مویی از سر او کم گردد، با دقت از او محافظت کن، هرچند فکر می کنم که دشمن نهایی ما همین نوزاد باشد!

قابله از خانه مادر موسی (علیه السلام) بیرون آمد، بعضی از جاسوسان حکومت او را دیدند و از او راجع به ماجرای خانه پرسیدند او گفت: خونی بیش نبود و بچه نداشت، شما نگران این خانه نباشید ...

ص: 224

---

1- . رک: سوره قصص/3-5؛ بحارالانوار، ج 13، ص 50 به بعد؛ تفسیر نمونه، ج 16، ص 12؛ مجمع البیان، ج 1، ص 106 و ج 7، ص 239؛ ریاحین الشریعه، ج 5، ص 121؛ قصص قرآن، ص 391؛ تاریخ انبیاء، ص 493 به بعد.

مأموران برای تحقیق بیشتر وارد خانه شدند، با دیدن آنها، «کلثم» (1) خواهر موسی (علیه السلام)، آمدن مأموران را به اطلاع مادر رسانید.

یوکابد دستپاچه شد که چه کند، در این میان از شدت وحشت، بی درنگ این مادر بی چاره و مضطرب، نوزاد را در پارچه ای پیچید و در تنور انداخت. چون مأموران واردخانه شدند، در آنجا جز تنور آتش، چیزی ندیدند و پس از تحقیقات مختصر، خانه را ترک گفتند، مادر موسی (علیه السلام) با دستپاچگی و نگرانی تمام به سراغ تنور آمد و به کودک نگریست، مشاهده کرد موسی (علیه السلام) در دل آتش هیچ آسیبی ندیده و خداوند آتش را برای موسی (علیه السلام) خنک و گوارا کرده است.

ص: 225

1- . در مورد نام خواهر موسی (علیه السلام) دو قول است: بعضی نام او را کلثم و برخی مریم ذکر کرده اند، او از بانوان مجلله و با ایمان بوده و جزو معدود زنانی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) وی را ستایش نموده و فرموده است: «خداوند کلثم را در روز قیامت در کنار خدیجه، مریم و آسیه به همسری من درمی آورد». کلثم یکی از چهار زنی است که بر خدیجه کبری هنگام وضع حمل فاطمه (علیها السلام)، نازل شده و برای یاری او آمدند، وی نخست به نامزدی قارون که از نزدیکان موسی و از ثروتمندان و زراندوزان روزگار بود درآمد، ولی قارون بدون عروسی با وی در اثر تخلف از ادای زکات و تهمت به حضرت موسی (علیه السلام) به قهر الهی گرفتار آمده و به اعماق زمین فرو رفت. سپس شخصی بنام «کالیب بن یوقی» با وی ازدواج کرد و به زندگی مشترک پرداختند، سرانجام در شهری به نام «قادیس» از دنیا رفته و همان جا دفن شد. خداوند نام کلثم را با عنوان «خواهر موسی» در دو سوره قرآن (قصص/ 11 - طه/ 40) ذکر کرده، ابتدا از نقش اطلاعاتی و تجسس او پرده برداشته و می گوید: «خواهر موسی (علیه السلام) از سوی مادرش یوکابد پس از به آب انداختن صندوقی که موسی (علیه السلام) را در آن گذاشته بودند به سراغ آل فرعون شتافته و عکس العمل آنان را در مورد برادرش موسی (علیه السلام) را زیر نظر گرفته است». سپس در آیه 12 همین سوره قصص از نقش راهنمایی او سخن به میان آورده و می گوید: چون موسی (علیه السلام) پستان هیچ یک از زنان شیرده و دایه های قبطی را نپذیرفت، کلثم بار دیگر به صورت ناشناخته به جلو آمده و گفت: آیا شما را به خانواده ای راهنمایی کنم که می توانند این نوزاد را کفالت کنند و خیرخواه او هستند. این آیه با مختصر تفاوتی که با آیه 40 سوره طه دارد، می رساند که؛ خواهر موسی با کیاست کم نظیری نقش خود را ایفا کرد و برادرش را بدون خطر به آغوش مادر برگردانید. (رک: ریاحین الشریعه، ج 2، ص 272 و ج 5، ص 127؛ منتهی الامال، مبحث ولادت فاطمه زهرا؛ اسدالغابه، ج 5، ص 439؛ سیمای زنان در اسلام ص 98؛ مجمع البیان، ج 7، ص 242؛ بحارالانوار، ج 13، ص 55).



وی را با کمال سلامتی از تنور بیرون آورد. ولی با این وضع، قلب «یوکابد» از خطر دشمن سرسخت و بی رحم آرام نمی گرفت و هر لحظه در انتظار آسیب خطرناک بود، چرا که یک بار صدای گریه نوزاد کافی بود که جاسوسان را مطلع سازد.

یوکابد متوجه خدا شد و از خداوند خواست راه چاره ای پیش روی او بگشاید. خداوند با الهام خود به مادر موسی (علیه السلام) او را از نگرانی حفظ کرد، به وی الهام فرمود: «به او شیر بده و هنگامی که بر او ترسیدی، وی را به دریای نیل بیفکن و نترس و غمگین مباش که ما او را به تو باز می گردانیم و او را از رسولان قرار می دهیم» (1).

موسی (علیه السلام) سه ماه مخفیانه پس از ولادت، در دامن مادر زندگی کرد و مادر به او شیر داد، آنگاه مادرش بیمناک شد، مبادا راز او فاش شود، طبق الهام الهی تصمیم گرفت، کودکش را به دریا بیافکند. به طور محرمانه به سراغ یک نجار مصری که از قبطنیان و طرفداران فرعون بود آمد و از او خواست صندوقی با مشخصات مخصوص بسازد.

نجار گفت: صندوق با این ویژگی برای چیست؟ «یوکابد» که زبانش به دروغ عادت نکرده بود، حقیقت امر را فاش ساخت، گفت: من از بنی اسرائیل، نوزاد پسری دارم، می خواهم نوزادم را در آن مخفی کنم.

نجار تا این سخن را شنید، برای رسیدن به جایزه فرعون و ادای وظیفه میهنی و خوش خدمتی به دستگاه ستمگر، به سراغ مأموران و جلادان آمد تا آنان را از تولد موسی (علیه السلام) با خبر کند، ولی آن چنان وحشتی عظیم بر قلبش مسلط شد که زبانش از سخن گفتن باز ایستاد، می خواست با اشاره دست، مطلب را بازگو کند، مأمورین از حرکات او چنین برداشت کردند که یک آدم مسخره کننده است، او را زدند و از آنجا بیرون نمودند.

نجار چون حضور مأموران را ترک کرد، حال عادی خویش را بازیافت و دوباره به پیش مأموران آمد تا همان کند که نخست تصمیم داشت، ولی خداوند عالم، وی را به همان کیفر قبلی

ص: 226

دچار ساخت و برای بار سوم این موضوع تکرار شد، او وقتی به حال عادی بازگشت، فهمید که در این موضوع، یک راز الهی نهفته است، صندوق را ساخت و به مادر موسی (علیه السلام) تحویل داد. (1)

### افکندن موسی (علیه السلام) به رود نیل

\*افکندن موسی (علیه السلام) به رود نیل (2)

مادر موسی (علیه السلام) طبق فرمان الهی، وی را در صندوق گذاشته و صبحگاهان هنگامی که خلوت بود، کنار رود نیل آمد و صندوق را به رود نیل انداخت.

امواج خروشان نیل، صندوق را به زودی از ساحل دور کرد، مادر در کنار آب ایستاده بود و این منظره را تماشا می نمود.

در یک لحظه احساس کرد قلبش از او جدا شده و روی امواج حرکت می کند، اگر لطف الهی با خطاب (نترس و محزون نباش، ما موسی (علیه السلام) را به تو برمی گردانیم). (3)

ص: 227

- 1- . رک: همان مدارک سابق؛ تفسیر نمونه، ج 16، ص 23 به بعد؛ حیوه القلوب، ج 1، ص 213.
- 2- . همان مدارک سابق. رود نیل، مهمترین رود کشور مصر است، این رود طولانی ترین رود دنیا، به حساب می آید و طول آن 6400 کیلومتر است که فقط 1200 کیلومتر آن خاک مصر را مشروب می کند. رود نیل، از دو رود (نیل سفید) و (نیل آبی)، به وجود آمده، نیل سفید، از آب دریاچه ویکتوریا که در میان کشورهای تانزانیا، کنیا و اوگاندا قرار دارد؛ سرچشمه می گیرد، ولی (نیل آبی) از کوه های کشور اتیوپی آغاز می شود، سپس این دو رود در نزدیکی (خارطوم) پایتخت کشور سودان، به هم پیوند می خورند و رود بزرگ نیل را تشکیل می دهند. رود بزرگ نیل به طرف مصر به جریان در می آید و در نزدیکی قاهره، به چند شاخه تقسیم می شود و با یک دلتای بزرگی، به دریای مدیترانه می ریزد. این رود پس از گذر، از دلتای خود، از کانال های (دمیاط) و (رشید) می گذرد. رود نیل، بین خارطوم و (اسوان)، بر اثر سقوط یک ارتفاع 284 متری، شش آبشار تشکیل می دهد؛ که اعراب به آنها (شلاله) های نیل می گویند. طغیان مرتب سالانه رود نیل، بر اثر زیاد شدن آب رود نیل آبی، به علت باران های شدید موسمی، در ناحیه اتیوپی می باشد. سرچشمه رود نیل آبی، کوه های آتشفشانی ناحیه آیسینی است. (جغرافیای کشورهای مسلمان، ص 150).
- 3- . سوره قصص / 7.

قلب او را آرام نکرده بود، فریاد می کشید و همه چیز فاش می شد، هیچ کس نمی تواند دقیقاً حالت این مادر را در آن لحظات حساس ترسیم کند.

ولی آن شاعره فارسی زبان تا حدودی این صحنه را در اشعار زیبا و با روحش مجسم ساخته است، آنجا که می گوید:

مادر موسی چو موسی را به نیل\*\*\* در فکند از گفته ربّ جلیل

خود ز ساحل کرد با حسرت نگاه\*\*\* گفت کای فرزند خرد بی گناه

گر فراموشت کند لطف خدای\*\*\* چون زهی زین کشتی بی ناخدای

و حی آمد کاین چه فکر باطل است\*\*\* رهرو ما اینک اندر منزل است

ما گرفتیم آنچه را انداختی\*\*\* دست حق را دیدی و نشناختی

سطح آب از گاهوارش خوشتر است\*\*\* دایه اش سیلاب موجش مادر است

رودها نه از خود طغیان می کنند\*\*\* آنچه می گوئیم ما آن می کنند!

ما به دریا حکم طوفان می دهیم\*\*\* ما به سیل و موج فرمان می دهیم

نقش هستی نقشی از ایوان ماست\*\*\* خاک و باد و آب سرگردان ماست

به که برگردی به ما بسپاریش\*\*\* کی تواز ما دوستر می داریش؟! (1)

رامسیس کاخ مجلّلی در کنار رود نیل داشت، آن روز با همسرش آسیه، در کنار کاخ خود که مُشرف بر رود نیل بود ایستاده بودند، آنها ناگهان چشم شان به صندوقچه ای افتاد که امواج رودخانه او را بالا و پایین می برد، چیزی نگذشت که صندوق حامل طفل در کنار کاخ آنها و در لابه لای شاخه های درختان از حرکت باز ایستاد.

رامسیس (فرعون) دستور داد: مأمورین فوراً به سراغ صندوق بروند و آن را از آب بگیرند تا ببینند در آن چیست؟ صندوق را نزد فرعون آوردند، دیگران نتوانستند درب آن را بگشایند.

ص: 228

آری می بایست درب صندوق نجات موسی (علیه السلام)، بدست خود فرعون گشوده شود، فرعون درب آن را گشود، هنگامی که چشم همسر فرعون به کودک داخل آن صندوق که موسی (علیه السلام) بود، افتاد، خداوند علاقه و محبت موسی (علیه السلام) را در دلش افکند و هنگامی که آب دهان این نوزاد مایه شفای بیمار شد،<sup>(1)</sup> این محبت فزونی گرفت.

اما فرعون تا چشمش به او افتاد خشمگین شد و گفت: چرا این پسرکشته نشده است؟ تصمیم گرفت آن نوزاد را به قتل برساند، همچنین «هامان» وزیر مشاور فرعون همراه با اطرافیان حکومت نیز درخواست می کردند که این کودک مانند نوزادان دیگر به قتل رسد، ولی همسرش آسیه که در کنار او بود، با بکار بودن انواع شیوه ها، از جمله اینکه این نوزاد باعث شفای دخترشان شده، از کشتن موسی (علیه السلام) جلوگیری نمود و پیشنهاد کرد تا آن طفل را به فرزندی قبول نموده و برایش دایه ای انتخاب نماید؛ زیرا که از نعمت داشتن پسر محروم بودند. فرعون سخن آسیه را پذیرفت و مقدم موسی (علیه السلام) را گرامی داشت.

اما مادر موسی (علیه السلام) وقتی وی را در رود نیل انداخت، خواهر موسی (علیه السلام) را فرستاد تا کسب خیر کند، خواهر دید کودک از آب گرفته و داخل خانه فرعون برده شد. مادرش را از این جریان با خبر ساخت.

مادر موسی (علیه السلام) با این خبر از بیم و ناراحتی هوش از سرش پرید و تنها قلبش برای موسی (علیه السلام) می تپید، نه چیز دیگر، از فرط نگرانی نزدیک بود راز خود را فاش سازد، ولی خداوند دل او را ثابت نگه داشت و وی را در زمره مؤمنین قرار داد که به وعده الهی در بازگرداندن موسی (علیه السلام) به سوی او اطمینان داشته باشد.

ص: 229

---

1- . در اخبار آمده: فرعون دختری داشت به نام «انیسا» و او تنها فرزند وی بود، از بیماری شدیدی رنج می برد، دست به دامن اطباء زد نتیجه نگرفت، به کاهنان متوسل شد آنها گفتند: ای فرعون! ما پیش بینی می کنیم که از درون این دریا (نیل) انسانی به این کاخ گام می نهد که اگر از آب دهانش به بدن این بیمار بمالند بهبودی می یابد، پس از اینکه موسی (علیه السلام) را از آب گرفتند، آسیه همسر فرعون، آب دهان آن کودک را به بدن دختر مریض مالید و شفا یافت، (تفسیر نمونه، ج 16، ص 27؛ مجمع البیان، ج 7، ص 241).

طولی نکشید که احساس کردند نوزاد گرسنه است و نیاز به شیر دارد، به دستور فرعون مأمورین به جستجوی پیدا کردن دایه رفتند، چندین دایه آوردند. ولی نوزاد، پستان هیچ یک از آنان را نگرفت. کودک لحظه به لحظه گرسنه تر و بی تاب تر می شد، پی در پی گریه می کرد و سروصدای او در درون کاخ فرعون پیچید و قلب آسیه همسر فرعون را به لرزه در آورد. مأمورین بر تلاش خود افزودند.

ناگهان در فاصله نه چندان دور، به دختری برخورد کردند که می گوید: من زنی از بنی اسرائیل را می شناسم که پستانی پر شیر و قلبی پر محبت دارد، او نوزاد خود را از دست داده و حاضر است شیر دادن نوزاد کاخ را برعهده گیرد.

با راهنمایی وی نزد مادر موسی (علیه السلام) رفتند و او را به کاخ فرعون آوردند، نوزاد را به او دادند.

وی با اشتیاق تمام، پستان او را گرفت،<sup>(1)</sup> و از شیره جان مادر، جان تازه ای پیدا کرد، برق خوشحالی از چشم ها جستن کرد، مخصوصاً مأموران خسته و کوفته که به مقصود خود رسیده بودند، از همه خوشحال تر بودند. همسر فرعون نیز نمی توانست خوشحالی خود را از این امر کتمان کند. به این ترتیب خداوند به وعده اش وفا کرد که به مادر موسی (علیه السلام) فرموده بود: «ما او را به تو برمی گردانیم».<sup>(2)</sup>

پس از آن، کودک را به وی سپردند تا به خانه اش برود و به او شیر داده و پرستاری و نگهداری

ص: 230

---

1- . بنابر روایتی وقتی موسی (علیه السلام) پستان این مادر را قبول کرد، هامان وزیر فرعون گفت: من فکر می کنم تو مادر واقعی او هستی، چرا در میان این همه زن، تنها پستان تو را پذیرفت. مادر موسی (علیه السلام) گفت: بخاطر این است که من زنی خوشبو هستم و شیرم بسیار شیرین است، تاکنون هیچ کودکی به من سپرده نشده، مگر اینکه پستان مرا پذیرفته، حاضران این سخن را تصدیق کرده و هر کدام هدیه و تحفه گران قیمتی به او دادند. (تفسیر فخر رازی، ج 24، ص 231).

2- . اقتباس از سوره قصص/ 7-13؛ حیوه القلوب، ج 1، ص 213 به بعد. امام باقر (علیه السلام) می فرماید: سه روز بیشتر طول نکشید که خداوند نوزاد را به مادرش باز گرداند (تفسیر نمونه، ج 16، ص 37).

کند. (1) و در خلال این کار، گاه و بیگاه، کودک را به کاخ فرعون می آورد تا همسر فرعون دیداری با او تازه نماید.

مادر موسی (علیه السلام) بعد از دوران شیرخوارگی او را به خانه فرعون آورد و کودک را به آنها سپرد، وی در دامن فرعون و همسرش پرورش یافت. (2)

آنگاه که موسی (علیه السلام) به حدّ رشد و بلوغ رسید و از قدرت جسمانی فوق العاده ای برخوردار شد، در یکی از روزها کاخ فرعون را ترک کرده و بی آنکه کسی بداند، بطور ناگهانی وارد شهر شد و در بین مردم عبور می کرد. دید دو نفر گلاویز شده اند و با یکدیگر مشاجره و کشمکش دارند، یکی از آنها از بنی اسرائیل (قبیله وی و سِبْطِیّان) و دیگری از قِبْطِیّان (طرفداران فرعون) بود، فرد اسرائیلی از موسی (علیه السلام) درخواست کمک کرد، از آنجا که موسی (علیه السلام) می دانست فرعونیان از طبقه اشرافی هستند و همواره به بنی اسرائیل ستم می کنند به یاری وی شتافت و چنان سیلی بر دشمن او نواخت که به زندگی او پایان داد.

موسی (علیه السلام) از کرده خود پشیمان شد و آن را کاری شیطانی شمرد و از گناهی که مرتکب شده بود، از خدای خود طلب بخشش کرد و نزدش تضرّع و زاری نمود تا توبه اش را بپذیرد و او را یاور تبهکاران قرار ندهد و خداوند او را بخشید و توبه اش را پذیرفت. (3)\*

روز دوم که فرارسید، موسی (علیه السلام) در حالی که بیم داشت راز او فاش گردد. به سمت شهر روانه گردید، باز دید یکی از فرعونیان با همان مرد دیروز گلاویز شده و درگیر است، آن مرد مظلوم از موسی (علیه السلام) استمداد نمود، موسی (علیه السلام) به طرف او رفت تا از او دفاع کرده و از ظلم ظالم جلوگیری کند.

ص: 231

---

1- . بعضی گویند کودک را در کاخ نگه داشتند، مادر موسی (علیه السلام) در فواصل معین می آمد و به او شیر می داد.

2- . با استفاده از سوره شعراء / 17.

3- . اقتباس از سوره قصص / 14-17. البته موسی (علیه السلام) قصد کشتن او را نداشت، نه از این جهت که آن مرد مقتول، سزاوار کشتن نبود، بلکه بخاطر پیامدهای دشواری که برای موسی (علیه السلام) و بنی اسرائیل داشت، از این رو موسی (علیه السلام) به خاطر این ترک اولی از خدا تقاضای عفو کرد و از کار خود اظهار پشیمانی کرد.

ظالم به وی گفت: «آیا همانگونه که دیروز شخصی را کشتی، می خواهی مرا هم بکشی، از قرار معلوم تو می خواهی، فقط جباری در روی زمین باشی و نمی خواهی از مصلحان باشی».<sup>(1)</sup>

موسی (علیه السلام) متوجه شد که ماجرای دیروز افشاء شده است و برای اینکه مشکلات بیشتری پیدا نکند کوتاه آمد، ماجرا به فرعون و اطرافیان او رسید و تکرار این عمل را تهدیدی بر وضع خود گرفتند. جلسه مشورتی تشکیل داده و حکم قتل موسی (علیه السلام) صادر شد.

مردی از نقطه دور دست شهر،<sup>(2)</sup> (از مرکز فرعونیان و کاخ فرعون) اطلاع پیدا کرد. چون از نزدیکان فرعون محسوب می شد و آنچنان با فرعون رابطه داشت که در این گونه جلسات مشورتی

ص: 232

---

1- . این جمله فرد قبطی به موسی (علیه السلام) نشان می دهد که وی قبلاً نیت اصلاح طلبی خود را چه در کاخ فرعون و چه در بیرون آن، اظهار کرده بود. در بعضی روایات می خوانیم که درگیری هایی در این زمینه نیز با فرعون داشت. (تفسیر نمونه، ج 16، ص 51).

2- . ظاهراً این مرد، همان است که بعدها به عنوان مؤمن آل فرعون معروف گردید، از آیات قرآن همین قدر استفاده می شود که او مردی بود از فرعونیان و به موسی (علیه السلام) ایمان آورده بود. اما ایمان خود را مکتوم می داشت، در دل به موسی (علیه السلام) عشق می ورزید و خود را موظف به دفاع از او می دید (سوره مؤمن / 28-46). اما درباره اینکه مؤمن آل فرعون چه کسی است؟ میان مفسران و مورخان اختلاف نظر است؛ بعضی گفته اند: او پسر عموی یا پسر خاله فرعون و یا برادر آسیه همسر فرعون بوده و تعبیر به آل فرعون را نیز شاهد بر این معنی دانسته اند، زیرا تعبیر به آل، معمولاً در مورد خویشاوندان به کار می رود، هرچند در مورد دوستان و اطرافیان نیز گفته می شود؛ و برخی دیگر او را یکی از پیامبران خدا بنام «حزقیل» یا «حزبیل» می دانند؛ و جمعی معتقدند که وی خزانه دار مخصوص فرعون بود. (رک: تفسیر نورالثقلین، ج 4، ص 518؛ قصص الانبیاء، ص 387؛ محبر بغدادی، ص 388؛ تفسیر نمونه، ج 20، ص 87؛ حیوه القلوب، ج 1، ص 304)؛ و بنابر روایتی، حزقیل به شغل نجاری اشتغال داشت و همان بود که صندوق را برای مادر موسی (علیه السلام) ساخت تا موسی (علیه السلام) را در آن نهاده و به رود نیل بپندازد. گویند حزقیل ششصد سال ایمانش را از طاغوت ها پوشیده داشت، او که به مرض جذام مبتلا بود، با دستان فلج خود به طرف قومش اشاره کرده و مردم را به خدا دعوت می نمود، سرانجام فرعون دستور داد تا او را قطعه قطعه کنند، اما با این وصف نتوانستند در ایمانش رخنه ای ایجاد نمایند. (تفسیر قمی، ج 2، ص 258). ضمناً داستان شهادت همسر و فرزندان حزقیل در شناسنامه آسیه همسر فرعون ذکر گردید، آنجا را ملاحظه فرمایید.

شرکت می کرد. آن مرد از وضع جنایت فرعون رنج می برد و در انتظار این بود که قیامی بر ضد او صورت گیرد و او به این قیام الهی بپیوندد، ظاهراً چشم امید به موسی (علیه السلام) دوخته بود و در چهره او سیمای یک مرد الهی انقلابی مشاهده می کرد.

به همین دلیل هنگامی که احساس کرد که موسی (علیه السلام) در خطر است، با سرعت خود را به او رسانید و وی را از چنگال خطر نجات داد و گفت:

«ای موسی! این جمعیت - فرعون و فرعونیان - برای قتل تو، به مشورت پرداخته اند، بی درنگ از شهر خارج شو که من از خیر خواهان تو هستم».

موسی (علیه السلام) این خبر را کاملاً جدی گرفت، به خیرخواهی این مرد با ایمان ارج نهاد و به توصیه او از شهر خارج شد، در حالی که ترسان بود و هر لحظه در انتظار حادثه ای! تمام قلب خود را متوجه پروردگار کرد و از خدای خود می خواست که او را از شر ستمکاران نجات دهد. (1)

## دوره دوم: هجرت موسی (علیه السلام) به سوی مَدین

### اشاره

موسی (علیه السلام) تصمیم گرفت، به سوی «مَدین» که شهری در جنوب شام و شمال حجاز بود و از قلمرو مصر و حکومت فرعونیان جدا محسوب می شد برود، اما جوانی که در ناز و نعمت بزرگ شده و به سوی سفری می رود که در عمرش سابقه نداشته، نه زاد و توشه ای دارد، نه مرکب و نه دوست و راهنمایی و پیوسته از این بیم دارد که مأموران فرارسند و او را دستگیر کرده، به قتل رسانند. وضع حالش روشن است.

گرچه سفری طولانی بود و توشه راه سفر را به همراه نداشت، ولی در این راه، یک سرمایه بزرگ همراه داشت و آن سرمایه ایمان و توکل بر خدا! لذا هنگامی که رهسپار شهر مَدین شد

ص: 233

---

1- . اقتباس از سوره قصص / 18-21؛ مجمع البیان، ج 7، ص 245، 246؛ تفسیر نمونه، ج 16، ص 49؛ قصص قرآن، ص 127.



گفت: امیدوارم که پروردگار مرا به راه راست هدایت کند. (1)

موسی (علیه السلام) چندین روز در راه بود و سرانجام فاصله بین مصر و مدین را در هشت شبانه روز طی کرد، در این مدت غذای او گیاهان بیابان و برگ درختان بود و بر اثر پیاده روی، پاهایش آبله کرده بود، کم کم دور نمای شهر مَدَیْنُ در افق نمایان شد و موجی از آرامش در قلب او نشست.

نزدیک شهر رسید، گروهی از مردم را در کنار چاهی دید که از آن چاه با دَلُو آب می کشیدند و چارپایان خود را سیراب می کردند. در کنار آنها دو دختر را دید که مراقب گوسفندهای خود هستند و به چاه نزدیک نمی شوند، وضع این دختران با عفت که در گوشه ای ایستاده اند و کسی به داد آنها نمی رسد و یک مشت جوان گردن کلفت، تنها در فکر گوسفندان خویش اند و نوبت به دیگری نمی دهند، نظر موسی (علیه السلام) را جلب کرد.

نزدیک آن دو آمد و گفت: چرا کنار ایستاده اید؟ چرا گوسفندهای خود را آب نمی دهید؟

دختران گفتند: پدر ما پیرمرد سالخورده و شکسته ای است و به جای او، ما گوسفندان را می چرانیم. اکنون بر سر این چاه مردها هستند، در انتظار رفتن آنها هستیم تا بعد از آنها از چاه آب بکشیم.

موسی (علیه السلام) از شنیدن این سخن، سخت ناراحت شد، چه بی انصاف مردمی هستند که تمام در فکر خویش اند و کمترین حمایتی از مظلوم نمی کنند؟!

جلو آمد و دَلُو سنگین را گرفت و در چاه افکند و به تنهایی از آن چاه، آب کشید و گوسفندهای آنان را سیراب کرد.

آنگاه موسی (علیه السلام) از آنجا فاصله گرفت و سپس برای استراحت به سایه درختی رفت. دختران بطور سریع نزد پدر پیر خود که حضرت شعیب پیامبر (علیه السلام) بود، (2) بازگشتند و ماجرا را تعریف

ص: 234

1- .سوره قصص/22.

2- . شرح حال حضرت شعیب (علیه السلام) قبلاً بیان شد، نام دختران شعیب (علیه السلام) را «صفورا یا صفوره» و «لیئا» نوشته اند که اولی با موسی (علیه السلام) ازدواج کرد (ریاحین الشریعه، ج 4، ص 294؛ مجمع البیان، ج 7، ص 249).

کردند.

شعیب (علیه السلام) به یکی از دخترانش که «صفورا» نام داشت گفت: هرچه زودتر به پیش آن جوان برو و او را به خانه دعوت کن تا از وی پذیرایی کنیم و از این اعمال نیکش قدردانی کنیم.

موسی (علیه السلام) در زیر سایه درختی نشسته بود که صفورا دختر زیبای شعیب (علیه السلام) رسید، توأم با شرم و حیا خطاب کرد: پدرم تو را می خواهد و قصد دارد از این جوانمردیت سپاسگزاری کند.

موسی (علیه السلام) در حالی که شدیداً گرسنه بود و در مدین، غریب و بی کسی به نظر می رسید، چاره ای ندید، جز اینکه دعوت شعیب (علیه السلام) را بپذیرد و در کنار دختر او «صفورا» روانه خانه وی گردد، صفورا جلو افتاد تا به عنوان راهنما، موسی (علیه السلام) را به خانه اش راهنمایی کند، ولی هوا متغیر بود، باد شدیدی می وزید، احتمال داشت لباس صفورا از اندام او کنار رود، حیا و عفت موسی (علیه السلام) اجازه نمی داد چنین شود، به دختر گفت: من از جلو می روم، بر سر دوراهی ها و چند راهی ها مرا راهنمایی کن.

موسی (علیه السلام) وارد خانه شعیب (علیه السلام) شد، خانه ای که نور نبوت از آن ساطع است و روحانیت از همه جای آن نمایان، پیرمردی باوقار با موهای سفید در گوشه ای نشسته، به موسی (علیه السلام) خوش آمد گفت.

از کجا می آیی؟ چه کاره ای؟ در این شهر چه می کنی؟ هدف و مقصود چیست؟ چرا تنها هستی؟ و از اینگونه سئوالات ...

موسی (علیه السلام) ماجرای خود را برای وی بازگو کرد.

شعیب (علیه السلام) گفت: نگران نباش! از گزند ستمگران نجات یافته ای و سرزمین ما از قلمرو آنها بیرون است و آنها دسترسی به اینجا ندارند، تو در یک منطقه امن و امان قرار داری، از غربت و تنهایی رنج نبر، همه چیز به لطف خدا حل می شود.

شعیب (علیه السلام) برای پذیرایی از مهمان تازه وارد طعام آورد، ولی موسی (علیه السلام) دست به طعام نزد شعیب (علیه السلام) گفت: مگر به طعام میل نداری؟

موسی (علیه السلام) گفت: چرا و لیکن می ترسم، این غذا در برابر عمل و کمک من به دخترانت باشد.

ص: 235

این را بدان که من از اهل بیتمی می باشم که اعمال اخروی و الهی خود را در برابر تمام مالکیت زمین که پر از طلا باشد نمی دهیم.

شعیب (علیه السلام) گفت: نه نگران نباش! از این جهت نیست، بلکه عادت من و اجدادم این است که به مهمان احترام می کنیم و برایشان طعام می دهیم، موسی (علیه السلام) با شنیدن این جمله مشغول غذا شد. (1)

### موسی در خانه شعیب (علیه السلام) و ازدواج او

«صفورا» توانایی، وقار و جوانمردی موسی (علیه السلام) را دیده و علاقمند او شده بود و لذا به پدرش پیشنهاد داد: ای پدر! این جوان را برای نگهداری گوسفندان استخدام کن، زیرا وی فردی نیرومند و درستکار بود. شعیب (علیه السلام) از دخترش پرسید: توان و قوت این جوان معلوم است که دلو بزرگ را از چاه کشید، ولی وقار و عفت و امانتش چگونه شناختی؟ صفورا گفت: پدر جان! هنگام آمدنم به خانه، او به من گفت: پشت سر من حرکت کن، ما از خانواده ای هستیم که پشت سر زنان نمی نگریم و در هنگام آب کشیدن خیلی مهذب بود.

شعیب (علیه السلام) احساس کرد، صفورا به موسی (علیه السلام) خیلی علاقمند است، از پیشنهاد دخترش استقبال کرد، رو به موسی (علیه السلام) نموده، گفت: من می خواهم یکی از دو دخترم را به همسری تو درآورم، به این شرط که هشت سال برای من کار (چوپانی) کنی و اگر هشت سال به ده سال تکمیل کنی، محبتی کرده ای، اما بر تو واجب نیست.

به هر حال من نمی خواهم کار را بر تو مشکل بگیرم و هرگز سخت گیری نخواهم کرد و با خیر و نیکی با تو رفتار خواهم نمود؛ و ان شاءالله به زودی خواهی دید که من از صالحانم.

موسی (علیه السلام) درخواست پیرمرد را پذیرفت، به این ترتیب با صفورا ازدواج کرد و با کمال آسایش در مَدَیْنُ ماند و به چوپانی و دامداری پرداخت و به بندگی خدا ادامه داد تا روزی فرارسد

ص: 236

---

1- . اقتباس از سوره قصص/ 23-25؛ مجمع البیان، ج 7، ص 248؛ تفسیر نمونه، ج 16، ص 55 به بعد؛ تفسیر رازی، ذیل آیات مورد بحث؛ بحارالانوار، ج 13، ص 20.

که به مصر بازگردد و در فرصت مناسبی، بنی اسرائیل را از یوغ طاغوتیان فرعونی رهایی بخشد. موسی (علیه السلام) پس از ده سال سکونت در مَدین، (1) در آخرین سال سکونتش روزی به شعیب (علیه السلام) گفت: من می خواهم به مصر برگردم و از مادر و خویشانم دیدارکنم، در این مدّت که در خدمت تو بودم در نزد تو، چه دارم؟ (2)

شعیب (علیه السلام) طبق آن قرار قبلی، آنچه از گوسفندان با آن مشخصات متولّد شده بودند، باکمال میل به موسی (علیه السلام) داد، او اثاث و گوسفندان و اهل و عیال خود را آماده ساخت تا به سوی مصر حرکت کند.

هنگام خروجش به شعیب (علیه السلام) گفت: یک عصایی به من بده که اورابه دست بگیرم، چندین عصا از پیامبران گذشته در منزل شعیب (علیه السلام) بود، لذا شعیب (علیه السلام) به وی گفت: برو به آن خانه و یکی از عصاها را برای خودت بردار. موسی (علیه السلام) به آن خانه رفت، ناگاه عصای نوح و ابراهیم (3)، به طرف او جهید و در دستش قرار گرفت.

شعیب (علیه السلام) گفت: آن را به جای خود بگذار و عصای دیگری بردار. موسی (علیه السلام) آن را سر جای خود نهاد تا عصای دیگری بر دارد، باز همان عصا به طرف موسی (علیه السلام) جهید و در دست او قرار گرفت و این حادثه سه بار تکرار شد.

وقتی شعیب (علیه السلام) آن منظره عجیب را دید، به وی گفت: همان عصا را برای خود بردار، خداوند آن را به تو اختصاص داده است. موسی (علیه السلام) همان عصا را در دست گرفت. سپس اثاث و متاع زندگی و گوسفندان خود را جمع آوری کرد و بار سفر را بست و به همراه خانواده اش، مَدین را به

ص: 237

- 
- 1- از روایتی برمی آید که موسی (علیه السلام) برای شعیب (علیه السلام) ده سال کار کرد. وسائل الشّیعه، ج 15، ص 34.
  - 2- در روایات آمده که شعیب (علیه السلام) برای قدردانی از زحمات موسی (علیه السلام) قرار گذاشته بود، گوسفندانی که با علائم مخصوصی متولّد می شوند به او ببخشد، اتفاقاً در آخرین سالی که او عزم داشت با شعیب (علیه السلام) خداحافظی کند و به سوی مصر بازگردد، تمام یا غالب نوزادان گوسفند با همان ویژگی متولّد شدند (اعلام قرآن، ص 409).
  - 3- این عصا در زمان حضرت نوح (علیه السلام) در دست وی بود و در زمان حضرت ابراهیم (علیه السلام) به دست او افتاد، لذا به هر دو منسوب بود.

مقصد سرزمین مصر ترک کرد و قدم در راه گذاشت، راهی که لازم بود با پیمودن آن در طی هشت شبانه روز به مصر برسد. (1)

## دوره سوم: بازگشت موسی (علیه السلام) به مصر و آغاز رسالت

### اشاره

موسی (علیه السلام) به هنگام بازگشت از مدین به طرف مصر، راه را گم کرد و نمی دانست به کدام سمت برود، در هوای تاریک، حیران و سرگردان مانده که چه کند، در همین حال بود که از فاصله دور (از جانب کوه طور) آتشی را دید.

به خانواده اش گفت: شما اینجا بمانید، من آتشی از راه دور می بینم، بدان سو رفته و مقداری از آن را برای روشنایی یا گرما برایتان خواهم آورد؛ و یا از کسانی که آتش را در اختیار دارند راه را سراغ می گیرم تا ما را بدان راهنمایی کنند.

وقتی موسی (علیه السلام) به نزدیکی محل آتش رسید ندایی ربّانی شنید که به وی می فرماید: ای موسی! من پروردگار توأم، از این رو به جهت ادب و تواضع کفش هایت را بیرون آر، چه این که تو در سرزمین پاک و مقدّسی (طوی) گام نهاده ای، ای موسی! تو را برای نبوّت و پیامبری برگزیدم و به آنچه به تو وحی می شود گوش فرا ده، به راستی که من خدایم و خدایی جز من نیست، مرا پرستش نما و نماز را به یاد من به پای دار... (2)

ص: 238

- 1- . اقتباس از سوره قصص / 26-28؛ تفسیر نورالثقلین، ج 4، ص 123؛ بحارالانوار، ج 13، ص 29؛ تفسیر نمونه، ج 16، ص 64.
- 2- . علامه طباطبایی می گوید: «طوی جلگه ای است؛ که در دامنه (کوه) طور قرار دارد و همان جایی است که خداوند سبحان آن را وادی مقدس نامیده.» (تفسیرالمیزان، ج 27، ص 213). دکتر خزائلی، در اعلام قرآن می نویسد: «وادی ایمن، دره ای است که موسی (علیه السلام)، در آن نورالهی را، به صورت آتش، در درخت جلوه گر، دید... و چون از مدین به طرف مصر آیند، این دره در طرف راست کوه سینا واقع است و در تورات (طوی) نامیده شده و این نام، در قرآن مجید سوره طه، آیه 12 و سوره نازعات، آیه 16 مسطور است... بعضی آن (دره) را بقعه می دانند.» (اعلام قرآن، ص 651).

ای موسی (علیه السلام)! در دست راست چه داری؟ گفت: عصای من است که بر آن تکیه می‌زنم و بوسیله آن برای گوسفندانم برگ درختان را می‌ریزم و کارهای دیگری نیز انجام می‌دهم.

فرمود: ای موسی! آن را بینداز. آن گاه موسی (علیه السلام) آن را افکند، ناگهان به صورت اژدهایی درآمد و به هر سوی شتافت، موسی (علیه السلام) ترسید و به عقب برگشت و حتی پشت سر خود را نگاه نکرد! به او گفته شد: ای موسی! برگرد آن را بگیر و نترس. ما آن را به صورت نخست آن در خواهیم آورد.

و دستت را در جیب فرو ببر، هنگامی که خارج می‌شود سفید و درخشانده است و بدون عیب و نقص.

سپس پروردگارش به او فرمود: با این دو معجزه نزد فرعون برو و رسالت الهی را به وی ابلاغ کن، چه این که فرعون در سرکشی و قدرت طلبی پا از گلیم خود فراتر گذاشته است.

موسی (علیه السلام) عرض کرد: «پروردگارا! من از آنها یک نفر را کشته‌ام، می‌ترسم مرا به قتل برسانند، برادرم هارون زبانش از من فصیح‌تر است، او را همراه من بفرست تا یاور من باشد و مرا تصدیق کند، می‌ترسم مرا تکذیب کنند. پروردگارا! به من شرح صدر عنایت کن و کارم را آسان گردان و گره از زبانش باز نما تا مردم سختم را بپذیرند.»

خداوند با اجابت خواسته‌ی وی هرچه را خواسته بود به وی عطا کرد و فرمود: بازوان تو را بوسیله برادرت محکم می‌کنیم و برای شما سلطه و برتری قرار می‌دهیم و به برکت آیات ما، بر شما دست نمی‌یابند، شما و پیروانتان پیروزید. [\(1\)](#)

به این ترتیب، موسی (علیه السلام) به مقام پیامبری رسید و نخستین ندای وحی در آن شب تاریک و در آن سرزمین مقدّس که با دو معجزه (اژدها شدن عصا و ید بیضاء) همراه بود، از خداوند دریافت نمود و مأمور شد برای دعوت فرعون به توحید و خداپرستی به سوی مصر حرکت کند.

حضرت موسی (علیه السلام)، به مصر نزدیک شد، خداوند به هارون برادر موسی (علیه السلام) که در مصر

ص: 239

---

1- . اقتباس از سوره‌های طه/ 9-36؛ قصص/ 29-35؛ بحار الانوار، ج 13، ص 61.

زندگی می کرد الهام نمود که برخیز و به برادرت موسی (علیه السلام) پیوند. هارون (علیه السلام) به استقبال برادر شتافت و کنار دروازه مصر، با موسی (علیه السلام) ملاقات کرد، همدیگر را در آغوش گرفتند و باهم وارد شهر شدند.

«یوکابد» مادر موسی (علیه السلام) از آمدن فرزندش آگاه شد، دوید و موسی (علیه السلام) را در بر کشید و بوسید و بویید. حضرت موسی (علیه السلام) برادرش هارون (علیه السلام) را از نبوت خود آگاه ساخت و سه روز در خانه مادر ماندند و در آنجا با بنی اسرائیل دیدار کرد و مقام پیامبری خود را ابلاغ نموده و به آنها گفت: من از طرف خدا به سوی شما آمده ام تا شما را به پرستش خداوند یکتا دعوت کنم. آنها دعوت موسی (علیه السلام) را پذیرفتند و بسیار خوشحال شدند.

از طرف خداوند به موسی (علیه السلام) خطاب شد: به همراهی برادرت هارون، به سوی فرعون بروید، زیرا او دست به سرکشی و طغیان زده و در یاد من و ابلاغ رسالت الهی کوتاهی نکنید.

سپس به آنها سفارش کرد: تا با فرعون با نرمی و اخلاق نیک سخن گویند، شاید طبع سرکش و طغیان گر او را ملایم ساخته و با سخن دلپذیر خود، به قلب او راه یابند و سرانجام از خدا بترسد.

موسی و هارون عرض کردند: ما از قدرت و خشونت فرعون بیمناکیم که این رسالت را به او ابلاغ کنیم، شاید وی خشمگین شده و بر ما تندی کند و یا ما را شتاب زده کیفر نماید.

خداوند به آنها فرمود:

از چیزهایی که تصور کرده اید، از ناحیه فرعون به شما برسد، بیم نداشته باشید، زیرا من با شما هستم و می شنوم و شما را از شرّ او نگاه خواهم داشت، به سوی او بروید و... (1)

### **ابلاغ رسالت حضرت موسی (علیه السلام)**

موسی و هارون (علیهما السلام) دستور پروردگار خویش را لَبّیک گفته و نزد فرعون رفتند و رسالت الهی را به وی ابلاغ کردند، از جمله مطالبی که موسی (علیه السلام) به فرعون ابلاغ کرد، این بود که درباره خدا

ص: 240

جز حق نگوید و خداوند به او معجزه ای عطا کرده که گواه بر این است، وی فرستاده حقیقی خداست و از فرعون درخواست کرد تا اجازه دهد، بنی اسرائیل همراه او به فلسطین بروند. (1) فرعون از سخن موسی (علیه السلام) که تربیت یافته سابق خود بود، در شگفت شد و با منت گذاشتن بر او و به دلیل اینکه در خانه او تربیت شده، بر وی اظهار فضل و برتری نمود و این انتظار را داشت که موسی (علیه السلام) به او اظهار وفاداری نموده و کاری که وی را خشمگین کند انجام ندهد؛ و پس از آن فرعون، کشته شدن مرد فرعون را به دست وی، به او یادآور شد و گفت: کسی که مرتکب گناه قتل شده باشد گناهکار تلقی شده و از رحمت خدای خویش دور است.

موسی (علیه السلام) پاسخ داد: من قصد نداشتم مرد فرعون را بکشم، بلکه تنها بر او یک سیلی نواخته و نمی دانستم که او در اثر این سیلی جان می دهد و... (2)

رسالت موسی (علیه السلام) فرعون را به شگفتی آورد و در ربوبیت الهی با موسی (علیه السلام) به بحث و مناقشه پرداخت و از او پرسید: خدای جهانیان کیست؟

موسی (علیه السلام) به فرعون و اطرافیان گفت: خدای جهانیان، پروردگار آسمان ها و زمین است، اگر راز قدرت الهی را در آنها درک کنید.

فرعون متوجه اطرافیان و هواداران خود شد و با تعجب گفت: «أَلَا تَسْتَمِعُونَ؟ آیا نمی شنوید چه می گوید؟»

موسی (علیه السلام) سخن خویش را ادامه داده و گفت: خدای شما و خدای پیشینیان شماست، یعنی زمانی که فرعون هم بوجود نیامده بود.

فرعون پاسخ داد: موسی (علیه السلام) دیوانه است و درباره مسائل عجیب و غریب حرف می زند و... (3)

وقتی موسی و هارون (علیهما السلام) ملاحظه کردند فرعون سخن آنان را نمی پذیرد، او را تهدید کردند،

ص: 241

---

1- . اقتباس از سوره اعراف/ 104، 105.

2- . اقتباس از سوره شعراء/ 18-22.

3- . همان/ 23-28.



به این که خداوند بر کسانی که دعوت پیامبران را نپذیرند عذاب فرو می فرستد، در این هنگام فرعون از حقیقت خدای آنان جو یا شد و گفت: ای موسی (علیه السلام)! پروردگار شما کیست؟

موسی (علیه السلام) گفت: پروردگار ما کسی است که به هر موجودی، آنچه را لازمه آفرینش او بوده داده، سپس راهنمایی اش کرده است. فرعون خواست مسیر سخن را عوض کند و یا موسی (علیه السلام) را از هدفی که به خاطر آن آمده بود منحرف سازد و یا اینکه از برخی امور غیبی اطلاع یابد، لذا از او پرسید: سرنوشت نسل ها و امت های گذشته چه شد؟

موسی (علیه السلام) این مطلب را به علم الهی که تنها خاص اوست محوّل کرد و گفت: آگاهی مربوط به آنها نزد پروردگار در کتابی ثبت است (لوح محفوظ)، پروردگار من هرگز گمراه نمی شود و فراموش نمی کند و... (1)

فرعون دید این عمل موسی (علیه السلام) (دعوت به رسالت و استدلال های او) عظمت و شوکت او را تضعیف کرده و از قدرت او می کاهد، به وزیرش «هامان» دستور داد قصر و برجی بسیار بلند، برای من بساز تا بر بالای آن روم و خبر از خدای موسی (علیه السلام) بگیرم، من تصوّر می کنم، موسی (علیه السلام) دروغ می گوید و... (2)

چون بحث و مناقشه میان فرعون و موسی (علیه السلام) درباره رسالت الهی او بالا گرفت، فرعون از موسی (علیه السلام) دلیلی، شاهد بر صدق گفتارش خواست.

ص: 242

---

1- . اقتباس از سوره طه/ 48-54.

2- . اقتباس از سوره غافر/ 26-37. بنابر روایتی هامان دستور داد: در زمین بسیار وسیعی، به ساختن کاخ و برج بلند مشغول شدند، پنجاه هزار بنا و معمار مشغول کار گشتند و ده ها هزار کارگر، شبانه روز به کار خود ادامه دادند. پس از پایان کار ساختمان، فرعون بر بالای برج رفت، نگاهی به آسمان کرد و تیری به کمان گذاشت و به آسمان پرتاب کرد، تیر بر اثر اصابت به پرنده (طبق نقشه قبلی خودش) خون آلود بازگشت، فرعون پایین آمد و به مردم گفت: بروید فکرتان راحت باشد، خدای موسی را کشتم. به فرمان الهی جبرئیل به سوی آن برج آمد و با پر خود به آن برج زد و او سه قسمت شد و هر قسمتی به جایی سقوط کرد. (تفسیر نمونه، ج 16، ص 87؛ تفسیر رازی، ج 8، ص 462؛ بحار الانوار، ج 13، ص 151).

موسی (علیه السلام) گفت: حتی اگر نشانه آشکاری برای رسالتم برایت بیاورم نمی پذیری؟

فرعون گفت: اگر راست می گویی آن را بیاور! در این هنگام موسی (علیه السلام) عصای خود را به زمین انداخت، ناگاه دیدند که آن عصا به صورت ماری بزرگ آشکار شد، سپس موسی (علیه السلام) دستش را در جیب خود فرو برد و بیرون آورد، همه حاضران دیدند دست او سفید و درخشنده گردید.

فرعون به اطرافیان گفت: این (موسی (علیه السلام)) جادوگر آگاه و ماهری است! او می خواهد شما را از سرزمین تان با سحرش بیرون کند، شما چه نظر می دهید؟

اطرافیان گفتند: موسی (علیه السلام) و برادرش هارون را مهلت بده و مأمورانی را در تمام شهر بسیج کن تا به جستجوی جادوگران پردازند و هر جا، جادوگر آگاه و زبردستی دیدند نزد تو بیاورند.

فرعون، مأموران را به گوشه و کنار مصر اعزام کرد تا جادوگران را نزد او آورند، مأموران وی تعداد زیادی از جادوگران را آوردند، ساحران به فرعون گفتند: در صورتی که در جادوگری بر موسی (علیه السلام) پیروز شوند، از او پاداش گران بهایی می خواهند، فرعون نیز پذیرفت و به آنان وعده داد که آنان در پیشگاه وی از مقامی بس والا برخوردار خواهند شد.

### معجزات موسی (علیه السلام) و ایمان جادوگران

روز موعود دیدار جادوگران با موسی (علیه السلام) فرا رسید و جماعت انبوهی به صحنه نمایش آمدند، فرعون و اطرافیان در جایگاه مخصوص قرار گرفتند. در این هنگام ساحران با غرور مخصوصی به موسی (علیه السلام) گفتند: آیا اول تو عصای خود را می افکنی، یا ما بساط و وسایل جادویی خویش را بیندازیم. موسی (علیه السلام) با خونسردی مخصوصی پاسخ داد: شما کار خود را آغاز کنید.

ساحران، طناب ها و ریسمان ها و عصاهای خود را به میدان افکندند و با چشم بندی مخصوص، سحر عظیمی را نشان دادند، صحنه ای که جادوگران بوجود آوردند بسیار وسیع و هولناک بود. (1) و

ص: 243

و به قدری به پیروزی خود مغرور بودند که گفتند: به عزّت فرعون قطعاً ما پیروزیم. (1)

وسایلی که ساحران به میدان افکندند، به صورت مارهای بسیار بزرگ و گوناگون درآمدند و بعضی سوار بر بعضی دیگر می شدند و خلاصه غوغا و محشری بر پا شد، ساحران که هم تعدادشان بسیار بود و هم در فن چشم بندی و شعبده بازی آگاهی زیادی داشتند، با اعمال خود توانستند، همه تماشاچیان را مجذوب و شفیته خود کرده و در آنها نفوذ کنند و فرعونیان غرق در شادی شده و خیلی خوشحال بودند.

موسی (علیه السلام) که تک و تنها همراه برادرش هارون (علیه السلام) بود، ترس خفیفی در دلش بوجود آمد، (2) که نکند طاغوت های گمراه، پیروز شوند، در این هنگام خداوند به موسی (علیه السلام) وحی کرد: نترس! قطعاً برتری و پیروزی با توست. عصایی که در دست داری بیانداز که تمام آنچه را ساحران ساخته اند می بلعد.

موسی (علیه السلام) عصای خود را افکند، آن عصابه ازدهای عظیمی تبدیل شد و به جان مارها و ازدهای مصنوعی ساحران افتاد و همه را بلعید، حتی یک عدد از آنها را به عنوان نمونه باقی نگذاشت. تماشاچیان آنچنان هولناک و وحشت زده شده بودند که پا به فرار گذاشتند، جمعیت بسیاری در زیر دست و پای فرار کنندگان ماندند و کشته شدند، فرعون و هواداران او مات و مبهوت شدند و جادوگران دانستند کاری را که موسی (علیه السلام) انجام داده، از نوع سحر نیست.

چون اگر سحر می بود، وسایل آنها را نمی بلعید و نابود نمی کرد، بلکه آن قدرت الهی است که چنین کرده است.

از این رو ساحران به خاک افتاده و خدا را سجده کردند و گفتند: ما به پروردگار جهانیان، پروردگار موسی و هارون (علیهما السلام) ایمان آوردیم.

فرعون یقین حاصل کرد که موسی (علیه السلام) را مغلوب نساخته، بلکه این موسی (علیه السلام) است که بر او

ص: 244

---

1- . سوره شعراء/ 44.

2- . سوره طه/ 67.

پیروز گشته و برای اینکه بر شکست خود پوشش نهد، به جادوگران گفت: موسی (علیه السلام)، بزرگ و استاد شما بود و او به شما جادوگری آموخت و به همین دلیل بر شما پیروز شد. بزودی پی خواهید برد که دست و پاهای شما را برعکس یکدیگر (پای راست و دست چپ) قطع می‌کنم و همه شما را به دار می‌آویزم.

جادوگران ایمان آورده، گفتند: مهم نیست، هر کار از دستت ساخته است بکن، ما به سوی پروردگاران باز می‌گردیم! ما امیدواریم پروردگاران خطاهای ما را ببخشند که ما نخستین ایمان آورندگان بودیم. (1)

### پایداری و مقاومت موسی (علیه السلام) و قومش

پس از ماجرای پیروزی موسی (علیه السلام) بر جادوگران، گروه‌های زیادی از بنی اسرائیل و دیگران به وی ایمان آوردند و موسی (علیه السلام) طرفداران زیادی پیدا کرد و از آن پس؛ بین بنی اسرائیل (پیروان موسی (علیه السلام)) و قِبْطِیَان (فرعونیان) همواره درگیری و کشمکش بود.

سران قوم، فرعون را مورد ملامت و سرزنش قرار دادند که چرا موسی (علیه السلام) و پیروان او را، رها و آزاد گذاشته تا خدای یگانه را بپرستند و دست از پرستش فرعون و خدایانش بردارند و این کار به نظر آنان، فساد در زمین بود.

فرعون آنان را مطمئن ساخت و با این وعده به آنان گفت: «پسران آنان را می‌کشیم و زنانشان را برای بردگی زنده نگاه خواهیم داشت و سپس به عملی کردن تهدید پلید خود پرداخت».

طبیعی بود که بنی اسرائیل از ظلم و ستمی که بر آنها رفته بود، نزد موسی (علیه السلام) شکایت ببرند و آن حضرت، آنان را بر گرفتاری بوجود آمده و کمک گرفتن از خدا برای تحمل آن به صبر

ص: 245

---

1- . اقتباس از سوره‌های اعراف/106-126؛ طه/70-74؛ شعراء/30-51؛ بحار الانوار، ج 13، ص 148 به بعد؛ تفسیر نمونه، ج 15، ص 208 به بعد؛ تفسیر مجمع البیان، ج 4، ص 464 و ج 6، ص 307 به بعد.

سفارش کرد و گفت: از خدا یاری بجوید و شکیبایی کنید و... (1).

فرعون با بکار بستن تمام توان خود برای جلوگیری از فعالیت موسی (علیه السلام) و طرفدارانش، باز موفق نشد و از مقاومت و ایستادگی در برابر موسی (علیه السلام) ناتوان گردید. لذا با قوم خود نقشه کشتن موسی (علیه السلام) را کشید تا از دعوتش و به گمان آنها از فساد او رهایی یابند.

فرعون گفت: مرا واگذارید تا موسی (علیه السلام) را به قتل رسانم. بیم آن دارم که آیین شما را تغییر دهد و یا در سرزمین ایجاد فساد نماید. در حالی که برای عملی کردن نقشه کشتن او به تبادل نظر می پرداختند، مردی مؤمن، (2) از آل فرعون که ایمان خویش را نهان می داشت، به گونه ای پسندیده و بی پروا به دفاع از موسی (علیه السلام) پرداخت و به آنان گفت: شایسته نیست، مردی را که می گوید پروردگار من خداست بکشید، به ویژه که؛ او معجزاتی دال بر صدق گفتارش برای شما آورده و... (3).

### نفرین موسی (علیه السلام) و گرفتاری فرعونیان

موسی (علیه السلام) همواره فرعونیان را به سوی خدا دعوت می کرد، ولی دعوت و پند و اندرز وی سودی نبخشید. بلکه آنان بر سرکشی و طغیان خود و آزار و شکنجه مؤمنان می افزودند، موسی (علیه السلام) در برابر این وضعیت در پیشگاه پروردگار خویش عرضه داشت: خدایا! تو، به فرعون و سران قوم او زرق و برق دنیوی و اموال و دارایی و لباس گران بها و کاخ ها و بستان ها و قدرت و حاکمیت بخشیدی، ولی آنها در برابر این نعمت ها عناد و کيفر ورزیده و مردم را از ایمان آوردن به تو باز داشتند. بار خدایا! اموال آنها را نابود ساز و بر قساوت و عناد و کینه آنها بیفز، زیرا آنان تا زمانی که با

ص: 246

1- . اقتباس از سوره اعراف / 127-129.

2- . وی همان مؤمن آل فرعون است که قبلاً راجع به او بحث کردیم.

3- . اقتباس از سوره مؤمن / 26-45.

چشم خود نبینند گرفتار عذاب دردناک تو شده اند، توفیق ایمان آوردن نخواهند یافت.

خداوند به موسی و هارون فرمود: دعای شما را مستجاب کردم، بنابراین هر دو ثابت قدم باشید... (1).

خداوند دعای موسی (علیه السلام) را مستجاب گرداند و فرعون و قوم او را به خشکسالی و قحطی و کاهش محصولات کشاورزی و درختان میوه کیفر داد تا شاید به ضعف و ناتوانی خود و عاجز بودن پادشاه و خدایشان فرعون در برابر قدرت الهی پی ببرند و پند و عبرت گیرند، ولی سرشت آنان پندپذیر نبوده و درس نگرفتند... و غرق در تباهی ها بودند، از اعتقاد به نشانه ها و آیات روشنی که دلالت بر رسالت موسی (علیه السلام) داشت روگردان بودند، از این رو به تبهکاری های خود ادامه دادند.

در این هنگام بود که انواع بلاها و ناگواری ها بر آنان فرود آمد، از جمله:

1. طوفان که املاک و کشتزارهای آنان را در نوردید.

2. ملخ، کشت زارهای آنان را نابود کرد.

3. آفتی به وجود می آمد که میوه ها را تباه می کرد و انسان و حیوان را اذیت و آزار می رساند.

4. و نیز به وجود انبوه قورباغه، کیفر شدند که همه جا را پر کرده بود و زندگی را به کام آنها تلخ و لذت را از آنان سلب کردند.

همان گونه که آفتی دیگر برای آنان فرستاده و از بینی و دهان آنان خون جاری می شد (خون دماغ) و آب و آشامیدنی آنان را آلوده می ساخت. (2)

با این بلاهای گوناگون که پیپی بر آنها وارد می شد و تلفات و خسارات زیادی دیده بودند، ولی در عین حال عبرت نگرفتند و باز هم به سرکشی پرداخته و انسان هایی گناهکار بودند.

هر بار که بلا می آمد فرعونیان دست به دامن موسی (علیه السلام) می شدند تا از خدا بخواهد بلا بر طرف گردد و قول می دادند که در صورت رفع بلا، ایمان بیاورند، چندین بار بر اثر دعای موسی (علیه السلام) بلا

ص: 247

1- . اقتباس از سوره یونس / 88، 89.

2- . اقتباس از سوره اعراف / 130-133.

برطرف شد، ولی آنها پیمان شکنی کردند و به کیفر خود ادامه دادند. (1)

## دوره چهارم: هجرت موسی (علیه السلام) به فلسطین

### اشاره

موسی (علیه السلام) و پیروانش از ظلم فرعونیان به ستوه آمده بودند و همچنان در فشار و سختی به سر می بردند تا اینکه سرانجام از ناحیه خداوند به موسی (علیه السلام) وحی شد که از مصر بیرون رود.

موسی (علیه السلام) و پیروانش شبانه از مصر به سوی فلسطین حرکت کردند، فرعون با خبر شد مأموران خود را به اطراف فرستاد تا مردم را به اجبار گرد آورده و سپاه بزرگی را تدارک ببیند و بنی اسرائیل را تعقیب کنند تا قبل از اینکه به فلسطین فرار کنند به آنها دست یابند.

فرعون و سپاهیانش از شهر بیرون رفته و به تعقیب موسی (علیه السلام) و بنی اسرائیل پرداختند و باغ و بستان ها و گنجینه های زر و کاخ های سر به فلک کشیده خود را رها کردند و برای همیشه دست از این همه نعمت ها شستند، زیرا آنان هرگز به وطن خویش باز نگشتند، ولی بنی اسرائیل چنین نعمت هایی را در فلسطین به ارث بردند.

بنی اسرائیل به ساحل دریای سرخ و کانال سوئز رسیدند (2) و از آنجا نتوانستند عبور کنند، لشگر تا

ص: 248

1- . همان/134، 135.

2- . باید توجه داشت که رود عظیم نیل، از شمال کشور (تانزانیا) شروع و تا مصر ادامه دارد و 1200 کیلومتر آن، در خاک مصر در جریان است و این رود، مصر را به دو بخش شرقی و غربی تقسیم می کند و برای رسیدن، از غرب به شرق مصر؛ باید از این مانع آبی گذشت. دومین راه آبی بزرگ (بحر احمر) است که در شمال شرق، به دو شاخه تقسیم می شود، شاخه شرقی آن، خلیج عقبه و شاخه غربی آن، خلیج سوئز را تشکیل می دهد و صحرای سینا به صورت شبه جزیره ای بین این دو خلیج واقع شده، اما این شبه جزیره، از شمال شرقی و غربی خشک بوده، یعنی از طرف شرق بدون مانع آبی، به فلسطین و از طرف غرب، به بخش شرقی مصر راه دارد و با توجه به این که ترعه سوئز، راه آبی است که در قرن 19 م. به وسیله دلسپس فرانسوی حفر شده، هیچ مانع آبی در شمال شرقی مصر که نزدیک ترین راه به ارض موعودیا فلسطین است، وجود نداشته، بنابراین اگر محل استقرار قوم یهود، در زمان حضرت موسی (علیه السلام)، آن نقطه از مصر بوده باشد، بدون مانع می توانسته اند، به فلسطین بروند. اما از آنجا که قرآن صراحت دارد که عبور قوم یهود، از دریا بوده و این معبر آبی با معجزه حضرت موسی (علیه السلام)، به گذرگاه خشک تبدیل گردید، دلیل روشنی است که باید محل استقرار بنی اسرائیل، در غرب رود نیل باشد تا بناچار، برای رسیدن به ارض موعود، از رودی عبور کنند و آن هم تنها رود عظیم نیل است که قرآن به علت طولانی بودنش، از آن به عنوان (البحر) یعنی دریا نام برده است. (دانشنامه اماکن جغرافیایی قرآن مجید، ص 134)

دندان مسلح و بی کران فرعون همچنان به پیش می آمد، شیون و غوغای بنی اسرائیل به آسمان رفت و نزدیک بود از شدت ترس، جانشان از کالبدشان پرواز کند.

در آن میان، یاران(1) موسی (علیه السلام) به وی گفتند: ای موسی! فرعونیان به ما رسیدند و ما توانایی مقابله و مقاومت در برابر آنان نداریم، اینک پیش روی ما دریا و پشت سرمان لشکر دشمن است، چه باید بکنیم؟ موسی (علیه السلام) به آنان گفت: بیمناک نباشید، پروردگرم با من است و مرا به راه نجات رهنمون خواهد شد.

### سرانجام دردناک قوم فرعون

در این بحران شدید، خداوند با لطف خاص خود به موسی (علیه السلام) وحی کرد: عصای خود را به دریا بزن، موسی (علیه السلام) به فرمان خدا عصا را به دریا زد، آب دریا شکافته شد و زمین درون دریا آشکار گشت، موسی (علیه السلام) و بنی اسرائیل از همان راه حرکت نموده و از طرف دیگر به سلامت خارج شدند، فرعون و لشکریانش فرار کردند و از همان راهی که در میان دریا پیدا شده بود، بنی اسرائیل را تعقیب کردند، غرور آن چنان بر فرعون چیره شده بود که به سپاه خود رو کرد و گفت: تماشا کنید چگونه به فرمان من دریا شکافته شد و راه داد تا بردگان فراری خود (بنی اسرائیل) را تعقیب کنم، وقتی که تا آخرین نفر از لشکر فرعون وارد راه باز شده ی دریا شدند، ناگهان به فرمان خدا، آب ها از هر سو به هم پیوستند و همه فرعونیان را به کام مرگ فرو بردند و... (2).

ص: 249

1- . بنابر نقلی «یوشع بن نون» وصی موسی (علیه السلام)

2- . اقتباس از سوره های شعراء/ 52-67؛ دخان/ 23-31.



در همان لحظه طوفانی که فرعون خود را در خطر شدید مرگ می دید، غرورش فرو ریخت و درک کرد که همه عمرش پوچ بوده و اشتباه کرده است، با چشمی گریان به خدای جهان متوجه شد و گفت: اینک من ایمان آوردم، خدایی جز آنکه بنی اسرائیل به او ایمان آورده اند وجود ندارد و من هم تسلیم امر او هستم.

به او خطاب شد: اکنون ایمان می آوری! در حالی که یک عمر کافر و نافرمان و تبهکار بوده ای؟ ما امروز بدنت را پس از غرق شدن به ساحل نجات می افکنیم تا برای بازماندگان درس عبرت باشد. (1)

این بود سرانجام فرعونیان در دنیا، ولی قرآن عذاب هایی را که خداوند در آخرت برای آنها تدارک دیده است بیان فرموده تا برای هر فرد مؤمنی درسی آموزنده باشد. (2)

### دوره پنجم: پیشنهاد بت سازی به موسی (علیه السلام)

#### اشاره

پس از آنکه موسی (علیه السلام) و یارانش از دریا عبور کرده و نجات یافتند، از آن سوی دریا به سوی بیت المقدس (فلسطین) در حرکت بودند، در مسیر راه قومی را دیدند که با خضوع خاصی اطراف بت های خود را گرفته و آنها را می پرستند.

افراد جاهل و بی خرد از بنی اسرائیل، تحت تأثیر آن منظره بت پرستی قرار گرفته و به موسی (علیه السلام) گفتند: «برای ما نیز معبودی قرار بده، همانگونه که آنها بت پرستان معبودانی دارند».

موسی (علیه السلام) به سرزنش آنان پرداخت و فرمود: شما انسان هایی جاهل و نادان هستید، این بت پرستان را بنگرید، سرانجام کارشان هلاکت است و آنچه انجام می دهند باطل و بیهوده می باشد، آیا جز خدای یکتا، معبودی برای شما بطلبیم و... (3)

ص: 250

1- . اقتباس از سوره یونس / 90-92.

2- . سوره مؤمن / 45-46.

3- . اقتباس از سوره اعراف / 138-140.

بنی اسرائیل در طی مسیر خود به سوی بیت المقدس (فلسطین)، به ساحل شرقی کانال سوئز رسیدند، در بیابان خشک و سوزان، گرفتار عطش و تشنگی خطرناکی شدند، از موسی (علیه السلام) تقاضای آب کردند.

خداوند به موسی (علیه السلام) دستور داد: تا عصای خود را به سنگ بکوبد، وقتی زد، دوازده چشمه آب (به تعداد قبایل بنی اسرائیل که دوازده قبیله بودند) از آن جوشید و هر قبیله ای از چشمه ای، آب نوشید و زمانی که به صحرای شبه جزیره سینا رسیدند، با گرمای شدید روبرو شده و چون محلی وجود نداشت تا از گرما به آنجا پناهنده شوند و درختی که از سایه آن استفاده کنند، نیز نبود، لذا از دشواری هایی که بدان دست به گریبان شده بودند به موسی (علیه السلام) شکایت کردند و موسی (علیه السلام) به پیشگاه خدا التجاء نمود و خداوند قطعه ای ابر فرستاد تا آنها را از گرمای خورشید حفظ کند و آن گاه که زاد و توشه آنها رو به پایان رفت، یک بار دیگر موسی (علیه السلام) از خداوند غذا خواست و خدای متعال برای آنها «مَنْ و سَلْوَى» فرستاد. (1)

اما با این وجود قوم بنی اسرائیل به این نعمت الهی قانع نگشتند و از موسی (علیه السلام) غذاهای گوناگون را طلب کردند، آن حضرت نیز خطاب به آنها گفت: شما نعمت آسمانی را، با چیزهای بی ارزش عوض کردید، حال برای بدست آوردن آن از صحرای سینا خارج شده و به یکی از شهرها بروید تا خواسته های خویشان را بدست آورید. (2)

ص: 251

---

1- . همان/160. درباره «مَنْ و سَلْوَى» این دو غذای مطبوع و مفید که خداوند به بنی اسرائیل در آن بیابان ارزانی داشت، مفسران تفسیرهای گوناگونی دارند، بعید نیست که «مَنْ» یک نوع عسل طبیعی بوده که در دل کوه های مجاور وجود داشته و یا شیرهای مخصوص نباتی بوده که در درختانی که در گوشه و کنار آن بیابان می روییده، ظاهر می شده است و «سَلْوَى» یک نوع پرنده حلال گوشت شبیه به کبوتر بوده است (تفسیر نمونه، ج 6، ص 412).

2- . سوره بقره/61.

خداوند به موسی (علیه السلام) دستور داد تا بنی اسرائیل را به سرزمین مقدّس فلسطین برده و در آنجا اسکان دهد، قبل از آنکه موسی (علیه السلام) از قوم بخواهد که وارد سرزمین مقدّس شوند، چند نفری را فرستاد تا از وضعیت آن منطقه کسب خبر کنند. وقتی آنها برگشتند به وی اطلاع دادند که مردم آن دیار، افرادی نیرومند و بلندقامت بوده و گردنکش و ظالمند و شهرهای آنجا بسیار مستحکم است.

بنی اسرائیل از این سخنان بیمناک شده و دستور موسی (علیه السلام) را برای ورود به شهر فلسطین اجرا نکردند به او گفتند: در این سرزمین افراد توانمند و ستمکار وجود دارد که ما تحمل برابری با آنها را نداریم و تا زمانی که آنها در آن سرزمین هستند، ما هرگز وارد آنجا نخواهیم شد ...

دو نفر از بنی اسرائیل،<sup>(1)</sup> که خداوند به آنها تقوی عنایت کرده بود، به پا خاسته و به قوم خود گفتند: شما از دروازه شهر وارد شوید، هنگامی که وارد شدید، بیم و ترس به دل آنها راه یافته و شما بر آنان پیروز خواهید گشت و اگر واقعاً به خدا ایمان دارید، براو توکل کنید.

آنها در پاسخ موسی (علیه السلام) گفتند: تا زمانی که آنان در آن سامان باشند، هرگز وارد آن سرزمین نخواهیم شد و به موسی (علیه السلام) جمله ای گفتند که از آن بوی سرزنش و سرپیچی و بیم استشمام می شد. گفتند: تو و پروردگارت بروید و با آنها بجنگید و ما همین جا می نشینیم.

موسی (علیه السلام) عرضه داشت: خدایا! من جز بر خودم و برادرم تسلّط ندارم، تو میان ما و این مردم فاسق جدایی بینداز.

خداوند فرمود: چون مخالفت کردند، از هم اکنون سرزمین مقدّس فلسطین را بر آنان حرام کردم و چهل سال سرگردان در بیابان و صحرای سینا باید بمانند، بنابراین تو بر این قوم فاسق

ص: 252

---

1- . درباره اینکه این دو نفر چه کسانی بوده اند؟ غالب مفسّران نوشته اند که آنها «یوشع بن نون» و «کالب بن یوفنا» بوده اند که از نقبای دوازدهگانه بنی اسرائیل محسوب می شدند، (تفسیر نمونه، ج 4، ص 340).

تأسف و غم مخور. (1) چهل سال در آن بیابان ماندند تا آنکه خداوند توبه آنها را پذیرفت.

## رفتن موسی (علیه السلام) به کوه طور

موسی (علیه السلام) تا آن عصر، پیرو آیین ابراهیم (علیه السلام) بود و همان را برای بنی اسرائیل تبلیغ می کرد، بعد از هلاکت فرعون، قوم موسی (علیه السلام) در انتظار برنامه های جدید و کتاب آسمانی بودند تا به آن عمل کنند. موسی (علیه السلام) از پروردگار خود کتاب را درخواست کرد، خدای سبحان به او دستور داد: تا به دامنه کوه طور رود، (2) در آنجا سی روز روزه بگیرد و خدای خویش را عبادت کند.

ص: 253

1- . اقتباس از سوره های مائده / 20-26؛ اعراف / 161.

2- . لفظ طور، به معنی کوه است و (طور) بر وزن (گود) کوه بزرگ ... (را گویند) (تفسیر نوین، ص 240). مرحوم زین العابدین رهنما، در جلد 4 ترجمه قرآن مجید، ص 571 می نویسد: طور سینین، کوهی است که موسی (علیه السلام) بر آن با خدا گفتگو کرد و معنای سینین، سینا بوده است ... صاحب کتاب تفسیر نوین می نویسد: اختلافی نیست، در این که مقصود، از طور سینین؛ همان کوه سینا، محل وحی حضرت موسی (علیه السلام) است. وی همچنین می افزاید: سینا با فتح سین و سینین، هر دو اسم خاص برای کوهی هستند که خداوند با موسی بن عمران، در آن جا سخن گفت. باید توجه داشت که به (سینا) در آیه 20 سوره مؤمنون و (سینین) در آیه 2 سوره تین، لفظ طور افزوده شده و به صورت (طور سینا) و (طور سینین) مرصوف و صفت، درآمده اند؛ بنابراین جغرافیای سینا، یا سینین، از واژه (طور) جدا نیست. به هر حال: طور سینا، سلسله جبالی است؛ به طول دو میل و به عرض ثلث میل که در میان شبه جزیره سینا واقع است و در مجاورت این کوه، وادی مقدس یا وادی (طُوی) قرار دارد. کوه سینا کوهی است؛ که خداوند بر فراز آن بر حضرت موسی (علیه السلام) تجلی کرد و موسی از شدت بی تابی؛ مدهوش افتاد. (سوره اعراف آیات 139 و 140). در تعیین محل کوه سینا که راهبان آن را (حوریب) می نامند؛ میان دانشمندان اختلاف است: بعضی پنداشته اند (حوریب) نام سلسله جبال و سینا نام قله ای از آن سلسله است. به عقیده بعضی، کوه موسی در میان سلسله طور سینا واقع و در کمر آن قله سینا یا حوریب که عرب آن را (رأس الصفصافه) می نامند قرار دارد و این قله، از شمال مشرف به سهل الراحه است و بنی اسرائیل در سهل الراحه اردو، می زده اند. بعضی دیگر؛ کوه سینا را بر قله ی جنوبی تطبیق می کنند و در مجاورت این قله نیز جلگه وسیعی که بتواند اردوگاه اسرائیلیان باشد؛ وجود دارد. (دانشنامه اماکن جغرافیایی قرآن مجید، ص 321)؛ اما در مورد شبه جزیره سینا که کوه مورد بحث، در آن واقع شده است؛ محیی الدین درویش می نویسد: سینا، شبه جزیره است؛ محدود از شمال، به دریای مدیترانه، از غرب به کانال سوئز و خلیج سوئز، از شرق به فلسطین و خلیج عقبه و از جنوب، منتهی است به رأس محمد و دریای سرخ؛ و سینا کوهی است واقع بر جنوب شبه جزیره سینا. (اعراب القرآن الکریم خرمشاهی، ص 5026).

موسی (علیه السلام) قبل از آنکه برای مناجات خدا بیرون رود، به قوم خود گفت: برادرم هارون را در میان شما می گذارم و برای سی روز از میان شما غایب می شوم و به کوه طور می روم تا احکام شریعت (و الواح تورات) را برای شما بیاورم. موسی (علیه السلام) روانه کوه طور شده و سی روز در آنجا ماند و به مناجات و عبادت پرداخت، وقتی سی روز به پایان برد، خدا به او فرمان داد: برای کامل شدن عبادتش، ده روز دیگر روزه بگیرد و مجموع آن چهل روز گردد. پس از کامل شدن چهل روز خداوند با گفتار ازلی خویش، با موسی (علیه السلام) سخن گفت و بدین وسیله موسی (علیه السلام) به مقامی رسید که به واسطه آن بر انسان ها امتیاز یافت، در این هنگام در اثر فرط شوق، از خدای خود درخواست کرد که خود را بر او متجلی و آشکار سازد تا او را ببیند.

خداوند به او فرمود: هرگز مرا نخواهی دید.

و برای اینکه به وی بفهماند، موسی (علیه السلام) خواسته بزرگی را طلبیده که کوه ها تحمل آن را ندارند به او فرمود: تو (موسی علیه السلام) تحمل این تجلی را نداری، ولی من به کوه که سخت تر از توست، تجلی خواهم نمود، اگر کوه در جای خود قرار گرفت و دیدن و هیبت مرا تحمل کرد، تو هم می توانی مرا ببینی و اگر تحمل نکرد، تو هم به طریق اولی نخواهی دید؛ و آن گاه که پروردگارش بر کوه تجلی نمود، آن را متلاشی کرده و با زمین یکسان ساخت.

موسی (علیه السلام) از شدت بیم و ترس از صحنه ای که دیده بود از هوش رفت. وقتی که به هوش آمد عرض کرد:

پروردگارا! تو منزّه هستی، من به سوی تو باز می گردم و توبه می کنم، من نخستین کسی هستم که در زمان خودم به بزرگی و عظمت تو ایمان می آورم.

سرانجام در آن میعادگاه بزرگ، خداوند شرایع و قوانین آیین خود را بر موسی نازل کرد (تورات).

نخست به او فرمود: ای موسی (علیه السلام)! من تو را بر مردم برگزیدم و رسالت خود را به تو دادم و تو را به موهبت سخن گفتن با خودم نائل کردم، اکنون که چنین است، آنچه را به تو دستور داده ام، بگیر و در برابر این همه موهبت، از شکرگزاران باش و برای مردم در تورات از هر موضوعی اندرزی نوشتیم و از هر چیز، بیانی کردیم، پس آن را با جدیت بگیر و به قومت دستور بده که به مطالب و دستورات آنها بهتر عمل کنند و آنان که به مخالفت برمی خیزند، کیفرشان دوزخ است. ما به زودی جایگاه و مقام فاسقان را به شما نشان خواهیم داد. (1)

به این ترتیب موسی (علیه السلام) در میعادگاه طور، شرایع و قوانین آیین خود را به صورت صفحه هایی از تورات از خداوند گرفت و به سوی قوم بازگشت تا آنها را در پرتو این کتاب آسمانی و قانون اساسی، هدایت کند و به سوی تکامل برساند.

### گوساله پرستی بنی اسرائیل

قبل از این که موسی (علیه السلام) برای مناجات با خدای سبحان و نزول تورات از شهر بیرون رود، مردم را در جریان گذاشته بود که غایب بودن وی از آنها سی روز طول می کشد، وقتی که به موسی دستور داده شد که ده روز دیگر بماند، در مجموع چهل روز گردید.

و بازگشتن موسی (علیه السلام) ده روز به تأخیر افتاد، بنی اسرائیل گفتند: موسی (علیه السلام) به وعده ای که به ما داده بود، عمل نکرد. (2)

اینجا بود که اندیشه شرارت و تبهکاری در درون سامری (3) برانگیخته شد، از آن فرصت استفاده

ص: 255

1- . اقتباس از سوره اعراف/ 142-145؛ حیوه القلوب، ج 1، ص 252 به بعد.

2- . تفسیر برهان، ج 2، ص 33؛ نورالثقلین، ج 2، ص 61.

3- . اصل لفظ سامری در زبان عبری، «شمری» است و از آنجا که معمول است، هنگامی که الفاظ عبری به لباس عربی در می آیند، حرف «شین» به حرف «سین» تبدیل می گردد، چنانکه «موشی» به «موسی» و «یشوع» به «یسوع» تبدیل می شود؛ بنابراین؛ سامری نیز منسوب به «شمرون» بودند و شمرون فرزند «یشاکر» چهارمین نسل یعقوب است (اعلام قرآن، ص 359). گویند وی از طلایه داران سپاه موسی (علیه السلام) بود، او همان موسی بن ظفر است (بعداً به نام سامری معروف شد) که در ماجرای درگیری او با آن فرد قبطی در مصر، موسی (علیه السلام) به کمک او شتافت و قبطی را کشت، سامری با اینکه سابقه انقلابی داشت و از یاران موسی (علیه السلام) بود، پس از پیروزی موسی (علیه السلام)، جز منافقین گردید و با استفاده از نقاط ضعف بنی اسرائیل توانست چنان فتنه عظیمی که سبب گرایش اکثریت قاطع مردم به بت پرستی بود ایجاد کند و سرانجام کیفر این خودخواهی و فتنه انگیزی خود را نیز در همین دنیا دید.

کرد و در غیاب موسی (علیه السلام) و از زمینه ای که در میان بنی اسرائیل (تمایل به بت پرستی) وجود داشت، سوءاستفاده کرد و قسمتی از زر و زیوری که زنان بنی اسرائیل از مصر با خود آورده بودند، از آنان گرفت و آنها را در آتش ذوب کرد و از آنها قالب گوساله ای ریخت و به شیوه خاصی آن را ساخت که هرگاه در آن باد دمیده می شد، از دهان آن، صدایی مانند صدای گوساله خارج می شد.

سپس اعلام کرد: موسی دروغگو است، دیگر هرگز به سوی شما باز نمی گردد، این خدایی که برایتان ساختم، پرستش کنید. به این ترتیب اکثریت قاطع جاهلان بنی اسرائیل، از راه توحید خارج شده و گوساله پرست شدند.

هارون (علیه السلام) هرچه قوم را نصیحت می کرد و آنها را از گوساله پرستی بر حذر داشت، به سخنش اعتنا نکردند، حتی با جوسازی ها و هیاهوی خود نزدیک بود او را بکشند.

خداوند ماجرای گمراهی قوم توسط سامری را، به موسی (علیه السلام) وحی کرد، وی با ناراحتی و خشم و اندوه زیاد از کوه طور به سوی قوم خود بازگشت و به آنان گفت: آیا پروردگارتان به شما وعده ای شایسته نداد تا تورات را به شما عنایت کند که هدایت و نور در آن است؟ او به وعده خویش وفا نمود، آیا وعده خدا طولانی شد یا خواستید کاری ناروا انجام دهید، تا موجب خشم و غضب پروردگارتان شود؟ ...

بنی اسرائیل گفتند: ما با میل و رغبت خویش از وعده به شما تخلف نوزیدیم، بلکه سامری این

کار را کرد و ما را گمراه ساخته و فریب داد.

سپس موسی (علیه السلام) متوجه برادرش هارون (علیه السلام) شد، در حالی که موهای سر و صورت او را محکم می کشید، با عصبانیت به او گفت: چرا وقتی دیدی این قوم فریب خورده و به پرستش گوساله رو آورده اند، از من پیروی ننمودی، مگر هنگامی که می خواستم به میعادگاه بروم، نگفتم جانشین من باش و در میان این جمعیت به اصلاح پرداز و راه مفسدان در پیش مگیر، (1) تو چرا با این بت پرستان به مبارزه برخاستی؟

هارون (علیه السلام) که ناراحتی شدید برادر را دید، برای اینکه او را بر سر لطف آورد و از التهاب او بکاهد و ضمناً عذر موجه خویش را در این ماجرا بیان کند، گفت: فرزند مادرم! ریش و سر مرا مگیر، من فکر کردم که اگر به مبارزه برخیزم و درگیری پیدا کنم، تفرقه شدیدی در میان بنی اسرائیل می افتد و از این ترسیدم که تو به هنگام بازگشت بگویی، چرا در میان بنی اسرائیل تفرقه افکندی و سفارش مرا در غیاب من به کار نبستی.

آنگاه موسی (علیه السلام) سامری را که سبب گمراهی آنان شده بود، به شدت مورد نکوهش قرار داد، سامری به موسی (علیه السلام) پاسخ داد: من در ابتدا به بخشی از آیین تو ایمان آوردم و سپس در آن تردید کردم و آن را بدور افکندم و به سوی آیین بت پرستی گرایش نمودم و این در نظر من جالب تر و زیباتر بود!

### سرنوشت دردناک سامری

در این هنگام موسی (علیه السلام) به او گفت: از نزد من برو، خداوند تو را به گونه ای کیفر دهد که در زندگی هرکس به تو نزدیک شود، پیوسته بگویی با من تماس نگیر و دست به من نزنید، سپس کیفر او را در قیامت به او گوشزد کرد و گفت: تو وعده گاهی (عذابی) در پیش داری که هرگز از آن تخلف نخواهی کرد.

ص: 257



سپس به سامری گفت: به این معبودت (گوساله ساختگی) که پیوسته او را عبادت می کردی، نگاه کن و بین ما آن را می سوزانیم و سپس ذرات آن را به دریا می پاشیم تا برای همیشه محو و نابود گردد. سپس موسی (علیه السلام) به سمت گوساله رفت و آن را سوزانده و قطعه های آن را به دریا افکند. موسی (علیه السلام) با این فرمان قاطع، سامری را از جامعه طرد کرد و او را به انزوی مطلق کشاند. (1)

و برای چندمین بار، بنی اسرائیل را از انحراف و سقوط نجات داد، آنها از کرده خود پشیمان شده و از پروردگار خود طلب آمرزش کردند. خداوند به موسی (علیه السلام) وحی کرد: توبه آنها زمانی صحیح است که نفس خویشان را بکشند یعنی هواهای نفسانی را سرکوب کرده و آن را از شرارت ها و تبهکاری ها پاک گردانند و از هر گونه تمایلات نفسانی رها سازند، در این صورت خداوند توبه آنها را خواهد پذیرفت. (2)

### قرار گرفتن کوه بر بالای سر بنی اسرائیل

\*قرار گرفتن کوه بر بالای سر بنی اسرائیل (3)

هنگامی که موسی (علیه السلام) از کوه طور بازگشت و تورات را با خود آورد و آن را به قوم خود عرضه کرد، فرمود: کتاب آسمانی آورده ام که حاوی دستورات دینی و حلال و حرام است، دستورهایی که خداوند آن را برنامه کار شما قرار داده است، آن را بگیرید و به احکام آن عمل کنید.

بنی اسرائیل تصوّر کردند عمل به این همه وظایف کار مشکلی است و به همین جهت بنای مخالفت

ص: 258

---

1- . بنابر روایتی خداوند سامری را به بیماری مرموز و واگیر داری مبتلا ساخت که تا زنده بود کسی نمی توانست با او تماس بگیرد، چون به آن بیماری مبتلا می شد، او سر به بیابان ها نهاد و همچنان گرفتار بیماری و نفرت جامعه بود تا به هلاکت رسید (تفسیر قرطبی، ج 6، ص 4281).

2- . اقتباس از سوره های طه/ 85-97؛ بقره/ 54؛ حیوه القلوب ج 1.

3- . اقتباس از سوره های بقره/ 63؛ اعراف/ 171؛ تفسیر نمونه، ج 1، ص 293 و ج 6، ص 438؛ تفسیر مجمع البیان، ج 1، ص 128.

و نافرمانی گذاردند، در این هنگام خداوند فرشتگانی را مأمور کرد تا قطعه عظیمی از کوه طور را بالای سر آنها قرار دهند، فرشتگان چنین کردند، بنی اسرائیل با دیدن این صحنه وحشت زده شده و دست به دامان موسی (علیه السلام) شدند.

موسی (علیه السلام) به آنها اعلام کرد: اگر پیمان وفاداری به این احکام ببندید و به دستورهای خدا عمل کنید و از تمرد و سرکشی توبه نمایید، این خطر (عذاب و کیفر) از شما برطرف خواهد شد، آنها تسلیم شدند و برای خدا سجده کردند و تورات را پذیرفتند و در حالی که هر لحظه انتظار سقوط کوه بر سر آنها می رفت به برکت توبه، آن عذاب از سر آنها برطرف گردید.

تقاضای دیدن خداگروهی از بنی اسرائیل به نزد موسی (علیه السلام) آمده و گفتند: ما به تو ایمان نمی آوریم، مگر اینکه خدا را آشکارا با چشم خود ببینیم، موسی (علیه السلام) از این ماجرا سخت ناراحت شد که چرا چنین تقاضایی می کنند، هرچه آنها را نصیحت کرد، فایده نداشت.

سرانجام موسی (علیه السلام) از میان آنها هفتاد نفر از سران بنی اسرائیل را برگزید و همراه خود به میعادگاه پروردگار (کوه طور) برد، صاعقه ای فرود آمد و بر کوه خورد، برق خیره کننده و صدای رعب انگیز و زلزله ای که همراه داشت، آن چنان همه را در وحشت فرو برد که بی جان به روی زمین افتادند و هلاک شدند و موسی (علیه السلام) بیهوش شد.

این همان تجلی قدرت خدا بر کوه بود، چرا که قوم موسی (علیه السلام) از وی خواسته بودند از خدا بخواهد که خود را نشان دهد، با اینکه خدا دیدنی نیست، ولی این صحنه، نشان دادن قدرت الهی بود تا آنها با دیدن جلوه های قدرت الهی، با چشم باطن، خدا را بنگرند. سپس موسی (علیه السلام) به هوش آمده و عرض کرد: پروردگار! اگر تو می خواهستی، می توانستی آنها و مرا پیش از این هلاک کنی ... پروردگار! می دانیم که این آزمایش تو بود ... تنها تو ولی و سرپرست ما هستی، ما را ببخش و مشمول رحمت خود قرار ده، تو بهترین آمرزندگان هستی.

سرانجام هلاک شدگان زنده شدند و به همراه موسی (علیه السلام) به سوی بنی اسرائیل بازگشتند و آنچه

1- . اقتباس از سوره های بقره/55-56؛ اعراف/155-156؛ حیوه القلوب، ج 1، ص 264. البتّه باید توجه داشت در اینکه آیا موسی (علیه السلام) تنها يك میقات و میعاد با پروردگار داشته یا بیشتر؟ در میان مفسران گفتگو است و هر کدام برای اثبات مقصود خود شواهدی را از آیات قرآن ذکر کرده اند. ولی مجموع قرائن موجود در آیات و روایات، بیشتر چنین به نظر می رسد که موسی (علیه السلام) تنها يك میعاد داشته، آن هم به اتفاق جمعی از بنی اسرائیل بوده است، در همین میقات بود که خداوند الواح تورات را نازل کرد و با موسی (علیه السلام) سخن گفت و در همین میقات بود که بنی اسرائیل به موسی (علیه السلام) پیشنهاد کردند از خدا بخواهد خود را نشان دهد و نیز در همین جا بود که صاعقه یا زلزله در گرفت و موسی (علیه السلام) بیهوش شد و بنی اسرائیل بر زمین افتادند (این نظر صاحب تفسیر نمونه بود، در ج 6 ص 388 ملاحظه فرمایید). ولی برخی دیگر معتقدند، موسی (علیه السلام) چند میقات داشته و این وقایع در سفر های مختلف او به کوه طور، اتفاق افتاده اند.

## (20) روایت بیستم: قصه زندگی آسیه همسر فرعون

آسیه دختر «مزاحم بن عبید بن ریان بن ولید» از فرزندان و نسل پیامبران و از قوم بنی اسرائیل است، سال ولادت و عمر او را مورّخین ذکر نکرده اند، رامسیس (فرعون مصر) او را به عقد خود درآورد و دختری به نام «آنسیا» از آن ها به دنیا آمد.

این دختر، علیل و بیمار غیرقابل علاج بود که با مالیدن آب دهان موسی (علیه السلام) به وی (در همان دوران کودکی) او را بهبود بخشیدند.

آسیه زن کسی بود که ادعای خدایی داشت. (1)

و تمام زرق و برق های مصر پهناور و مردم آن سامان در اختیار او بود، ولی آسیه خود را در برابر آن همه عوامل مادی نباخت و با اخلاص تمام در نهان به بندگی خدا می پرداخت و از زنان ممتاز جهان به شمار می آمد.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) وی را در ردیف خدیجه، فاطمه و مریم (علیهم السلام) بهترین زنان اهل بهشت خوانده است، وی هنگامی که معجزه موسی (علیه السلام) را در مقابل ساحران مشاهده کرد، اعماق قلبش به نور ایمان روشن شد و از همان لحظه به موسی (علیه السلام) ایمان آورد، او پیوسته عقیده و ایمان خود را محکم می داشت.

در کاخ فرعون، همسر حزقیل بنام «صیانه» به عنوان آرایشگر دختر فرعون مشغول خدمت بود، روزی وی مشغول شانه زدن به زلف های آنسیا دختر فرعون بود که شانه از دستش افتاد و هنگام برداشتن آن «بسم الله» گفت! دختر فرعون با تعجب گفت: منظور از گفتن «الله» پدرم فرعون است؟ صیانه گفت: نه منظورم خدای موسی و هارون (علیهما السلام) است که زمین و زمان و پدرت فرعون را

ص: 261

این خبر به گوش فرعون رسید، صیانه و فرزندانش را به حضور طلبید و پرسید: پرورگارت کیست؟ صیانه گفت: خدای من و تو، الله است که پروردگار جهانیان است، فرعون با شنیدن این سخن بی درنگ دستور داد: تنوری را که از مس ساخته بودند آتش کنند.

سپس به ترتیب تمام فرزندان صیانه را در میان تنور آتشین افکند و سوزاند تا نوبت به آخرین بچه او رسید که طفلی شیرخواره بود، صیانه منقلب شد و صبر و قرارش تمام و با عاطفه سوزناک شروع به اعتراض و گریه نمود، ولی آن بچه شیرخواره به امداد غیبی چون عیسی (علیه السلام) به سخن آمد و گفت: ای مادر صبر کن! این بلاها، در راه حق است.

سپس خود صیانه را به میان تنور انداخت که رسول خدا میفرماید: از سوختن آن زن و فرزندانش بوی خوشی پدیدار شد که در آسمان به مشام ملائکه رسید و من هنگام رفتن به معراج آن بوی خوش را استشمام کردم.

آسیه وقتی کشته شدن صیانه همسر حزقیل و فرزندانش را با این وضع فجیع و دردناک مشاهده نمود، دید که ملائکه روح صیانه را به آسمان بالا می برند، یقین او زیاده شد، لذا ایمان خود را ظاهر کرده و شدیداً به فرعون اعتراض کرد و گفت: وای بر تو ای فرعون! تا کی جنایت خواهی کرد؟

چقدر به خدایت و خدای عالیمان جرأت و جسارت پیدا کرده ای؟ این زن و فرزندان او چه گناهی کرده بودند که آنان را به آتش کشیدی؟

فرعون گفت: مگر تو هم دیوانه شده ای مانند صیانه! که این گونه سخن می گویی. آسیه گفت: دیوانه نشده ام ولیکن به خدای موسی (علیه السلام) که خدای عالمیان است ایمان آورده ام، فرعون که انتظار نداشت، چنین سخن اعتراض آمیزی از همسرش بشنود و هرگز فکر نمی کرد موسی (علیه السلام) پایگاه نیرومندی در دربار فرعون داشته باشد و آسیه را به آئین خود جذب کند، به شدت تکان خورد و احساس خطر کرد و دنیا در نظر او تار گردید، چون آسیه را بسیار دوست می داشت چیزی نگفت، بلکه به سراغ مادر آسیه رفت و به او گفت: دخترت دیوانه شده! سخن از موسی

(علیه السلام) و خدای او بر زبان جاری می کند! سپس مادر آسیه و فرعون به نزد آسیه آمده و به زعم خود او را نصیحت کردند که دست از این آئین بردارد و گرنه همچون همسر حزقیل به سزایش خواهید رسید! ولی آسیه هرگز تسلیم خواست فرعون نشد، سرانجام فرعون دستور داد: دست و پاهایش را با میخ ها بسته، در زیر آفتاب سوزان قرار دهند و سنگ عظیمی بر سینه او بگذارند.

هنگامی که آخرین لحظه های عمر خود را می گذرانند، دعایش این بود: «پروردگارا! برای من خانه ای در بهشت در جوار خودت بنا کن و مرا از دست فرعون ظالم نجات ده»! (1)

خداوند نیز دعای این زن مؤمن پاکباز فداکار را اجابت فرمود و او را در کنار بهترین زنان جهان مانند مریم قرار داد، چنانکه (در آیات 11 و 12 سوره تحریم) در ردیف او قرار گرفته است. (2)

ص: 263

---

1- . سوره تحریم/ 11.

2- . رک: بحار الانوار، ج 13، ص 163؛ تفسیر نمونه، ج 24، ص 302؛ سفینه البحار، ج 1، ص 22؛ ریاحین الشریعه، ج 5، ص 119 و 153 و ج 2، ص 272؛ مجمع البیان، ج 10، ص 479؛ العرائس ص 106؛ حیوه القلوب، ج 1 ص 242 به بعد.



### اشاره

در میان قوم موسی یک نفر \*\*\* بود در سرمایه داری معتبر  
گنج ها از سیم و زر انباشته \*\*\* تخم حرص و آز در دل کاشته  
روزی آمد با همه زینت برون \*\*\* سوخت از دنیا پرستان اندرون  
گفت موسی ای زمین درکش بکام \*\*\* گیر از قارون ملعون انتقام  
گشت قارون با تمام سیم و زر \*\*\* لقمه ای بهر زمین، آن فتنه گر  
آن چنان با خود زمین او را ربود \*\*\* از کنوز سیم و زر نابد سود

### سرگذشت دردناک قارون

موسی (علیه السلام) در طول زندگی خود با سه قدرت طاغوتی تجاوزگر مبارزه کرد: 1. «فرعون» که مظهر قدرت حکومت بود. 2. «سامری» که مظهر صنعت و فریب و اغفال بود. 3. «قارون» که مظهر ثروت بود. گرچه مهمترین مبارزه موسی (علیه السلام) با قدرت حکومت بود، ولی دو مبارزه اخیر، نیز در جای خود دارای اهمیت است و محتوای درس های آموزنده بزرگ.

لذا وی پس از نجات از شر فرعون و فرعونیان و سپس سامری، به شر دیگری در رابطه با قارون دچار شد.

«قارون بن یصهر بن قاهت» پسرعمویا پسرخاله حضرت موسی (علیه السلام) بود و از نظر اطلاعات و آگاهی از تورات، معلومات قابل ملاحظه ای داشت.

آنچه از آیات قرآن مجید استفاده می شود، (1) رسالت موسی (علیه السلام) از آغاز هم برای مبارزه با سه کس بود (فرعون و وزیرش هامان و قارون)، از این آیات استفاده می شود که قارون همکار

ص: 265



فرعونیان بود و در خط آن‌ها، (1) بعد از نابودی فرعونیان مقدار عظیمی از ثروت و گنج‌های آنها در دست قارون ماند و موسی (علیه السلام) تا آن زمان مجال این را پیدا نکرده بود که این ثروت باد آورده فرعون را به نفع مستضعفان از او بگیرد.

[به هر حال خواه او این ثروت را در عصر فرعون پیدا کرده باشد، یا از طریق غارت گنج‌های او و یا به گفته بعضی از طریق علم کیمیا و آگاهی بر فنون تجارت سالم، هرچه بود قارون بعد از پیروزی موسی (علیه السلام) بر فرعونیان ایمان اختیار کرد و به سرعت تغییر چهره داد و با زبردستی خاصی که ویژه این گروه است، خود را در صف قاریان تورات و آگاهان بنی اسرائیل جا زد، در حالی که بعید است ذره‌ای ایمان در چنین قلبی نفوذ کرده باشد].

سرانجام هنگامی که فرمان گرفتن زکات از سوی خدا بر موسی (علیه السلام) صادر شد، وی نزد او رفت و از او مطالبه زکات کرد، پرده از چهره اش کنار رفت و قیافه زشت و منحوسی که پشت ماسک فریبنده ایمان داشت، بر همگان ظاهر شد و سرباز زد (2) و برای تبرئه خویش به مبارزه با موسی (علیه السلام) پرداخت و در میان جمعی از بنی اسرائیل برخاست و گفت: ای مردم! موسی (علیه السلام) می‌خواهد اموال شما را بخورد، دستور نماز آورد پذیرفتید، امور دیگر را نیز، همه پذیرفتید، آیا زیر این بار هم می‌روید که اموالتان را به او بدهید؟! گفتند: نه ولی چگونه می‌توان با او مقابله کرد؟

قارون، اینجا یک فکر شیطانی به نظرش رسید گفت: من راه خوبی فکر کرده‌ام، به عقیده من باید برای او پرونده عمل منافی عفت ساخت. قارون گفت: فلان زن بی‌عفت را به اینجا بیاورید و با او قرار بگذارید، (در مقابل فلان مبلغ رشوه) در انتظار مردم بگویند: موسی (علیه السلام) با من زنا کرد.

ص: 266

1- . در تاریخ آمده، او از یک سو نماینده فرعون در بنی اسرائیل بود و از سوی دیگر خزانه دار گنج‌های فرعون (مجمع البیان، ج 8، ص 520 و ج 7، ص 266؛ تفسیر فخر رازی، ج 25، ص 13).

2- . در تاریخ طبری آمده: که در آغاز از این دستور سرپیچی نکرد، ولی به خانه اش آمد و به حسابرسی پرداخت، متوجه شد زکات مالش بسیار می‌شود، حرص و دنیاپرستی باعث گردید که برای حفظ مال خود به یک آشوب ناجوانمردانه دست بزنند.

آنها نزد آن زن رفتند و قراردادی در این مورد با او بستند و آن زن قبول کرد تا روزی قارون بنی اسرائیل را در یکجا جمع کرد و سپس نزد موسی (علیه السلام) آمد و گفت: ای موسی (علیه السلام) قوم تو برای استماع سخنرانی و موعظه شما اجتماع کرده اند.

موسی (علیه السلام) نزد قوم آمده و شروع به سخن کرد تا به اینجا رسید گفت: ای بنی اسرائیل! کسی که دزدی کند، دستش را جدا می کنیم. کسی که نسبت زنا از روی دروغ به کسی بدهد، هشتاد شلاق به او می زنیم و اگر کسی زنا کند، ولی همسر نداشته باشد، صد تازیانه به او می زنیم، ولی اگر همسر داشته باشد، او را سنگسار می کنیم تا جان بدهد.

ناگهان قارون از میان جمعیت فریاد زد: اگرچه زناکار خودت باشی؟

موسی (علیه السلام) گفت: اگر چه خودم باشم.

قارون گفت: بنی اسرائیل می گویند تو با فلان زن روسپی زنا کرده ای!

موسی (علیه السلام) گفت: آن زن را به اینجا بیاورید، اگر گفت: با من زنا کرده، سخن او را بگیرید و مرا سنگسار کنید.

عده ای رفتند و آن زن را آوردند. موسی (علیه السلام) رو به او کرد و گفت: به خدا سوگندت می دهم، حقیقت را فاش بگو! زن بدکاره با شنیدن این سخن تکان سختی خورد، لرزید و منقلب شد و گفت: اکنون که چنین می گویی من حقیقت را فاش می گویم، اینها از من دعوت کردند و پاداش سنگینی قرار دادند که تو را متهم کنم، ولی گواهی می دهم که تو پاکی و رسول خدایی!

موسی (علیه السلام) به خاک افتاد و گریست و برای اینکه خداوند آبرویش را حفظ نمود، سجده شکر بجا آورد.

خداوند بر قارون و آن جمعیت غضب کرد و به موسی (علیه السلام) گفت: به زمین فرمان بده تا قارون و خانه اش را در کام خود فرو برد.

موسی (علیه السلام) به زمین گفت: آنها را بگیر! زمین آنها را تا ساق پایشان گرفت، بار دیگر موسی (علیه السلام) گفت: ای زمین آنها را بگیر! زمین آنها را تا گردن هایشان گرفت، آنها ناله و گریه می کردند و به موسی (علیه السلام) التماس می نمودند که به آنها رحم کند.

موسی (علیه السلام) برای آخرین بار گفت: ای زمین آنها را بگیر! زمین قارون و کاخ او را در کام خود فرو برد. (1)

ص: 268

---

1- . اقتباس از سوره قصص / 76-82؛ حیوه القلوب، ج 1، ص 265 به بعد؛ تفسیر نمونه، ج 16، ص 152؛ بحار الانوار، ج 13، ص 251؛ مجمع البیان ج 7 ص 416؛ تاریخ طبری، ج 1، ص 262 به بعد؛ تفسیرالمیزان، ج 16، ص 84؛ العرائس، ص 119؛ انوار التنزیل، ج 2، ص 89؛ قاموس قرآن، ج 5، ص 310.

## اشاره

در میان قوم موسی یک نفر \*\*\* کشته شد و ز قاتلش کس بی خبر

پیکر مقتول در خون غوطه ور \*\*\* لیک از قاتل نمی بودی اثر

## ماجرای گاو بنی اسرائیل

شایان ذکر است که ماجرای گاو بنی اسرائیل مختلف نقل شده؛ ولی آن چنان که از تواریخ و تفاسیر استفاده می شود، انگیزه قتل در ماجرای بنی اسرائیل را، مال و یا مسأله ازدواج دانسته اند. اکنون به دوروایت در این زمینه اشاره می کنیم:

1. در روایتی آمده؛ مردی از بنی اسرائیل پسر عموی خویش بنام «عامیل» را که از نیکوکاران قوم بود، به جرم آنکه با دختر دلخواه او ازدواج کرده بود، ناجوانمردانه به قتل رسانید.

2. در بعضی روایات دیگر آمده است؛ در میان بنی اسرائیل پیرمردی ثروتمند زندگی می کرد، فرزندان برادرش به طمع ثروت عموی خویش، فرزند وی را به قتل رسانده، سپس با حيله و تزویر وانمود به خونخواهی او نمودند.

به هر حال جوانی در میان بنی اسرائیل به طرز مرموز و مشکوکی کشته شده بود، در آن زمان کشتن کسی در میان بنی اسرائیل جرمی بسیار بزرگ شمرده می شد و از طرفی چون قاتل مشخص نبود، در میان قبائل و اسباط بنی اسرائیل درگیری ایجاد شد، هریک آن را به طایفه و افراد دیگر نسبت می دادند و خویش را تبرئه می کردند، داوری را برای حلّ مشکل بوجود آمده، نزد موسی (علیه السلام) فرستادند و حلّ مشکل را از او خواستار شدند، چون از طریق عادی حلّ این قضیه ممکن نبود و از طرفی ادامه این کشمکش ممکن بود، منجر به فتنه عظیمی در میان بنی اسرائیل گردد.

موسی (علیه السلام) حلّ مشکل را از درگاه خداوند خواستار شد، خداوند دستوری به وی داد، موسی (علیه السلام) آن دستور را به قوم خود چنین بیان کرد: «خداوند به شما دستور می دهد ماده گاوی را ذبح

کنید و قطعه ای از بدن او را به مقتول بزنید تا زنده شود و قاتل را معرفی کند و درگیری پایان یابد.» بنی اسرائیل از روی تعجب گفتند: آیا ما را مسخره می کنی؟ موسی (علیه السلام) در پاسخ آنان گفت: بخدا پناه می برم که از جاهلان باشم. پس از آنکه آنها اطمینان پیدا کردند، استهزایی در کار نیست و مسئله جدی است، به وی گفتند: از خدا بخواه برای ما روشن کند که این ماده گاو، باید چگونه باشد.

موسی (علیه السلام) در پاسخ آنها گفت: خدا می فرماید: ماده گاوی که نه پیر و از کار افتاده و نه جوان باشد، بلکه میان این دو باشد، آنچه به شما دستور داده شد زود انجام دهید. آنها دوباره گفتند: از خدا بخواه که چه رنگی داشته باشد. موسی (علیه السلام) گفت، خداوند می فرماید: گاوی زرد رنگ که رنگ آن بینندگان را شاد کند، عجیب این است که باز هم به این مقدار اکتفا نکردند و هر بار با بهانه جویی کار خود را مشکل تر ساخته و دایره وجود چنان گاوی را تنگ تر نمودند و گفتند: از خدا بخواه که بیشتر توضیح دهد، زیرا چگونگی این گاو برای ما مبهم است، اگر خدا بخواهد ما هدایت خواهیم شد.

مجدداً موسی (علیه السلام) گفت، خدا می فرماید: گاوی باشد که برای شخم زدن، رام نشده و برای زراعت آبکشی نکند و از هر عیبی بر کنار باشد و حتی هیچ گونه رنگ دیگری در آن نباشد، در اینجا که گویا سؤال دیگری برای مطرح کردن نداشتند گفتند: حالا حق مطلب را ادا کردی؟

سپس گاو را با هر زحمتی بود بدست آوردند و آن را سر بریدند، ولی مایل نبودند این کار را انجام دهند و دم گاو را قطع نموده و به مقتول زدند، او به اذن خدا زنده شد و قاتل خود را معرفی کرد. (1)

ص: 270

---

1- . اقتباس از سوره بقره/67-73؛ حیوه القلوب، ج 1، ص 370 به بعد؛ انوار التنزیل، ج 1، ص 88؛ تفسیر قمی، ج 1، ص 49.

## اشاره

هست در قرآن کریم \*\*\* قصه ای از خضر و موسای کلیم

گنج حکمت ها در او بنهفته است \*\*\* عارف وارسته این را آگه است

## سرگذشت شگفت انگیز حضرت خضر (علیه السلام)

در قرآن مجید به صراحت نامی از حضرت خضر (علیه السلام) برده نشده است، ولی طبق روایات متعدد، منظور از مرد عالمی که در سوره کهف آمده است، (1) حضرت خضر (علیه السلام) می باشد.

در اینکه نام این مرد عالم، چه کسی بوده و آیا او پیامبر بوده است یا نه؟ میان مفسران و راویان گفتگو است:

مشهور و معروف این است که «خضر» بوده و نام اصلی اش «تلیا». از این رو، هرکجا گام می نهادند، زمین از قدومش سرسبز و خرم می شد، لذا او را خضر (به معنی سبز) نامیدند. (2) وی از نوادگان حضرت نوح (علیه السلام) بوده و سلسله نسبش چنین ضبط کرده اند: «تلیا بن ملک بن عامر بن ارفخشذ بن سام بن نوح».

گروهی معتقدند این مرد عالم، پیامبر نبوده، بلکه دانشمندی همچون آصف بن برخیا و ذوالقرنین بوده است. (3)

ص: 271

- 
- 1- . سوره کهف/ آیه 65.
  - 2- . تفسیر نمونه، ج 12، ص 509؛ کمال الدین، ص 391؛ علل الشرایع ص 59. (بعضی الیاس بن ملک بن بعضی بلیا بن ملک نیز گفته اند و برخی تالی بن ملک بن ضبط کرده اند).
  - 3- . اصول کافی، ج 1، ص 210.

و برخی دیگر گویند وی از پیامبران مرسل است و دارای مقام نبوت بوده،<sup>(1)</sup> چنانکه بعضی از آیات سوره کهف [«مَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي؛ مَنْ أَيْنَ كَارَ رَا خَوْدَسْرَانَه طَبَق نَظَر شَخْصِي خَوْد اَنجَام نَدَادَم، بَلَكَه وَحِي اَلْهِي بُوَد»]<sup>(2)</sup>؛ و «فَارْزَنَا؛ مَا مِي خَوَاسْتِيْم چنين و چنان شود»]<sup>(3)</sup>، این مطلب را تأیید می کند.

بنابراین، ظاهر تعبیر آیات قرآن این است که او از پیامبران بوده است.

هنگامی که فرعون و فرعونیان در دریای نیل غرق شدند و زمام امور رهبری به دست موسی (علیه السلام) افتاد، وی در میان قوم خود مشغول سخنرانی بود و آنها را به اطاعت و فرمانبرداری از خدا متذکر می ساخت، هنگامی که سخنش به پایان رساند، ناگاه یک نفر از وی پرسید: آیا کسی را می شناسی که نسبت به تو اعلم (عالم تر) باشد؟ موسی (علیه السلام) در پاسخ گفت: نه! خداوند همان لحظه به موسی (علیه السلام) وحی کرد: من در محل اتصال دو دریای مشرق و مغرب،<sup>(4)</sup> بنده ای دارم که از تو داناتر است. موسی (علیه السلام) عرض کرد: پروردگارا! چگونه او را دریابم؟

خداوند فرمود: یک عدد ماهی را بگیر و در میان سبد و زنبیل خود بگذار و به سوی تنگه دو

ص: 272

1- . علل الشرایع، ص 59.

2- . سوره کهف/ 82.

3- . همان/ 80.

4- . در اینکه اشاره به کدام دو دریا است؟ میان مفسران گفتگو است، روی هم رفته سه نظر معروف در اینجا وجود دارد: الف - منظور محل اتصال خلیج «عقبه» با خلیج «سوئز» است (می دانیم که دریای احمر در شمال دو پیشرفتگی دارد یکی به سوی شمال شرقی و دیگری به سوی شمال غربی که اولی خلیج عقبه را تشکیل می دهد و دومی خلیج سوئز را و این دو خلیج در قسمت جنوبی به هم می پیوندند و به دریای احمر متصل می شوند). ب - منظور محل پیوند اقیانوس «هند» با دریای «احمر» است که در بغاز «باب المندب» به هم می پیوندند. پ - محل پیوستگی دریای «مدیترانه» که نام دیگرش دریای روم و بحر ایض است با اقیانوس «اطلس» یعنی همان محل تنگه «جبل الطارق» که نزدیک شهر «طنجه» است. اما احتمال اول از همه تفاسیر نزدیک تر به محل زندگی موسی (علیه السلام) به نظر می رسد، چون از شام تا خلیج عقبه راه زیادی نیست (رک: تفسیر نمونه، ج 12، ص 481).

دریا برو، هر جا که آن ماهی را گم کردی، آن عالم در همان جاست.

موسی (علیه السلام) ماهی را بر گرفت و به همراه دوستش «یوشع بن نون» رهسپار آن دیار گردید، زمانی که موسی (علیه السلام) و دوستش به مسیر دو دریا رسیدند در کنار صخره ای، اندکی استراحت کردند و خوابشان برد.

در همین اثنا بارانی بارید و ماهی در اثر رطوبت باران جان گرفت و خود را به دریا انداخت.

موسی (علیه السلام) و همسفرش از خواب که بیدار شدند، از آن محل گذشتند، طولانی بودن راه و سفر، موجب خستگی و گرسنگی آنان گردید.

در این هنگام موسی (علیه السلام) به خاطرش آمد که غذایی به همراه خود آورده اند، به یوشع (علیه السلام) گفت: آیا به خاطر داری هنگامی که ما به کنار آن صخره پناه بردیم، ماهی راهش را به طرز شگفت انگیز در دریا گرفت و ناپدید شد و من در آنجا فراموش کردم که ماجرای ماهی را برای بازگو کنم و این شیطان بود که یاد آن را از خاطر من ربود.

از آنجا که این موضوع به صورت نشانه ای برای موسی (علیه السلام) در رابطه با پیدا کردن عالم، بیان شده بود، وی مطلب را دریافت و به یوشع (علیه السلام) گفت: این همان چیزی است که ما در پی آن بودیم، اینک باید از همان راهی که آمده ایم بازگشته تا به محلی که ماهی را گم کرده، برسیم.

در این هنگام از همان جا بازگشتند و به جستجوی آن عالم پرداختند، وقتی که به تنگه رسیدند، همان فردی که موسی (علیه السلام) وعده دیدار او را داشت، یافتند (حضرت خضر (علیه السلام)).

موسی (علیه السلام) از وی درخواست کرد: که به او اجازه دهد وی را همراهی کند تا از علم و دانش وی بهره مند گردد.

عالم (خضر) به موسی (علیه السلام) پاسخ داد: تو هرگز نمی توانی همراه من صبر و تحمّل کنی و چگونه می توانی در مورد رموز و اسراری که به آن آگاهی نداری شکیبیا باشی؟

موسی (علیه السلام) گفت: به خواست خدا، مرا شکیبیا خواهی یافت و در هیچ کاری مخالفت فرمان تو را نخواهم کرد. شخص عالم (خضر) گفت: پس اگر می خواهی به دنبال من بیایی، از هیچ چیز سؤال نکن تا خودم به موقع، آن را برای تو بازگو کنم.



موسی (علیه السلام) و شخص عالم (خضر) باهم، در ساحل دریا به راه افتادند. نزدیکی آنان، کشتی ای در حرکت بود، از صاحبان کشتی درخواست کردند که آنها را سوار کنند، آنان هم پذیرفتند و آن دو، سوار بر کشتی شدند.

پس از آنکه کشتی مقداری حرکت کرد، شخص عالم (خضر) بی آنکه صاحبان کشتی متوجه شوند، به دیواره چوبی کشتی تکیه زده و گوشه ای از کشتی را سوراخ کرد و سپس آن قسمت را با پارچه و گل محکم نمود که آب وارد کشتی نشود.

موسی (علیه السلام) وقتی این منظره نامناسب را که موجب خطر جان مسافران می شد دید، بسیار خشمگین شد و به شخص عالم (خضر) گفت: بسیار کار زشتی انجام دادی.

شخص عالم گفت: آیا نگفتم که تو نمی توانی همراه من صبر و تحمل کنی؟! موسی (علیه السلام) به اشتباه خود پی برد و از او خواست که بر فراموشی او خُرده نگیرد.

از آنجا گذشتند و از کشتی پیاده شده و به راه خود ادامه دادند، در مسیر راه، پسر بچه ای را دیدند که با همسالان خود مشغول بازی است، شخص عالم (خضر) ترفندی بکار برد تا او را دور از رفقایش گرفته و به قتل رساند. قلب موسی (علیه السلام) از این عمل ناروا به تپش افتاد و شدیداً به او اعتراض کرد و گفت: چرا نفسی پاک را بی آنکه گناهی مرتکب شده باشد، به قتل رساندی؟ کار بسیار ناپسندی انجام دادی. شخص عالم (خضر) با لحنی نکوهش گرانه به وی گفت: آیا به تو نگفتم که هرگز صبر و تحمل کارهایی را که همراه من مشاهده می کنی نخواهی داشت؟

موسی (علیه السلام) در حالی که از کرده خود پشیمان بود، به او پاسخ داد: اگر از این به بعد دوباره چیزی از تو پرسیدم، با من همراهی مکن و این خود، برایت عذر و بهانه ای باشد که از من جدا شوی. از آن جا حرکت کردند و به مسیر خود ادامه دادند تا اینکه به قریه ای رسیدند،<sup>(1)</sup>

خستگی و

ص: 274

---

1- . قریه در لسان قرآن مفهوم عامی دارد و هرگونه شهر و آبادی را شامل می شود. در این که این شهر، کدام شهر و در کجا بوده است؟ میان مفسران گفتگو است: الف - برخی معتقدند «ایله» است که امروز به نام بندر ایلات معروف است و در کنار دریای احمر نزدیک خلیج عقبه واقع شده است. ب - برخی گویند «انطاکیه» است که از شهرهای قدیم سوریه بوده و 96 کیلومتر از حلب و 59 کیلومتر از اسکندرون فاصله دارد. (دائرة المعارف، ج 1، ص 835). پ - بعضی دیگر معتقدند منظور شهر «ناصره» است که در شمال فلسطین قرار دارد و محل تولد حضرت مسیح (علیه السلام) بوده است. با توجه به روایات و آنچه در معنی مجمع البحرین (محل پیوند خلیج عقبه و خلیج سوئز) گفته شد، روشن می شود که شهر ناصره و بندر ایله به این منطقه نزدیک تر است تا انطاکیه و روایات، بیشتر شهر ناصره را تأیید می کنند. (تفسیر نمونه، ج 12، ص 495). پس در نتیجه، ملاقات موسی و همراهش با خضر به احتمال قوی در شهر ناصره بوده و دیوار شکسته، می بایست در همین شهر بوده باشد.

گرسنگی بر آنان مستولی شد، داخل روستا شدند، از مردم روستا درخواست غذایی کردند، ولی اهالی آنجا از پذیرایی آنان خودداری کرده و به گونه ای غیر محترمانه آنها را برگرداندند، آنان در بازگشت، دیواری را در حال ویران شدن ملاحظه کردند، شخص عالم (خضر) آن دیوار را تعمیر کرد و پایه های آن را استحکام بخشید.

موسی (علیه السلام) تحمّل نکرد و گفت: آیا برای پاداش کسانی که ما را از دیار خود بیرون رانند، دیوار آنان را ترمیم میکنی؟ اگر میخواستی می توانستی در قبال کار خود، لااقل مزدی بگیری تا با آن خوراکی را تهیه کنیم. اینجا بود که شخص عالم (خضر) به موسی (علیه السلام) گفت: این عذر مفارقت و جدایی بین من و تو است و من به زودی اسرار کارهایی که تحمّل صبر آن را نداشتی، برایت فاش خواهم ساخت. موسی (علیه السلام) سخنی نگفت، و دریافت که نمی تواند همراه آن شخص عالم (خضر) باشد و در برابر کارهای عجیب او صبر و تحمّل داشته باشد. آن شخص عالم (خضر) قبل از اینکه از موسی (علیه السلام) جدا شود، راز سه حادثه شگفت انگیز فوق را، برای موسی (علیه السلام) چنین توضیح داد: اما آن کشتی مال گروهی از مستمندان بود که جز آن کشتی، سرمایه دیگری نداشتند و من می دانستم در آن دیار پادشاهی غاصب وجود دارد که هر کشتی سالمی را تحت تعقیب قرار داده و آن را از صاحبانش می ستاند، از این رو خواستم در این کشتی عیبی ایجاد کنم که بعدها قابل ترمیم باشد و وقتی پادشاه آن را ببیند، تصوّر کند کشتی مرغوبی نیست و دست از آن برداشته و برای صاحبانش سالم باقی بماند.

و اما آن پسر بچه، چون آثار فساد و تباهی از همان کودکی در سیمای او آشکار بود،<sup>(1)</sup> و پدر و مادر مؤمن و شایسته ای داشت، من بیم آن داشتم که در اثر دوستی و علاقه و محبتی که والدین به فرزندان دارند، فساد و تباهی او بر شایستگی پدر و مادرش چیره گردد و آنان را به کفر و سرکشی وا دارد، او را کشتم، برای آن که پدر و مادرش، از شرّ چنین فرزندی آسوده شوند و خداوند به جای او به آنان فرزندی بهتر و شایسته تر و مهربان تر عنایت کند.<sup>(2)</sup>

و اما دیواری که ترمیم و درست کردم و در بنای آن رنج کشیدم، مربوط به دو پسر بچه یتیم در این روستا بود که گنجی متعلق به آنان در زیر دیوار وجود داشت و پدرشان مرد صالح و شایسته ای بود.<sup>(3)</sup> خداوند بزرگ اراده فرمود که گنج آن دو را برایشان نگهداری کند تا زمانی که بزرگ شدند، گنج شان را استخراج نمایند.

آنچه من انجام دادم با نظر شخصی خودم نبود، بلکه از ناحیه وحی الهی بود. این بود راز کارهایی که به تو گفتم، تحمل و صبر آنها را نخواهی داشت. موسی (علیه السلام) از توضیحات آن شخص عالم (خضر) قانع شد.<sup>(4)</sup>

ص: 276

- 
- 1- . روایت شده: به کتف آن پسر بچه ای که شخص عالم (خضر) او را به قتل رساند، نوشته بود که وی در زمره کافرین است.
  - 2- . روایت شده: خداوند به جای آن پسر، دختری به آنها داد که هفتاد پیامبر از نسل او به وجود آمدند. (تفسیر نورالثقلین، ج 2، ص 286).
  - 3- . روایت شده: میان آن دو یتیم و پدر صالح شان هفتاد نسل فاصله افتاده بود، اما خداوند به خاطر ایمان پدرشان، آن گنج را حفظ کرد (علل الشرایع، ص 59).
  - 4- . اقتباس از سوره کهف/ 60-82؛ حیوه القلوب ج 1 ص 275؛ بحارالانوار ج 13 ص 278 به بعد؛ تفسیر قمی ج 2 ص 37.

## (24) روایت بیست و چهارم: قصه زندگی بلعم باعورا

در قرآن مجید به صراحت از بلعم باعورا نامی برده نشده است، ولی طبق روایات متعدد و کلمات مفسران استفاده می شود که منظور از مردی که در (سوره اعراف آیه 175) آمده، بلعم باعورا می باشد.

وی در عصر حضرت موسی (علیه السلام) زندگی می کرد و از دانشمندان و علمای مشهور بنی اسرائیل محسوب می شد و حتی موسی (علیه السلام) از وجود او به عنوان یک مُبَلِّغِ نیرومند استفاده می کرد و کارش در این راه آن قدر بالا گرفت که بر اسم اعظم الهی آگاهی یافته (1) و از افراد مستجاب الدعوه بود.

او نخست در مسیر حق بود، آنچنان که هیچ کس فکر نمی کرد، روزی منحرف شود، ولی بر اثر تمایل به فرعون و وعده وعیدهای او، از راه حق منحرف گشته و همه مقامات خود را از دست داد تا آن جا که این دنیاپرستی و پیروی از هوای نفس، وی را در صف گمراهان و پیروان شیطان و مخالفان موسی (علیه السلام) قرار داد.

روزی فرعون از او خواست تا موسی (علیه السلام) را مورد نفرین خویش قرار دهد، او نیز سوار بر چارپای خویش شده (2) تا به سوی موسی (علیه السلام) حرکت کند.

اما بعد از مدتی حیوان از حرکت باز ایستاد.

بلعم که از تمرّد مرکبش خشمگین شده، با تازیانه بر او ضرباتی نواخت، در این لحظه حیوان به صدا درآمده و گفت: آیا فکر می کنی با زدن من، خواهی توانست مجبورم سازی تا تورا در راه

ص: 277

---

1- . اسم اعظم مرکب از 73 حرف است.

2- . امام صادق (علیه السلام) می فرماید: از حیوانات فقط سه رأس داخل بهشت می شوند. (الاغ بلعم باعورا و...). حیوه القلوب، ج 1، ص 303.

نفرین بر پیامبر خدا و اصحاب مؤمنش همراهی کنم. بلعم که بسیار آشفته گشته بود، حیوان زبان بسته را آنقدر به باد کتک گرفته که کشته شد و درست در همین هنگام، اسم اعظم از او باز ستانده شد.

چنانچه خدای تعالی در قرآن قصه او را چنین بیان می کند:

بلعم باعورا از علم به اسم اعظم و آیات الهی تهی گشت. پس شیطان برای شقاوت بیشتر او به دنبالش رهسپار شد و او از گمراهان گردید. و اگر می خواستیم او را بوسیله اسم اعظم به مقام بالایی می رساندیم، اما او به خاطر خباثت درونی خود به متاع دنیوی رغبت نمود و از پی امیال نفسانی خویش رفت، پس صفت او در رذالت و خبث طینت، همچون سگ هار است که اگر به او حمله کنی، دهانش را باز و زبانش را بیرون می آورد و اگر او را به حال خود واگذاری باز همین کار را می کند (گویی آنچنان تشنه دنیاپرستی است که هرگز سیراب نمی شود).

این مثل جمعیتی است که آیات ما را تکذیب کردند. (1)

عالمی می بود «بلعم» نام او \*\*\*ظاهراً مؤمن ولی باطن عدو

بر الاغی بنشست آن بی ادب \*\*\*تا رود از حق کند نفرین طلب

تا نماید محو یاران خدا \*\*\*هم دهد نصرت به قوم اشقیا

چون که قدری کرد بلعم طی راه \*\*\*ایستاد آن خر ز راه انتباه

آن قدر شلاق زد او را به سر \*\*\*تا که کردی طی ره قدری دگر

بار دیگر مرکبش بر خاک خفت \*\*\*چون بزد او را، به بلعم فاش گفت

چو نروم راهی که می بینم ملک \*\*\*صف کشیده از سماء سوی سمک؟

جمله پشتیبان آن پیغمبرند \*\*\*خشم چون تویی حیای کافرند

چون که بشنید این سخن آن بی حیا \*\*\*خود روان گشت و نمود آن خر رها

ص: 278

---

1- . اقتباس از سوره اعراف/ 175، 176؛ رباحین الشریعه ج 5 ص 297؛ تفسیر قمی ج 1 ص 248؛ تفسیر نمونه ج 7 ص 15؛ حیوه القلوب ج 1 ص 302 به بعد.

رفت بر بالای کوه و ایستاد\*\*\* تا کند نفرین به موسی از عناد

هر چه نفرین خواست آرد بر زبان\*\*\* شد دعا از بهر اسرائیلیان

عاقبت هم شد زبانش همچو سگ\*\*\* از دهان بیرون و آویزان به فک

ص: 279



## (25) روایت بیست و پنجم: قصه زندگی حضرت هارون (علیه السلام)

### شناسنامه حضرت هارون (علیه السلام)

حضرت هارون (علیه السلام) از انبیاء بنی اسرائیل و برادر (بزرگتر) موسی (علیه السلام) است، نام مبارکش بیست بار در کلام الله مجید ذکر شده. (1)

وی سه هزار و هفتصد و چهل و پنج سال بعد از هیبوط آدم (علیه السلام) متولد شد، بیشتر دوران زندگی وی با برادرش موسی (علیه السلام) همراه بود و او همواره یگانه یار و یاور موسی (علیه السلام) بوده است.

او آئین و شریعت برادرش حضرت موسی (علیه السلام) را تبلیغ می کرد و هرگاه موسی (علیه السلام) به مسافرت می رفت، مانند رفتن به میعادگاه طور و میقات چهل روزه اش، هارون (علیه السلام) را در میان مردم، جانشین خود قرار می داد. (2)

از امتیازات وی همین بس که خداوند به او سلام و درود فرستاده است. (3) و موسی (علیه السلام) او را چنین توصیف می کند: «خدایا زبان برادرم هارون از من فصیح تر است، او را همراه من بفرست تا یاور من باشد و مرا تصدیق کند». (4) سرانجام پس از صد و بیست و شش سال، (5) که از عمرش گذشته بود، به اتفاق برادرش موسی (علیه السلام) عازم طور سینا شدند، چون به آن مکان رسیدند، هارون (علیه السلام)

ص: 281

- 
- 1-1. قاموس قرآن ج 7 ص 151. سور و آیاتی که نام هارون (علیه السلام) در آن ها ذکر شده است عبارتند از: بقره/248؛ نساء/163؛ انعام/84؛ اعراف/122، 142؛ یونس/75؛ مریم/28، 53؛ طه/30، 70، 90، 92؛ انبیاء/48؛ مؤمنون/45؛ فرقان/35؛ شعراء/13، 48؛ قصص/34؛ صافات/114، 120.
  - 2- .سوره قصص/33.
  - 3- .سوره صافات/120.
  - 4- .سوره های فرقان/35؛ طه/30.
  - 5- . حیوه القلوب، ج 1، ص 302.



و موسی (علیه السلام) او را دفن کرد و به میان بنی اسرائیل بازگشت و موضوع را به اطلاع آنان رسانید، اما قوم یهود او را به دروغ به قتل برادرش متهم ساختند.

کمی بعد با دعای موسی (علیه السلام) فرشتگان، تخت حامل جنازه هارون (علیه السلام) را در میان آسمان و زمین در معرض دید بنی اسرائیل قرار دادند تا مرگ او را باور نمایند. (2)

هنگامی که هارون (علیه السلام) وفات یافت، موسی (علیه السلام) برای او آمرزش طلبید و گفت: «رَبِّ اِنَّ اٰخِي هَارُونَ مَاتَ فَاغْفِرْ لَهُ؛ خدایا برادرم هارون درگذشت؛ پس او را ببامرز». (3)

ابن عساکر در کتابش تاریخ دمشق به نقل از امام حسن (علیه السلام) نقل کرده است: اگر بنی اسرائیل مدفن موسی و هارون (علیه السلام) را می دانستند، آن دورا پرستش می کردند. (4)

شایان ذکر است مزار منسوب به حضرت هارون نبی (علیه السلام) بر قلّه کوه هور در غرب اردن واقع شده است.

این کوه با ارتفاع 1350 متر به نام «کوه پترا» و «جبل هارون» نیز شهرت دارد؛ و تنها راه رسیدن به آن، گذر از میان شهر کهن و باستانی پتراست که عمارت های شگفت انگیزش در دو طرف دژه به چشم می خورد و در انتهای آن، کوه هور و حرم مطهر حضرت هارون (علیه السلام) دیده می شود.

برای آسان تر شدن صعود از کوه، صخره ها را به شکل پله تراشیده اند.

حرم مطهر حضرت هارون (علیه السلام) بر قلّه این کوه واقع شده است و با گنبدی سفید، جلب توجه می کند.

ص: 282

---

1- . قصه های قرآن ص 301.

2- . قصص قرآن ص 411؛ بحار الانوار، ج 13، ص 368.

3- . بحار الانوار، ج 13، ص 345.

4- . مزار پیامبران، ص 89.

## اشاره

می‌کنم آغاز با نام خدا\*\*\* قصه یوشع یکی از انبیاء

چون که موسی رفت از دار فنا\*\*\* شد وصیش یوشع از سوی خدا

بعد یکصد سال و بیست به عام\*\*\* عمر یوشع گشت زین دنیا تمام

## شناسنامه حضرت یوشع (علیه السلام)

در قرآن به صراحت از یوشع (علیه السلام) نامی برده نشده، ولی طبق روایات متعدّد و گفتار مفسّران، وی همان کسی است که خداوند در قرآن، (1) در ماجرای ملاقات موسی و خضر (علیها السلام) او را همراه و دوست موسی (علیه السلام) معرفی کرده و از او تعبیر به «فتاه» نموده است.

«یوشع بن نون» مرد با ایمان و شجاع و رشید بنی اسرائیل است که پس از موسی (علیه السلام) به پیامبری مبعوث شد و رهبری قوم به مدت 30 سال به او محوّل گردید. (2)

## سرگذشت حضرت یوشع (علیه السلام)

در یکی از روزها موسی (علیه السلام) وی را به حضور طلبیده و او را وصی و جانشین خود قرار داد و به پیروانش گفت: از یوشع (علیه السلام) پیروی نمایید.

بعد از موسی (علیه السلام) سه نفر از پادشاهان به ترتیب، زمام امور را بدست گرفته و یوشع (علیه السلام) را از حقش محروم ساختند! و اذیت و آزارها به وی رساندند تا اینکه پادشاهان هلاک شدند و سرانجام یوشع (علیه السلام) به خلافت رسیده و زمان امور را بدست گرفت.

ص: 283

1- . سوره کهف/60. بخاطر بیاور هنگامی که موسی (علیه السلام) به دوست خود گفت ...

2- . کمال الدین صدوق، ص 17؛ بحار الانوار، ج 13، ص 368.

ولی دو نفر منافق، زن موسی (علیه السلام) (صفورا) را فریب داده، سر به شورش برداشته و با یوشع (علیه السلام) به نبرد پرداختند، در حالی که یکصد هزار نفر نیروی رزمی فراهم کرده بودند، شکست خورده و هفتاد هزار نفرشان تار و مار گشته و سی هزار نفر پا به فرار گذاشتند، در این نبردها که صفورا دختر شعیب (علیه السلام) و همسر موسی (علیه السلام) بر «زرافه»، (1) سوار بود و سپاه منافقین را رهبری می کرد و به اسارت سپاه یوشع (علیه السلام) درآمد، ولی یوشع (علیه السلام) او را عفو نموده، آزاد ساخت و گفت: در قیامت پیامبر خدا موسی (علیه السلام) را ملاقات نموده و از تو، به وی شکایت خواهم کرد.

جمعی از یاران یوشع (علیه السلام) گفتند: صفورا را آزاد نکن، او را به جرم آتش افروزی به هلاکت برسان، ولی یوشع (علیه السلام) گفت: او همسر موسی (علیه السلام) است، من به احترام آن حضرت او را عفو نمودم.

منقول است: صفورا وقتی کلام یوشع (علیه السلام) را شنید گفت: واویلا و الله که اگر بهشت را برای من مباح کنند که داخل شوم، هر آینه شرم خواهم کرد که در آنجا پیغمبر خدا (موسی (علیه السلام)) را ببینم و حال آنکه پرده او را دریدم و بعد از او بر وصیش (یوشع (علیه السلام)) خروج کردم.

یوشع (علیه السلام) بعد از موسی (علیه السلام) سی سال، (2) زنده بود و راه او را ادامه داد و بر همه سرزمین شام مسلط شد. سرانجام در سن صد و بیست سالگی، (3)

از دنیا رفت و «کالب بن یوفنای قنزی» را بعد از خود وصی و خلیفه گردانید. (4)

در روایات اسلامی ذکر شده که حضرت یوشع (علیه السلام) به شهادت رسیده است.

شیخ صدوق نقل کرده است که هنگامی که امیرالمؤمنین (علیه السلام) وفات یافت، امام حسن (علیه السلام) به خطبه ایستاد و فرمود: «ای مردم، در چنین شبی (شب 21 رمضان) عیسی بن مریم عروج کرد و در

ص: 284

- 
- 1- حیوانی است شبیه به شتر و گاو و پلنگ.
  - 2- حیوه القلوب، ج 1، ص 301. ولی برخی بیست و هفت سال ذکر کرده اند (قصه های قرآن، ص 278).
  - 3- حیوه القلوب، ج 1، ص 304.
  - 4- رک: حیوه القلوب، ج 1، ص 300؛ بحار الانوار، ج 13، ص 374؛ ریاحین الشریعه، ج 5، ص 294 به بعد؛ ناسخ التواریخ، ج 1، ص 214.

چنین شبی یوشع بن نون کشته شد...» (1).

در آخرین فصل کتاب یوشع و نیز در کتاب قضات به تدفین آن حضرت در «تَمْنَثِ سِرْح» تصریح شده است (2).

مزار دیگری منسوب به حضرت یوشع (علیه السلام) در قبرستان تخت فولاد اصفهان وجود دارد.

قرن ها قبل از اسلام، زمانی که بُحْتُ النَّصْر قوم یهود را از فلسطین کوچانیده و به آزار و اذیت آن ها پرداخته بود، کوروش، پادشاه هخامنشی ایران، یهودیان را از اسارت بابل نجات داد و آن ها را به ایران کوچ داد و تعدادی از آنان را در اصفهان ساکن گردانید.

این یهودیان برای خود شهری به نام «یهودیّه» احداث کردند که در محل «جوباره» فعلی اصفهان واقع بوده است و هنوز تعدادی از یهودی ها در این منطقه زندگی می کنند.

چنان که گفته می شود، دو تن از پیامبران و پیشوایان مذهبی آنان به نام های «شعیاء» و «یوشع» در اصفهان به خاک سپرده شدند.

«شعیاء» در محل فعلی امامزاده اسماعیل در محله گلبار و «یوشع» در تخت فولاد در اراضی لِسَانُ الْأَرْضِ مدفون است.

مردم اصفهان «یوشع» مدفون در لِسَانُ الْأَرْضِ را «یوشع نبی» می دانند و او را به عنوان یکی از پیامبران بنی اسرائیل می شناسند؛ اما در منابع یهودی اشاره نشده که «یوشع» (از پیامبران یهود) در اصفهان مدفون باشد (3).

ص: 285

1- . امالی صدوق، ص 192.

2- . «تَمْنَثِ سِرْح» یکی از روستاهای شمال فلسطین در نزدیکی مرز با لبنان است و اعراب مسلمان آن را «كَفَرُ حَانُون» و «یوشع نبی» می نامند. این مکان در شمال دریاچه طبریه و 22 کیلومتری شمال صَفَد و در حاشیه غربی دشت سرسبز «الْحَوْلَا» قرار دارد. در دامنه کوه های اِفْرَائِیم، بقعه و مقبره منسوب به حضرت یوشع نبی (علیه السلام) در میان درختان انجیر و کاکتوس به چشم می خورد.

3- . مزار پیامبران، ص 92 به بعد.



\* روایت بیست و هفتم: قصه زندگی حضرت اشموئیل (علیه السلام) (1)

خدا یک پیمبر را اشموئیل نام\*\*\* کرد مبعوث از برای آن انام

تا چهل سال آن پیمبر روز و شب \*\*\* خویش را افکند در رنج و تعب

سرگذشت حضرت اشموئیل (علیه السلام)

\* سرگذشت حضرت اشموئیل (علیه السلام) (2)

قوم یهود که در زیر سلطه فرعونیان ضعیف و ناتوان شده بودند، بر اثر رهبری های خردمندان موسی (علیه السلام) از آن وضع اسف انگیز نجات یافته و به قدرت و عظمت رسیدند.

خداوند به برکت این پیامبر، نعمت های فراوانی به آن ها بخشید که از جمله آنها تابوت بود، (3)

ص: 287

1- . اقتباس سوره بقره/246-252؛ تفسیر قمی، ج 1، ص 81؛ حیوه القلوب، ج 1، ص 325 به بعد؛ تفسیر نمونه، ج 2، ص 165 به بعد؛ تفسیر مجمع البیان، ج 2، ص 353.

2- . اقتباس از سوره بقره/246-252؛ تفسیر قمی، ج 1، ص 81؛ حیوه القلوب، ج 1، ص 325 به بعد؛ تفسیر نمونه، ج 2، ص 165 به بعد؛ تفسیر مجمع البیان، ج 2، ص 353.

3- . در سوره بقره/248. سخن از تابوت به میان آمده است. تابوت در لغت به معنی صندوقی است که از چوب می سازند و اینکه می بینیم به صندوق نقل و انتقال جنازه ها تابوت می گویند به همین مناسبت است. اما باید توجه داشت که معنی اصلی تابوت، اختصاص به مردگان ندارد، بلکه هرگونه صندوق چوبی را شامل می شود. درباره اینکه تابوت بنی اسرائیل و به عبارت دیگر «صندوق عهد» چه بوده و چه کسی او را ساخته است و محتویات آن را چه چیز تشکیل می داد؟ در روایات و تفاسیر ما سخن بسیار است. اما از گفتار اهل بیت و مفسران برمی آید که تابوت؛ همان صندوقی بود که مادر موسی (علیه السلام)، او را در آن گذاشت و به دریا افکند و هنگامی که بوسیله مأموران فرعون از آب گرفته شد و موسی (علیه السلام) را از آن بیرون آوردند، همچنان در دستگاه فرعون نگهداری می شد و سپس به دست بنی اسرائیل افتاد و چون دارای خاطره شیرین نجات موسی (علیه السلام) بود، در نزد بنی اسرائیل بسیار احترام داشت و به آن تبرک می جستند. موسی (علیه السلام) در واپسین روزهای عمر، الواح (تورات) مقدس را که احکام خدا بر آن نوشته بود، به ضمیمه زره خود و یادگارهای دیگری در آن نهاد و به وصی خود «یوشع بن نون» سپرد. و به این ترتیب اهمیت این صندوق در نظر بنی اسرائیل بیشتر شد و لذا در جنگ هایی که میان آنان و دشمنان واقع می شد، آن را با خود می بردند و اثر روانی و معنوی خاصی در آن ها می گذارده، به خاطر محتویات آن و جمعیت بنی اسرائیل را آرامش می بخشید «الْتَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ» (تفسیر نمونه، ج 2، ص 173؛ مجمع البیان، ج 2، ص 353).

قوم یهود با حمل این صندوق در جلوی لشکر، یک نوع اطمینان خاطر و توانایی روحی پیدا می کردند و این قدرت و عظمت تا مدتی بعد از رحلت موسی (علیه السلام) ادامه داشت، ولی همین پیروزی ها و نعمت ها کم کم باعث غرور آن ها شد و تن به قانون شکنی دادند.

سرانجام بدست فلسطینیان شکست خورده و قدرت و نفوذ خویش را همراه صندوق عهد (تابوت) از دست دادند، بدنبال آن، چنان دچار پراکندگی شدند که در برابر کوچک ترین دشمنان، قدرت دفاع نداشتند تا جایی که دشمنان، گروه کثیری از آن ها را، از سرزمین خود بیرون راندند و حتی فرزندان آنان را به اسارت گرفتند.

این وضع، سال ها ادامه داشت تا آن که خداوند پیامبری بنام اشموئیل (علیه السلام)،<sup>(1)</sup>

را برای نجات و ارشاد آن ها برانگیخت، آن ها نیز که از ظلم و جور دشمنان به تنگ آمده بودند و دنبال پناهگاهی می گشتند، گرد او اجتماع کردند.

اشموئیل (علیه السلام) به بازسازی بنی اسرائیل برای خودسازی و جهاد با دشمنان پرداخت.

بنی اسرائیل که از ناحیه گزند دشمنان و اذیت و آزار آنان به ستوه آمده بودند، از وی خواستند که فرماندهی شجاع و کارآمدی برای آن ها انتخاب کند تا همگی تحت فرمان او با دشمن

ص: 288

---

1- . طبرسی می گوید: میان مفسران اختلاف نظر وجود دارد: که منظور از پیامبر بنی اسرائیل در این مقطع زمانی کیست، بعضی او را اشموئیل خوانده اند که معادل آن در زبان عربی، اسماعیل است و اشموئیل در قاموس تورات، به معنای مستجاب الدعوه است. (مجمع البیان، ج 2، ص 610). ولی بطور صریح در قرآن سوره کهف، آیه 246 نامی از او برده نشده، فقط با لفظ «نبی» از او یاد شده است، اما طبق روایات متعدّد و گفتار مفسرین آن نبی بنی اسرائیل، اشموئیل (علیه السلام) نام داشته است.

اشموئیل (علیه السلام) که به روحیات و سست همّتی آنان بخوبی آشنا بود به آن‌ها فرمود: «بیم آن دارم که چون فرمان جهاد در رسد، از دستور و پیروی چنین فرماندهی سرپیچی کنید و از نبرد با دشمن، شانه خالی کنید.»

آنها قول دادند که با انتخاب چنان فرماندهی، با اطاعت قوی از او، با دشمن جنگ خواهند کرد.

اشموئیل (علیه السلام) از درگاه خداوند درخواست چنین فرماندهی با کفایت نمود، خداوند به او وحی کرد: [طالوت\(1\)](#) را نزد تو می فرستیم، فرماندهی و پرچم سیاه را بدست او بسپار.

ص: 289

---

1- . نام فرماندهی است که بر بنی اسرائیل از طرف خدا بواسطه بعضی از پیامبران (اشموئیل علیه السلام) تعیین گردید، نامش در آیات فوق دو بار آمده، وی از اولاد بنیامین بن یعقوب بود. (قاموس قرآن، ج 4، ص 226).





پادشاهی دادشان طالوت نام \*\*\* حق پرست و مؤمن و با احترام

رفته زیر پرچم و فرمان او \*\*\* رو به سوی جنگ با خیل عدو

### طالوت کیست؟

طالوت (1)، مردی بلند قامت، تنومند، دارای اعصابی محکم و اراده ای قوی بود. به علاوه دانشمندی زیرک و با تدبیر بود، ولی شهرتی نداشت و با پدرش در یکی از روستاها، در ساحل رودخانه ای زندگی می کرد و چارپایان پدرش را به چرا می برد و کشاورزی می کرد.

روزی تعدادی از چارپایان او در بیابان گم شدند، وی به اتفاق یکی از دوستان خود به جستجوی آن ها در اطراف رودخانه پرداخت، این وضع تا چند روز ادامه داشت تا اینکه به نزدیک شهر «صوف» (2) رسیدند.

دوست طالوت (علیه السلام) به او گفت: ما در نزدیک شهر «صوف» هستیم، اشموئیل پیامبر (علیه السلام) در این شهر است، بیا نزد او برویم تا او در پرتو وحی، ما را به پیدا کردن چارپایان گمشده، راهنمایی کند.

طالوت (علیه السلام) پیشنهاد دوستش را پذیرفت و با هم به شهر «صوف» نزد اشموئیل (علیه السلام) آمدند، هنگامی که وارد شهر شدند، با اشموئیل (علیه السلام) برخورد کردند.

همین که چشمان اشموئیل و طالوت به همدیگر افتاد، میان دل های آنان آشنایی برقرار شد. اشموئیل (علیه السلام) در همان لحظه طالوت را شناخت و دریافت که این شخص، همان است که

ص: 291

1- . بعضی علت انتخاب نام طالوت، برای وی، طول قامت او می دانند.

2- . اشموئیل نبی (علیه السلام) در این شهر سکونت داشت و زندگی می کرد.

خداوند او را به عنوان فرماندهی سپاه نزدش فرستاده است.

طالوت سرگذشت گم شدن چارپایانش را برای اشموئیل (علیه السلام) شرح داد.

اشموئیل (علیه السلام) گفت: چارپایانت هم اکنون، در راه دهکده، به طرف باغستان پدرت در حرکت اند، نگران آن ها نباش، ولی من تو را برای کار بزرگتری که مربوط به نجات بنی اسرائیل از گزند دشمن است دعوت می کنم.

طالوت نخست از این پیشنهاد تعجب کرد و سپس با خوشحالی آن را پذیرفت.

اشموئیل (علیه السلام) وی را به بنی اسرائیل معرفی کرد و فرمود: خداوند طالوت را به فرماندهی شما برگزیده و لازم است همگی از وی پیروی نمایید.

بنابر این خود را برای جهاد در برابر دشمن آماده سازید.

بنی اسرائیل که برای فرمانده و رئیس لشکر؛ امتیازاتی از نظر نسب و ثروت لازم می دانستند و هیچ کدام را در طالوت نمی دیدند، در برابر این انتصاب سخت به حیرت افتادند، زیرا به عقیده آنان، وی نه از خاندان «لاوی» بود که سابقه نبوت داشتند و نه از خاندان «یوسف» و «یهودا» که دارای سابقه حکومت بودند، بلکه از خاندان «بنیامین» گمنام بود و از نظر مالی نیز تهیدست بود.

لذا به عنوان اعتراض گفتند: «او چگونه می تواند بر ما حکومت کند و حال آن که ما از او سزواتریم؟!»

اشموئیل (علیه السلام) که آنها را سخت در اشتباه می دید گفت: خداوند او را بر شما امیر قرار داده و شایستگی فرماندهی و رهبری؛ نیروی جسمی و قدرت روحی است که هر دو به اندازه کافی در طالوت هست؛ و او از این نظر بر شما برتری دارد.

ولی آن ها نشانه ای که دلیل بر این انتخاب از ناحیه خدا باشد، مطالبه کردند!

اشموئیل (علیه السلام) گفت: نشانه انتخاب طالوت آن است که صندوق عهد که از یادگارهای مهم موسی (علیه السلام) است و مایه دلگرمی و اطمینان شما در جنگ ها بوده و اکنون در دست دشمن است، در حالی که جمعی از فرشتگان آن را حمل می نمایند، به سوی شما باز می گردد و چیزی نگذشت

که صندوق عهد بر آن‌ها ظاهر شد. (1) آن‌ها با دیدن این نشانه، فرماندهی طالوت (علیه السلام) را پذیرفتند.

طالوت فرماندهی سپاه را برعهده گرفت و در مدتی کوتاه لیاقت و شایستگی خود را در اداره امور مملکت و فرماندهی سپاه به اثبات رسانید. سپس آن‌ها را برای مبارزه با دشمنی که همه چیز آن‌ها را به خطر انداخته بود، دعوت کرد و به سوی جبهه روانه ساخت.

در مسیر راه، برای آن‌ها که آن‌ها را آزمایش کند، با این که تشنه بودند و آب نداشتند، به آن‌ها گفت: در سر راه به نهر آبی می‌رسید، خداوند شما را به وسیله آن آب امتحان می‌کند، آن‌هایی که به هنگام تشنگی از آن آب بنوشند از من نیستند و آن‌هایی که جز یک پیمانه با دست خود، بیشتر از آن نخورند از من هستند.

همین که چشم آن‌ها به نهر افتاد خوشحال شدند و سریع خود را به آن رسانیدند و سیراب گشتند، تنها عده‌ای قلیلی بر سر پیمان باقی ماندند. طالوت متوجه شد که لشکر او از اکثریتی بی‌اراده و سست عهد و قلیلی از افراد با ایمان تشکیل شده است، از این رو اکثریت بی‌انضباط و نافرمان را رها کرد و با همان جمع قلیل با ایمان به حرکت خود به سوی جبهه ادامه دادند، در حالی که طالوت در پیشاپیش آن‌ها حرکت می‌کرد تا به جایی رسیدند که لشکر نیرومند جالوت، (2). نمایان و ظاهر شد.

طالوتیان در برابر آن قدرت عظیم و لشکر زیاد، صف کشیدند و دست به دعا برداشته و گفتند:

ص: 293

1- . در این که چگونه فرشتگان صندوق عهد (تابوت) را آوردند، میان مفسران اختلاف است، ولی از همه روشن‌تر این است که: وقتی تابوت به دست بت پرستان فلسطین افتاد و او را به بت خانه خود بردند، به دنبال آن، گرفتار ناراحتی‌های فراوان شدند، بعضی گفتند: این‌ها، همه از آثار «تابوت» است، لذا تصمیم گرفتند آن را از شهر و دیار خود بیرون بفرستند و چون کسی حاضر به بیرون بردن آن نبود، ناچار آن را به دو گاو بستند و آن‌ها را در بیابان رها کردند، اتفاقاً این جریان درست مقارن با نصب طالوت به فرماندهی بنی اسرائیل بود، فرشتگان خدا مأموریت یافتند که این دو حیوان را به سوی شهر «اشموئیل (علیه السلام)» برانند. (تفسیر نمونه، ج 2، ص 175).

2- . «جالوت» کلمه‌ای عجمی است، نام فرمانده لشکری بود که بنی اسرائیل به جنگ آن‌ها رفتند و حضرت داوود (علیه السلام) او را کشت. جالوت سه بار در آیات فوق در قرآن مجید آمده (قاموس قرآن، ج 2، ص 42)

«پروردگارا! پیمانۀ شکیبایی و استقامت را بر ما بریز و قدمهای ما را ثابت بدار و ما را به جمعیت کافران پیروز گردان».

همین که آتش جنگ شعله ور شد، «جالوت» از لشکر خویش بیرون آمد و در بین دو لشکر، مبارز طلپید. صدای زُعب آور وی، دل ها را می لرزاند و کسی را جرأت میدان رفتن او نبود.

در آن وقت که حضرت داوود (علیه السلام) در سنین نوجوانی بود و در میان لشکر بنی اسرائیل قرار داشت، با فلاخنی که در دست داشت، در پیشاپیش لشکر، «جالوت» فرمانده دشمن را هدف قرار داد و یکی دو سنگ به سوی او پرتاب کرد که درست بر پیشانی و سر «جالوت» اصابت کرد و او در میان وحشت و تعجب سپاهیان به زمین سقوط کرد و کشته شد.

با کشته شدن جالوت، ترس و هراس عجیبی به سپاهیان دست داد و سرانجام در برابر صفوف لشکر «طالوت» فرار کردند و بنی اسرائیل پیروز شدند، به این ترتیب طالوت با لشکر اندک بنی اسرائیل بر دشمنان غلبه پیدا کرد.

حضرت داوود (علیه السلام) از آن وقت دارای موقعیت عظیم در نزد اشمونیل (علیه السلام) و بنی اسرائیل گردید و سرانجام دارای مقام نبوت و حکومت گردید. (1)

ص: 294

---

1- گویند بعد از قتل جالوت، طالوت دخترش را به ازدواج داوود (علیه السلام) درآورد. (کنز الفوائد، ص 180).

ای خدا، ای واقف از غیب و شهود \*\*\* ای که هستی خالق بود و نبود  
از تو می خواهم دهی قلمی رسا و روان \*\*\* تا ز داوود آورم این داستان

**شناسنامه حضرت داوود (علیه السلام)**

حضرت داوود (علیه السلام) از انبیاء بنی اسرائیل است که علاوه بر قدرت معنوی و نبوت، دارای حکومت ظاهری وسیع نیز بود، نام مبارکش شانزده بار در کلام الله مجید ذکر شده است. (1)

وی چهارهزار و سیصد و سی و سه سال بعد از هبوط آدم (علیه السلام)، در سرزمین بیت لحم به دنیا آمد، پدرش «ایشا» نام داشت که با نه واسطه به یکی از فرزندان حضرت یعقوب (علیه السلام) (یهودا) می رسد. (2)

منطقه حکومتی او از شامات تا سرزمین های اصطخر فارس بود. (3)

وی صد سال عمر کرد که چهل سال آن را بر مردم حکومت و رهبری نمود.

او پدر حضرت سلیمان (علیه السلام) و شوهر دختر طالوت بوده و چهاردهمین نسل حضرت ابراهیم (علیه السلام) است، حضرت عیسی (علیه السلام) پس از 28 نسل به داوود (علیه السلام) میرسد.

داوود (علیه السلام) به معنای کسی است که زخم دل خویش را با داروی محبت التیام بخشد و بعضی

ص: 295

- 
- 1- . سور و آیاتی که نام داوود(علیه السلام) در آن ها ذکر شده است عبارتند از: بقره/251؛ نساء/163؛ مائده/78؛ انعام/84؛ اسراء/55؛ انبیاء/78، 79؛ نمل/15، 16؛ سبأ/10، 13؛ ص/17، 22، 24، 26، 30.
  - 2- . تاریخ کامل، ج 1، ص 223؛ تاریخ طبری، ص 390.
  - 3- . معانی الاخبار، ص 5.

گفته اند کسی است که عشق و سوز خود را با اطاعت و فرمانبرداری از خداوند شفا بخشید. (1)

روایت شده: (2) داوود (علیه السلام) کنیزی داشت که هر شب مأمور بود، درب ورودی خانه وی را قفل نماید و بعد از آن داوود (علیه السلام) به عبادت خدا مشغول می گشت.

شبی آن کنیزک، مردی غریبه را درون خانه اربابش دید. از او پرسید: که چه کسی تو را وارد خانه کرد و تو کیستی؟ او گفت: من کسی هستم که بدون اجازه شاهان و حکمرانان بر آن ها وارد می گردم. داوود (علیه السلام) این سخن را شنید متوجه شد که ملک الموت به سراغش آمده است، گفت: چرا قبلاً پیام نفرستادی تا من برای مرگ آماده شوم؟

عزرائیل گفت: من قبلاً پیام های بسیاری برای تو فرستادم! داوود (علیه السلام) گفت: آن پیام ها را چه کسی برای من آورد؟ عزرائیل گفت: پدرت، برادرت، همسایه ات و آشنایان کجا رفتند؟ داوود گفت: همه مُردند. عزرائیل گفت: آن ها پیام رسان های من به سوی تو بودند که تو نیز می میری، همان گونه که آن ها مُردند. سپس عزرائیل جان داوود (علیه السلام) را قبض کرد. (3)

وی را در بیت المقدس کشور فلسطین به خاک سپردند. این مکان امروزه به نام شهر داوود شناخته می شود، در جهت جنوب شرقی مسجدالاقصی و در دامنه ی کوه صهیون واقع شده است. او نوزده پسر از خود به جای گذاشت. در میان آنها یکی از پسرانش، به نام حضرت سلیمان (علیه السلام) حکومت و مقام علم و نبوت داوود (علیه السلام) را به ارث برد. (4)

ص: 296

- 
- 1- . کافی، ج 3، ص 122.
  - 2- . قصص الانبیاء، ص 487؛ بحار الانوار، ج 14، ص 14؛ حیوه القلوب، ج 1، ص 335.
  - 3- . امام صادق (علیه السلام) می فرماید: داوود (علیه السلام) در روز شنبه به مرگ ناگهانی از دنیا رفت و پرندها با بال های خویش بر جنازه او سایه افکندند. (کنزالفوائد، ص 180).
  - 4- . قصص الانبیاء، ص 486؛ تاریخ کامل، ج 1، ص 76-78.

\*شخصیت و ویژگی های داوود (علیه السلام) (1)

حضرت داوود (علیه السلام) بعد از طالوت به قدرت رسید، خدای تعالی در کنار شغل پیامبری، (2) پادشاهی و حکمرانی، (3) را به او عنایت فرمود و «زبور» را (که نزد یهودیان به مزار میر داوود مشهور است) بر او نازل کرد. (4)

و صنعت ساختن زره را به او پیاموخت و آهن را برای او نرم ساخت، (5) او هر روز با آهن یک زره می ساخت و آن را می فروخت.

او بسیار خوش صوت بود، بطوری که وقتی صدای مناجاتش بلند می شد، پرنندگان و حیوانات وحشی بدون خوف نزد او جمع می شدند تا صدای دلنشین او را بشنوند. با اینکه جاه و جلال و مال و منال بسیار داشت، در عبادت کوشش فراوان می کرد. شب ها را به بیداری و روزها را به روزه داری می گذراند و از دسترنج خویش امرار معاش می کرد.

حضرت علی (علیه السلام) می فرماید: او با دست خود زنبیل هایی از لیف خرما می بافت و با پول آن

ص: 297

---

1- . رک: حیوه القلوب، ج 1، ص 330 به بعد؛ بحار الانوار، ج 14، ص 14؛ تاریخ کامل، ج 1، ص 223؛ مجمع البیان، ج 8، ص 381.

2- . سوره ص/26.

3- . همان/20. امام باقر (علیه السلام) می فرماید: چهارتن از پیامبران به حکومت و پادشاهی رسیدند: «ذوالقرنین، داوود، سلیمان، یوسف (علیهم السلام)». معانی الاخبار، ص 5؛ حیوه القلوب، ج 1، ص 330.

4- . سوره های اسراء/55؛ نساء/163. مسعودی گوید: خداوند زبور را در سه فصل و در قالب یکصد و پنجاه سوره به زبان عبرانی بر داوود (علیه السلام) نازل گردانید، قسمت اول آن به زندگی بخت النصر و آینده او اختصاص دارد، نیمه دوم کتاب، داستان زندگی اهالی ثور را تحت بررسی قرار می دهد و آخرین بخش شامل مواعظ و حکمت هاست. (مروج الذهب، ج 1، ص 56). امام صادق (علیه السلام) می فرماید: زبور در شب 18 ماه رمضان بر حضرت داوود (علیه السلام) نازل گردید. حیوه القلوب، ج 1، ص 341.

5- . سوره سبأ/11، 10.



زنبیل‌ها، نان جوین تهیه می‌کرد و می‌خورد. (1)

خداوند کوه‌ها را مسخر داوود (علیه السلام) ساخت، به گونه‌ای که صبح و شام و با زبانی خاص که برای انسان معمولی قابل درک نبوده، همراه او ذکر خدا می‌گفتند، ولی داوود (علیه السلام) با حواس و علم و دانش و ارزش‌های خاصی که خداوند به او عنایت فرموده بود، زبان آن‌ها را می‌دانست.

### قضاوت حضرت داوود (علیه السلام)

\*قضاوت حضرت داوود (علیه السلام) (2)

حضرت داوود (علیه السلام) روزها و اوقات خویش را به چهار قسمت تقسیم کرده بود: یک روز برای عبادت و روزی برای قضاوت و داوری، یک روز ویژه پند و اندرز و روزی هم به کارهای شخصی خود اختصاص داده بود.

یکی از روزها حضرت داوود (علیه السلام) در یکی از اتاق‌های قصر خود مشغول عبادت بود، ناگهان دو نفر، دور از چشم نگهبانان از درهای کاخ وی عبور کرده و وارد اتاق او شدند، داوود (علیه السلام) به طور ناگهانی با آنان روبه‌رو گشت و از مشاهده آن‌ها وحشت کرد و تصور کرد آن‌ها برای کشتن وی آمده‌اند، ولی آن‌ها بی‌درنگ به داوود (علیه السلام) گفتند: «بیم به خود راه مده، ما دو نفر با یکدیگر نزاعی داریم که داوری را نزد شما آورده ایم و تو به حق و عدالت میان ما داوری کن که در حق ما ستم نشود و ما را به راه راست و صحیح هدایت کن.» (3)

آنگاه کسی که به حق او تجاوز شده بود، دعوای خود را مطرح کرد و گفت: «این برادر دینی من تعداد نود و نه رأس گوسفند دارد و من تنها دارای یک رأس هستم، ولی او چشم طمع به تنها گوسفند من دوخته و قصد دارد، آن را از من بستاند و به گوسفندانش بیفزاید و من سعی کردم او

ص: 298

1- نهج البلاغه، خطبه 160.

2- نورالثقلین، ج 4، ص 445.

3- سوره ص / 21، 22.

را به ناروایی درخواستش قانع سازم، ولی موفق نشدم و او در بحث و مناقشه بر من چیره گشت».(1)

حضرت داوود (علیه السلام) ماجرا را شنید و بی درنگ به شاکی گفت: «قطعاً برادرت با این ادعا بر تو ستم نموده است و این حادثه تازگی ندارد، بسیاری از دوستان نسبت به یکدیگر ستم می کنند، مگر آنها که ایمان آورده و دارای عمل صالح هستند».(2)

طرفین نزاع با شنیدن این قضاوت قانع شدند و رفتند و اصل قضاوت داوود (علیه السلام) نیز مطابق واقع بود، ولی داوود (علیه السلام) در قضاوت عجله کرد، زیرا بی آنکه سخن طرف دیگر نزاع را بشنود، بر ضد او داوری کرد از این رو فوراً متوجه شتاب زدگی و ترک اولی خود شد، توبه و استغفار کرد و به سجده افتاد و بازگشت به خدا نمود، خداوند از لطف خود او را بخشید.(3)

ص: 299

---

1- . سوره ص / 23.

2- . سوره ص / 24.

3- . همان / 24-25.



\*اصحاب سبت (1)

گروهی در زمان پیامبری حضرت داوود (علیه السلام)، در شهر «ایله» که در ساحل دریای سرخ قرار داشت؛ زندگی می کردند، خداوند آن ها را از صید ماهی در روز شنبه نهی کرده بود و پیامبران این نهی خدا را به آن ها گفته بودند، آن روز را، ماهیان احساس امنیت می کردند و کنار دریا ظاهر می شدند، ولی روزهای دیگر به قعر دریا می رفتند.

دنیاپرستان بنی اسرائیل برای صید ماهی فراوان، نقشه عجیبی طرح کردند و آن نقشه این بود که آبراه ها و حوضچه هایی در کنار دریا درست کنند، به طوری که ماهی ها به آسانی وارد حوضچه شوند و آن ها را روز شنبه در آن حوضچه ها محبوس نمایند و روز یکشنبه اقدام به صید آن ها کنند و همین نقشه عملی شد، با همین نیرنگ و ترفند ماهی زیادی نصیبشان می گردید و ثروت سرشاری را از این راه بدست می آوردند و مدتی زندگی را به این منوال پشت سر نهادند.

در آن شهر حدود هشتاد و چهار هزار نفر جمعیت زندگی می کردند، این ها مطابق روایاتی که نقل شده، سه گروه بودند: (2)

گروه اول از آن ها (حدود هفتاد هزار نفر) به این حيله خشنود بودند و به آن دست زدند.

گروه دوم از آن ها که حدود ده هزار نفر بودند، آنان را از مخالفت خداوند نهی می کردند.

گروه سوم ساکت بودند و علاوه بر این، به نهی کنندگان می گفتند: «چرا قومی را که خدا هلاکشان می کند یا عذاب بر آن ها نازل می کند پند می دهید؟»

ص: 301

- 
- 1- . رک: مجمع البیان، ج 4، ص 493؛ بحار الانوار، ج 14، ص 56؛ تفسیر قمی، ج 1، ص 244؛ حیوه القلوب، ج 1، ص 348 به بعد؛ تفسیر امام عسکری، ص 106؛ قاموس قرآن، ج 3، ص 209.
  - 2- . سعد السعود، ص 119؛ حیوه القلوب، ج 1، ص 349.

نهی کنندگان در پاسخ می گفتند: «ما این قوم را نصیحت می کنیم تا در پیشگاه خداوند معذور باشیم».(1)

یعنی اگر کسی نهی از فساد نکند وظیفه اش را انجام نداده و معذور نیست.

خلاصه آنکه گفتار نهی از منکرکنندگان تأثیر نکرد، وقتی که در گفتار خود اثر ندیدند، از آن ها دوری کرده و در قریه دیگری سکونت نمودند؛ و با خود گفتند: هیچ اطمینانی نیست، چرا که ممکن است، ناگهان نیمه شبی عذاب نازل شود و ما در میان آن ها باشیم.

پس از رفتن آن ها، شبانگاه خداوند ساکنین شهر «ایله» را به صورت بوزینه ها مسخ کرد، صبح که شد کسی دروازه شهر را باز نکرد، نه کسی وارد می شد و نه کسی از شهر بیرون می آمد، خبر این حادثه به روستاهای اطراف رسید، مردم روستاهای اطراف برای کسب اطلاع، کنار آن قریه آمدند و از دیوار بالا رفتند، ناگاه دیدند ساکنان آن جا به طور کلی به صورت بوزینه ها مسخ شده اند و همه آن ها بعد از سه روز هلاک شدند.

امام صادق (علیه السلام) می فرماید: هم آنان که این حيله را کردند و هم آنان که در برابر این قانون شکنی سکوت نمودند، همه هلاک شدند. ولی آنان که امر به معروف و نهی از منکر نمودند، نجات یافتند.

ص: 302

با عنایت خدای مهربان \*\*\* حال گویم از سلیمان داستان

### شناسنامه حضرت سلیمان (علیه السلام)

حضرت سلیمان (علیه السلام) یکی از پیامبران معروف بنی اسرائیل است که هم دارای مقام نبوت بوده و هم دارای حکومت، (1) و نام مبارکش هفده بار در قرآن ذکر شده است. (2)

وی چهارهزار و سیصد و نود و یک سال بعد از هبوط آدم (علیه السلام) متولد شد، نام پدرش «داوود» است که با یازده واسطه به حضرت یعقوب (علیه السلام) می‌رسد و نام مادرش را «آبیشاخ» یا «تشیع» ضبط کرده اند. (3)

وی در سیزده سالگی حکومت را به دست گرفت که در آن جنّ و انس و پرندگان و چرندگان و باد، همه تحت فرمان او بودند و بر سراسرزمین فرمانروایی می‌نمود. سرانجام پس از چهل سال

ص: 303

1- . روایت شده که چهار نفر بر سراسر زمین، حکومت و فرمانروایی کردند که دو نفر از آن‌ها مؤمن بودند (سلیمان و ذوالقرنین) و دو نفر کافر (بخت‌التصر و نمرود) بودند (سفینه البحار، ج 1، ص 60).

2- . قاموس قرآن، ج 3، ص 306. سوره و آیاتی که نام سلیمان (علیه السلام) در آن‌ها ذکر شده عبارتند از: بقره/ 102 (مکرر)؛ نساء/ 163؛ انعام/ 84؛ انبیاء/ 78، 79، 81؛ نمل/ 15، 16، 17، 18، 30، 36، 44؛ سبأ/ 12؛ ص/ 30، 34.

3- . وی از جمله زنانی است که نام او در قرآن به نیکی یاد شده است. از زبان فرزندش سلیمان (علیه السلام) آمده است: «پروردگارا! شکر نعمت‌هایی را که بر من و پدرم و مادرم ارزانی داشته‌ای به من الهام فرما». از این آیه استفاده می‌شود که مادر سلیمان (علیه السلام) همچون پدرش داوود (علیه السلام) و خود وی، مورد الطاف الهی بوده و شکر به سزای را لازم داشته که سلیمان پیامبر (علیه السلام) خواهان الهام الهی برای ادای آن بوده است. (سوره نمل/ 19؛ ریاحین الشریعه، ج 1، ص 203).

حکومت و پادشاهی؛ در پنجاه و سه سالگی (در سال 923 قبل از میلاد) از دنیا رفت. (1)

روایت شده: خداوند وحی فرستاد به سوی حضرت سلیمان (علیه السلام) که علامت مرگ تو آن است که درختی در بیت المقدس روئیده می شود که آنرا خرنوبه گویند.

روزی آن حضرت دید در صحن مسجد درختی روئیده است، خطاب نمود به آن درخت که نام تو چیست؟ گفت: خرنوبه نام دارم.

سلیمان (علیه السلام) دریافت که مرگش نزدیک شده است، به محراب و محلّ عبادت خود بازگشت و در حالی که ایستاده و بر عصایش تکیه داده بود از دنیا رفت، مدّتی به همان وضع ایستاده بود و آدمیان و جنیان به تصوّر این که او زنده است و نگاه می کند مشغول کار خود بودند.

سرانجام موربانه ای وارد عصای او شد و درون آن را خورد، عصا شکست و سلیمان (علیه السلام) به زمین افتاد، همه فهمیدند که از دنیا رفته است. (2)

سپس در بیت المقدس کشور فلسطین، شهر داوود در کنار پدر بزرگوارشان حضرت داوود (علیه السلام) به خاک سپرده شد.

### پیامبری حضرت سلیمان (علیه السلام)

خداوند داوود و سلیمان (علیه السلام) را مورد توجه و عنایت خویش قرار داد و علم ادیان و آشنایی به احکام آن ها را به آن ها آموخت.

این دو پیامبر به خوبی می دانستند که خداوند چه نعمت هایی را به آنان ارزانی داشته است، لذا عرضه داشتند: «حمد و سپاس خدایی را! که ما را بر بسیاری از بندگان مؤمن خود که از علم

ص: 304

---

1- . بحارالانوار، ج 14، ص 73؛ حیوه القلوب، ج 1، ص 353 و 371. ولی طبق برخی روایات حضرت سلیمان (علیه السلام) هفتصد و دوازده سال عمر نموده است (بحارالانوار، ج 14، ص 140؛ حیوه القلوب، ج 1، ص 371).

2- . همان مدارک سابق؛ و اقتباس از سوره سبأ/ 14.

و دانش، چون ما برخوردار نیستند، برتری و فضیلت داد».

هنگامی که داوود (علیه السلام) از دنیا رفت، سلیمان (علیه السلام) از میان فرزندان او وارث پیامبری و سلطنت اوگشت، (1)

زمانی که او به پادشاهی رسید، سران و دانشمندان مملکت خویش را فرا خواند و با اعتراف به توجّهات و عنایات الهی، نعمت هایی را که خداوند بر او ارزانی داشته بود، یادآور شد و گفت: خداوند مرا مشمول عنایت خویش قرار داد و علاوه بر پادشاهی و نبوتی که به من عطا کرد، فهمیدن زبان حیوانات و پرندگان را نیز به من آموخت، به گونه ای که هرگاه با یکدیگر سخن گویند آن را می دانم، این نعمت های فراوان از فضل و احسان الهی است که مشخص بوده و بر کسی پوشیده نیست. (2)

### آزمایش سخت حضرت سلیمان (علیه السلام)

حضرت سلیمان (علیه السلام) آرزو داشت، فرزندان برومندش جاعی نصیبت شود که در اداره کشور و مخصوصاً جهاد با دشمن به او کمک کنند، او دارای همسران متعدّد بود.

با خود گفت: من با آن ها همبستر می شوم تا فرزندان زیادی نصیبم گردد و به هدف های من کمک کنند، ولی چون در اینجا غفلت کرد و «ان شاء الله»، همان جمله ای که بیانگر اتکای انسان به خدا در همه حال است، نگفت، در آن زمان هیچ فرزندی از همسرانش تولّد نیافت، جز فرزندی ناقص الخلقه، همچون جسدی بی روح که آن را آوردند و بر کرسی و تخت سلیمان (علیه السلام) افکندند.

سلیمان (علیه السلام) سخت در فکر فرو رفت و ناراحت شد که چرا یک لحظه از خدا غفلت نموده و بر نیروی خودش تکیه کرده است، توبه کرد و به درگاه خدا بازگشت. (3) و عرضه داشت: «پروردگارا!

ص: 305

1- . رک: کافی، ج 1، ص 278؛ وسایل الشیعه، ج 19، ص 209؛ تفسیر نورالثقلین، ج 4، ص 75.

2- . اقتباس از سوره نمل / 15، 16.

3- . تفسیر نمونه، ج 19، ص 280؛ مجمع البیان، ج 8، ص 475.



## نعمت های ویژه به حضرت سلیمان (علیه السلام)

همان گونه که حضرت سلیمان (علیه السلام) از خدای خویش طلب بخشش نموده، از او نیز خواست به وی ملک و سلطنتی عنایت کند که مانند آن را به دیگری ندهد، خداوند دعای وی را مستجاب گردانده و این نعمت ها را به او ارزانی داشت:

نخست؛ باد را مسخر او گردانید و آن را تحت فرمان او قرار داد تا به دستور وی هر کجا که می خواست می وزید.

قرآن در جایی دیگر تصریح می کند که: خداوند باد را مسخر سلیمان (علیه السلام) گرداند، به گونه ای که مسافت یک ماه را از صبح تا ظهر می پیمود، در هر مسیری که می خواست آن را فرمان می داد و به هر کجا که می خواست، باد وی را منتقل می ساخت.

دوم؛ شیاطین را مسخر او و در خدمتش مقرر داشت و برخی از آنها بتایی می دانستند و کاخ ها و دژها بنا می کردند و بعضی غواص بودند که از دریا مروارید و سنگ های قیمتی و گران بها بیرون می آوردند، چنان که خداوند وی را بر شیاطین کافر نیز استیلا بخشیده بود که برای در امان بودن از شرّ و گزند آن ها، آنان را به بند می کشید.

تمام این سلطنت و ملک را خداوند برای سلیمان (علیه السلام) مهیا ساخت و به او اجازه داد هرگونه که می خواهد از آن ها استفاده کند، به هر کسی که می خواهد ببخشد و از هر کس که بخواهد دریغ کند و در کنار همه این ها، در پیشگاه خداوند از مقامی بس ارجمند برخوردار بوده و در آخرت بهشت جاودان جایگاه اوست. (1)

سوم؛ چشمه ای را در زمین مسخر وی ساخت که از آن مس گداخته بیرون می آمد.

چهارم؛ جنیان را به خدمت او گمارده و به دستور او عمل می کردند، هر کدام از آن ها، از اجرای

ص: 306

فرمان الهی سرپیچی می کردند، خداوند آن ها را در آخرت به آتش سوزان دوزخ عذاب می کند و این جنیان هرچه را سلیمان (علیه السلام) اراده می کرد برایش می ساختند. از معبد و کاخ گرفته تا مجسمه و نقاشی های آشکال و حوش و پرندگان و نیز ظرف های بزرگی برای خوردن غذا، همچون حوض های بزرگ و دیگ های سنگین و ثابت و غیرقابل انتقال برای پختن غذا، برای وی تهیه می کردند.

خداوند بعد از آن که این نعمت ها را به آل داوود (علیه السلام) عنایت فرمود، آنان را مخاطب ساخت و فرمود: ای آل داوود! در اطاعت خدا بکوشید و او را به شکرانه نعمت هایی که به شما ارزانی داشته، پرستش نمایید. (1)

پنجم؛ از جمله نعمت هایی که خداوند به سلیمان (علیه السلام) عطا فرمود: اسب های اصیل بود که وی در اختیار داشت و گاه گاهی آن ها را در برابر خویش به معرض تماشا می گذارد، در یکی از روزها، سلیمان (علیه السلام) دستور داد: تا اسب ها را مقابل وی حاضر کنند.

وقتی آنها را آوردند، سپس با فخر و مباهات به اسب ها، رو به اطرافیان خویش کرده و گفت: من این اسب ها را به خاطر دنیا و بی نیازی در دنیا نمی خواهم، بلکه بدین سبب به آن ها علاقمندم که به واسطه آن ها خدا را به یاد آورده و در راه دین و آئین وی، از آن ها استفاده کنم و سپس به تماشای اسبان پرداخت، اسب ها از مقابل وی عبور کرده تا از دیده ها پنهان شدند، ولی عشق و علاقه سلیمان (علیه السلام) به اسب ها فرونشست.

لذا دستور داد: مجدداً آن ها را در برابرش حاضر کنند، مأموران اسبان را بازگرداندند. سلیمان دست بر گردن و ساق های آن ها کشید و به این ترتیب آن ها را نوازش نمود و سوارانشان را تشویق نمود و درس آمادگی در برابر دشمن را به آن ها آموخت. (2)

ششم؛ یکی دیگر از نعمت هایی که خداوند به سلیمان (علیه السلام) عطا کرده بود، این بود که به سخن حیوانات آگاهی داشت و می توانست با آن ها گفتگو کند.

ص: 307

---

1- . اقتباس از سوره سبأ/ 12، 13؛ مجمع البیان، ج 8، ص 599؛ بحار الانوار، ج 14، ص 71.

2- . اقتباس از سوره ص/ 30-33.

در یکی از روزها حضرت سلیمان (علیه السلام) با لشکر خویش که از جنّ و انس و پرندگان تشکیل شده بود، با نظم و وصف آرایه خاص و شکوه بی نظیر حرکت می کردند تا به سرزمینی که مورچگان،<sup>(1)</sup> فراوانی در آن وجود داشت رسید.

سلیمان (علیه السلام) صدای مورچه ای را شنید که به دیگر دوستانش می گفت: ای مورچگان! هم اینک سلیمان (علیه السلام) و لشکریانش به سمت شما می آیند، به لانه های خود بروید تا سلیمان (علیه السلام) و لشکرش بطور ناخودآگاه شما را پایمال نکنند.

سلیمان (علیه السلام) تا صدای او را شنید از سخن آن مورچه خندید و خوشحال شد و به یاد نعمت های الهی افتاد که خداوند آن چنان به او مقام ارجمند داده که حتی صدای مورچه ای را می شنود و از مفهوم آن آگاهی دارد، از این رو، بی درنگ به یاد آن افتاد که باید خدا را شکر نماید، به پیشگاه خدا عرضه داشت:

پروردگارا! به من توفیق ده تا سپاس و شکر نعمت هایی که به من و پدرم عنایت کردی، بجا آورم و عمل نیکی که مورد خرسندی توست انجام دهم و مرا با رحمت خویش در زمره بندگان صالحت قرار بده.<sup>(2)</sup>

### غیبت هُدهُد و خبر نازۀ او

قبلاً یادآور شدیم، یکی از نعمت هایی که خداوند به سلیمان (علیه السلام) عنایت کرد، این بود که به سخن حیوانات آگاهی داشت و زبان پرندگان را می دانست.

روزی حضرت سلیمان (علیه السلام) بر تخت حکومت نشسته بود، همه پرندگان که خداوند آن ها را تحت تسخیر وی قرار داده بود، بالای سر سلیمان (علیه السلام) با نظمی مخصوص صف کشیده بودند و پر

ص: 308

---

1- . طبرسی می گوید: سرزمین مورچگان همان طائف است و بعضی گویند سرزمین شام است (مجمع البیان، ج 7، ص 336).

2- . اقتباس از سوره نمل / 17-19.

در میان پَر نهاده و برای تخت سلیمان (علیه السلام) سایه ای تشکیل داده بودند تا تابش مستقیم خورشید، سلیمان (علیه السلام) رانیازارد. در میان آنها، هُدْهُدُ (شانه به سر) غایب بود و همین امر باعث شده بود، به اندازه جای خالی او، نور خورشید به نزدیک تخت سلیمان (علیه السلام) بتابد.

سلیمان (علیه السلام) دید روزنه ای از نور خورشید به کنار تخت تابیده، سرش را بلند کرد و به پرندگان نگرست و دریافت هدهد غایب است، گفت: «هُدْهُدُ کجاست که او را نمی بینم؟ چرا بدون اطلاع من غیبت کرده است؟».

آثار خشم و نگرانی در چهره سلیمان (علیه السلام) هویدا شد و تصمیم گرفت هُدْهُدُ را با کندن پرها و یا زندانی کردن در قفس و یا کشتن کیفر دهد و تنبیه او، به تناسب گناه وی بستگی داشت و اگر دلیلی واضح و روشن بیاورد که بیانگر عذر او در آن غیبت باشد از او بگذرد.

چندان طول نکشید که هُدْهُدُ به محضر سلیمان (علیه السلام) آمد و عذر عدم حضور خود را چنین گزارش داد:

«من از ماجرای اطلاع یافتم که تو از آن بی خبری! از کشور سَبَأ (1) نزد شما برمی گردم و خبری دقیق برایت آورده ام، در آن کشور زنی را دیدم، (2) که بر مردم حکومت می کند و از تمام وسایل و

ص: 309

1- . «سَبَأُ» بر وزن «سَبَد»، به فتح اول و دوّم و حرف آخر آن همزه بدون الف است، برای تسهیل در تلفظ همزه آخر به الف تبدیل می گردد. «سَبَأُ» منطقه ای است در یمن که شهر «مَأْرَب» در آن قرار دارد و مسافت بین آن تا صنعاء (پایتخت کنونی یمن) سه روز راه است (120 کیلومتر). این سرزمین به این جهت سَبَأ نامیده شده، چون مردی به نام «سَبَأُ بن یَشْجُب بن یعرب بن قحطان» در آنجا زندگی می کرد، ده فرزند از او متولّد شد و از هر کدام از آن ها قبیله ای از قبایل عرب در آن سامان بوجود آمدند و آن جا محلّ سکونت فرزندان سَبَأ شد. سَبَأ نخستین پادشاه عرب بود که مردم را به اسارت گرفت و اُسرا را وارد یمن کرد و او شهر سَبَأ را بنا نهاد (رک: تفسیر نمونه، ج 18، ص 56؛ قصص قرآن، ص 377؛ معجم البلدان، ج 3، ص 181).

2- . این زن به اتّفاق مفسّران و مورّخان «بَلْقِیس» نام داشته است که در سوره نمل آیات 23-44 به وی اشاره شده؛ و او را به عنوان پادشاه یمن که پایتختش شهر «سَبَأ» بود، معرفی نموده است. بلقیس را زنی با تدبیر و قدرتمند و آزاداندیش دانسته و اشعار دارد که بلقیس با مردم خود پیوند ناگسستنی داشت، ضمن اینکه او برای افکار و آراء توده ها احترام قائل بود، متقابلاً مردم نیز رأی او را به عنوان نظر نهایی می پذیرفتند و تصمیم او را عملی می ساختند. به شهادت قرآن «ملکه» و ملّت «سَبَأ» مردمی خورشید پرست و مرفّه و دارای امکانات عالی زندگی و نظامی بوده و در ظاهر از نظر تشکیلاتی بر تشکیلات سلیمان (علیه السلام) برتری داشتند و خود را قوی تر و قدرتمندتر می دانستند! ولی با این وضع بلقیس زنی مصالحه جو و سازگار بود. علّت اینکه عرب (مردم یمن)، با وجود آنکه با حکومت زنان مخالف بوده و ابا داشتند، ولی بلقیس را به سلطنت پذیرفتند این بود: که «هدهاد بن شرحبیل» پادشاه قبلی یمن، وقتی که به سلطنت رسید، سوءسیاست و فسق و فجور را پیش گرفت و هر کجا دختری زیبا سراغ داشت، مورد بی حرمتی قرار می داد و پرده عفت و عصمت او را می درید، به جای خدمت به مردم، خیانت را پیشه خود ساخت و بر این منوال یک روز سر زده به قصر دختر عموی بلقیس وارد شد و بلقیس پیش دستی نموده و از طریق دو مرد مسلح که قبلاً آنان را تجهیز کرده و از سوء سابقه پادشاه در امان نبود، وی را کشتند و به مردم یمن ابلاغ کرد که پادشاه فاسد و متجاوز را به قتل رسانده و توده های مردم به شکرانه این خدمت و شجاعت، بلقیس را به پادشاهی برگزیده. لذا در تاریخ چهار هزار و سیصد و نود هشت بعد از هیوط آدم (علیه السلام) و ده قرن قبل از میلاد مسیح به سلطنت رسید و مدّت سی سال حکومت

کرد و مردم یمن با جان و دل از او حمایت کرده و وفاداری و تبعیت خود را اعلان می کردند. پس از اینکه آئین حضرت سلیمان (علیه السلام) را پذیرفت، بنا بر نقلی به همسری سلیمان (علیه السلام) درآمده و بنا بر نقل دیگر حضرت سلیمان (علیه السلام) او را به ازدواج پادشاهی که «تُبَّع» لقب داشت درآورد و او را به کشور خود بازگرداند. (ریاحین الشریعه، ج 5، ص 147؛ قصص قرآن، ص 408).  
مرحوم شیخ ذبیح الله محلاتی صاحب ریاحین الشریعه بلیس را دختر «هده‌دین شرحیل» که از پادشاهان حمیر بود می داند و برخی او را دختر «شراحیل بن مالک» (حیوه القلوب، ج 1، ص 364).

ابزار قدرت و انواع نعمت‌ها برخوردار است و تختی بزرگ و زرّین داشت که به انواع جواهرات آراسته بود، ولی با وجود نعمت‌هایی که خداوند به مردم آن کشور ارزانی داشته بود، نعمت‌های خدا را سپاس نمی‌گفتند و به او ایمان نیاورده و وی را پرستش نمی‌کردند، بلکه خورشید را می‌پرستیدند و به جای خدا بر آن سجده می‌کردند. شیطان آن‌ها را فریب داده بود و دل‌های آن‌ها را، از راه مستقیم منحرف ساخته بود، آنان به پرستش خدای یگانه رهنمون نشده بودند...».

آنگاه که سخن هُدهُد به پایان رسید، سلیمان (علیه السلام) به او گفت: بزودی در مورد مطلبی که گفتمی

ص: 310

تحقیق می کنیم تا مشخص شود، آیا راست می گویی یا دروغ؟! (1)

برای اینکه حقیقت گفته هُدهُد روشن شود، سلیمان (علیه السلام) برای ملکه سبأ «بلیقس» نامه ای نوشت و او را به هُدهُد داد که برای وی ببرد.

هُدهُد به پرواز درآمد و نامه سلیمان (علیه السلام) را به کشور سبأ برد و مقابل بلقیس افکند، او نامه را گرفت و آن را گشود و مطالب آن را خواند، سپس سران و بزرگان مملکت خویش را گرد هم آورد و به آنها گفت: ای قوم، این نامه از سلیمان (علیه السلام) پادشاه به من رسیده و متن آن چنین است: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، توصیه من این است که برتری جویی نسبت به من نکنید و به سوی من بیایید و تسلیم حق گردید.»

پس از آن که نامه را خواند، به سران قوم خود گفت: در این امر مهم نظر دهید چه کنم، زیرا در این قضیه من قضاوتی نمی کنم، چون بدون مشورت و حضور شما به کاری تصمیم نگرفته ام.

آنها گفتند: ما از توان و قدرت فوق العاده و نیروی فراوان برخورداریم و برای نبرد آمادگی کامل داریم، حال اختیار با شماست، هرگونه می خواهید تصمیم بگیر و دستور بده.

ولی بلقیس اتخاذ طریق مسالمت آمیز را بر جنگ ترجیح داد و این را دریافته بود که جنگ موجب ویرانی می شود و تا راه حلی وجود دارد، نباید آتش جنگ را برافروخت.

او پیشنهاد کرد: که هدیه ای، (2) گران بها برای سلیمان (علیه السلام) می فرستم تا بینم فرستادگان من چه خبر می آورند، اگر سلیمان (علیه السلام) این هدایا را بپذیرد، مشخص می شود که او پادشاه است و اگر پیامبر باشد، میل به دنیا ندارد و هدیه ما را نمی پذیرد که در این صورت قدرت مقاومت در مقابل او نخواهیم داشت و باید تسلیم او شویم و به آئین او درآئیم.

ص: 311

---

1- . اقتباس از سوره نمل / 20-27.

2- . طبرسی گوید: در نوع هدیه ای که ملکه سبأ، برای سلیمان (علیه السلام) فرستاد اختلاف نظر وجود دارد، بعضی می گویند: آن ارمغان تعدادی غلام و کنیز جوان بودند، بلقیس دستور داده بود بر آن ها جامه های یکسان بپوشانند تا سلیمان (علیه السلام) نتواند آن ها را از یکدیگر باز شناسد و گفته اند تعداد آن غلامان و کنیزکان چهارصد تن بود. (قصص الانبیاء، ص 536).

فرستادگان بلقیس رهسپار بیت المقدس (فلسطین) شده و هدایا را با خود نزد سلیمان (علیه السلام) آوردند و آن ها را به وی تقدیم نمودند، به گمان اینکه سلیمان (علیه السلام) از مشاهده آن خوشحال می شود و به آن ها شادباش می گوید.

سلیمان (علیه السلام) رو به آن ها کرده و گفت: آیا برای من مال به هدیه آورده اید؛ حال آنکه خداوند بهتر از اموالی که به شما داده به من عنایت کرده است؟ چرا که به من مُلک و سلطنت بخشید و جنّ و انس و باد و پرندگان مسخّر من گردانید و به من نبوّت و پیامبری عطا کرد، لذا من طمعی به مال ندارم، این شما هستید که به هدایای خود خوشحالید، بلکه خواهان هدایت شما هستم.

سپس فرستاده مخصوص ملکه سبأ را مورد خطاب قرار داد و گفت: به سوی قوم خود برگرد و هدیه آنان را به خودشان برگردان و بدان ما به زودی با سپاهی گران به سراغ آنها خواهیم آمد که توانایی مقابله با آن را ندارند و آن ها را با ذلّت و خواری، از آن شهر بیرون خواهیم راند.

فرستادگان بلقیس به یمن بازگشتند و عظمت و مقام و توان و قدرت سپاه سلیمان (علیه السلام) و نپذیرفتن هدیه را به ملکه سبأ گزارش دادند.

اینجا بود که بلقیس دریافت، حضرت سلیمان (علیه السلام) پیامبر و فرستاده خداست؛ و در تهدید خود صادقانه عمل خواهد کرد و توان مخالفت دستور او را ندارد. از این رو همراه با اشراف و بزرگان قوم خود، به تدارک ساز و برگ حرکت به سوی سلیمان (علیه السلام) پرداخت و شهر یمن را به قصد بیت المقدس (فلسطین) ترک کردند.

هنگامی که سلیمان (علیه السلام) از آمدن بلقیس و همراهانش به سوی وی اطلاع یافت، لذا خواست برخی از نعمت هایی را که خداوند به عنوان معجزه به او عنایت کرده بود به بلقیس ارائه دهد تا دلیلی بر نبوّت و پیامبری او باشد، از این رو به حاضران اطراف خود گفت: کدام یک از شما توانایی دارید، پیش از آنکه آن ها به این جا آیند، تخت ملکه سبأ را برای من بیاورید؟ در اینجا دو



از جنیان روبه سلیمان (علیه السلام) کرد وگفت: من تخت او را پیش از آنکه مجلس تو پایان گیرد و از جای خود برخیزی نزد تو می آورم، من این کار را با زحمت انجام نمی دهم و در این امانت گران قیمت خیانت نمی کنم.

دومین نفر؛ مرد صالحی بود، (2) که آگاهی قابل ملاحظه ای از «کتاب الهی» داشت، روبه سلیمان (علیه السلام) کرده وگفت: من آن تخت را قبل از آنکه چشم برهم زنی، نزد تو خواهم آورد.

لحظه ای نگذشت که سلیمان (علیه السلام)، تخت بلقیس را در کنار خود دید، وی بی درنگ به ستایش و شکر خدا پرداخت. (3)

سپس سلیمان (علیه السلام) به مأمورانش دستور داد: تا ظاهر تخت را مقداری تغییر دهند تا وقتی که

ص: 313

1- . عفریت به معنی فرد گردنکش و خبیث است، یعنی یکی از گردنکشان جنیان و چون بیم خیانت در این عفریت می رفته، لذا در مقام دفاع از خود برآمده و قول امانت و وفاداری داده است. (تفسیر نمونه، ج 15، ص 468).

2- . در اینکه این شخص کی بوده؟ و این قدرت عجیب را از کجا بدست آورده؟ و منظور از علم کتاب (علم آگاهی از کتاب) چیست؟ مفسران گفتگو بسیار کرده اند. ولی ظاهر این است که این شخص یکی از نزدیکان با ایمان و دوستان خاص سلیمان (علیه السلام) بوده است و غالباً در تواریخ نام او را «آصف بن برخیا» نوشته اند و می گویند وزیر سلیمان (علیه السلام) و خواهرزاده او بوده است و منظور از علم کتاب، اسماء اعظم الهی است. (تفسیر نمونه، ج 15، ص 469؛ تفسیر قمی، ج 2، ص 127؛ بحار الانوار، ج 14، ص 128؛ احقاق الحق، ج 3، ص 280؛ قرآن و عترت در اسلام، ص 30). درباره سرانجام زندگی «آصف بن برخیا» آگاهی چندانی در دست نیست و در کتب دینی اسلامی و متون یهود نیز اشاره ای به مدفن آن حضرت نشده است، اما جالب آن است که مزاری منسوب به آن حضرت در بخش زاوه واقع در 70 کیلومتری شرق تربت حیدریه در خراسان رضوی قرار دارد. این مکان در مجاورت روستاهای «ساق» و «قلعه آقاحسن» در دامنه کوهی معروف به کوه چشمه واقع شده است. (مزار پیامبران، ص 127)

3- . امام باقر (علیه السلام) می فرمایند: «اسم اعظم» دارای هفتاد و سه حرف است و آصف بن برخیا، تنها بر یک حرف آن آگاهی داشت (اصول کافی، ج 1، ص 233؛ حیوه القلوب، ج 1، ص 367). علامه نمازی در کتاب اثبات ولایت حدیثی نقل می کند: از جایی که سلیمان نشسته بود تا جایی که تخت بلقیس بود، پانصد فرسنگ راه بود؛ که آصف بن برخیا با یک چشم بهم زدن او را نزد سلیمان (علیه السلام) حاضر کرد.

بلقیس آمد و تخت را به او ارائه دادند، ببینند آیا می داند که تخت سلطنتی اوست یا نه؟

طولی نکشید که بلقیس و همراهان به حضور سلیمان (علیه السلام) رسیدند، شخصی به تخت او اشاره کرد و به بلقیس گفت: آیا تخت تو این گونه است؟ بلقیس دریافت که تخت اوست و از طریق اعجاز، پیش از ورودش به آنجا آورده شده است.

او با مشاهده این معجزه تسلیم حق شد و آئین حضرت سلیمان (علیه السلام) را پذیرفت و به نقل مشهور با سلیمان (علیه السلام) ازدواج کرد و هر دو در ارشاد مردم به سوی یکتاپرستی کوشیدند و ... (1)

ص: 314

---

1- . اقتباس از سوره نمل / 41-44؛ بحار الانوار، ج 14، ص 112.

بعد حزقیل نبی الیاس بود \*\*\* او پیمبر از برای ناس بود

گفت ای مردم بترسید از خدا \*\*\* در پرستش، (بعل) را کرده رها

بعل یک بت بود کاندرا آن میان \*\*\* می پرستیدند اسرائیلیان

### شناسنامه حضرت الیاس (علیه السلام)

حضرت الیاس (علیه السلام) یکی از پیامبران بنی اسرائیل است، نام مبارکش دویار به عنوان مفرد و یکبار هم به عنوان جمع، بر روی هم سه بار، در دو سوره و در سه آیه در قرآن مجید آمده است. (1)

آن حضرت از نواده های هارون (علیه السلام) برادر موسی (علیه السلام) است، به این ترتیب: «الیاس بن یاسین بن فنحاص بن عیزار بن هارون بن عمران»، (2) و نام مادرش «امّ حکیم» بوده. (3)

وی چهار هزار و پانصد و شش سال بعد از هبوط آدم (علیه السلام) متولد شد. مطابق بعضی از روایات حضرت الیاس (علیه السلام) از پیامبرانی است که هنوز زنده است. (4)

ص: 315

1- قاموس قرآن، ج 1، ص 107؛ دائرة الفرائد، ج 2، ص 74. سور و آیاتی که نام الیاس (علیه السلام) در آن ها ذکر شده است عبارتند از: صافات/ 123، 130؛ انعام/ 85. درباره کلمه الیاسین اختلاف است: بعضی گویند جمع الیاس است که عبارت از خود او و پیروان و امت اویند که به وی ایمان آورده اند. چنانکه کلمه ای که به چیزی نسبت داده شود، در زبان عرب به همان لفظ جمع بسته می شود و این گونه جمع در زبان عربی معمول و مورد استعمال است، چنانکه به قبیله بنی المسمع، المسمعه گویند. بنابراین؛ الیاسین به کسانی گفته می شود که پیرو و تابع الیاس باشند.

2- قصص قرآن یا داستانهای شگفت انگیز، ص 539.

3- مجمع البیان، ج 8، ص 457.

4- بحار الانوار، ج 13، ص 402. در کتاب مقدس (کتاب دوم ملوک) 2/11 آمده است که: حضرت الیاس (علیه السلام) در سال 849 قبل از میلاد به خواست خداوند در اردن به آسمان صعود کرد.

طبرسی می فرماید: در مورد الیاس اختلاف نظر بسیار وجود دارد، بعضی می گویند او همان ادریس پیامبر (علیه السلام) است و گروهی دیگر او را از پیامبران بنی اسرائیل و از فرزندان هارون بن عمران و پسر عموی اَلِیْسَع برشمرده اند و عده ای دیگر عقیده دارند که او بعد از حزقیل پیامبر به نبوت رسید و منطقه ای از شامات بعلبک، حوزه مأموریت او و جانشینش «الیسع» بود.

در پاره ای از روایات آمده است الیاس (علیه السلام) همدوش با بیابان ها و خضر (علیه السلام) همراه با دریاهاست و آن دو در مراسم حج در بیابان عرفات حاضر می گردند و ... (1)

### شیوه دعوت الیاس (علیه السلام) و پادشاه معاصرش

روایت شده: هنگامی که یوشع بن نون (علیه السلام) بعد از موسی (علیه السلام) بر سرزمین شام مسلط شد، آن را بین طوایف سبطی های دوازدهگانه تقسیم نمود، یکی از آن گروه ها که الیاس (علیه السلام) در میانشان بود، در سرزمین «بَعْلَبُک» (2) سکونت نمودند، حضرت الیاس (علیه السلام) را به عنوان پیامبر برای هدایت مردم بعلبک فرستاد. طبق فرموده خداوند در قرآن، (3) مردم بعلبک سخن الیاس (علیه السلام) را تکذیب کردند و از دعوت او اطاعت نمودند.

بعلبک در آن عصر، پادشاهی به نام «لاجب» داشت که مردم را به پرستش بتی به نام بَعْل فرا می خواند.

پادشاه بعلبک همسر بدکاری داشت که وقتی شاه به سفر می رفت او جانشین شوهرش شده و بین مردم قضاوت و حکومت می کرد، آن زن مُنشی حکیم و با ایمانی داشت که سیصد مؤمن را از حکم اعدام او نجات داده بود و در سراسر زمین زنی زشت کارتر از همسر شاه نبود.

با شاهان متعددی همبستر شده بود و از آنها دارای فرزندان بسیار بود. شاه همسایه ای صالح از

ص: 316

1- . مجمع البیان، ج 8، ص 713.

2- . اکنون یکی از شهرهای لبنان است.

3- . صوره صفات/ 124-128.

بنی اسرائیل داشت که دارای باغی در کنار قصر شاه بود و در گوشه ای از آن باغ زندگی می کرد. شاه به او احترام می نمود، ولی همسر شاه در غیاب شاه، آن مؤمن صالح را کشت و باغ او را غصب و تصرف کرد، وقتی که شوهرش از سفر آمد، زن ماجرا را به او گفت. شوهرش گفت: کار خوبی نکردی.

خداوند متعال الیاس (علیه السلام) را به بعلبک فرستاد، وی به آن شهر وارد شد و مردم آنجا را از بت پرستی برحذر داشت و آنها را به سوی خدای یکتا فراخواند.

بت پرستان آن حضرت را تکذیب کردند و به ساحت مقدّسش توهین نمودند و او را از خود راندند، ولی او با کمال مقاومت به دعوت و مبارزات خود ادامه داد و آزار آنها را تحمل کرد و آنها را به سوی توحید دعوت نموده، ولی آنها بر طغیان خود افزودند و عرصه را بر حضرت الیاس (علیه السلام) تنگ کردند.

الیاس (علیه السلام) خدا را سوگند داد که شاه و همسر بدکارش را، اگر توبه نکردند به هلاکت برساند و به آنها هشدار داد. این هشدار باعث شد که شاه و طرفدارانش خشونت بیشتر نمودند و تصمیم گرفتند تا الیاس (علیه السلام) را شکنجه داده و به قتل برسانند. الیاس (علیه السلام) از دست آنها گریخت و به پشت کوهها و درون غارها رفت و در آنجا هفت سال مخفیانه زندگی کرد و از گیاهان و میوه درختها می خورد و ادامه زندگی می داد.

در این میان پسر پادشاه به بیماری مبتلا شد و بیماری او درمان نیافت، با توجّه به اینکه شاه در میان فرزندان، او را از همه بیشتر دوست می داشت، برای شفای او به بتها متوسّل شدند، ولی نتیجه نگرفتند.

بت پرستان به شاه گفتند: بت «بعل» به تو غضب کرده، از این رو پسر را شفا نمی دهد، کسانی را به نواحی شام بفرست، در آنجا خدایان دیگری وجود دارد، باید آنها را نزد بت «بعل» واسطه قرار دهی، بلکه بت «بعل» او را شفا دهد.

شاه گفت: چرا بت «بعل» به من غضب کرده است؟

بت پرستان گفتند: زیرا الیاس (علیه السلام) را که بر ضدّ خدایان برخاسته بود، نکشتی و او هم اکنون

سالم است و در کوهها زندگی می کند.

بت پرستان کنار کوهها رفتند و فریاد زدند: «ای الیاس! نزد ما بیا و شفای پسر شاه را از درگاه خدا بخواه!»

الیاس (علیه السلام) نزد آنها آمد و به آنان گفت: خداوند مرا به عنوان پیامبر به سوی شما فرستاده است، رسالت پروردگرم را بپذیرید. خداوند می فرماید: «نزد شاه بروید و به او بگویید؛ من خدای یکتا و بی همتا هستم، معبودی جز من نیست، من بنی اسرائیل را آفریده ام و به آنها روزی می دهم و آنها را زنده می کنم و می میرانم و نفع و زیان می رسانم. پس چرا شفای پسر را از غیر من می طلبی؟»

آنها نزد شاه رفتند و پیام الیاس (علیه السلام) را به او رساندند. شاه بسیار خشمگین شد و به آنها گفت: چرا وقتی که الیاس (علیه السلام) نزد شما آمد او را دستگیر نکردید و زنجیر بر گردنش نیافکندید تا او را کشان کشان نزد من بیاورید؟ او دشمن من است.

بت پرستان گفتند: وقتی که ما الیاس (علیه السلام) را دیدیم رُعب و وحشتی از او در قلب ما نشست، از این رو نتوانستیم کاری کنیم.

سرانجام پنجاه نفر از سرکشان و قهرمانان طرفدار شاه، آماده شدند تا به سوی کوه بروند و الیاس (علیه السلام) را دستگیر کرده، نزد شاه بیاورند. شاه به آنها سفارش کرد: که الیاس (علیه السلام) را با تطمیع و نیرنگ، غافلگیر کنید و نزد من بیاورید.

آنها به سوی کوه رفتند در آنجا برای پیدا کردن الیاس (علیه السلام) متفرق شده و به جستجو پرداختند. در حالی که فریاد می زدند: ای پیامبر خدا نزد ما بیا، ما به تو ایمان آورده ایم. وقتی که الیاس (علیه السلام) صدای آنها را شنید، در میان غار بود، به ایمان آنها طمع کرد و به خدا متوجه شد و عرض کرد: خدایا اگر اینها راست می گویند به من اجازه بده به سوی آنها بروم و اگر دروغ می گویند مرا از گزند آنها حفظ کن و با آتش سوزان آنها را مورد هدف قرار بده.

هنوز دعای الیاس (علیه السلام) تمام نشده بود که از جانب بالا به سوی آنها آتش فرو ریخت و آنها را سوزانید.

شاه از این حادثه آگاه شد و بسیار ناراحت و خشمگین گردید، در این هنگام شاه، مُشِی

همسرش را که مردی حکیم و مؤمن بود، همراه جماعتی به سوی آن کوهی که الیاس (علیه السلام) در آنجا بود فرستاد و به او گفت، به الیاس (علیه السلام) بگو: اکنون وقت توبه فرا رسیده، نزد ما بیا که نزد شاه برویم تا او به ما پیوندد و ما را به آنچه مورد خشنودی خداست فرمان دهد و به قومش دستور دهد که از بت پرستی دست بردارند و به سوی خدای یکتا جذب گردند.

مُنشی مؤمن به اجبار، همراه جماعتی این مأموریت را انجام دادند و بالای کوه رفته و سخن خود را به گوش الیاس (علیه السلام) رساندند، الیاس (علیه السلام) صدای آن منشی صالح و مؤمن را شناخت و از طرف خدا به الیاس (علیه السلام) وحی شد که نزد برادر صالحت برو و به او خوش آمد بگو و از او احوال پرسی کن.

الیاس (علیه السلام) نزد آن مُنشی مؤمن رفت. مؤمن گفت: این طاغوت (شاه) و اطرافیانش، مرا نزد تو فرستاده اند که چنین بگویم که گفتم و من ترس آن دارم که اگر همراه من نیایی، شاه مرا بکشد.

در همین هنگام خداوند به الیاس (علیه السلام) وحی کرد: همه این ها نیرنگی از سوی شاه است که تو را دستگیر کرده و اعدام کند، من با شدید نمودن بیماری پسر شاه و سپس مرگ او، کاری می کنم که شاه و اطرافیانش از منشی مؤمن غافل گردند. به مؤمن بگو: باز گردد و نترسد.

مُنشی با ایمان، با همراهان بازگشت، دید بیماری پسر شاه شدید شده و همه سرگرم او هستند تا اینکه پسر شاه مُرد. شاه و اطرافیانش بر اثر اشتغال به مصیبت آن پسر، مدتی همه چیز را فراموش کردند. پس از گذشت مدتی طولانی، شاه از مُنشی با ایمان پرسید: مأموریت خود را به کجا رساندی؟

منشی مؤمن گفت: من از مکان الیاس (علیه السلام) آگاهی ندارم. سپس الیاس (علیه السلام) مخفیانه از کوه پایین آمد و به خانه مادر حضرت یونس (علیه السلام) رفت و شش ماه در آنجا مخفی شد ... سپس به کوه بازگشت و خداوند پس از هفت سال زندگی مخفیانه او، به او وحی کرد: هرچه می خواهی از من تقاضا کن.

الیاس (علیه السلام) عرض کرد: مرگم را برسان و مرا به پدرانم ملحق کن که من برای تو، بنی اسرائیل را خسته کردم و به خشم آوردم و آنها مرا خسته کردند و به خشم آوردند.

خداوند فرمود: اکنون وقت آن نرسیده که زمین و اهلش را از وجود تو خالی کنم، بلکه قوام و استواری زمین و اهلش به وجود تو است، تقاضا کن تا برآورم.

الیاس (علیه السلام) عرض کردند: انتقام مرا از آن کسانی که مرا آزرده و عرصه را بر من تنگ کردند بگیر. باران رحمت را از آنها قطع کن به طوری که قطره ای آب باران نیاید، مگر به شفاعت من.

خداوند سه سال قحطی را بر بنی اسرائیل مسلط کرد، گرسنگی و قحطی، آنها را در فشار سختی قرار داد، بلا زده شدند و دچار مرگ های پی در پی گشتند و فهمیدند که همه آن بلاها بر اثر نفرین الیاس (علیه السلام) است. با کمال شرمندگی و حالت فلاکت بار، خود را نزد الیاس (علیه السلام) رساندند و گفتند: همه ما مطیع تو هستیم به داد ما برس.

الیاس (علیه السلام) همراه آن ها به شهر «بعلبک» وارد شد، شاگردش اَلِیْسَع (علیه السلام) نیز همراهش بود. به همراه هم نزد شاه رفتند و گفتگوی زیر بین شاه و الیاس (علیه السلام) رخ داد: شاه گفت: تو بنی اسرائیل را با قحطی نابود کردی.

الیاس (علیه السلام): بلکه آن کسی آن ها را نابود کرد که آن ها را گمراه نمود.

شاه: از خدا بخواه که آب به آن ها برساند.

وقتی نیمه های شب فرا رسید، الیاس (علیه السلام) به دعا و راز و نیاز پرداخت، سپس به اَلِیْسَع (علیه السلام) فرمود: به اطراف آسمان بنگر، چه می بینی، او به آسمان نگریست و گفت: ابری را می نگرم.

الیاس (علیه السلام) گفت: مژده باد به شما به باران و آب، خود را حفظ کنید که غرق نشوید، خداوند باران پی در پی برای آن ها فرستاد. زمین سبز و خرم شد. الیاس (علیه السلام) در میان قوم آمد و مدتی آن ها در اطراف او بودند و در راه خداپرستی استوار ماندند. ولی پس از مدتی بر اثر غرور و سرمستی نعمت، باردیگر غافل شدند و حق الیاس (علیه السلام) را انکار نموده و از دستور او سرکشی کردند. سرانجام خداوند دشمنان را بر آن ها مسلط کرد، دشمنان به میانشان راه یافتند و آن ها را سرکوب نموده، شاه و همسرش را کشتند و پیکر آن ها را به همان باغی که همسر شاه آن را غصب کرده بود و صاحب صالحش را کشته بود افکندند.

الیاس (علیه السلام) پس از نابودی طاغوتیان، وصیت های خود را بر وصی خود اَلِیْسَع (علیه السلام) نمود و سپس



به سوی آسمان عروج کرد و لباس نبوت را از طرف خدا به اَلَيْسَع (علیه السلام) پوشانید، وی به هدایت بنی اسرائیل پرداخت، بنی اسرائیل از او اطاعت کرده و احترام شایانی به او نمودند. (1)

ص: 321

---

1- . بحار الانوار، ج 13، ص 393؛ قصص الانبياء، ص 452.



بعد از او شد الیسع از برتری \*\*\* جانشین منصب پیغمبری

### شناسنامه حضرت اَلْيَسَع (علیه السلام)

وی یکی از پیامبران بنی اسرائیل بود که نام مبارکش دوبار، در دو سوره و دو آیه، در قرآن مجید ذکر شده است. (1)

طبرسی، نسب این پیامبر را چنین ضبط نموده: «الیسع بن اخطوب بن العجوز» (2) که با چند واسطه به حضرت داوود پیغمبر می رسد. (3)

وی چهار هزار و پانصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم (علیه السلام) متولد شد و سرانجام در هفتاد و پنج سالگی وفات یافت. (4)

اما مدفن آن حضرت بر ما معلوم نیست. با این حال، دو مقبره در فلسطین به آن حضرت منسوب است:

1. مقبره اولی در غاری تاریخی و بسیار قدیمی در کوه کرمیل واقع در شمال غربی بیت المقدس و غرب ناصره واقع است.

این غار در کوه تراشیده شده و فضای داخلی آن کاملاً مسطح و هموار است و فقط در یکی از دیوارهای غار، حفره ای هست که یهودیان مقبره حضرت الیسع (علیه السلام) را در آن حفره می دانند.

ص: 323

---

1- . سُور آیاتی که نام اَلْيَسَع (علیه السلام) در آن ها ذکر شده است عبارتند از: ص/48؛ انعام/86.

2- . دائره الفرائد، ج 2، ص 80.

3- . توحید صدوق، ص 271.

4- . حبیب السَّيْر، ج 1، ص 109 به بعد.

2. مزار دیگری نیز در فلسطین به حضرت الیسع (علیه السلام) منسوب است.

این مکان، محوطه ای باستانی در صحرای شمال نابلس است که در سمت راست جاده نابلس به جنین و در 80 کیلومتری شمال بیت المقدس قرار گرفته و در کتاب مقدس، «شومرون» نامیده شده است، اما اکنون به نام «سامریه» و «سباستیه» شناخته شده است. (1)

گویند الیسع پسر عموی الیاس (علیه السلام) بوده است و الیاس (علیه السلام) او را به جای خود جانشین ساخت و خلیفه خود قرار داد. ایشان پس از رحلت الیاس (علیه السلام) به تبلیغ رسالت الهی پرداخته و به همان شیوه دین و آیین الیاس (علیه السلام)، مردم را به خداپرستی دعوت می کرده است و در زمان آن حضرت، رخدادها و گناهان بسیاری انجام پذیرفت.

قرآن؛ جز در زمره مجموعه پیامبرانی که ایمان به آن ها واجب است، درباره زندگی او مطلبی یادآور نشده است. (2)

و ما کیفیت برخورد او با الیسع (علیه السلام) و جانشین قرار گرفتن او را، در حالات الیاس (علیه السلام) شرح داده ایم.

ص: 324

---

1- . مزار پیامبران، ص 134.

2- . سوره ص/ 48؛ انعام/ 86.

### سرگذشت قوم سبأ

در اینکه سبأ (بر وزن سبد) نام کیست؟ و چیست؟ در میان مورخان گفتگوست. (1)

ولی معروف این است که «سبأ» نام پدر اعراب «یمن» است. و طبق روایتی که از پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) نقل شده: مردی بود به نام «سبأ» که ده فرزند داشت و از هر کدام از آن ها قبیله ای از قبائل عرب در آن سامان بوجود آمدند. (2)

سرگذشت عبرت انگیز این قوم را خداوند در قرآن، ضمن پنج آیه بیان کرده است و به قسمت مهمی از جزئیات و خصوصیات زندگی آنها در همین آیات اشاره کرده است. (3)

آنها جمعیتی بودند که در جنوب جزیره عربستان می زیستند، (4) دارای حکومتی عالی و تمدنی درخشان بودند، خاک یمن گسترده و حاصل خیز بود، اما علیرغم این آمادگی، چون رودخانه مهمی نداشت، از آن بهره برداری نمی شد.

باران های سیلابی در کوهستان ها می بارید، آب های آن در دشت ها به هدر می رفت، مردم باهوش این سرزمین به فکر استفاده از این آب ها افتادند و سدهای زیادی در نقاط حساس ساختند

ص: 325

1- . رک: داستان حضرت سلیمان (علیه السلام) ذیل لفظ سبأ.

2- . تفسیر نمونه، ج 18، ص 56؛ مجمع البیان، ج 8، ص 606. گرچه بعضی «سبأ» را نام سرزمین یمن یا منطقه ای از آن دانسته اند، ولی منافاتی بین این دو تفسیر نیست، زیرا ممکن است «سبأ» در ابتدا نام کسی بوده، سپس تمام فرزندان و قوم او به آن نام نامیده شده اند و بعد این اسم به سرزمین آن ها نیز منتقل گردیده.

3- . سوره سبأ/ 15-19.

4- . در زمان حکومت داوود و سلیمان و یا بعد از آن ها می زیستند.

که از همه مهمتر و پرآب تر سدّ «مأرب» بود. (1) که این سدّ در بین دو کوه «بلق» بنا کردند.

آب فراوان از دامنه های طولانی کوه های «صُراة» و ... در میان آن سد جمع می شد.

قوم سبأ با استفاده از آن آب فراوان، باغ های بسیار وسیع و زیبا و کشت زارهای پر برکت ایجاد کردند، از شاخسارهای درختان آن باغ ها، آن قدر میوه آشکار شد که می گویند:

«هرگاه کسی سبیدی روی سر می گذاشت و از زیر آن ها عبور می کرد، پشت سر هم میوه در آن می افتاد و در مدّت کوتاهی پر می شد.»

فراوانی نعمت آمیخته با امنیّت، محیط بسیار مرقّه برای زندگی پاک آماده ساخته بود، محیطی مهیّا برای اطاعت پروردگار و تکامل در جنبه های معنوی.

ولی این وفور نعمت به جای شکر و سپاس، آن ها را سرمست و غافل نموده بود تا آن جا که شکاف طبقاتی عمیقی بین آن ها ایجاد شده بود. زورمندانشان عدّه ای را به استضعاف و استثمار کشیده بودند، بطوری که می گفتند:

پروردگار! میان سفرهای ما دوری بیفکن تا بینوایان نتوانند دوش به دوش اغنیا و ثروتمندان سفر کنند، یعنی بین شهرها، خشکی باشد و فاصله ها زیاد گردد تا افراد کم درآمد و بی مرکب نتوانند مانند ثروتمندان سفر کنند.

قوم سبأ دارای سیزده شهر بودند که در هر شهری پیامبری به ارشادشان مشغول بود و آنها را به سوی خدا دعوت می کرد.

اما همواره مورد تکذیب و اهانت واقع می شدند. در نتیجه خداوند بر آنها غضب کرد و موشهای صحرائی را به درون سد «مأرب» فرستاد. دور از چشم مردم، به دیواره این سدّ خاکی

ص: 326

---

1- . مأرب (بر وزن مغرب) یکی از شهرهای یمن است و این سد چون در آنجا قرار داشت، به این نام معروف گردید. سد مأرب یا سد سبأ در بین دو کوه به فاصله صد و پنجاه متر و طول سد حدود هشتصد متر و عرض سد حدود صد و پنجاه قدم و ارتفاع آن حدود بین سیزده تا نوزده بود و در دو طرف سد بناهای عظیم و محکمی از سنگ وجود داشت، این سد دریچه هایی داشت که به تناسب از آن برای خروج آب جهت کشاورزی استفاده می کردند. (قصص قرآن، ص 380).

روی آوردند و آنها را از درون سست کردند.

ناگهان باران شدیدی بارید و سیلاب عظیمی حرکت کرد، دیواره های سد که قادر به تحمل فشار سیلاب نبود، یک مرتبه درهم شکست و آب های بسیار زیادی که پشت سد متراکم بود، ناگهان بیرون ریخت و تمام آبادی ها، باغ ها، کشت زارها و زراعت ها و چارپایان را نابود کرد و قصرها و خانه های مجلل و زیبا را یکباره ویران نمود و آن سرزمین آباد را به صحرایی خشک و بی آب و علف مبدل ساخت و از آن همه باغ های خرم و درختان بارور، تنها چند درخت تلخ «اراک» و «شورگز» و اندکی درختان «سدر» بجای ماند. مرغان غزل خان از آن جا کوچ کردند و بوم ها و زاغان جای آن ها را گرفتند.

قرآن در پایان نتیجه می گیرد و می فرماید: این هلاکت را بخاطر کُفرشان به آن ها وارد ساختیم و آیا جز کُفران کننده را بچنین مجازاتی کیفر می دهیم؟! (1)

ص: 327

---

1- رک: تفسیر نمونه، ج 18، ص 67؛ مجمع البیان، ج 8، ص 606؛ نورالثقلین، ج 3، ص 91؛ بحارالانوار، ج 14، ص 145؛ کافی، ج 8، ص 323 و ج 2، ص 274؛ حیوه القلوب، ج 1، ص 373؛ قصص قرآن، ص 380.





\* روایت سی و پنجم: قصه زندگی اصحاب رس (1)

### سرگذشت اصحاب رس

در قرآن مجید، داستان این قوم، در دو سوره (2) ذکر گردیده است که این ها در اثر تکذیب کردن پیامبرشان، به هلاکت و عذاب شدید دچار شده و نابود گردیدند.

در اینکه این قوم چه کسانی بودند؟

در میان مورخان و مفسران اختلاف نظر است: ما از ذکر آن ها در اینجا صرف نظر کرده، لذا فقط به ذکر حدیثی که امام رضا (علیه السلام) آن را از حسین به علی (علیه السلام) روایت می کند می پردازیم، چرا که قرائن متعددی این حدیث را تأیید می کند و با بسیاری از تفاسیر دیگر قابل تطبیق است.

امام رضا (علیه السلام) از حسین بن علی (علیه السلام) روایت می کند: سه روز قبل از شهادت پدرم، مردی از اشراف «تمیم» بنام عمرو نزد وی آمد و گفت: پیرامون اصحاب رس و زمان و مکان زندگیشان و نیز پادشاه و پیامبری که هم عصر با آنان بود مرا با خبر سازید و بفرمایید که آیا آنان به عذاب الهی مبتلا گشتند یا خیر؟

آنگاه پدرم فرمودند: هیچ کس به مانند من بر تفسیر قرآن اشراف ندارد و بدان این داستان را هرکس نقل نماید، به روایت و سند من خواهد بود، شما بزودی بر فقدان من پشیمان خواهید شد،

ص: 329

- 1- . واژه «رس» در اصل به معنی اثر مختصر است و بعضی گویند به معنی چاه است. به هر حال نامیدن این قوم به این نام، یا به خاطر آن است که اثر بسیار کمی از آن ها بجای مانده است یا به جهت آن است که آن ها چاه های آب فراوان داشتند. بعضی آن قوم را اصحاب «سحق» نیز نامیده اند، چرا که زانانشان به یکدیگر اکتفا می کردند و مردان نیز به لواط بسنده می نمودند. (تفسیر نمونه، ج 15، ص 91؛ تفسیر قمی، ج 2، ص 465؛ مجمع البحرین، ج 1، ص 175)
- 2- . فرقان/ 38 - ق/ 12.

چرا که در سینه ام دریایی از دانش و معرفت آرمیده است، اما ای برادر تمیمی اینک گوش سپار به داستان آنها: اصحاب رَس درختی بنام «شاه درخت» را می پرستیدند. آن درخت را یافت، پسر نوح (علیه السلام) بعد از طوفان، در کنار چشمه ای، بنام «دوشاب» کاشته بود. این قوم در مشرق زمین زندگی می کردند و دارای دوازده شهر، در امتداد رودخانه ای بودند که به آن رودخانه «رَس» می گفتند.

نامهای شهرهای دوازده گانه آنها عبارت بود از: «آبان، آذر، دی، بهمن، اسفندار، فروردین، اردیبهشت، خرداد، مرداد، تیر، مهر و شهریور».

بزرگترین شهرشان اسفندار نام داشت که پادشاهی به نام «ترکوذ بن غابور»، از نودگان نمرود بر آن حکم می راند و درخت اصلی صنوبر و چشمه مذکور در این شهر قرار داشت.

از بذر همین درخت در هریک از شهرهای دیگر، کاشته بودند و رشد کرده و بزرگ شده بود، آن قوم جاهل، آن درخت های صنوبر را خدایان خود می دانستند، نوشیدن آب چشمه و رودخانه را بر خود و حیوانات حرام کرده بودند. هرکس از آن آب می نوشید به قتل می رساندند و می گفتند «چشمه صنوبر مایه حیات خدایان ماست و احدی حق ندارد از آب آن بنوشد!»

آنها در هر ماه از سال، یک روز را به عنوان عید می دانستند در آن روز به نوبت، کنار یکی از آن درختان دوازده گانه می آمدند و گاو و گوسفند پای آن قربانی می نمودند و جشن بزرگی می گرفتند و آتش روشن می کردند.

وقتی که دود غلیظ آتش، مانع دیدن آسمان می شد، در برابر درخت به خاک می افتادند و آن را می پرستیدند، سپس گریه و زاری می نمودند و دست به دامن درخت می شدند.

شیطان نیز در این موقع به کمک آن نابخردان می آمد و در ساقه و برگ درخت، حرکت ایجاد می کرد، در این لحظه صدای کودکی به گوش حاضرین می رسید که می گفت: «بندگانم من از شما راضی هستم.»

در این هنگام مردم از خوشحالی به شراب خوری و عیش و نوش و ساز و آواز می پرداختند و در پایان به خانه های خود باز می گشتند.

این قوم علاوه بر این عقاید خرافی، در رفتار و کردار نیز فاسد و منحرف بودند، به طوری که

همجنس‌گرایی و هم‌جنس‌بازی در بین زنان و مردانشان رواج داشت. (1)

هنگامی که سرکشی اصحاب رسّ از حدگذشت، خداوند پیامبری از نوادگان یهودا بن یعقوب که نام او «حنظله (علیه السلام)» (2) بود، برای هدایت آنها مبعوث گردانید، این پیامبر سال‌ها در میانشان ماند، اما راهنمایی‌های او اثر نبخشید.

سرانجام فرستاده خدا که از آن مردم مأیوس گشته بود، از خداوند خواست تا قدرت خویش را به نمایش بگذارد و درختان صنوبر را که به عنوان سمبل بت پرستی، مورد احترام قرار گرفته بود بخشکاند.

صبح روز بعد، وقتی که آنها از خانه بیرون آمدند، در همه آن دوازده شهر دیدند که درخت معبود، خشک شده است.

این قضیه در بینشان سروصدا ایجاد کرد و هرکس چیزی می‌گفت عده‌ای می‌گفتند: این کار همین مردی است که ادّعی پیامبری می‌کند که با سحر و جادوی خود، موجب خشک شدن درختان شده و بعضی دیگر می‌گفتند: خدایان ما به این صورت درآمده‌اند تا خشم خود را نسبت به این شخص مدّعی پیامبری، آشکار سازند تا ما نیز از خدایان خود دفاع کنیم و جلوی او را بگیریم.

از این رو فریادشان بر علیه آن پیامبر بلند شد و تصمیم به کشتن او گرفتند. آنها چاهی کنده و قسمت، تهِ چاه را تنگ‌تر نمودند و آن پیامبر خدا را دستگیر کرده و در میان چاه انداختند و سر آن چاه را به سنگ بزرگی پوشاندند.

آن پیامبر پیوسته در میان چاه، ناله و راز و نیاز می‌کرد و آنها کنار چاه می‌آمدند و صدای ناله و راز و نیاز او را با خدا می‌شنیدند و می‌گفتند:

امیدواریم که خدایان ما و درخت‌های صنوبر از ما راضی گردند و سبز شوند و شادایی و

ص: 331

---

1- . تفسیر نورالثقلین، ج 4، ص 19؛ تفسیر قمی، ج 2، ص 323.

2- . حنظله بن صفوان. العرائس، ص 86.

خشنودی خود را به ما نشان دهند.

سرانجام آن پیامبر خدا در میان چاه با آن وضع دلخراش به شهادت رسید.

در این هنگام خداوند به جبرئیل (علیه السلام) وحی فرستاد: «این بندگانم را بنگر! که حکم و بردباری من آنها را مغرور کرده و گمان می برند با کشتن فرستاده من و عبادت بت ها، از خشم و عذاب من در امان خواهند ماند، به عزّت سوگند، از آنها انتقامی سخت خواهم ستاند تا باعث عبرت جهانیان گردد».

روز عید آنها فرارسید، همه آنها در کنار درخت صنوبر اجتماع کرده و جشن گرفته بودند، ناگهان طوفانی شدید به رنگ سرخ، وزیدن گرفت، مردم از ترس به یکدیگر پناه می بردند، در همین لحظه زمین تکانی خورد و زیر پای آن ها تبدیل به سنگی گداخته گردید، آسمان نیز به یاری زمین شتاب و با ابری سیاه، صاعقه هایی از آتش بر آنها باریدن گرفت، بطوری که پیکرهای آن ها بر اثر آن آتش ها، همچون مس ذوب شده، گداخته شد و به این ترتیب به هلاکت رسیدند. (1)

ص: 332

---

1- . اقتباس از سوره های ق/12؛ فرقان/38؛ حیوه القلوب، ج 1، ص 373 به بعد؛ عیون اخبار الرضا، ج 1، ص 207؛ المیزان، ج 15، ص 237؛ علل الشرایع، ص 40؛ بحار الانوار، ج 14، ص 12.

### سرگذشت هاروت و ماروت

داستان هاروت و ماروت در قرآن مجید (1) ذکر گردیده است. (2) از احادیث چنین برمی آید که در زمان حضرت سلیمان (علیه السلام) گروهی در کشور او، (3)

به عمل سحر و جادوگری پرداختند. سلیمان (علیه السلام) دستور داد تمام نوشته ها و اوراق آنها را جمع آوری کرده، در محلّ مخصوصی نگهداری کنند (این نگهداری برای آن بود که مطالب مفیدی برای دفع سحر در میان آنها وجود داشت).

پس از وفات سلیمان (علیه السلام)، گروهی آنها را بیرون آورده و شروع به اشاعه و تعلیم سحر کردند، بعضی از این موقعیت استفاده کرده و گفتند: سلیمان (علیه السلام) اصلاً پیامبر نبود، بلکه به کمک همین سحر و جادوگری ها بر کشورش مسلط شد و امور خارق العاده انجام می داد!

گروهی از بنی اسرائیل هم از آن ها تبعیت کردند و سخت به جادوگری دل بستند تا آن جا که دست از تورات نیز برداشتند.

وقتی که سحر و جادوگری به اوج خود رسید و بازار سحر داغ بود و باعث ناراحتی و ایذاء مردم گردیده بود، خداوند دو فرشته را به صورت انسان مأمور ساخت که عوامل سحر و طریق ابطال آن را به مردم بیاموزند تا بتوانند خود را از شرّ ساحران برکنار دارند.

ص: 333

---

1- . سوره بقره/ 102.

2- . در اینکه این دو کلمه به چه معناست، میان نویسندگان و لغویین اختلاف نظر است. برخی می گویند «هروت» به معنی حاصلخیزی و «مروت» به معنی بی مرگی است و هاروت و ماروت، مأخوذ از این دو لفظ می باشند. ولی بعضی معتقدند: در اوستا الفاظ «هروتات» که همان «خرداد» باشد و همین «امردات» به معنی بی مرگ که همان «مرداد» است، به چشم می خورد (اعلام قرآن، ص 655؛ تفسیر نمونه، ج 1، ص 375).

3- . در سرزمین بابل که شامل منطقه وسیعی بین رود فرات و دجله می شد.

آمدن هاروت و ماروت در میان مردم بابل، فقط به خاطر تعلیم سحر برای خنثی سازی سحر ساحران بود، از این رو آنها به هر کس که سحر می آموختند به او اعلام می کردند: «ما وسیله آزمایش تو هستیم کافر نشوید و از این تعلیمات سوءاستفاده نکنید».

اما آنها از تعلیمات این دو فرشته معصوم الهی سوءاستفاده کردند تا آن جا که با سحر و جادوی خود به مردم آسیب می رساندند و بین مرد و همسرش جدایی می افکندند و مشمول سرزنش شدید الهی شدند.<sup>(1)</sup>

ص: 334

---

1- . تفسیر نمونه، ج 1، ص 374؛ وسائل، ج 12، ص 106؛ مجمع البیان، ذیل آیه 102 سوره بقره؛ قصص قرآن، ص 325.

## اشاره

ای خدا ای خالق لیل و نهار \*\*\* ای که آلاء تو باشد بی شمار

از تو می خواهم مدد ای مهربان \*\*\* تا برگویم ز یونس چند داستان

نام او ذوالفنون و فرزند متی \*\*\* بود پیغمبر به شهر نینوا

چون که شد سی سال از عمرش تمام \*\*\* گشت مبعوث رسالت بر انام

## شناسنامه حضرت یونس (علیه السلام)

نام مبارک حضرت یونس (علیه السلام) چهار بار در قرآن مجید ذکر شده است. (1) به علاوه در چند آیه دیگر، درباره اوصاف و سرگذشت

وی بدون ذکر نامش سخن به میان آمده است، (2)

و یک سوره قرآن (سوره دهم) به نام اوست.

حضرت یونس (علیه السلام) یکی از پیامبران بنی اسرائیل است، (3) که چهار هزار و هفتصد و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم (علیه

السلام) متولد شد.

نام پدرش «متی» از عالمان و زاهدان وارسته و شاکر بود، به همین جهت خداوند به حضرت داوود (علیه السلام) وحی کرد که همسایه تو

در بهشت، متی پدر یونس (علیه السلام) است (4) و نام مادرش «تنجیس»

ص: 335

---

1- . قاموس قرآن، ج 7، ص 275؛ سور و آیاتی که نام یونس (علیه السلام) در آن ها ذکر شده عبارتند از: نساء/163؛ انعام/86؛

یونس/98؛ صافات/139.

2- . سوره های انبیاء/87؛ قلم/48؛ صافات/142.

3- . دائرة المعارف، ج 10، ص 1055 (ماده یونس).

4- . ارشاد القلوب، ج 1، ص 312؛ حیوه القلوب، ج 1، ص 465؛ تنبیه الخواطر، ج 1، ص 18.

بود. (1) وی از ناحیه پدر از نواده های حضرت هود (علیه السلام) و از ناحیه مادر از بنی اسرائیل بود. (2) و به خاطر اینکه در شکم ماهی قرار گرفت با لقب «ذوالنون و صاحب الحوت» از او یاد شده. (3)

ابن بابویه گفته است: یونس (علیه السلام) را برای آن یونس (علیه السلام) گفته اند که چون بر قومش غضب کرد و از میان ایشان بیرون رفت، به پروردگار خود اُنس گرفت و چون به سوی قوم برگشت مونس ایشان گردید. (4)

درباره سال های آخر عمر حضرت یونس (علیه السلام) و مدفن آن حضرت، خبر موثقی در دست نیست، اما بقاع متعددی در فلسطین، عراق و لبنان به آن پیامبر خدا نسبت داده شده است.

1. در شهرک حَلحولیه واقع در 4 کیلومتری شمال الخلیل فلسطین، بقعه ای است که آن را مزار حضرت یونس (علیه السلام) می دانند.

2. در روستای ساحلی «جیه» در جنوب لبنان نیز مقام و مقبره ای به حضرت یونس (علیه السلام) منسوب است.

3. مزار دیگری منسوب به حضرت یونس (علیه السلام) در شهر موصل در 400 کیلومتری شمال بغداد قرار دارد.

این مقبره در داخل مسجدی قدیمی به نام «جامع التبی یونس (علیه السلام)» که «مسجد توبه» نیز نامیده می شود، واقع شده است.

4. در جنوب عراق نیز مزار دیگری منسوب به حضرت یونس (علیه السلام) وجود دارد. این بقعه در شهر کوفه و در خیابان مجاور رود فرات قرار دارد. (5)

ص: 336

---

1- . قصص قرآن یا تاریخ انبیاء سلف، ج 3، ص 397.

2- . تاریخ انبیاء، ص 686؛ و بعضی او را از نوادگان حضرت ابراهیم (علیه السلام) دانسته اند (تفسیر آلوسی، ج 7، ص 184).

3- . قاموس قرآن، ج 7، ص 275؛ دائره المعارف قرآن کریم، ص 672.

4- . حیوه القلوب، ج 1، ص 459.

5- . راهنمای عتبات مقدسه و اماکن باستانی عراق، ص 77.



محدث قمی نیز در باب فضیلت زیارت انبیاء (علیه السلام) نوشته است: «... و از برای جناب یونس (علیه السلام) در شریعه کوفه، بقعه و قُبّه ای است معروف» (1).

علامه مجلسی با استناد به نوشته های شیخ مفید و سیدبن طاوس در باب فضیلت مسجد کوفه و طریقه زیارت و تشرّف به آن مکان چنین نقل نموده است: هنگامی که به شریعه کوفه وارد شدی، غسل کن ... سپس به زیارت یونس بن متی (علیه السلام) توجه نموده و به سوی حرم او روی آور و بر مدخل حرم، در مکانی که برای اذن دخول است، توقف کن ... پس داخل شو و هنگامی که در کنار قبر ایستادی بگو: **السَّلَامُ عَلَىٰ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ وَأَصْفِيَاءِهِ، السَّلَامُ عَلَىٰ أَمْنَاءِ اللَّهِ وَاجِبَائِهِ ...**

سپس برای خود و هرکه می خواهدی دعا کن و دو رکعت نماز تَحِيَّتِ مسجد و دو رکعت نماز زیارت به جای آور. (2)

### رسالت حضرت یونس (علیه السلام)

\*رسالت حضرت یونس (علیه السلام) (3)

شهر نینوا؛ پایتخت آشور است که روزگاری در بین النهرین مرکز تمدنی بزرگ بود، این شهر در نزدیکی موصل، واقع در عراق، در شرق دجله قرار داشت. این دولت آشوریان قدرت و استیلاي خود را بر بیشتر کشورهای آسیا گسترش داد.

نینوا در آن دوران، از غنی ترین و بزرگ ترین شهرهای مشرق زمین محسوب می گشت و دارای جمعیتی بیش از صد هزار نفر بود.

فراوانی نعمت و ثروت بی حدّ و حصر، مردم آن سامان را به وسیله انجام کارهای ناروا و گناهانشان به ورطه گمراهی کشاند، از طرفی مردم نینوا بت پرست بوده و به خدای متعال ایمان

ص: 337

1- . مفاتح الجنان، باب فضیلت زیارت قبور انبیاء، ص 929.

2- . بحار الانوار، ج 100، ص 407؛ مصباح الزائر، ص 37.

3- . رک: بحار الانوار، ج 14، ص 384 به بعد؛ حیوه القلوب، ج 1، ص 357 به بعد؛ تفسیر قمی، ج 1، ص 317؛ تفسیر برهان، ج 4، ص 35؛ تفسیر عیاشی، ج 2، ص 136.

خداوند یونس (علیه السلام) را به سوی آنان فرستاد. یونس (علیه السلام) درسی سالگی به نینوا رفته و دعوتش را آغاز نمود. آنها را به ایمان به خدا و توبه و بازگشت از گناهانشان دعوت می فرمود. ولی آنان بر انجام کارهای خود پافشاری کرده و دعوت وی را نمی پذیرفتند، سی و سه سال از آغاز دعوتش گذشت، اما هیچکس جز دو نفر به او ایمان نیاوردند، یکی از آن دو نفر دوست قدیمی یونس (علیه السلام) و از دانشمندان و خاندان علم و نبوت به نام «رویل» و دیگری عابد و زاهدی به نام «ملیخا» بود.

هنگامی که دعوت یونس (علیه السلام)، در مورد قومش به هدف دلخواه نرسید و آنها همچنان بر بی ایمانی خود پافشاری کردند، آن حضرت کاسه صبرش لبریز شد و تصمیم گرفت مردمش را مورد نفرین خویش قرار دهد.

«رویل» به آن حضرت می گفت: قومت را نفرین مکن، زیرا که خداوند هلاکت آنها را نمی پسندد، ولی «ملیخای» عابد با تصمیم یونس (علیه السلام) هم عقیده بود و می گفت: نفرین کن بر ایشان.

آن حضرت، سخن «ملیخا» را قبول کرد و آنها را نفرین نمود.

حق تعالی وحی فرستاد بسوی او که عذاب خواهم فرستاد بر ایشان، در فلان سال و فلان ماه و فلان روز، چون وقت آن وعده نزدیک شد، یونس (علیه السلام) با «ملیخا» از شهر خارج شدند، ولی «رویل» در میان مردم شهرش ماند، چون روز نزول عذاب شد، به مردم گفت: فزع و استغاثه کنید به سوی خدا، شاید که بر شما رحم فرموده و عذاب را از شما برگرداند.

گفتند: چگونه فزع کنیم، گفت: بیرون روید بسوی بیابان و فرزندان را از زنان جدا کنید و میان شترها و گاوها و گوسفندان و فرزندان آنها جدایی بیندازید و گریه کنید و دعا کنید، همه از شهر بیرون رفتند و چنین کردند، خداوند نزول عذاب قطعی را از آنان مرتفع ساخت.

کمی بعد از ساعت موعود، یونس (علیه السلام) به میان شهر بازگشت که نحوه هلاکت مردم را بنگرد، اما با کمال تعجب مشاهده کرد کشاورزان در مزارع خویش مشغول کار هستند و اوضاع و احوال شهر بسیار عادی به نظر می رسد.

یونس (علیه السلام) از آنها پرسید که چگونه شد احوال قوم یونس (علیه السلام)؟ (ایشان نشناختند او را) یکی از افراد قوم که یونس (علیه السلام) را شناخته بود به او گفت: یونس (علیه السلام) قومش را نفرین کرد دعای او مستجاب شد، عذاب بر آنها نازل شد، پس ایشان جمع شدند و گریستند و دعا کردند و خدا رحم کرد ایشان را و عذاب را از ایشان برگردانید و بر کوهها متفرق کرد، اکنون ایشان بدنبال یونس (علیه السلام) هستند که او را پیدا کنند تا به او ایمان آورند.

### قرار گرفتن یونس (علیه السلام) در شکم ماهی

یونس (علیه السلام) با شنیدن این سخن خشمگین شد و بدون اذن پروردگارش شهر را ترک کرد و رفت تا به کنار دریایی رسید، کشتی ای را دید که پر از مسافر و بار است و می خواهد برود، پس یونس (علیه السلام) تقاضا کرد که او را سوار کشتی کنند، به او جا دادند، او سوار کشتی شد. (1)

کشتی حرکت کرد، در وسط دریا ناگاه ماهی بزرگی سر راه کشتی را گرفت، در حالی که دهان باز کرده بود، گویی غذایی می طلبید، چون آن حضرت ماهی را دید ترسید، به عقب کشتی آمد، ماهی نیز بجانب عقب کشتی آمد تا اینکه کار بر اهل کشتی تنگ شد.

سرنشینان کشتی گفتند: به نظر می رسد گناهکاری در میان ما باشد که باید طعمه ماهی گردد، سپس آنها تصمیم گرفتند میان خود قرعه کشیده تا به نام هر کس اصابت نمود، او را از کشتی بیرون اندازند. قرعه بنام یونس (علیه السلام) درآمد. (2)

حتی سه بار قرعه زدند، هر سه بار به نام یونس (علیه السلام) اصابت نمود. یونس را به دریا افکندند، آن ماهی بزرگ او را بلعید.

زمانی که ماهی، یونس (علیه السلام) را در کام خود فرو برد، خداوند به آن حیوان الهام فرمود که به یونس (علیه السلام) آسیبی نرساند، یونس (علیه السلام) در شکم ماهی که جای گرفت پنداشت از دنیا رفته است،

ص: 339

1- . سوره صافات/ 139-140.

2- . سوره صافات/ 141.

لذا اعضای بدنش را حرکت داد، دانست که زنده است، از این رو به سجده افتاد و عرضه داشت: پروردگارا! جایگاهی برای پرستش برگزیدم که کسی در چنین جایی تو را ستایش نکرده است.

سپس چند روز همچنان در شکم ماهی بسر برد و پیوسته به ذکر و ستایش پروردگار می پرداخت، پس از آن به عظمت الهی اعتراف کرد و اقرار نمود در کاری که از او سر زده به خود ستم روا داشته است.

خداوند دعایش را مستجاب کرد و توبه اش را پذیرفت. (1) و به ماهی فرمان داد تا یونس (علیه السلام) را به ساحل دریا ببرد و او را به بیرون دریا بیفکند. یونس (علیه السلام) در حالتی از بیماری و خستگی، از شکم ماهی خارج شد.

خداوند درختی با سایه گسترده از نوع کدو بالای سرش رویانید که آن را می مکید مانند شیر از پستان و در سایه آن بسر می برد.

موهایش، همه ریخته بود و پوستش نازک شده بود و تسیح خدا می گفت و ذکر خدا می کرد در شب و روز.

چون بدنش قوت یافت و محکم شد و سلامتی خود را باز یافت، خدا کرمی را فرستاد که ریشه درخت کدو را بخورد و آن درخت خشک شد. خشک شدن آن درخت برای یونس (علیه السلام)، بسیار سخت و رنج آور بود و او را محزون نمود.

خداوند به او وحی کرد: چرا محزون هستی؟

او عرض کرد: این درخت برای من سایه تشکیل می داد، کرمی را بر آن مسلط کردی، ریشه اش را خورد و خشک گردید.

خداوند فرمود: تو از خشک شدن یک درختی که نه آن را کاشتی و نه به آن آب دادی غمگین شدی، ولی از نزول عذاب بر صد هزار نفر یا بیشتر محزون نشدی، اکنون بدان که اهل نینوا ایمان آورده اند و راه تقوی پیش گرفتند و عذاب از آنها رفع گردید، به سوی آنها برو.

ص: 340

یونس (علیه السلام) متوجه خطای خود شد و عرض کرد: «یا رَبِّ عَفْوَكَ عَفْوَكَ». سپس به سوی نینوا حرکت کرد، وقتی به نزدیک نینوا رسید، خجالت کشید که وارد شهر شود، چوپانی را دید نزد او رفت و به او فرمود: برو نزد مردم نینوا و به آنها خبر بده که یونس (علیه السلام) به سوی شما می آید.

چوپان به یونس (علیه السلام) گفت: آیا دروغ می گویی؟ آیا حیا نمی کنی؟ یونس (علیه السلام) در دریا غرق شد و از بین رفت.

به درخواست یونس (علیه السلام) گوسفندی با زبان گویا گواهی داد که او یونس (علیه السلام) است.

چوپان یقین پیدا کرد، با شتاب به نینوا رفت و ورود یونس (علیه السلام) را به مردم خبر داد، مردم که هرگز چنین خبری را باور نمی کردند، چوپان را دستگیر کرده و تصمیم گرفتند تا او را بزنند.

او گفت: من برای صدق خبری که آوردم برهان دارم گفتند: برهان تو چیست؟ جواب داد: برهان من این است که این گوسفند گواهی می دهد. همان گوسفند با زبان گویا گواهی داد، مردم به راستی آن خبر اطمینان یافتند.

به استقبال حضرت یونس (علیه السلام) آمدند و آن حضرت را با احترام وارد نینوا نمودند و به او ایمان آوردند و در راه ایمان به خوبی استوار ماندند و سال ها تحت رهبری و راهنمایی های حضرت یونس (علیه السلام) به زندگی خود ادامه دادند.

### مدت غیب یونس (علیه السلام) از میان قومش

حضرت یونس (علیه السلام) چهار هفته (بیست و هشت روز) از قوم خود غایب گردید، هفت روز هنگام رفتن به سوی دریا بطول انجامید، همچنین مدت یک هفته را در میان شکم ماهی سپری کرد و یک هفته را نیز در بیابان زیر سایه درخت کدو گذرانید و یک هفته را هم صرف بازگشت مجدد به شهرش نمود. (1)

ص: 341

---

1- . تفسیر عیاشی، ج 2، ص 135؛ بحار الانوار، ج 14، ص 398.





## اشاره

با توکل بر تو ای خلاق جان \*\*\* ای کریم رازق و روزی رسان

ای بدیع آسمان ها و زمین \*\*\* ای به کلّ ما خَلَقَ نور مبین

از تو استمداد خواهم همچنان \*\*\* تا کنم از زکریّا داستان

## شناسنامه حضرت زکریا (علیه السلام)

حضرت زکریا (علیه السلام) یکی از پیامبران الهی است که نام مبارکش هفت بار در قرآن مجید آمده است. (1)

وی پنج هزار و پانصد سال بعد از هبوط آدم متولد شد. نام پدرش «برخیا» است که سلسله نسبش به حضرت داوود (علیه السلام) می رسد.

او رئیس عبّاد و علمای بنی اسرائیل بود، (2) و مردم را به شریعت حضرت موسی (علیه السلام) دعوت می کرد، عمر با برکت خویش را در راه دعوت به خداپرستی و خدمت در بیت المقدّس سپری نمود. سرانجام در صد و پانزده سالگی به شهادت رسید، (3) و مرقد او در داخل شبستان مسجد جامع الکبیر شهر حلب (شمال سوریه) و در سمت چپ محراب واقع شده است، قبر او داخل ایوانی به وسیله ضریح محصور شده و در آن تابوتی چوبین با پوشش سبز دیده می شود.

مرحوم محدث قمی (ره) در باب فضیلت زیارت انبیاء، در کتاب شریف مفاتیح الجنان متعرض

ص: 344

- 
- 1- قاموس قرآن، ج 3، ص 164؛ سور و آیاتی که نام زکریّا (علیه السلام) در آن ها ذکر شده است عبارتند از: آل عمران/ 37 (مکرر)، 38؛ انعام/ 85؛ مریم/ 2، 7؛ انبیاء/ 89.
  - 2- تفسیر نورالثقلین، ج 3، ص 322؛ تاریخ یعقوبی، ص 83.
  - 3- قصص الانبیاء، ص 187.



این موضوع شده است.

ابتدا در این مکان صندوقی بوده و نام زکریّا بر آن ثبت شده، بعدها در این مکان، مقبره مذکور را ساخته اند که امروز زائرین بی شماری در مسیر زیارت حضرت زینب (علیها السلام)، آن حضرت را نیز در این مکان زیارت می نمایند.<sup>(1)</sup>

### ازدواج زکریّا (علیه السلام) با اشیاع

در میان بنی اسرائیل دوخواهر برجسته و بزرگ زاده وجود داشتند، یکی به نام «حَنّه» و دیگری به نام اشیاع،<sup>(2)</sup> (حَتّانه)،<sup>(3)</sup> که نام پدرشان «فاقوذا» فرزند «فتیل» از اولاد سلیمان بن داوود و از خاندان «یهودا» فرزند حضرت یعقوب (علیه السلام) و نام مادرشان «مرتا» که به عربی «وهیبه» (بخشیده شده) می باشد.<sup>(4)</sup>

«حَنّه و اشیاع» هر دو از یک پدر و مادر بودند و هر دو به افتخار همسری دو پیامبر خداوند درآمدند.

1. اولی به همسری «عمران»،<sup>(5)</sup> که از شخصیت های برجسته بنی اسرائیل بود درآمد.<sup>(6)</sup>

ص: 345

- 1- تاریخ و اماکن زیارتی سوریه، ص 264. گرچه بعضی گویند آن حضرت در کوه زیتون در شرق بیت المقدس (کشور فلسطین) مدفون است (قصص قرآن یا تاریخ انبیاء، ج 2، ص 297).
- 2- در بعضی از نسخه های «اَیْشاع» ضبط شده است.
- 3- بحارالانوار، ج 14، ص 202.
- 4- تفسیر نمونه، ج 13، ص 14؛ تفسیر مجمع البیان، ج 6، ذیل آیه 6 سوره مریم؛ ریاحین الشریعه، ج 2، ص 275؛ سیمای زنان در اسلام، ص 58.
- 5- عمران بن ماثان از فرزندان حضرت ابراهیم (علیه السلام) و پدر حضرت مریم است (تفسیر المیزان، ج 3، ص 180).
- 6- از پاره ای از روایات، استفاده می شود که «عمران» نیز پیامبر بود و به او وحی فرستاده می شد و باید توجه داشت که این عمران غیر از عمران پدر موسی (علیه السلام) است و در میان آن دو هزار و هشتصد سال فاصله است (تفسیر نمونه، ج 2، ص 394؛ سفینه البحار، ج 2، ص 274).

2. دومی را «زکریّا (علیه السلام)» پیامبر خدا به همسری انتخاب کرد.

اشیاع از بانون مجلّه دنیا و خاله حضرت مریم (علیها السلام) است، مقام و عفت و عصمت، نجابت، صبر و تحمل این بانوی معظّمه، مشهور و معروف است.

وی از جمله زنانی است که در قرآن مجید به وی اشاره شده است. (1)

### سرپرستی زکریّا (علیه السلام) از مریم (علیها السلام)

سال ها از زندگی عمران و همسرش (حَنّه) (2) گذشت، اما دارای فرزند نشدند، حَنّه در غم و اندوه فرو رفت و آتش عشق او به مادر شدن شعله ور گردید، از سوی دیگر خواهرش «آشّ یاع» که با حضرت زکریّا (علیه السلام) ازدواج کرده بود، بچه دار نمی شد. در حالی که در سنین بالا به سر برده و دوران بارداری او گذاشته بود.

روزی «حَنّه» زیر درختی نشسته بود، ناگاه چشمش به پرنده ای افتاد که به جوجه های خود غذا می دهد، مشاهده این محبّت مادرانه، آتش عشق فرزند را در دل او شعله ور ساخت و از صمیم دل، از درگاه خدا تقاضای فرزندى کرد و چیزی نگذشت که این دعای خالصانه به هدف اجابت رسید و باردار شد. (3)

در این گیر و دار عمران به رحمت الهی واصل گشته و از دنیا رفت و «حَنّه» به صف بیوگان

ص: 346

1- . سوره های آل عمران/ 40؛ مریم/ 5، 8؛ انبیاء/ 90.

2- . حَنّه جزو زنانی است که در قرآن به صراحت مورد توجّه واقع شده (آل عمران/ 35، 36).

3- . از بعضی روایات استفاده می شود که خداوند به عمران (همسر حَنّه) وحی فرستاده بود که به وی پسری خواهد داد که به مقام پیامبری می رسد و با تفضّل الهی مردگان را زنده و بیماران غیر قابل علاج را شفا دهد! عمران این جریان را با همسر خود «حَنّه» در میان گذاشت، لذا هنگامی که او باردار شد، تصوّر می کرد، آنچه در رحم دارد همان پسری است که خداوند بشارت آن را داده است. بی خبر از این که کسی که در رحم اوست، مادر آن فرزند می باشد (مریم مادر عیسی (علیه السلام))، به همین دلیل نذر کرد که پسر را خدمت گزار خانه خدا «بیت المقدّس» نماید. (سفینه البحار، ج 1، ص 541؛ تفسیر نمونه، ج 2، ص 394).

پیوست، با خدا نذر کرد، نوزادش را خادم خانه خدا کند. (1)

بدین سان در انتظار تولد نوزاد بود و فکر می کرد که جنین همان پسر بیچه ای است که خداوند به عمران داده است. سرانجام لحظه زایمان فرا رسید، به هنگام تولد مشاهده کرد که فرزندش دختر است، در این موقع نگران شد که چه کند، زیرا خدمتگزاران مسجد از میان پسران انتخاب می کردند، از این رو گفت: پسر، همانند دختر نیست، (2) یعنی دختر نمی تواند وظیفه خدمتگزاری مسجد را همانند پسر انجام دهد.

سپس افزود: خدایا من نام این دختر را مریم، (3) می گذارم و او و فرزندانش را از وسوسه های شیطان رانده شده در پناه تو قرار می دهم. (4) چون مریم (علیها السلام) برای خدمت به خانه خدا نذر شده بود پس از تولد او، مادرش وی را به بیت المقدس به حضور متولیان آورد و گفت: این کودک هدیه به بیت المقدس است، سرپرستی او را یک نفر از شما برعهده بگیرد.

چون آثار عظمت از چهره مریم (علیها السلام) دیده می شد، آنان در کفالت وی به نزاع پرداخته و هرکدام خواهان این افتخار بودند، سرانجام تصمیم گرفتند، قرعه کشی کنند. به کنار نهی آمدند.

حضرت زکریا (علیه السلام) نیز جزء آنان بود، قلم ها و چوب هایی که بوسیله آنها قرعه می زدند حاضر کردند، نام هر یک از داوطلبان سرپرستی حضرت مریم (علیها السلام) را روی آن چوب ها نوشتند و آن قلم ها را در میان آب انداختند، هر قلمی که در میان آب فرو می رفت با زنده بود؛ و تنها قلمی که روی آب ماند قلمی بود که نام زکریا (علیه السلام) روی آن نوشته شده بود.

به این ترتیب سرپرستی زکریا (علیه السلام) نسبت به مریم (علیها السلام) قطعی شد و در واقع حضرت زکریا (علیه السلام)

ص: 347

---

1- . سوره آل عمران/ 35.

2- . سوره آل عمران/ 36.

3- . مریم یعنی زن عبادتکار.

4- . سوره آل عمران/ 36.

از همه شایسته تر به سرپرستی مریم (علیها السلام) بود؛ زیرا علاوه بر مقام نبوت، شوهر خاله مریم (علیها السلام) نیز بود.

حضرت زکریا (علیه السلام) همچنان سرپرستی مریم (علیها السلام) را برعهده گرفت تا مریم (علیها السلام) بزرگ شد و به خدمتگزاری مسجد بیت المقدس مشغول شد و خداوند او را برای این مقام پذیرفت. (1)

مریم (علیها السلام) آن چنان به عبادت خدا مشغول بود که روزها روزه می گرفت و شب ها به عبادت می پرداخت و در بنی اسرائیل کسی به مقام او نمی رسید و همگان منزلت او را آرزو می کردند.

هر وقت که زکریا (علیه السلام) برای دیدار او می آمد و در کنار محراب او قرار می گرفت، غذاهای مخصوصی را در کنار محراب او مشاهده می کرد که شگفت زده می شد. وی روزی به او گفت: «ای مریم! این غذاها و میوه های غیرفصل را از کجا آوردی؟»

مریم (علیها السلام) در جواب فرمودند: این از طرف خداست و اوست که هرکس را بخواهد، بی حساب روزی می دهد. (2)

آری به این ترتیب خداوند غذاهای بهشتی غیرفصل، (3) را به مریم (علیها السلام) می رسانید. (4)

### دعای زکریا و بشارت تولد یحیی (علیه السلام)

سال ها بود که حضرت زکریا (علیه السلام) و همسرش «اشیاع» عقیم و بی بچه زندگی می کردند، در حالی که در دوران پیری به سر برده و همسرش ایام باردار شدن را پشت سر گذاشته بود. (5)

ص: 348

1- . سوره آل عمران / 37.

2- . همان.

3- . سفینه البحار، ج 1، ص 541.

4- . مجمع البیان، ج 1 و 2، (ذیل آیه 37، آل عمران).

5- . زکریا (علیه السلام) صد و بیست ساله و همسرش اشیاع نود و هشت ساله بود که به یحیی (علیه السلام) حامله گشت و شش ماه بعد، او را به دنیا آورد (ریاحین الشریعه، ج 5، ص 137؛ مجمع البیان، ج 1 و 2، ص 439).

زکریّا (علیه السلام) بارها تقاضای فرزندی از خداوند نموده بود تا پس از او وارث او گردد، (1)

ولی نتیجه نگرفته بود، بنابراین انتظار بچه دار شدن را نداشت، چون خودش و همسرش در نهایت پیری رسیده بودند. (2)

او روزی وارد اتاق مریم (علیها السلام) شد که در محرابش مشغول عبادت بود و انواع نعمتهای آسمانی در برابرش، زکریّا (علیه السلام) از دیدن چنین وضع معجزه آسا دگرگون شد و با دیدن منظره میوه های بهشتی تابستانی در فصل زمستان و به عکس، دریافت که می تواند در فصل پیری دارای میوه فرزندی شود، چنانکه مریم (علیها السلام) در غیر فصل میوه، دارای میوه های گوناگون شده است.

در همین جا بود که با قلبی لبریز از امید، دست به سوی خدا برداشت و عرض کرد: «خداوندا! از طرف خود فرزند پاکیزه ای نیز به من عطا فرما که تو دعا را می شنوی». (3)

طولی نکشید بر زکریّا (علیه السلام) که در محراب عبادت مشغول مناجات بود، جبرئیل (علیه السلام) نازل شد و بشارت تولد یحیی (علیه السلام) را به اطلاع او رسانید و سیمای درونی و امتیازات فرزندش را که رسالت و نبوت از جمله آنها بود بیان داشت. (4)

زکریّا از شنیدن این خبر مسرت آمیز غرق شادی گردید و آن چنان دگرگون شد که در اثر این ندای غیبی، مبهوت و مدهوش افتاد. (5) لحظه ای گذشت، به خود آمد و اظهار داشت: «ای خدا چگونه من بچه دار می گردم، در حالی که پیر و فرتوت گشته ام و همسرم نازاست؟ خطاب رسید:

ص: 349

1- . سوره مریم/6؛ تفسیر قمی، ج 2، ص 48.

2- . سوره مریم/8. «زکریّا پیر مردی فرتوت و همسرش نیز پیرزنی نازا و افتاده بود».

3- . سوره های آل عمران/38؛ انبیا/89. از حضرت امام رضا(علیه السلام) منقول است: روز اول محرم روزی است که زکریّا(علیه السلام) از خدا فرزند طلبید و دعای او مستجاب شد، هر که آن روز را روزه بدارد و دعا کند خدا دعای او را مستجاب می گرداند. (حیوه القلوب، ج 1، ص 386؛ عیون الاخبار الرضا، ج 1، ص 268).

4- . سوره های آل عمران/39؛ انبیا/90؛ مریم/7.

5- . قصص قرآن، ص 227.

خداوند هرکاری را بخواهد میسور است»<sup>(1)</sup> وی که می خواست قلبش سرشار از یقین گردد عرض کرد: «پروردگارا! نشانه ای برای من قرار ده!» خداوند فرمود: نشانه تو آن است که سه روز جز به اشاره و رمز با مردم سخن نخواهی گفت (و زبانت بدون علت ظاهری از کار می افتد)، پروردگارت را به شکرانه این نعمت بسیار یاد کن و به هنگام صبح و شام او را تسبیح بگو.<sup>(2)</sup>

زکریّا (علیه السلام) از محراب عبادتش به سوی مردم بیرون آمد و با اشاره به آنها گفت: صبح و شام به شکرانه این نعمت خدا را تسبیح گوید.<sup>(3)</sup>

آری این علامت آشکار شد، زکریّا (علیه السلام) دید بدون علت زبانش بسته شد، ولی هنگام ذکر خدا زبانش گشوده می شد، او از همین راه دریافت و یقین کرد همان خدایی که زبان بسته را برای ذکرش می گشاید، قادر است که رَحِم بسته (برائرنزایی) را بگشاید و از آن فرزندی به وجود آورد.

او در این سه روز، با اشاره لبها و تکان دادن سر، با مردم سخن می گفت و بقیّه را به ذکر خدا و سپاسگزاری پروردگار به خاطر بشارت داشتن فرزند اشتغال داشت.<sup>(4)</sup>

طولی نکشید که همسر زکریّا (علیه السلام) احساس بارداری کرد و پس از شش ماه یحیی (علیه السلام) متولد گردید، ملائکه آسمانی وی را به آسمان بردند و طبق فرمایش امام باقر (علیه السلام) نخستین غذای او را از آبهای بهشتی به وی خورانده و سپس به آغوش پدرش زکریّا (علیه السلام) برگرداندند، در حالی که خانه نبوت از جمال دل آرای او فوق العاده روشن بود.<sup>(5)</sup>

در این حال صدای صلوات و درود از سوی خداوند به این نوزاد طنین انداز شد.<sup>(6)</sup> و نوزاد زکریّا

ص: 350

---

1- . سوره های آل عمران/ 40؛ مریم/ 8، 9.

2- . سوره های آل عمران/ 41؛ مریم/ 10.

3- . سوره مریم/ 11.

4- . حیوه القلوب، ج 1، ص 380.

5- . بحار الانوار، ج 14، ص 180؛ حیوه القلوب، ج 1، ص 386.

6- . سوره مریم/ 15.

(علیه السلام) ضمن گزینش به رسالت الهی، مورد عنایت خاص پروردگار قرار گرفت. (1)

## شهادت حضرت زکریا (علیه السلام)

هنگامی که حضرت مریم (علیها السلام) به قدرت الهی بدون شوهر حامله شد، (2) شیطان به میان بنی اسرائیل رفت و این تهمت بسیار زشت را به مردم القاء کرد که اگر مریم باردار شده، کار زکریا (علیه السلام) است.

همین باعث شد تا آنکه بنی اسرائیل به زکریا (علیه السلام) شوریدند و تصمیم بر قتل آن حضرت گرفتند، او از دست آنها گریخت، در بیابان به نزدیک درختی رسید، آن درخت به زبان آمد و گفت:

«ای پیامبر خدا نزد من بیا».

زکریا (علیه السلام) نزد آن درخت رفت، درخت شکافته شد، او به داخل تنه درخت رفت، سپس شکاف درخت بهم آمد و آن حضرت از نظر آنها پنهان شد.

شیطان به آنجا رسید و گوشه ای از عبای زکریا (علیه السلام) را گرفت و در بیرون درخت نگه داشت، سپس دید گروهی در جستجوی کسی هستند از آنها پرسید: در جستجوی چه کسی هستید؟

گفتند: زکریا (علیه السلام)

شیطان گفت: او کنار این درخت آمد و جادو کرد بر اثر سحر و جادوی او، تنه این درخت شکافته شد و به درون این درخت رفت، نشانه اش همین قسمت عبای اوست که در بیرون درخت مانده است.

سپس شیطان به آنها امر کرد ایشان را که از آن آوردند و آن موضع را با ازه بریدند و آن حضرت را در میان درخت بدو نیم کردند و او را به آن حال گذاشتند و برگشتند.

ص: 351

1- . همان/12، 13.

2- . جریان باردار شدن آن حضرت در شرح حال حضرت عیسی (علیه السلام) تفصیلاً ذکر می شود.

به این ترتیب حضرت زکریّا (علیه السلام) مظلومانه به شهادت رسید.

پس از شهادت وی، خداوند ملائکه را فرستاد آن حضرت را غسل دادند و کفن کردند و سه روز بر او نماز خواندند، سپس او را به خاک سپردند. (1)

ص: 352

---

1- . حیوه القلوب، ج 1، ص 382-386؛ بحار الانوار، ج 14، ص 179؛ علل الشرایع، ص 80.





## اشاره

با عنایت از خداوند جهان \*\*\* حال از یحیی برگویم داستان  
خواست چون آنرا زکریّا از خدا \*\*\* نزد محراب و مناجات ودعا  
تا خدای عزیز و دادگر \*\*\* بخشد او را از کرامت یک پسر  
کرد یزدان هم دعایش مستجاب \*\*\* داد فرزندی همه خیر و صواب  
نام او را هم خدا یحیی نهاد \*\*\* اهل زهد و اهل ایمان و سداد

## شناسنامه حضرت یحیی (علیه السلام)

حضرت یحیی (علیه السلام)، (1) یکی از پیامبران بنی اسرائیل است که نام مبارکش پنج بار در قرآن مجید آمده است. (2)  
وی پنج هزار و پانصد و هشتاد و پنج سال بعد از هیوط آدم (علیه السلام) متولد شد. نام پدرش «زکریّا بن برخیا» و نام مادرش «آشیاع» از  
نوادگان حضرت یعقوب (علیه السلام) می باشد. (3)  
چنانکه قبلاً ذکر شد او در اثر دعای پدرش که از خدا فرزند خواست، متولد گردید.

ص: 354

- 1- واژه «یحیی» از ماده حیات به معنی «زنده می ماند» است که به عنوان اسم برای این پیامبر بزرگ انتخاب شده و منظور از زندگی، هم زندگی مادی و هم معنوی در پرتو ایمان و مقام نبوت و ارتباط با خداست (تفسیر نمونه، ج 2، ص 303).
- 2- قاموس قرآن، ج 2، ص 195؛ سور و آیاتی که نام یحیی (علیه السلام) در آن ها ذکر شده است عبارتند از: آل عمران/ 39؛ انعام/ 85؛ مریم/ 7-12؛ انبیاء/ 90.
- 3- ریاحین الشریعه، ج 2، ص 275؛ تفسیر نمونه، ج 13، ص 14.

ولادتش خارق عادت بود، زیرا زکریّا (علیه السلام) در آن موقع پیر و ناتوان و زنش فرتوت و نازا بود. (1)

در اینکه چرا یحیی (علیه السلام) را بدین نام خوانده اند؟ اختلاف نظر وجود دارد.

1. بعضی می گویند: چون خداوند نازایی مادرش را بوسیله تولّد او شفا بخشید او را یحیی نامیدند.

2. عده ای می گویند: خداوند قلب او را به وسیله ایمان زنده کرد.

3. و گروهی دیگر معتقدند: چون خداوند قلب او را بوسیله نبوّت زنده و شاداب فرمود. (2)

یحیی (علیه السلام) اولین کسی است که به این نام، نامیده شد و احدی قبل از او، بدین اسم نامیده نشده است. (3) سرانجام پس از سی سال زندگانی شهید شد. (4)

### پیامبری یحیی (علیه السلام) و ویژگی های وی

حضرت یحیی (علیه السلام) در کودکی به مقام نبوّت رسید و این از امتیازات اوست، چون اولین کسی بود که در سنین کودکی به پیامبری رسید. پروردگار عالم به او دستور داد: که با قوّت و قدرت، احکام تورات را در میان مردم اجرا کند. (5)

لذا وی پس از پدر بزرگوارش زمام رسالت را به عهده گرفته و در تعمیم و گسترش آئین اش از هیچ تلاشی مضایقه نکرد.

ص: 355

---

1- . سوره های آل عمران/ 40؛ مریم/ 5، 8.

2- . مجمع البیان، ج 3، ص 72.

3- . سوره مریم/ 7؛ مجمع البیان، ج 3، ص 73؛ بحار الانوار، ج 14، ص 182.

4- . تاریخ انبیاء، ص 871.

5- . سوره مریم/ 12.

او مروج آئین موسی (علیه السلام) بود، وقتی که عیسی، (1)

به مقام نبوت رسید به او ایمان آورد و مروج آئین حضرت مسیح (علیه السلام) گردید. (2)

یحیی (علیه السلام) بر اثر پاک زیستی و رابطه تنگاتنگ با خدا، مقامش به جایی رسید که خداوند او را بداشتن شش خصلت برجسته ستوده و سپس بر او سلام می کند. (3)

او در همان کودکی از پارسایان و شایستگان و صلحا بود، (4) و هرگز دلبستگی به دنیا نداشت، او در عصر پدرش زکریا (علیه السلام) به مسجد بیت المقدس وارد شد و احبار و رهبانان (علمای یهود) بیت المقدس را در لباس ها و شب کلاه های بلند و پشمینه مشاهده کرد که با وضع دلخراشی خود را به دیوار مسجد بسته اند و مشغول عبادت هستند.

یحیی (علیه السلام) با دیدن آن منظره نزد مادرش آمده و از او خواست تا برای او نیز جامه ای همانند آنان تهیه نماید تا به بیت المقدس درآمده و همراه علمای عابد بنی اسرائیل به عبادت و ریاضت مشغول باشد.

ابتدا پدرش زکریا (علیه السلام) با خواسته او مخالفت ورزید چرا که عقیده داشت، او هنوز بسیار خردسال است، اما یحیی (علیه السلام) از پدرش پرسید: آیا کسانی کوچکتر از من، دیده از این جهان فرو نبسته اند؟ حضرت زکریا (علیه السلام) که شوق فرزندش را دید از همسرش خواست تا برای او لباسی همانند رهبانان تهیه نماید، مدتی از عبادت یحیی (علیه السلام) در بیت المقدس گذشت تا آنکه از شدت عبادت و شب زنده داری به استخوان پاره ای تبدیل گشت... (5)

ص: 356

---

1- حضرت یحیی (علیه السلام) پسر خاله حضرت مریم مادر عیسی (علیه السلام) بود که شش ماه یا سه سال از حضرت عیسی (علیه السلام) بزرگتر بود. (بحار الانوار، ج 14، ص 189).

2- یحیی (علیه السلام) در سن سه سالگی به مسیح (علیه السلام) ایمان آورد و او اولین کسی بود که به عیسی (علیه السلام) ایمان آورد. (تاریخ کامل، ج 1، ص 299).

3- .سوره مریم/ 12-15.

4- .سوره های آل عمران/ 39؛ انعام/ 95.

5- .قصص الانبیاء، ص 562؛ بحار الانوار، ج 14، ص 165؛ حیوه القلوب، ج 1، ص 383.

قرآن مجید درباره شهادت یحیی (علیه السلام) چیزی نگفته است، ولی روایات مختلفی در این زمینه وارد شده. (1)

از جمله نوشته اند: هیروдіس حاکم و پادشاه فلسطین (بیت المقدس) عاشق «هیروдіا» دختر برادرش شد، (2) و تصمیم گرفت با وی ازدواج کند. اقوام و خویشان او به این کار راضی بودند.

این خبر به یحیی (علیه السلام) رسید، وی اعلام کرد که: «این کار حرام و باطل و برخلاف دستور تورات است.» و شروع به مبارزه کرد. فتوای او دهان به دهان به همه رسید، هیروдіا پس از شنیدن این مطلب، طوری دل هیروдіس را ربود که او را وادار به قتل یحیی (علیه السلام) کرد، بدستور شاه حضرت یحیی (علیه السلام) را سر بریدند و سرش را پیش «هیروдіس» و معشوقه اش «هیروдіا» آوردند. (3)

وقتی که سر مقدس یحیی (علیه السلام) را از بدن جدا نمودند، قطره ای از خونس به زمین ریخت و هرچه خاک بر روی آن ریختند، خون در حال جوشش از میان خاک بیرون می آمد و تلی از خاک به وجود آمد، ولی خون از جوشش نیفتاد و تلی سرخ دیده می شد. طولی نکشید که «بخت النصر» (4) قیام کرد و بر بنی اسرائیل مسلط شد از سبب جوشیدن خون پرسید؟

هیچ کس ندانست، گفتند: مرد پیری هست او می داند. چون او را طلبید و از او پرسید، او از پدر

ص: 357

1- حیوه القلوب، ج 1، ص 386؛ بحارالانوار، ج 14، ص 181.

2- نام برادرش فیلبوس بود که دختری بنام «هیروдіا» داشت، پس از آنکه فیلبوس از دنیا رفت، هیروдіس با همسر برادرش ازدواج کرد، سپس عاشق هیروдіا دختر برادرش نیز شد (قصه های قرآن، ص 416).

3- قاموس قرآن، ج 2، ص 216؛ تفسیر نمونه، ج 13، ص 30.

4- او یکی از یاغیان آن عصر بود، با اراذل و اوپاش که همراه او بودند شورش کرد و شام و منطقه بیت المقدس و فلسطین را تصرف کرد و ظلم زیادی نمود و سرانجام بدست یک غلام ایرانی به درک واصل شد و مردم از شرش نجات یافتند.

و جدّ خود قصه حضرت یحیی (علیه السلام) را نقل کرد و گفت: مدتی قبل، پادشاه این منطقه حضرت یحیی (علیه السلام) را کشت و سرش را از بدن جدا کرد، خون او به زمین چکیده و همچنان آن خون می جوشد. بخت النصر گفت: آنقدر از مردم اینجا بکشم تا خون از جوشیدن باز ایستد. دستور داد هفتاد هزار نفر را بر روی آن خون کشتند تا خون از جوشیدن ایستاد. (1)

### محل دفن حضرت یحیی (علیه السلام)

درباره این موضوع که حضرت یحیی (علیه السلام) در چه مکانی مدفون شده، اختلاف است.

اما مشهورترین مزار منسوب به آن حضرت، در مسجد جامع اموی دمشق قرار دارد. این عمارت که قدمتی چند هزار ساله دارد، قبلاً کلیسا بوده و پس از تسلط مسلمانان بر نواحی شام به مسجد تبدیل شد.

ابوعبیده جراح، بنای مسجد را بر روی پایه های قدیمی کلیسا ساخت.

در دوره اموی توسط عبدالملک بن مروان به اوج رونق و آبادانی رسید، (2) ضریح حضرت یحیی (علیه السلام) در قسمت مُسَقَّف مسجد در سمت چپ محراب واقع شده است.

این جبراندلسی در سفرنامه اش به سال 580 ق مزار حضرت یحیی (علیه السلام) را این گونه شرح داده است: «در مسجد اموی، مشهد سر یحیی بن زکریّا (علیه السلام) است ... و بر آن تابوتی چوبین بین ستون هاست و برفراز آن قندیلی است که گویا بلوری مُجَوَّف و همچون قدح بزرگی به نظر می رسد». (3)

این بطوطه (متوفای 779 ق) نیز در سفرنامه اش پس از توصیف مسجد اموی چنین آمده است: در وسط مسجد اموی قبر (یحیی بن) زکریاست و بر روی آن تابوتی بین دو ستون قرار گرفته و با پارچه حریر سیاه پوشانده شده و به خط سفید بر آن نوشته اند: «یا زکریّا اِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ اِسْمُهُ

ص: 358

1- حیوه القلوب، ج 1، ص 386؛ بحار الانوار، ج 14، ص 182.

2- رحله ابن بطوطه، ص 106.

3- رحله ابن جبیر، ص 221.

یحیی» (1) گفته می شود که در این محل بدن مطهر حضرت یحیی (علیه السلام) به خاک سپرده شده و سر آن پیامبر شهید در مسجدی در محله زبدانی دمشق مدفون است. (2)

در آثار این مصیب بزرگ آمده است: که زمین و آسمان و ملائکه بر شهادت یحیی (علیه السلام) چهل شبانه روز گریان شد و خورشید نیز به مدت چهل روز در هاله ای از سرخی خون، طلوع وافول می کرد، همانطوری که در شهادت امام حسین (علیه السلام) چنین بود. (3)

ص: 359

- 
- 1- . همان مدرک، ص 109.
  - 2- . سیمای زینب کبری، ص 150.
  - 3- . بحارالانوار، ج 45، ص 201، 210، 219 و ج 14، ص 182.

\* روایت چهلیم: قصه اصحاب اُخدود (1)

پادشاهی بود در ملک یمن \*\*\* بت پرستی کیش او آندر علن

«ذونواس» آن پادشه را نام بود \*\*\* در قساوت شهره ایام بود

### سرگذشت اصحاب اُخدود

قصه اصحاب اُخدود در قرآن، در ضمن چهار آیه آمده است. (2) اما این که آن ها چه کسانی بودند (3) و در چه زمانی می زیستند؟ (4)

میان مفسران و ارباب تواریخ نظرات گوناگونی وجود دارد.

ولی آنچه مشهور و معروف است؛ این داستان مربوط به آخرین پادشاه «حَمِیر»، (5) بنام «ذونواس» در سرزمین یمن است که آن را بیان می کنیم:

«ذونواس» آخرین پادشاه قبیله «حَمِیر» بود که در سرزمین یمن سلطنت می کرد، وی یهودی بود و افراد قبیله حَمِیر و سایر مردم یمن از او پیروی می کردند، به او خبر دادند که در سرزمین

ص: 360

---

1- «اُخدود» به معنی شکاف وسیع و عمیق و گسترده در زمین است، یا به تعبیر دیگر، گودال ها و خندق های بزرگ را گویند. (تفسیر نمونه، ج 26، ص 333، به نقل از مفردات راغب).

2- .سوره بروج/ 4-8.

3- . ثعلبی درباره اصحاب اُخدود، به روایت مقاتل می نویسد: اصحاب اُخدود (کسانی که به واسطه ایمان خود، در خندق آتش افتادند)، سه گروه پنداشته است می گوید: یک گروه در یمن و گروه دیگر در شام و گروه سوم در فارس، بدین شکنجه مبتلا شده اند. (اعلام قرآن خزائلی، ص 136).

4- . اصحاب اُخدود در فترت بین زمان حضرت عیسی و پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) بودند. (تاریخ انبیاء، عمادزاده، ص 762).

5- «حَمِیر» نام قبیله ای از قبائل یمن است.



«نجران»، (1) هنوز گروهی مسیحی اند.

«دُونُواس» پس از بررسی علل نفوذ مسیحیت به نجران، در حالی که آتش خشم از درونش شعله می کشید، تصمیم گرفت، مردان نجران را که به مسیحیت گرویده اند، با سخت ترین شکنجه ها سرکوب و نابود کند تا به آیین یهود برگردند.

به دنبال این تصمیم، با لشکری مجهز وانبوه به طرف نجران حرکت نمود و شهر را محاصره کرد و خیلی سریع برآن مسلط شد و ساکنان آنجا را جمع نمود و به آنها گفت:

به ما چنین خبری رسیده است که آیین مسیحیت را پذیرفته اید. تا تیغ در میان شما نینداخته ام، به آیین یهود بازگردید.

آیین یهود را بر آنها عرضه داشت، ولی آنها ابا کردند و گفتند: آیین نصرانیت در اعماق دل و جان ما نفوذ کرده، به طوری که محال است از آن دست برداریم.

«دُونُواس» وقتی سرسختی و استقامت آن ها را دید دستور داد: خندق ها و گودال های بزرگی را حفر کنند و درون آن را پر از هیزم نموده و آتش های شعله ور بوجود آورند.

دستور «دُونُواس» اجرا شد. چنین گودالی را با آن مشخصات مهیا ساختند و مسیحیان را در آتش افکندند، بطوری که سرزمین نجران از همه مسیحیان تهی شد و جز یهود کسی در آنجا باقی نماند.

درگیر و دار سوزاندن مسیحیان با ایمان، یک نفر از مسیحیان نجران به نام «دوس» از منطقه فرار کرد و به سوی روم رفت و ماجرا را به قیصر روم که مسیحی بود گزارش داد.

قیصر ضمن اظهار تأسف، گفت: سرزمین من به یمن دور است، اما نامه ای برای پادشاه حبشه که او هم مسیحی است و نزدیک یمن است می نویسم و از او می خواهم به شما در سرکوبی دشمن کمک کند. سپس نامه ای نوشت و از پادشاه حبشه، انتقام خون مسیحیان نجران را خواستار شد.

مرد نجرانی نامه را به حبشه رساند و او را به «نجاشی» پادشاه حبشه داد.

ص: 361

---

1- در شمال یمن، منطقه وسیعی بنام نجران وجود داشت که دارای هفتاد روستا بودند، با اینکه جزء کشور یمن بود، ولی تبلیغات مسیحیان به آنجا راه یافت و مردم به آیین مسیحیت گرویده بودند.

نجاشی پس از خواندن نامه، سخت ناراحت شد و از خاموشی چراغ مسیحیت در نجران، افسوس خورد و تصمیم گرفت از دُونُواس انتقام بگیرد.

لشکر انبوه و مجهزی را که از هفتاد هزار نفر تشکیل می شد، به فرماندهی «اریاط و ابرهه» به جنگ دُونُواس به سوی یمن فرستاد. لشکر حبشه وارد یمن شدند و به جنگ با سپاه دُونُواس پرداختند و در این پیکار سخت، سپاه دُونُواس را شکست دادند و گروه زیادی از آنان را کشته و طولی نکشید که مملکت یمن به دست نجاشی افتاد و به صورت ایالتی از ایالات حبشه درآمد و نجاشی «اریاط» را، حاکم یمن کرد.<sup>(1)</sup>

ص: 362

---

1- . اقتباس از سوره بروج/4-8؛ قصص قرآن، ص 279؛ تفسیر قمی، ج 2، ص 414؛ سیره ابن هشام، ج 1، ص 35 به بعد؛ تفسیر نمونه، ج 27، ص 337؛ تفسیر نورالثقلین، ج 5، ص 544؛ حیوه القلوب، ج 1، ص 474.



\*روایت چهل و یکم: قصه اصحاب فیل (1)

می کنم آغاز با نام کریم \*\*\* ذکر بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از نام خلاق جلیل \*\*\* می گویم قصه اصحاب فیل

### سرگذشت اصحاب فیل

مفسران و مورخان این داستان را به صورت های مختلف نقل کرده اند و در سال وقوع آن نیز گفتگو دارند.

اما اصل داستان، آنچنان مشهور است که در ردیف اخبار متواتر، (2) قرار گرفته و چنین است: همانطور که قبلاً گفتیم ذونواس پادشاه یمن، مسیحیان نجران، (3) را که در نزدیکی آن سرزمین می زیستند تحت شکنجه شدید قرار داد تا از آیین مسیحیت بازگردند. (4)

بعد از این جنایت بزرگ مردی به نام «دوس ذوعلبان» از قبیله «سبأ» از میان آنها جان سالم بدر برد و خود را به قیصر روم که بر آیین مسیح بود رسانید و ماجرا را برای او شرح داد و از وی کمک خواست. از آنجا که فاصله میان روم و یمن زیاد بود، قیصر نامه ای به «نجاشی»، (5) پادشاه حبشه نوشت تا انتقام نصارای نجران را از ذونواس بگیرد و نامه را با همان شخص برای نجاشی

ص: 364

- 1- این حادثه در سال ولادت خاتم الانبیاء حضرت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) به وقوع پیوست و به قدری مهم بود که آن سال را عام الفیل (سال فیل) نامیدند و مبدأ تاریخ عرب شناخته شد.
- 2- متواتر، خبر گروهی از رویان که به خودی خود (بنفسه و با قطع نظر از قرائن خارجی) مفید قطع بوده، بگونه ای که ما را از احتمال هرگونه توطئه و قصد عمد بر کذب و دروغ پردازی ایمن می دارد.
- 3- یکی از سه شهر بزرگ یمن است (صنعا، عدن و نجران) لغت نامه دهخدا، ذیل نجران.
- 4- این ماجرا را قبلاً در داستان اصحاب الاخدود بیان کردیم.
- 5- لقب پادشاه حبشه (لغت نامه دهخدا).

فرستاد. نجاشی سپاهی عظیم بالغ بر هفتاد هزار نفر به فرماندهی شخصی به نام اریاط روانه یمن کرد. ابرهه نیز یکی از فرماندهان این سپاه بود. دُونُاس شکست خورد و اریاط حکمران یمن شد.

بعد از مدتی ابرهه، بر ضد اوقیام کرد و او را از بین برد و بر جای او نشست، خبر این ماجرا به نجاشی رسید. او تصمیم گرفت «ابرهه» را سرکوب کند.

ابرهه برای نجات خود، موهای سر را تراشیده و با مقداری از خاک یمن، به نشانه تسلیم کامل نزد نجاشی فرستاد و اعلام وفاداری کرد.

نجاشی چون چنین دید او را بخشید و در پست خود ابقا نمود، در این هنگام «ابرهه» برای اثبات خوش خدمتی، کلیسای بسیار زیبا و مهمی بنا کرد که مانند آن، در آن زمان در روی کره زمین وجود نداشت و به دنبال آن تصمیم گرفت، مردم جزیره عربستان را به جای «کعبه» به سوی آن فرا خواند و قصد داشت آنجا را کانون حجّ عرب سازد و مرکزیت مهم مکه را به آنجا منتقل کند.

برای همین منظور، مبلغان بسیاری به اطراف و در میان قبائل عرب و سرزمین حجاز فرستاد، اعراب که سخت به مکه و کعبه علاقه داشتند و آن را از آثار بزرگ «ابراهیم خلیل (علیه السلام)» می دانستند احساس خطر کردند.

طبق بعضی از روایات گروهی آمدند و مخفیانه «کلیسا» را آتش زدند و طبق نقل دیگری بعضی آن را مخفیانه آلوده و ملوث ساختند و به این ترتیب در برابر دعوت بزرگ، عکس العمل شدید نشان دادند و معبد «ابرهه» را بی اعتبار کردند.

ابرهه سخت خشمگین شد و تصمیم گرفت خانه کعبه را به کلی ویران سازد تا هم انتقام گرفته باشد و هم عرب را متوجه معبد جدید کند. با لشکر عظیمی که بعضی از سوارانش از «فیل»،<sup>(1)</sup> استفاده می کردند عازم مکه شد.

هنگامی که نزدیک مکه رسید کسانی را فرستاد تا شتران و اموال اهل مکه را به غارت آورند و

ص: 365

---

1- تعداد فیل ها را بعضی همان فیل معروف ابرهه بنام «محمود» و بعضی هشت فیل و بعضی ده فیل و گروهی دوازده فیل نوشته اند (تفسیر نمونه، ج 27، ص 334).

در این میان دویست شتر از عبدالمطلب (علیه السلام)، (1) غارت شد.

ابرهه کسی را به داخل شهر مکه فرستاد و به او گفت: بزرگ مکه را پیدا کند و به او بگوید، «ابرهه» پادشاه یمن می گوید: من برای جنگ نیامده ام، تنها برای این آمده ام که این خانه کعبه را خراب کنم، اگر شما دست به جنگ نبرید نیازی به ریختن خونتان ندارم!

فرستاده ابرهه وارد مکه شد و از رئیس و شریف مکه جستجو کرد، همه عبدالمطلب (علیه السلام) را به او نشان دادند، ماجرا را نزد عبدالمطلب (علیه السلام) بازگو کرد.

او نیز گفت: ما توانایی مقابله با شما را نداریم، ولی خانه کعبه را خداوند خودش حفظ می کند.

فرستاده ابرهه به عبدالمطلب (علیه السلام) گفت: باید با من نزد او بیایی.

هنگامی که عبدالمطلب (علیه السلام) وارد بر ابرهه شد، او سخت تحت تأثیر قامت بلند و قیافه جذاب و ابهت فوق العاده عبدالمطلب (علیه السلام) قرار گرفت تا آنجا که ابرهه، برای احترام او از جا برخاست و روی زمین نشست و عبدالمطلب (علیه السلام) را در کنار خود جای داد، زیرا نمی خواست او را روی تخت در کنار خود بنشاند.

سپس به مترجمش گفت: از او بپرس حاجت تو چیست؟ مترجم گفت: می گوید حاجتم این است که دویست شتر را از من به غارت برده اند، دستور دهید اموال را باز گردانند.

ابرهه سخت از این تقاضا تعجب کرد و به مترجمش گفت: به او بگو هنگامی که تو را دیدم، عظمتی از تو در دلم جای گرفت، اما این سخن را که گفتی در نظرم کوچک شدی، تو درباره دویست شتر سخن می گویی، اما درباره «کعبه» که دین تو و اجداد توست و من برای ویرانش آمده ام مطلقاً سخنی نمی گویی؟!

عبدالمطلب (علیه السلام) گفت: من صاحب شترانم و این خانه صاحبی دارد که از آن دفاع می کند. این سخن ابرهه را تکان داد و در فکر فرو رفت.

عبدالمطلب (علیه السلام) به مکه برگشت و به مردم اطلاع داد که به کوههای اطراف پناهنده شوند و

ص: 366

خودش با جمعی کنار خانه کعبه آمد تا دعا کند و یاری طلبد. دست در حلقه در خانه کعبه کرد و اشعار معروفش را خواند! ...

سپس عبدالْمُطَّلِب (علیه السلام) به یکی از درّه های اطراف مکه آمد و در آنجا با جمعی از قریش پناه گرفت و به یکی از فرزندانش دستور داد بالای کوه ابوقیس برود ببیند چه خبر می شود.

فرزندش به سرعت نزد پدر آمد و گفت: ای پدر! ابری سیاه از ناحیه دریا (دریای احمر) به چشم می خورد که به سوی سرزمین ما می آید. عبدالْمُطَّلِب (علیه السلام) خرسند شد، صدا زد: «ای جمعیت قریش! به منزل های خود باز گردید که نصرت الهی به سراغ شما آمد»، این از یکسو.

از سوی دیگر:

«ابرهه» سوار بر فیل معروفش که «محمود» نام داشت، با لشکر انبوهش برای درهم کوبیدن کعبه از کوه های اطراف، سرازیر مکه شد، ولی هرچه بر فیل خود فشار می آورد پیش نمی رفت، اما هنگامی که سر او را به سوی یمن باز می گرداندند به سرعت حرکت می کرد، ابرهه از این ماجرا ناراحت شد و در حیرت فرورفت.

در این هنگام پرندگانی از سوی دریا فرارسیدند، همانند پرستوها و هریک از آن ها، سه عدد سنگ ریزه با خود همراه داشت، یکی به منقار و دو تا در پنجه ها، تقریباً به اندازه نخود، این سنگریزه ها را بر لشکریان ابرهه فرو ریختند و به هر کدام از آن ها اصابت می کرد هلاک می شد.

و بعضی گفته اند سنگ ریزه ها به هر جای بدن آنها می افتاد، سوراخ می کرد و از طرف مقابل خارج می شد.

در این هنگام، وحشت عجیبی بر تمام لشکر ابرهه سایه افکند، آنها که زنده مانده بودند پا به فرار گذاشتند و راه یمن را، سؤال می کردند که بازگردند، ولی پیوسته در وسط جاده مانند برگ خزان به زمین می ریختند.

ص: 367

خود ابرهه نیز مورد اصابت سنگی واقع شد و مجروح گشت و او را به «صنعا»، (1)

بازگرداندند و در آنجا به درک واصل شد. (2)

پس از بعثت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم)، خداوند این ماجرا را به صورت فشرده با نزول سوره فیل در مکه، برای آنها بیان کرد.

ص: 368

---

1- . پایتخت یمن.

2- . رک: بلوغ الارب، ج 1، ص 250 به بعد؛ بحار الانوار، ج 15، ص 130 به بعد؛ سیره ابن هشام، ج 1، ص 38 به بعد؛ تفسیر مجمع البیان، ج 10، ص 542؛ تفسیر نمونه، ج 27، ص 330؛ تاریخ پیامبر اسلام، ص 43 به بعد.





سرگذشت اصحاب الجَنَّة در قرآن مجید در ضمن هفده آیه ذکر گردیده، (1) اما اینکه این باغ کجا بود؟ و در چه زمانی این اتفاق افتاده است، میان مفسران اختلاف نظر است:

ولی معروف و مشهور این است که در زمان های گذشته قبل از اسلام، در کشور یمن (2)، حدود چهار فرسخی شهر صنعا (پایتخت فعلی یمن)، روستایی بنام «صروان یا ضروان» وجود داشته که پیرمردی مؤمن در آنجا باغی داشت، بسیار عالی و پر درخت.

این مرد خداشناس و سخاوتمند. به قدری به فقرا و نیازمندان توجه داشت که از محصول آن باغ، به اندازه نیاز خود برمی داشت و بقیه را در بین نیازمندان تقسیم می کرد.

نیازمندان همواره دعاگوی او بودند و آن باغ سال به سال رونق بیشتری داشت و مستمندان عادت کرده بودند که در فصل چیدن محصول به آن باغ بروند و حق خود را از صاحبش بگیرند. صاحب باغ نیز با کمال خوشرویی دست خالی آنها را پر می کرد.

این مرد خداشناس و با ایمان به فرزندان خود همیشه نصیحت و سفارش می کرد، به یاد بیچارگان و مستمندان باشند و به آنها توجه کنند و از محصول باغ و کشتزار به آنها به قدر نیازشان بدهند.

تا اینکه سرانجام اجل این مرد خدا، سر رسید و از دنیا رفت، باغ به دست فرزندان او افتاد، آنها

ص: 370

1- . سوره قلم/ 16-33.

2- . علامه طباطبایی به این نکته نیز اشاره دارد که: صاحبان باغ را یمنی می داند (المیزان، ج 39، ترجمه، ص 61)؛ ولی در ص 73 همان کتاب گوید: روایاتی دیگر رسیده و در بعضی از آنها آمده که باغ مورد بحث، از مردی از بنی اسرائیل بوده که بعد از مردنش، پسرانش آن را به ارث بردند و بعد دچار این سرنوشت شدند.

نصیحت‌ها و سفارش‌های پدر را به باد فراموشی سپردند و می‌گفتند: ما خود به محصول این باغ سزوارتریم، چرا که عیال و فرزندان ما بسیارند و ما نمی‌توانیم مانند پدرمان عمل کنیم! و به این ترتیب سوگند یاد کردند و تصمیم گرفتند تمام مستمندان را که هر ساله از آن بهره می‌گرفتند محروم سازند.

هنگامی که فصل چیدن محصول فرا رسید با هم پیمان بستند که صبح زود دور از انظار نیازمندان، میوه‌های باغ را بچینند.

نیازمندان طبق معمول زمان پدر آن‌ها، به باغ سر می‌زدند به امید اینکه حقی آنها داده شود، ولی محروم برمی‌گشتند. خداوند بر آن باغداران بخیل و دنیاپرست و مغرور غضب کرد و نیمه‌های شب، صاعقه‌ای مرگبار را به سوی آن باغ فرستاد، آن صاعقه چنان درختان آن باغ را سوزانید که آن باغ سبز و خرم را همچون شب سیاه‌ظلمانی کرد و چیزی از آن باغ، جز مشتی خاکستر باقی نماند.

باغداران از همه جایی خبر، صبح زود همدیگر را صدا زدند و برای چیدن محصول به سوی باغ روانه شدند در مسیر راه آهسته به همدیگر می‌گفتند: مواظب باشید که امروز حتی یک نفر به طرف باغ نیاید. وقتی که به باغ رسیدند مشتی زغال و خاکستر دیدند.

همه چیز را دگرگون شده یافتند، به قدری گیج شده بودند که باور نمی‌کردند و با خود گفتند: این باغ ما نیست، ما راه را گم کرده ایم.

سپس گفتند: همه چیز از دست ما رفته و ما به طور کلی محروم شده ایم، می‌خواستیم نیازمندان را محروم کنیم، اما خودمان از همه بیشتر محروم شدیم، هم محروم از درآمد مادی و هم برکات معنوی که از طریق انفاق در راه خدا و به نیازمندان بدست می‌آمد.

یکی از برادران که از همه عاقل‌تر بود به آنها گفت: آیا من به شما نگفتم که تسبیح خدا کنید و از مخالفت او پرهیزید، شکر نعمت او را بجا آورید و نیازمندان را از اموال خود بهره‌مند سازید، ولی شما گوش نکردید و به روزگار سیاه افتادید.

آنها نیز لحظه‌ای بیدار شدند و به گناه خود اعتراف کرده و گفتند: «منزه است پروردگار ما، مسلماً ظالم و ستمگر بودیم». سرانجام آنها بعد از این بیداری و هوشیاری و اعتراف به گناه و

بازگشت به سوی خدا، رویه درگاه او آوردند و گفتند: امید است پروردگارمان، گناهان ما را ببخشد و باغستان بهتر از این باغ بجای آن در اختیار ما قرار دهد، چرا که ما به سوی او روی آورده ایم و به ذات پاکش دل بسته ایم و حلّ این مشکل را نیز از قدرت بی پایان او می طلبیم. (1)

ص: 372

---

1- . اقتباس از سوره قلم/ 16-33؛ تفسیر مجمع البیان، ج 10، ص 336 به بعد؛ تفسیر نمونه، ج 24، ص 393.



خداوند متعال در قرآن مجید داستانی را ذکر کرده،<sup>(1)</sup> و در این داستان، ترسیم زنده ای از موضع مستکبران در برابر مستضعفان و غرور ثروت مشاهده می کنیم و به سرانجام این غرور که پایانش شرک و کفر است آشنا می شویم که چنین است:

در روزگاران قدیم در میان بنی اسرائیل، پادشاهی زندگی میکرد، او دارای دو پسر بود که بنا به قولی، نام یکی از آنها «تملیخا» و نام دیگری «فَطْرُس» بود،<sup>(2)</sup> پدر از دنیا رفت و برای آنها ثروت بسیار به جا گذاشت.

تملیخا انسان با ایمان و مهربان و خداشناسی بود و همواره در فکر حساب و کتاب و قیامت و انجام کارهای نیک بود و به نیازمندان کمک های زیادی می کرد. ولی به عکس فَطْرُس انسانی دنیاپرست، سنگدل و بی اعتنا به امور دین و معاد و خدا بود. خدا و قیامت را قبول نداشت، فقط به زرق و برق دنیای خود فکر می کرد. فَطْرُس از اموال اندوخته شده اش دو باغ انگور بسیار بزرگ بوجود آورد که در گرداگرد این دو باغ، نخل های بلند خرما سر به آسمان کشیده بود و در میان دو باغ، زمین زراعتی پر برکتی وجود داشت، باغ و مزرعه ای که همه چیزش جور بود. هم انگور و خرما داشت و هم گندم و حبوبات دیگر و نهری بزرگ و پر آب همواره برای سیراب کردن درختان این دو باغ و مزرعه و نخل ها جریان داشت.

مزرعه ای کامل و خودکفا، درختان به ثمر نشسته و زراعت ها خوشه بسته بود و هر دو باغ

ص: 374

---

1- . سوره کهف/ 32-44.

2- . و برخی گفته اند: یکی بنام «یهودا» که شخص متدینی بود و دیگری بنام «قطروس» که شخص بی ایمان و پلیدی بود (قصص قرآن، ص 203).

چیزی فروگذار نکرده بودند، به این ترتیب صاحب این دو باغ هرگونه میوه و درآمد در اختیار داشت، ولی از آنجا که دنیا به کام او می‌گشت و انسان کم ظرفیت و فاقد شخصیت بود، به جای شکر و سپاسگزاری خدا، با سرمستی و غفلت و غرور، فکر می‌کرد که نسبت به برادرش برتری دارد و تا ابد غرق در نعمت می‌باشد.

در گفتگویی با او چنین گفت: من از نظر ثروت از تو برترم و آبرو و شخصیت و عزت‌م بیشتر و نفرا تم فزونتر است و ... فطرس به جایی رسید که دنیا را جاودان و مال و ثروت و حشمتش را ابدی می‌پنداشت و روزی با حالی مغرورانه وارد باغش شد، نگاهی به درختان سرسبز و خوشه‌های پر دانه و به زمزمه نهری که می‌غرید و پیش می‌رفت، انداخته و از روی غفلت و بی‌خبری می‌گفت: من باور نمی‌کنم هرگز فنا و نیستی دامن باغ مرا بگیرد و من هرگز باور نمی‌کنم قیامت می‌باشد.

سپس اضافه کرد: گیرم قیامت هم باشد، من با این همه شخصیت و مقام، اگر به سراغ پروردگارم بروم، مسلماً جایگاهی بهتر از این خواهم یافت.

تملیخا که دوران‌دیش و عاقبت نگر بود و درست فکر می‌کرد، دلش برای غفلت برادرش می‌سوخت، تصمیم گرفت با اندرزهای پدرانه، برادر را از منجلاب فریب و بی‌خبری خارج سازد.

به وی گفت: آیا به خدایی که تو را از خاک و سپس از نطفه آفریده و پس از آن تو را مرد کاملی قرار داد کافر شده‌ای؟

ولی من کسی هستم که الله، پروردگار من است و هیچ کس را شریک پروردگارم قرار نمی‌دهم، چرا هنگامی که وارد باغ شدی، نگفتی این نعمتی است که خدا خواسته است؟! قوت و نیرویی جز از ناحیه خدا نیست.

اما اگر می‌بینی که من از نظر مال و فرزند از تو کمترم، مطلب مهمی نیست، شاید پروردگارم بهتر از باغ تو به من بدهد و مجازات حساب شده‌ای را از آسمان بر باغ تو بفرستد، آن چنان که آن را به زمین بی‌گیاه لغزنده‌ای تبدیل کند! و آب آن در اعماق زمین فرورود، آن گونه که هرگز نتوانی آن را بدست آوری.

سرانجام گفتگوی این دو نفر پایان گرفت بی‌آنکه مرد موحد و با ایمان توانسته باشد، در اعماق

جان آن ثروتمند مغرور و بی ایمان نفوذ کند و با همین روحیه و طرز فکر به خانه خود بازگشت، غافل از اینکه فرمان الهی دائر به نابودی باغها و زراعت های سرسبزش صادر شده است و مورد خشم و غضب خدا قرار گرفته.

تا این که در یک شب ظلمانی عذاب الهی نازل شد و به صورت صاعقه ای مرگبار و یا طوفانی کوبنده و وحشتناک و یا زلزله ای ویرانگر و هول انگیز به دو باغ و کشتزار و درخت های او فرو ریخت و همه را سوزانده و نابود ساخت و آب نهر در زمین فرو رفت و آنچه از ساختمان ها در کنار آن باغ و کشت زار بودند، ویران شدند.

فُطُرس صبح که از خواب بیدار شد، مثل هر روز به طور معمول به سوی باغ و مزرعه اش روانه شد، ولی وقتی به آنجا رسید صحنه ای عجیب دید، نمی دانست این صحنه را در خواب می بیند یا بیداری؟!

درختان همه به خاک فرو غلطیده بودند، زراعت ها زیر رو شده بودند و همه چیزش نابود شده، گویی در آنجا هرگز باغ خرّم و زمین های سرسبزی وجود نداشته. قلبش به طپش افتاد، آه و ناله و افسوس بلند شد، از شدت ناراحتی پیوسته، دست های خود را به هم می زد چرا که می دید همه هزینه هایی که برای باغ نموده، نابود شده و همه داربستهای باغ فرو ریخته است.

درست در همین هنگام بود که از گفته ها و اندیشه های پوچ و باطل خود پشیمان گشته و می گفت: ای کاش! کسی را شریک پروردگارم نمی دانستم.

اسف انگیزتر اینکه او در برابر این همه مصیبت و بلا، تنهای تنها بود و دیگر کسی را نداشت که او را در برابر عذاب الهی یاری دهد و از خودش نیز نمی توانست یاری گیرد، در آنجا برای او ثابت شد که ولایت و قدرت از آن خداوند بزرگ است، اوست که برترین پادشها و عاقبت نیک را به انسانهای مطیع بخشد. (1)

ص: 376

---

1- . اقتباس از سوره کهف/ 32-44؛ مجمع البیان، ج 6، ص 468 به بعد؛ اعلام قرآن، ص 714؛ قصص قرآن، ص 203 به بعد.





**سه گناه بزرگ بنی اسرائیل**

خداوند متعال در قرآن مجید از کسانی یاد کرده،<sup>(1)</sup> که سه گناه بزرگ مرتکب شدند:

1- کفر ورزیدن نسبت به آیات پروردگار.

2- کشتن پیامبران.

3- کشتن کسانی که از برنامه پیامبران دفاع کرده و مردم را به عدالت دعوت می کردند.

سپس سه کیفر و برنامه شوم را برای همه آنها تشریح می کند، این آیات و همچنین آیه 61 سوره بقره، به تاریخ پرماجرایی یهود اشاره می کند که آنها علاوه بر انکار آیات خدا، در کشتن پیغمبران فوق العاده جسور بودند و مردم مجاهدی که به حمایت آنها برمی خاستند، نیز از دم شمشیر می گذرانند.

از جمله اینکه آن ها برای حفظ منافع نامشروع خود، در آغاز یک روز، آشوب کردند و چهل و سه نفر از پیامبران بنی اسرائیل را که همه شریعت موسی (علیه السلام) را برای مردم بیان می کردند کشتند و در همان روز، صد و دوازده نفر از عابدان و صالحان به دفاع از پیامبران شهید برخاستند.

عجیب این که یهودیان سنگ دل همه آن ها را نیز کشتند و در نتیجه در یک روز صد و پنجاه و پنج نفر را قتل عام کردند.

خداوند در این آیات به مجازات شدید آن ها اشاره می کند و می فرماید: اعمال نیکی که انجام داده اند، نیز تحت تأثیر گناهان بزرگ آنها واقع می گردد و اثر خود را از دست می دهد و نابود می شود و در برابر این مجازات های سخت و کیفرهای شدید، یار و یآوری ندارند.<sup>(2)</sup>

ص: 378

1- . سوره آل عمران/ 21، 22.

2- . اقتباس از سوره آل عمران/ 21، 22؛ مجمع البیان، ج 1 و 2، ص 423.



تنها در دو جا از قرآن مجید، واژه «تُبَع» آمده است. (1)

سرزمین یمن که در جنوب جزیره عربستان قرار دارد، از سرزمین های آباد و پربرکتی است که در گذشته مهد تمدن درخشانی بوده است، پادشاهانی بر آنها حکومت می کردند که تُبَع (جمع آن تبايعه) نام داشتند، (2) به خاطر اینکه مردم از آنها تبعیت می کردند و یا از این نظر که یکی بعد از دیگری روی کار می آمدند.

نام یکی از آن پادشاهان «اسعد ابوکرب» بود، جمعی معتقدند که او مرد مؤمنی بود و مردم را به پیروی از دعوت انبیاء فرا می خواند، ولی قومش در گمراهی به سر می بردند و با او مخالفت می کردند.

وی پادشاه مقتداری بود و با لشکر مجهز خود بسیاری از شهرها و بلاد را فتح کرده و تحت پرچم خود درآورده بود.

«اسعد ابوکرب» در یکی از سفرهای کشورگشایی خود، نزدیک مدینه آمد، برای علمای یهود که ساکن آن سرزمین بودند پیام فرستاد که من این شهر را ویران می کنم تا هیچ یهودی در آن نماند و آیین عرب در اینجا حاکم شود.

«شامول» یهودی که اعلم علمای یهود در آنجا بود، گفت: ای پادشاه، این شهری است که هجرتگاه پیامبری از دودمان اسماعیل (علیه السلام) است که در مکه متولد می شود، سپس بخشی از اوصاف پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) را برشمرد.

ص: 380

---

1- . سوره های دخان/ 37 - ق/ 14.

2- . «تُبَع» یک لقب عمومی برای ملوک و شاهان یمن بود، مانند «کسری» برای سلاطین ایران و «خاقان» برای شاهان ترک و «فرعون» برای سلاطین مصر و «قیصر» برای سلاطین روم.

تُبَّعَ که گویا سابقه ذهنی در این باره داشت گفت: بنابراین من اقدام به تخریب این شهر نخواهم کرد. [\(1\)](#)

به هر حال تُبَّع «اسعد ابوکرب» خودش خوب بود و به مقدّسات دینی احترام می گذاشت، ولی قوم او، بر اثر غرور فتوحات و کسب قدرت، افرادی گمراه و ستمگر و مغرور شدند، از این رو خداوند آنها را به کیفرشان رسانید و قدرت و شوکت آنها را درهم شکست و... [\(2\)](#)

ص: 381

---

1- . روح المعانی، ج 25، ص 118.

2- . برای اطلاعات بیشتر راجع به این قوم، به منابع زیر مراجعه کنید: تفسیر نمونه، ج 21، ص 194؛ مجمع البیان، ج 9، ص 66؛ اعلام قرآن، ص 257؛ سفینه البحار، ج 1، ص 119.

پیغمبران انطاکیه و حبیب نجار

خداوند متعال در قرآن مجید در ضمن هجده آیه (1)، سرگذشت چند تن از پیامبران پیشین که مأمور هدایت قوم مشرک و بت پرستی بودند، بیان می کند و از آن قوم به عنوان «اصحاب القریّه»، (2) یاد کرده که آنها به مخالفت برخاستند و فرستادگان خدا را تکذیب کردند و سرانجام به عذاب دردناکی گرفتار شدند.

درباره این شهری که پیامبران به سوی او فرستاده شدند، میان مفسران اختلاف نظر است. ولی مشهور این است که «انطاکیه»، (3) بوده.

و نیز در اینکه این رسولان چه کسانی بودند؟ میان مفسران گفتگو است.

قول مشهور این است که این فرستادگان از شاگردان عیسی (علیه السلام) و فرستاده او بودند که برای

ص: 382

1- . سوره یس / 13-31.

2- . «قریه» در اصل نامی برای محلی است که مردم در آن جمع می شدند و گاهی به خود انسانها نیز قریه گفته می شود، بنابر این، مفهوم گسترده ای دارد که هم شهرها را شامل می شود و هم روستاها، هرچند در زبان فارسی معمولی، تنها به روستا اطلاق می شود، ولی در لغت عرب و در قرآن مجید، کراراً به شهرهای مهم و عمده مانند «مصر» و «مکه» و امثال آن اطلاق شده است، (تفسیر نمونه، ج 18، ص 340).

3- . «انطاکیه» یکی از شهرهای قدیم سوریه است که «نیکاتور» در سال سیصد قبل از میلاد آن را بنا کرده، این شهر در روزگار قدیم، از حیث ثروت و علم و تجارت، یکی از سه شهر بزرگ کشور روم محسوب می شد، شهر انطاکیه تا حلب نود و شش کیلومتر و تا اسکندریه پنجاه و نه کیلومتر فاصله است و عده سکنه آن در حدود سی هزار نفر است و هم اکنون از نظر جغرافیایی جزء قلمرو کشور ترکیه است (قصص قرآن، ص 320).

بشارت و هدایت مردم انطاکیه به آن شهر وارد شدند. (1)

ولی بنا به روایتی که مرحوم فیض در تفسیر صافی، از امام باقر (علیه السلام) نقل می کند:

این سه نفر از پیغمبران بوده اند که خدا ایشان را برای دعوت آن قوم بت پرست فرستاده بود و مؤید این قول، سه دلیل است:

1. یکی آنکه قرآن ایشان را مرسل می نامد و در قرآن این کلمه (مُرسل) بر پیامبران اطلاق می شود و اگر این کلمه را به معنی فرستاده عیسی بگیریم خلاف ظاهر است.

2. دلیل دیگر این است که قوم در برابر دعوت ایشان گفتند: شما جز بشری مانند ما نیستید و خدا وحی نفرستاده و از این بیان معلوم می شود که فرستادگان خود را به عنوان پیغمبران معرفی کرده بودند.

3. دلیل سوم این است که شهر انطاکیه نخستین شهری است که به عیسی (علیه السلام) و آیین او ایمان آورد و مردم آن شهر هیچ گاه با دعوت مسیح (علیه السلام) و فرستادگان او مخالفت نکردند و از اینجا معلوم می شود که داستان این سه پیامبر و شهادت حبیب قبل از بعثت مسیح (علیه السلام) بوده است.

اینک به بیان قرآن توجه کنیم که می فرماید:

دو نفر از رسولان را به سوی آن ها فرستادیم، اما آن ها رسولان ما را تکذیب کردند، لذا برای تقویت آن دو شخص، سومی را ارسال نمودیم، آن ها همگی گفتند: ما فرستادگان به سوی شما از طرف پروردگاریم، اما آن قوم گمراه در مقابل دعوت رسولان، گفتند: شما بشری همانند ما هستید، شما دروغ می گوئید.

به هر حال این پیامبران از مخالفت سرسختانه آن قوم گمراه، مأیوس نشدند و ضعف و سستی به خود راه ندادند و در پاسخ آنها گفتند: پروردگار ما می داند که ما قطعاً فرستادگان او به سوی شما هستیم و برعهده ما چیزی جز ابلاغ رسالت بطور آشکار و روشن نیست.

ص: 383

---

1- . برخی معتقدند اینها از فرستادگان حضرت عیسی (علیه السلام) هستند که دو تای اولی «شمعون و یوحنا» و سومی «بولس» نام داشتند. (اعلام قرآن، ص 716).

ولی این کوردلان در برابر آن منطق روشن و معجزات فرستادگان، تسلیم نشدند، بلکه بر خشونت خود افزودند و از مرحله تکذیب پا فرا گذاشته و به مرحله تهدید و شدت عمل گام نهادند و گفتند: ما شما را به فال بد گرفته ایم، وجود شما شوم است و مایهٔ بدبختی شهر و دیار ما. (1)

باز به این فتناعت نکردند، بلکه با تهدیدی صریح و آشکار، نیت زشت خود را ظاهر ساخته و گفتند: اگر از این سخنان دست بردارید، مسلماً شما را سنگسار خواهیم کرد و مجازات دردناکی از ما به شما خواهد رسید.

اینجا بود که رسولان الهی با منطق گویای خود به پاسخ هذیان های آنها پرداختند و گفتند: شومی شما از خود شماست و اگر درست بیندیشید به این حقیقت واقف خواهید شد. شما گروهی اسراف کار و متجاوزید و اگر جامعه شما گرفتار سرنوشت شوم شده و برکات الهی از میان شما رخت بر بسته، سبب آن، اسراف در گناه و آلودگی به شهوات است و این که توحید را انکار کرده و به شرک روی آوردید.

ماجرای احتجاج و دعوت پیامبران و تهدید و انذار بت پرستان، در سراسر شهر انطاکیه منتشر شد. مردی حق پرست و با ایمان که در محله دور دست شهر به نجاری مشغول بود، (2) از این قضیه اطلاع پیدا کرد و از شنیدن تهدید کفار، بر حیات پیامبران بیمناک شد، با سرعت و شتاب خود را به مرکز شهر رسانید و به سراغ گروه کافران آمد و گفت:

ای قوم من! از فرستادگان خدا پیروی کنید. از کسانی که از شما اجر و و مزدی نمی خواهند. این رسولان چنانکه از محتوای دعوت سخنانشان بر می آید افرادی هدایت یافته اند. من چرا کسی را پرستش نکنم که مرا آفریده، مراقب باشید همه شما به سوی خدا باز می گردید و هرگاه من چنین

ص: 384

- 
- 1- . چون با آمدن این پیامبران به شهر انطاکیه مشکلاتی در زندگی مردم آن دیار در اثر گناهانشان بوجود آمد و مدتی نزول باران قطع شد، آنها این حادثه را به دعوت آن پیامبران پیوند دادند و قدوم آنها را به فال بد گرفتند. (تفسیر قرطبی، ج 8، ذیل آیات مذکور).
  - 2- . غالب مفسران گفته اند این مرد نامش «حبيب نجار» بوده است. حیوه القلوب، ج 1، ص 409.



بتهایی را پرستش کنم و آنها را شریک پروردگار قرار دهم، در گمراهی آشکار خواهم بود.

سپس در حضور جمع اعلام کرد: همه بدانید من به پروردگار شما ایمان آورده ام و دعوت این رسولان را پذیرا شده ام، بنابراین سخنان مرا بشنوید و گفتار مرا بکار بندید که به سود شماست.

اما سخنان این مرد مؤمن، در آن قلب های سیاه و سرهای پر از مکر و غرور، نه تنها اثر مثبتی نگذاشت، بلکه چنان آتش کینه و عداوت را در دل های آنان برافروخت که از جا برخاستند و با نهایت قساوت و بی رحمی به جان این مرد شجاع و مؤمن افتاده، او را سنگباران کردند و پیکرش را چنان آماج سنگ ها ساختند که بر زمین افتاد و جان به جان آفرین تسلیم کرد و روحش به آسمان پرواز کرد و در جوار قرب رحمت الهی و در نعیم بهشتی شتافت.

در آن جا تنها آرزوی این بود که می گفت: «ای کاش قوم من می دانستند که پروردگارم، مرا مشمول آمرزش و عفو خویش قرار داد و در صف گرامیان جای داد».

سپس سرنوشت آن قوم طاغی و ستمگر به اینجا رسید که خداوند می فرماید: ما بر قوم او بعد از او هیچ لشکری از آسمان نفرستادیم، فقط یک صیحه ای آسمانی تحقق یافت، صیحه ای تکان دهنده و مرگبار، ناگهان همگی خاموش شدند. افسوس بر این بندگان که هیچ پیامبری برای هدایت آنان نیامد، مگر اینکه او را به باد استهزاء گرفتند. (1)

ص: 385

---

1- . اقتباس از سوره یس/ 13-31؛ تفسیر نمونه، ج 18، ص 314؛ المیزان، ج 17، ذیل آیات مذکور؛ مجمع البیان، ج 8، ذیل آیات؛ قصص قرآن، ص 219.

سرگذشت حیرت انگیز عابد بنی اسرائیل

در قرآن بطور صریح، نامی از «برصیصای عابد» به میان نیامده است، خداوند در قرآن، (1) در مورد پیمان شکنی منافقان و تنها گذاردن دوستان خود در لحظات سخت و حساس، مثلی بیان فرموده و آنان را به شیطان تشبیه نموده است.

لذا درباره این انسانی که شیطان به او گفت: کافر شو تا مشکلات تو را حل کنم، نامش کیست و چه کسی بود؟ میان مفسران اختلاف نظر است.

اما اکثراً معتقدند که آن شخص برصیصای عابد بوده و در ذیل آن آیه، جمعی از مفسرین و محدثین، داستان برصیصای عابد را ذکر کرده اند که چنین است:

در میان بنی اسرائیل، عابدی بود به نام برصیصا که سال های بسیار به عبادت خدا اشتغال داشت و آن چنان در پیشگاه خدا، دارای مقام و منزلت شد که بیماران روانی را نزد او می آوردند و با دعای او شفا می یافتند.

روزی زن جوانی از یک خانواده با شخصیتی که بیماری روانی پیدا کرده بود، بوسیله برادرانش نزد او آوردند و بنا شد مدتی در آنجا بماند تا شفا یابد.

شیطان وسوسه گر در آنجا ظاهر شد و آنقدر آن زن را در نظر برصیصا زینت داد که او فریفته شد و به او تجاوز کرد! چیزی نگذشت که معلوم شد آن زن باردار شده، برصیصا از ترس اینکه آبرویش برود، باز گول شیطان را خورد و آن زن را به قتل رسانید و در گوشه ای از بیابان، جنازه اش را دفن کرد.

ص: 386

برادرانش از این ماجرا با خبر شدند که مرد عابد دست به چنین جنایت هولناکی زده، این خبر در تمام شهر پیچید و به گوش حاکم و پادشاه آنجا رسید، حاکم با گروهی از مردم به بررسی پرداختند، عابد اقرار به گناه کرد.

پس از آنکه وقوع جنایت برای آنها ثابت شد، حاکم دستور داد تا او را به دار آویزان کنند، هنگامی که بر بالای چوبه دار قرار گرفت شیطان در نظرش مجسم شد و گفت: «این من بودم که تو را اینجا کشیدم، اکنون نیز می توانم موجب نجات توشوم.»

عابد گفت: چه کنم تا نجات یابم؟

گفت: تنها یک سجده برای من کنی کافی است!

عابد گفت: در این حالتی که می بینی توانایی ندارم.

شیطان گفت: با اشاره سجده کن.

عابد بوسیله اشاره برای شیطان سجده کرد و در دم جان سپرد و کافر از دنیا رفت!<sup>(1)</sup>

ص: 387

---

1- . اقتباس از سوره حشر/ 16، 17؛ مجمع البیان، ج 9، ص 397؛ تفسیر نمونه، ج 23، ص 544؛ تفسیر قرطبی، ج 9، ص 6518؛ تفسیر روح البیان، ج 9، ص 446؛ بحارالانوار، ج 14، ص 487.

## (48) روایت چهل و هشتم: قصه زندگی حضرت لقمان (علیه السلام)

### سرگذشت حضرت لقمان حکیم (علیه السلام)

حضرت لقمان (علیه السلام) یکی از حکمای صالح و وارسته بزرگ تاریخ است. (1)

نامش دوبار در قرآن مجید ذکر شده، (2) و یک سوره قرآن (سوره سی و یکم) به نام اوست.

لقمان (علیه السلام) فرزند «عنقی بن مزید بن صارون» و لقبش اَبوالأسود بود. (3)

وی از اهالی «نُوبه» (4) بوده است. از این رو سیاه پوست و دارای لب های درشت بود و قدم های گشاد و بلند داشت، او مدتی چوپان و برده «قین بن حسر» از ثروتمندان بنی اسرائیل بود، سپس بر اثر بروز حکمت از او، اربابش او را آزاد ساخت.

لقمان (علیه السلام) در دهمین سال حکومت داوود (علیه السلام) به دنیا آمد، او بنده ای صالح بود که اکثر عمر خود را در میان بیابان ها گذراند تا آنکه در زمان یونس بن متی (علیه السلام) بسوی مردم نینوا در موصل

ص: 388

---

1- . شیخ طبرسی می گوید: پیرامون لقمان اختلاف دیدگاه وجود دارد: بعضی معتقدند او تنها حکیمی متألّه بود و به مقام نبوت نرسید. گروهی نیز او را از پیامبران الهی برشمرده اند. (مجمع البیان، ج 8، ص 495). ولی لحن قرآن در مورد لقمان نشان می دهد که او پیامبر نبود، زیرا در مورد پیامبران سخن از رسالت و دعوت به سوی توحید و مبارزه با شرک و انحرافات محیط و عدم مطالبه اجر و پاداش و نیز بشارت و انذار در برابر اّمت ها معمولاً دیده می شود، در حالی که در مورد لقمان چنین نیست و تنها اندرزهای او به فرزندش ذکر شده است (تفسیر نمونه، ج 17، ص 44).

2- . قاموس قرآن، ج 6، ص 200؛ سور و آیاتی که نام لقمان در آنها ذکر شده عبارتند از: سوره لقمان/ 12-13.

3- . قصه های قرآن، ص 564. ولی بعضی او را پسرخاله یا خواهرزاده حضرت ایوب (علیه السلام) می دانند که سلسله نسبش به ناحور بن تاریخ (برادر ابراهیم (علیه السلام)) می رسد. (حیوه القلوب، ج 1، ص 315؛ مجمع البیان، ج 8، ص 495).

4- . نوبه منطقه ای در سرزمین آفریقا است که دارای دو قسمت است: 1- نوبه سفلی، واقع در مصر 2- نوبه علیا، واقع در سودان (المنجد فی الاعلام، واژه نوبه).

وی از کسانی است که عمر طولانی کرده، (2)

و همواره با پیامبران محشور بوده، به طوری که با چهارصد پیامبر، (3) ملاقات نموده و از گفتار معنوی آنها بهره جسته است.

حضرت لقمان (علیه السلام) دارای مقام حکمت بود. (4)

و قرآن قسمت هایی از سخنان حکمت آمیز این مرد الهی را بازگو کرده که ما فشرده ای از آن را در اینجا می آوریم: (5)

1. پسر! چیزی را شریک خدا قرار مده که شرک، ظلم بزرگی است (اشاره به توحید).

2. پسر! اگر به اندازه سنگینی خردلی، عمل نیک یا بد باشد و در دل سنگی یا در گوشه ای از آسمان ها و زمین قرار گیرد، خداوند آن را در قیامت برای حساب می آورد، خداوند دقیق و آگاه است (اشاره به معاد).

3. پسر! نماز را برپا دار و امر به معروف و نهی از منکر کن و در برابر مصائبی که به تو می رسد، با استقامت و شکیبا باش که این از کارهای مهم و اساسی است.

4. پسر! با بی اعتنایی از مردم روی مگردان و مغرورانه بر زمین راه مرو که خداوند هیچ متکبر مغروری را دوست ندارد.

5. پسر! در راه رفتن اعتدال را رعایت کن، از صدای خود بکاه، (و هرگز فریاد مزین) که زشت ترین صداها، صدای خران است. (6)

علاوه بر این نصایح دهگانه که در ضمن پنج آیه آمده و مجموعه ای از عقاید، اخلاق و آداب معاشرت را تشکیل می دهد، طالبان این پندهای گهربار حضرت لقمان (علیه السلام)، به منابع زیر مراجعه

ص: 389

---

1- . سفینه البحار، ج 2، ص 515؛ قصه های قرآن، ص 564.

2- . قصه های قرآن، ص 564؛ و قبرش در یکی از بندهای فلسطین بنام «ایله» می باشد.

3- . مواعظ عددیه، ص 142.

4- . سوره لقمان/ 12.

5- . اندرزهای او به صورت خصوصی با فرزندش (باران) بیان شده هر چند محتوای آن جنبه عمومی دارد.

6- . سوره لقمان/ 13، 16، 17، 18، 19.

---

1- . حیوه القلوب، ج 1، ص 414 به بعد؛ بحار الانوار، ج 13، ص 408 به بعد؛ سفینه البحار، ج 2، ص 515؛ مجموعه ورام، ج 1، ص 250؛ مجمع البیان، ج 8، ص 317؛ اصول کافی، ج 2، ص 134؛ امالی، ص 532؛ قصص قرآن، ص 257.

سرگذشت حضرت عَزِیر (علیه السلام)

عَزِیر یکی از پیامبران الهی بوده که نام مبارکش یک بار در قرآن آمده است. (1)

در کلام خدا راجع به هویت عَزِیر (علیه السلام) مطلبی نیامده است، اما داستانی در قرآن (2)، راجع به مرگ صد ساله شخصی و زنده شدن او بعد از صد سال، آمده که طبق برخی روایات، این شخص همان عَزِیر پیامبر (علیه السلام) بوده است. (3)

پدر و مادر عَزِیر در منطقه بیت المقدس زندگی می کردند، خداوند دو پسر دوقلو به آنها داد و آنها نام یکی را «عَزِیر (علیه السلام)» و نام دیگری را «عَزْرَه» گذاشتند. (4)

عَزِیر (علیه السلام) و عَزْرَه با هم بزرگ شدند تا به سنّ سی سالگی رسیدند، عَزِیر (علیه السلام) ازدواج کرده بود و همسرش حامله بود که بعدها پسری از او به دنیا آمد.

عَزِیر (علیه السلام) در این ایام (که سی سال از عمرش گذشته بود) به قصد سفر از خانه بیرون آمد و با اهل خانه و بستگانش خداحافظی کرد و سوار بر الاغ شد و اندکی انجیر و آب و میوه همراه خود برداشت تا در سفر از آن استفاده کند.

به سفر خود ادامه داد تا به یک آبادی رسید، آن آبادی به شکل وحشتناکی درهم ریخته و ویران شده بود و اجساد و استخوانهای پوسیده ساکنان آن به چشم می خورد.

هنگامی که این منظره وحشت زا را دید، به فکر معاد و زنده شدن مردگان افتاد و از روی تعجب

ص: 391

1- . سوره توبه/ 30.

2- . سوره بقره/ 295.

3- . مجمع البیان، ج 2، ص 639؛ گرچه بعضی آن شخص را ارمیاء یا خضر دانسته اند.

4- . برخی گویند یک پسر و دختر که نام پسر، «عَزِیر» و خواهرش «عَزْرَه» می باشد، (تفسیر قمی، ج 1، ص 99).

گفت: چگونه خداوند این مردگان را زنده می کند؟!

او در این فکر بود که ناگهان خداوند جان او را گرفت، او جزء مردگان درآمد و صد سال جزء مردگان بود، پس از صد سال خداوند او را زنده کرد. فرشته ای از طرف خدا از او پرسید: چقدر در این بیابان خوابیده ای، او که خیال می کرد، مقدار کمی در آنجا استراحت کرده، در جواب گفت: یک روز یا کمتر.

فرشته از جانب خدا به او گفت: بلکه صد سال در اینجا بوده ای، اکنون به غذا و آشامیدنی خود بنگر که چگونه به فرمان خدا در طول این مدت همچگونه آسیبی ندیده است، ولی برای اینکه بدانی یکصد سال از مرگ گذشته، به الاغ سواری خود بنگر و بین از هم متلاشی و پراکنده شده و مرگ، اعضاء آن را از هم جدا نموده است. نگاه کن و بین چگونه اجزای پراکنده آن را جمع آوری کرده و زنده می کنیم.

عزیر (علیه السلام) وقتی این منظره را دید گفت: «می دانم که خداوند بر هر چیزی توانا است»؛ یعنی اکنون آرامش خاطر یافتم و مسأله معاد از نظر من شکل حسی به خود گرفت و قلبم سرشار از یقین شد.

عزیر (علیه السلام) سوار الاغ خود شد و به سوی خانه اش حرکت کرد در مسیر راه می دید، همه چیز عوض شده و تغییر کرده است، وقتی به زادگاه خود رسید، دید خانه ها و آدم ها تغییر نموده اند به اطراف دقت کرد تا مسیر خانه خود را یافت تا نزدیک منزل خود آمد، در آنجا پیرزنی لاغر اندام و کمر خمیده و نابینا دید.

از او پرسید: آیا منزل عزیر همین است؟

پیرزن گفت: همین است. ولی به دنبال این سخن گریه کرد و گفت: دهها سال است که عزیر مفقود شده و مردم او را فراموش کرده اند! چطور تو نام عزیر (علیه السلام) را به زبان آوردی؟

گفت: من خودم عزیر هستم. خداوند صد سال مرا از این دنیا برد و جزء مردگان نمود و اینک بار دیگر مرا زنده کرده است.

آن پیرزن که مادر عزیر بود، با شنیدن این سخن، پریشان شد، سخن او را انکار کرد و گفت:



صد سال است. عُزیر (علیه السلام) گم شده است. اگر تو عُزیر هستی (عُزیر (علیه السلام) مردی صالح و مستجاب الدعوه بود) دعا کن تا من بینا گردم و ضعف پیری از من برود.

عُزیر (علیه السلام) دعا کرد، پیرزن بینا شده و سلامتی خود را بازیافت و با چشم تیزبین خود، پسرش را شناخت، دست و پای پسرش را بوسید، سپس او را نزد بنی اسرائیل برد و ماجرا را به فرزندان و نوه های عُزیر خبر داد، آنها به دیدار عُزیر (علیه السلام) شتافتند.

عُزیر (علیه السلام) با همان قیافه ای که رفته بود، با همان قیافه بازگشت.

همه به دیدار او آمدند، با اینکه خودشان پیر و سالخورده شده بودند، یکی از پسران عُزیر (علیه السلام) گفت: پدرم نشانه ای در شانه اش داشت و با این علامت شناخته می شود. بنی اسرائیل پیرانش را کنار زدند همان نشانه را در شانه اش دیدند. در عین حال برای اینکه اطمینانشان بیشتر گردد، بزرگ بنی اسرائیل به عُزیر (علیه السلام) گفت: ما شنیدیم هنگامی که بخت النَّصْر بیت المقدس را ویران کرد، تورات را سوزانید، تنها چند نفر انگشت شمار، حافظ تورات بودند، یکی از آنها عُزیر (علیه السلام) بود، اگر تو همان عُزیر (علیه السلام) هستی، تورات را حفظ بخوان.

عُزیر (علیه السلام) تورات را بدون کم و کاست از حفظ خواند، آنگاه او را تصدیق کردند و به او تبریک گفتند و با او پیمان وفاداری به دین خدا بستند، ولی به سوی کفر، اغوا شدند و گفتند: عُزیر (علیه السلام) پسر خدا است. [\(1\)](#)

در متون اسلامی و کتاب مقدس هیچ اشاره ای به مدفن حضرت عزیر نشده، اما دو مقبره در عراق و سوریه به آن حضرت منسوب است. مزار منسوب به حضرت عُزیر (علیه السلام) در عراق از شهرت بیشتری برخوردار است. این بقعه در «روستای الْعُزَیر» در 60 کیلومتری شمال غربی بصره و بر سر راه بصره به عماره در حاشیه رود دجله قرار گرفته است. زکریا بن محمد قزوینی در قرن 5 ق/11 م درباره این منطقه نوشته است: «مِيسان منطقه ای است با روستاها و نخلستان های بسیار بین بصره و

ص: 393

---

1- . رک: مجمع البیان، ج 1، ص 370؛ روضه کافی، ص 123؛ دلائل الامامه، ص 107؛ تفسیر قمی، ج 1، ص 99؛ تفسیر عیاشی، ج 1، ص 141؛ بحار الانوار، ج 14، ص 374.

واسط و اهالی آن شیعه هستند و قبر عَزِیر پیامبر در آن جا مشهور و پر رونق است و یهودیان به خدمت در آن مشغول اند و موقوفاتی برای آن هست و نذورات خود را به آن جا می برند»<sup>(1)</sup>.

ص: 394

---

1- . آثار البلاد و اخبار العباد، ص 264.



ذکر بسم الله الرحمن الرحيم \*\*\* پیک معراج است بر قلب سلیم

دل بود روشن مرا از یاد حق \*\*\* از می توحید او دارم رمق

با توکل بر کریم بی نیاز \*\*\* از مسیح الله سازم قصه ساز

### شناسنامه حضرت عیسی (علیه السلام)

حضرت عیسی (علیه السلام) یکی از پیامبران اولوالعزم و از انبیاء بنی اسرائیل است که نام مبارکش بیست و پنج بار در قرآن کریم ذکر شده است. (1)

عیسی اصل آن «یسوع» است، به معنی نجات دهنده و مسیح، (2) لقب آن حضرت است که سیزده بار در قرآن آمده و به معنی مبارک می باشد.

وی پنج هزار و پانصد و هشتاد و پنج سال بعد از هبوط آدم (علیه السلام) و پانصد (پانصد و هفتاد؛ یا

ص: 396

1- . قاموس قرآن، ج 5، ص 71 و 82. سور و آیاتی که نام عیسی یا مسیح یا ابن مریم در آنها ذکر شده است عبارتند از: بقره/ 87، 136، 253؛ آل عمران/ 45، 52، 55، 59، 84؛ نساء/ 157، 163، 171، 172؛ مائده/ 17 (مکرر)، 46، 72 (مکرر)، 78، 110، 112، 114، 116، 172؛ انعام/ 85؛ توبه/ 30، 31؛ مریم/ 34؛ مؤمنون/ 50؛ احزاب/ 7؛ شوری/ 13؛ زخرف/ 57، 63؛ حدید/ 27؛ صف/ 6، 14.

2- . در اینکه چرا به حضرت عیسی (علیه السلام)، مسیح (مسح کننده یا مسح شده) می گفتند، چند وجه ذکر کرده اند که عبارتند از: الف - بخاطر میمنت وجود و برکتی که در وی بود. ب - چون او با مسح طهارت و پاکی ها خود را از گناه مصون داشت. پ - او هیچ بیماری را مسح نمی کرد مگر آنکه بزودی خوب می شد. ت - جبرئیل هنگام ولادت با بال هایش او را مسح نمود تا از شر شیطان در امان باشد. (حیوه القلوب، ج 1، ص 393؛ مجمع البیان، ج 3، ص 81).

ششصد) سال، قبل از ولادت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) در سرزمین کوفه در کنار رود فرات به دنیا آمد. (1)

ولادت او به طور معجزه به اذن خدا، بدون پدر رخ داد، مادرش حضرت مریم (علیها السلام) دختران عمران (علیه السلام) از زنان با فضیلتی است که نام مبارکش در دوازده سوره قرآن و در سی و چهار آیه به صراحت ذکر شده و ما شرح حال او را در احوالات حضرت زکریا (علیه السلام) بیان کردیم.

وی در سی سالگی در بیت المقدس به پیامبری مبعوث شد و دارای شریعت مستقل و کتابی به نام «انجیل» بود و پیوسته بنی اسرائیل را به سوی خدای یکتا دعوت می نمود و بر اثر شرایط خاص زندگی ناگزیر بود، مجرد زندگی کند، او دارای دوازده نفر یار مخصوص به نام «حواریون» بود که همواره او را یاری می کردند و به پیروان او نصاری گویند. (2)

عیسی (علیه السلام) سرانجام پس از سی و سه سال زندگانی، یهودیان تصمیم به قتلش گرفتند، اما خداوند او را به آسمان ها بالا برد و روزی در حوالی دمشق فرود خواهد آمد و دجال را به قتل می رساند. (3)

### تولد حضرت عیسی (علیه السلام)

همانطور که قبلاً اشاره کردیم، چون عمران (علیه السلام)، پدر مریم (علیها السلام)، در دوران جنینی مریم (علیها السلام) از دنیا رفت، سرپرستی وی را حضرت زکریا (علیه السلام) شوهرخاله مریم (علیها السلام) بعهده گرفت و او را طبق نذر

ص: 397

1- . بحار الانوار، ج 14، ص 214؛ حیوه القلوب، ج 1، ص 396؛ احتجاج، ص 325. ولی برخی گویند حضرت عیسی (علیه السلام) در شهر ناصره یا بیت المقدس و یا بیت لحم در عصر سلطنت فرهاد پنجم یکی از شاهان اشکانی متولد شد (قصه های قرآن، ص 423؛ قاموس قرآن، ج 7، ص 74؛ حیوه القلوب، ج 1، ص 397).

2- . این لفظ چهارده بار در قرآن آمده و واحد آن نصرانی می باشد که یکبار در قرآن ذکر شده است، در علت این تسمیه چند قول است: قویتر از همه، قول ابن عباس می باشد که: ناصره شهری است در منطقه فلسطین، چون زمان کودکی و طفولیت مسیح (علیه السلام) در آنجا سپری گشته، لذا به آن حضرت عیسای ناصری می گفتند، در نتیجه پیروان آنحضرت را نصرانی و نصاری گفتند (قاموس قرآن، ج 7، ص 74).

3- . تفسیر قمی، ج 2، ص 270.

مادرش به خدمت بیت المقدس گماشت. مریم (علیها السلام) روز به روز رشد کرده تا اینکه به سن نه سالگی رسید، در این ایام، روزها را روزه می گرفت و شب ها را به عبادت می پرداخت و در میان بنی اسرائیل به مقام ارجمندی رسیده بود و همگان منزلت او را آرزو می کردند.

وقتی که مریم (علیها السلام) به سن سیزده سالگی رسیده بود، خداوند یکی از فرشتگان را بصورت یک جوان بسیار زیبایی به سوی وی فرستاد، هنگامی که مریم (علیها السلام) او را دید، چون که دختری بسیار پاکدامن و امین بود، از این صحنه خیلی ناراحت شد و گمان کرد بشری است و اراده پلیدی درباره او دارد، لذا به او گفت: من از شر تو به خدا پناه می برم و رو به سوی او می آورم تا عفت و پاکدامنی ام را مصون نگاه دارد، اگر از خدا می ترسی و از او بیمناکی، از من دور شو.

اما آن فرشته الهی، زبان به سخن گشود و گفت: نگران مباش، من فرستاده پروردگارم، آمده ام تا پسر پاکیزه ای به تو بخشم.

از شنیدن این سخن لرزش شدیدی وجود مریم (علیها السلام) را فرا گرفت و گفت: چگونه ممکن است من صاحب پسری شوم، در حالی که تاکنون انسانی با من تماس نداشته و هرگز زن آلوده ای نبوده ام.

فرستاده خدا در پاسخ گفت: صحیح است، ولی خداوند فرموده: که آفرینش پسری بدون پدر بر من آسان است، ما می خواهیم او (عیسی) را نشانه ای برای مردم قرار دهیم و رحمتی از سوی ما بر آنها باشد. (1) سپس آن فرستاده خدادار مریم (علیها السلام) دمیده، (2)

وسرانجام وی باردار شد و آن فرزند موعود در رحم او جای گرفت.

این امر سبب شد که او از بیت المقدس به مکان دور دستی برود، (3) و تنها زندگی نماید، ولی

ص: 398

---

1- . اقتباس از سوره مریم/ 16-21.

2- . البته در اینکه چگونه این فرزند به وجود آمد؟ آیا جبرئیل (علیه السلام) در پیراهن او دمید یا در دهان او، در قرآن سخنی از آن به میان نیامده، هر چند کلمات مفسرین در این زمینه مختلف است.

3- . در اینکه این مکان دور دست کجا بوده برخی معتقدند شهر ناصره است.

هرچه به روز وضع حمل نزدیک می شد، نگران تر می گردید، زیرا با خود می گفت: چه کسی از من بپذیرد که زنی بدون همسر، باردار شود؟ اگر به من نسبت ناروا بدهند چه کنم؟ آنگاه که زمان وضع حمل فرارسید، درد و رنج زایمان، او را به کنار درخت خرمایی کشاند و به آن تکیه زد.

در آنجا به خاطر آورد که به زودی مورد آماج تهمت های ناروا قرار خواهد گرفت، در آن هنگام آرزو می کرد: ای کاش! قبل از این ماجرا مُرده بودم و به کلی فراموش می شدم، ولی لطف و عنایت خدا شامل حالش شد و صدای جبرئیل (علیه السلام) را شنید که از نزدیکی او و محلی پایین تر از جایگاه وی، او را مخاطب ساخته و به وی گفت: غمگین مباش، خداوند در قسمت پایین پای تو، چشمه آب گوارایی را جاری ساخته است، تکانی به این درخت نخل بده تا رطب تازه بر تو فرو ریزد، از این غذای لذیذ بخور و از آن آب گوارا بنوش و چشمت را به این مولود جدید روشن دار و هرگاه به کسی از انسانها برخورد کردی که درباره مسأله بارداری و چگونگی آن از تو پرسید، به او پاسخ نده و با اشاره بگو، من برای خداوند رحمان روزه ای (روزه سکوت) نذر کرده ام و با احدی امروز سخن نمی گویم. (1)

هنگامی که عیسی (علیه السلام) متولد شد، (2) مریم (علیها السلام) اورادر آغوش گرفته و به سوی قومش آمد، وقتی که مردم او را دیدند، چه آنهایی که از تقوی و پرهیزکاری مریم (علیها السلام) اطلاع داشتند و چه کسانی که بی اطلاع بودند شگفت زده شده و برای آنان صحنه ای غیرمنتظره بود و گفتند: ای مریم! کار بسیار زشت و بدی کردی، نه پدر تو مرد بدی بود و نه مادرت زن بدکاره ای، تو چرا مرتکب چنین عملی شده ای؟

آنچه را مریم (علیها السلام) توانست در قبال این طوفان تهمت و افترا انجام دهد همان سفارش جبرئیل

ص: 399

---

1- . اقتباس از سوره مریم/ 22-26؛ کافی، ج 8، ص 126.

2- . در اینکه دوران حمل مریم چه اندازه بود؟ میان مفسران اختلاف نظر است: طبق برخی روایات از میان انبیاء و اوصیاء تنها عیسی بن مریم و حسین بن علی و حضرت یحیی (علیهم السلام) شش ماهه به دنیا آمدند. (کافی، ج 1، ص 464؛ علل الشرایع، ص 206).

(علیه السلام) بود که با اشاره به سوی گهواره، از آنها خواست که با فرزندش سخن بگویند!

قوم که از اشاره مریم (علیها السلام) بیشتر ناراحت شده بودند گفتند: ما چگونه با کودکی که در گهواره است سخن بگوییم؟

در این هنگام عیسی (علیه السلام) در گهواره زبان به سخن گشود و گفت: «من بنده خدا هستم، خداوند به من کتاب (انجیل) داده و مرا پیامبر قرار داده است و...» (1).

هنگامی که قوم به طور آشکار، سخنان فوق را از عیسی (علیه السلام) شنیدند دریافتند که مریم (علیها السلام) از هرگونه ناپاکی، پاک و منزّه است و عیسی (علیه السلام) بعد از این تکلم تا زمانی که بزرگ شد و به حدّ زبان گشودن رسید، دیگر سخن نگفت. (2)

### رسالت حضرت عیسی (علیه السلام)

پس از آنکه حضرت عیسی (علیه السلام) از نزد خدا وحی دریافت کرد و خدای متعال تورات و انجیل را به او آموخت، وی را نزدیک سی سالگی به پیامبری مبعوث گردانید. (3) او رسماً رسالت خود را در میان مردم اعلام کرد و آنها را به پیروی خود فرا خواند و تلاش کرد تا از انحراف یهودیان جلوگیری کند و آنها را از گمراهی باز دارد و حلال و حرام مورد اختلاف آنها را برایشان بیان کند و برخی از چیزهایی که بر آنها حرام گشته بود برایشان حلال گرداند. (4)

جمعیت یهود قبل از آمدن عیسی (علیه السلام) طبق پیشگویی و بشارت موسی (علیه السلام) منتظر ظهور مسیح بودند، اما هنگامی که ظهور کرد و منافع جمعی از افراد ستمگر و منحرف بنی اسرائیل به خطر

ص: 400

1- . اقتباس از سوره مریم/ 27-33؛ تفسیر قمی، ج 2، ص 48.

2- . بحار الانوار، ج 4، ص 229.

3- . سوره های آل عمران/ 48؛ مائده/ 46. طبق روایتی در پنجاه و یکمین سال از دوران حکومت «ایسخ بن اشکان» عیسی بن مریم (علیه السلام) به پیامبری مبعوث گردید، او به بیت المقدّس آمده و تاسن سی و دو سالگی بنی اسرائیل را به خدا پرستی دعوت کرد (کمال الدین، ص 224).

4- . اقتباس از سوره های زخرف/ 43، 46؛ نساء/ 160، 161.



افتاد، تنها جمعیتی محدود، گرد او را گرفتند و افرادی که احتمال می دادند، اجابت دعوت مسیح (علیه السلام) و پیروی از احکام خدا موقعیت و مقام آنها را به خطر اندازد، از پذیرفتن قوانین الهی سرپیچی کردند.

عیسی (علیه السلام) پس از دعوت مستدل و کافی، دریافت که جمعی از بنی اسرائیل اصرار در مخالفت و گناه دارند و از هرگونه انحراف و کج روی دست بردار نخواهند بود. میان قوم خود بپا خواست و گفت: چه کسانی مرا در راه خدا یاری می کنند؟

تنها عده کمی به این دعوت پاسخ مثبت دادند، این عده افرادی پاک بودند که خداوند از آنها به عنوان حواریون، [\(1\)](#)

نام برده است. حواریون آمادگی خود را برای هرگونه کمک به مسیح (علیه السلام) اعلام کردند و گفتند: پروردگارا! به آنچه فرو فرستاده ای ایمان آورده ایم و از فرستاده ات پیروی می کنیم، پس ما را در زمره اهل یقین قرار ده. [\(2\)](#)

### معجزات حضرت عیسی (علیه السلام)

بزرگان آیین یهود چون دیدند که عیسی (علیه السلام) با غوطه ور شدن آنها در عیاشی ها و خوشگذرانی ها مخالفت می ورزد و فساد و تباهی آنها را آشکار می سازد، از این رو بر مخالفت آن حضرت و تکذیب وی، همدست شدند و برای اینکه او را در تنگنا قرار دهند.

از وی درخواست کردند تا دلیلی بر تأیید رسالت خویش بیاورد، خداوند نیز او را با معجزاتی

ص: 401

---

1- حواریون جمع «حواری» از ماده «حور» به معنی شستن و سفید کردن است، اما در اینکه چرا شاگردان مسیح (علیه السلام) را به این نام می خوانند، احتمالات متعددی بیان شده ولی آنچه نزدیکتر به ذهن می رسد این است: که آنها علاوه بر اینکه قلبی پاک و روحی با صفا داشتند، در پاکیزه ساختن و روشن نمودن افکار دیگران و شستشوی مردم از آلودگی و گناه، کوشش فراوانی داشتند. (تفسیر نمونه، ج 2، ص 426؛ حیوه القلوب، ج 1، ص 410). طبق قول مشهور حواریون دوازده نفر بودند و حضرت عیسی (علیه السلام) در زمان حیات خویش آنان را برای تبلیغ رسالت خود به گوشه و کنار اعزام می نمود.

2- . اقتباس از سوره آل عمران/ 52، 53.

آشکار، مورد حمایت خویش قرار داد، آنجا که می فرماید: من از طرف پروردگار شما نشانه ای برایتان آورده ام.

من از گِل چیزی به شکل پرنده می سازم، سپس در آن می دمم، به اذن خدا به پرنده ای تبدیل می شود، کور مادرزاد را بینا می کنم، مبتلایان به بیماری پیسی (برص) را بهبود می بخشم و مردگان را زنده می کنم و از آنچه می خورید و در خانه خود ذخیره می نمایید خبر می دهم. قطعاً در اینها نشانه ای برای شما، به سوی حق است، اگر ایمان داشته باشید. (1)

معجزه دیگر وی این بود که حواریون درخواست کردند، طعامی از آسمان بر آنها فرود آید تا از آن بخورند و دلشان با ایمان آرامش یابد و در تصدیق رسالت وی پایدار بمانند. این درخواست آنها که بوی شک می داد، عیسی (علیه السلام) را نگران کرد، لذا به آنها هشدار داد: اگر ایمان آورده اید، از خدا بترسید.

حواریون گفتند: مامی خواهیم از آن غذا بخوریم تا قلبمان سرشار از اطمینان و یقین گردد و به روشنی بدانیم که آنچه به ما گفته ای راست است و بر آن گواهی می دهیم.

هنگامی که عیسی (علیه السلام) از حُسن تیت آنها آگاه شد، به خدا عرض کرد: خدایا! مانده ای (سفره ای از غذا) از آسمان برای ما بفرست تا عیدی برای اوّل و آخر ما باشد و نشانه ای از جانب تو محسوب شود و به ما روزی ده که تو بهترین روزی دهندگان هستی.

خداوند به عیسی (علیه السلام) وحی کرد: من این غذا را برایتان نازل می کنم، ولی از این به بعد، اگر کسی از شما کفر ورزد، او را چنان عذاب می کنم که هیچ کس را آن گونه عذاب نکرده باشم. (2) مانده نازل شد و در میان آن، چند قرص نان و چند ماهی بوده و چون مانده در روز «یکشنبه» نازل شد، مسیحیان آن روز را روز عید نامیدند. (3)

ص: 402

---

1- . اقتباس از سوره آل عمران/ 49، 50.

2- . اقتباس از سوره مانده/ 112-115.

3- . حیوه القلوب، ج 1، ص 418.

خداوند این چنین عیسی (علیه السلام) را با آن معجزات روشن، مورد تأیید قرار داد تا زبان یاهو گویان را بسته و در دل اهل تردید اطمینان و یقین به وجود آورد، ولی یهودیانی که عیسی (علیه السلام) میان آنان برانگیخته شده بود، افرادی سخت دل بودند، لذا به مخالفت او برخاستند و مردم را از شنیدن دعوت و رسالت او بازداشته و بر ضد او به توطئه گری می پرداختند.

وقتی نقشه های آنان بی نتیجه ماند، به فکر افتادند تا توطئه قتل آن بزرگ مرد را فراهم سازند، آنها برای اجرای اهداف شوم خود، قیصر روم را تحریک کردند و به او گفتند: اگر این وضع ادامه یابد، سلطنت تو واژگون خواهد شد، برای حفظ سلطنت خود چاره ای جز کشتن عیسی نداری.

حضرت عیسی (علیه السلام) از توطئه دشمن آگاه شد، مکان خود را با یاران مخصوصش عوض کرد و در مخفی گاه ها به سر می برد تا از گزند دشمن محفوظ بماند. یکی از حواریون به نام (یهودا اسخریوطی) به گرفتن مقداری نقره، مکان عیسی (علیه السلام) را به دشمن نشان داد تا آن حضرت را دستگیر کرده و به دار بزنند. (1)

عیسی (علیه السلام) و یاران مخصوص به داخل باغی وارد شدند و در آنجا مخفی گردیدند، ولی بر اثر گزارش «یهودا» وقتی که شب فرا رسید و هوا تاریک گردید، جاسوسان و مأموران دشمن از در و دیوار باغ وارد شدند و حواریون را احاطه کردند، وقتی که حواریون خود را در خطر دیدند، عیسی (علیه السلام) را تنها گذاشتند و گریختند، در چنین لحظه خطرناک، خداوند عیسی (علیه السلام) را تنها نگذاشت، او را یاری کرد و وجودش را از چشم مهاجمان پوشانید.

خداوند «یهودای» منافق را که پیوسته درباره عیسی (علیه السلام) سخن چینی می کرد، شبیه عیسی مسیح (علیه السلام) قرار داد، مأموران او را دستگیر کردند، آن مرد بر اثر وحشت و ناراحتی شدید، فوراً خود را باخت، دهانش لال شد و نتوانست خود را معرفی کند و سرانجام به دار آویخته شد و به مکافات عمل خود رسید. قیصر روم و وزیران و لشکریان پنداشتند که عیسی (علیه السلام) را کشته اند، ولی به

ص: 403

---

1- . اقتباس از سوره های نساء/ 157؛ آل عمران/ 55؛ حیوه القلوب، ج 1، ص 438؛ قصص قرآن، ص 153؛ اعلام قرآن، ص 268.

فرموده قرآن: نه عیسی را کشتند و نه دار آویختند، ولی امر به آنها مشتبه شد.

در جامعه آن روز منتشر شد که عیسی (علیه السلام) به دار آویخته شد، حتی مسیحیان همین عقیده را دارند و شعار صلیب که در تمام شئون زندگی مسیحیان دیده می شود، براساس این اعتقاد که عیسی (علیه السلام) مصلوب (به دار آویخته) شده و به شهادت رسیده است، می باشد.

ولی طبق نص قرآن او کشته نشده، بلکه خداوند او را به سوی آسمان بالا برد و هم اکنون زنده است و طبق روایات، هنگام ظهور حضرت مهدی (علیه السلام) به زمین فرو خواهد آمد. [\(1\)](#)

ص: 404

---

1- . در این زمینه کتاب گلبرگ های مهدوی نویسنده را ملاحظه فرمائید.



با شروع این حکایت ابتدا \*\*\* می نویسم نام نامی خدا

بعد بسم الله الرحمن الرحيم \*\*\* بیان کنم قصه کهف و رقیم

هست در آیات قرآن کریم \*\*\* قصه ای بس نغز از عهد قدیم

### سرگذشت اصحاب کهف و رقیم

\* سرگذشت اصحاب کهف (1) و رقیم (2)

از سال دویست و چهل و نه تا دویست و پنجاه و یک میلادی، پادشاهی به نام دقیانوس (ذوقیوس یا دسیوس) رومی، (3) در کشور پهناور روم سلطنت می کرد و شهر «أفسوس» (4) (یکی از

ص: 406

1- . یاران غار.

2- . رقیم در اصل از ماده «رقم» به معنی نوشتن است و به عقیده غالب مفسران این نام دیگری است برای اصحاب کهف چرا که سرانجام نام آنها را بر لوحی از سنگ نوشته و بر در غار نصب کردند (رقیم یعنی لوحی که اسامی اصحاب کهف روی آن نوشته شده است). بعضی نیز آن را نام کوهی می دانند که غار در آن واقع شده بود و بعضی آن را نام سرزمینی می دانند که آن کوه در آن بوده و بعضی رقیم را نام شهر و دیاری که اصحاب کهف از آن بیرون آمدند می دانند و بعضی گفته اند نام سگشان است (تفسیر نمونه، ج 15، ص 355؛ قاموس قرآن، ج 3، ص 116؛ حیوه القلوب، ج 1، ص 466؛ تفسیر قمی، ج 2، ص 31). (اما اینکه بعضی احتمال داده اند رقیم گروه دیگری غیر از اصحاب کهف بوده اند و در بعضی از اخبار، داستانی برای آنها نقل شده است با ظاهر آیه هماهنگ نیست، چرا که ظاهر آیه فوق این است که اصحاب کهف و رقیم یک گروه بودند و لذا بعد از ذکر این دو عنوان، تنها به بیان داستان اصحاب کهف می پردازد و مطلقاً سخنی از غیر آنها به میان نمی آورد و این خود دلیل وحدت است).

3- . قصص قرآن، ص 315.

4- . «أفسوس» بضم الف و سین، یکی از شهرهای آسیای صغیر (ترکیه فعلی که قسمتی از روم شرقی قدیم است) بوده و در نزدیکی رود «کایستر» به فاصله چهل میل به طرف جنوب شرقی از میر قرار داشته که پایتخت پادشاه «الونی» محسوب می شده است. (تفسیر نمونه، ج 12، ص 405).

شهرهای روم) پایتخت او بود.

وی مغرور جاه و جلال خود شده بود و خود را خدای مردم می دانست و آنها را به بت پرستی و پرستش خود دعوت می کرد و هرکس نمی پذیرفت او را اعدام می کرد.

بدرفتاری می کرد و ایشان را در فشار و شکنجه می داشت. خفقان و زور و وحشت عجیبی در شهر افسوس و اطراف آن حکمفرما بود. او شش وزیر داشت که سه نفر آنها در جانب راست او به نام های «تملیخا، مکسلمینا و میشلینا» می نشستند، و سه نفرشان به نام های «مرنوس، دیرنوس و شاذریوس»، در جانب چپ او می نشستند و دقیانوس در امور کشور با آنها مشورت می کرد.

دقیانوس در سال، یک روز را عید قرار داده بود. مردم و او در آن روز جشن مفصلی می گرفتند. در یکی از سالها، در همان روز عید، در کاخ سلطنتی دقیانوس، جشن و دیدار شاهانه برقرار بود، فرماندهان بزرگ لشکر در طرف راست او و مشاوران مخصوصش در طرف چپ او قرار داشتند. یکی از فرماندهان به دقیانوس گزارش داد که لشکر ایران وارد مرزها شده است.

دقیانوس از این گزارش به قدری وحشت کرد که بر خود لرزید و تاج از سرش فرو افتاد. یکی از وزیران که «تملیخا» نام داشت، با دیدن این منظره، در دل گفت: این مرد «دقیانوس» گمان می کند که خداست، اگر او خداست پس چرا از یک خبر، اینگونه دگرگون و ماتم زده می شود؟!

این وزیران شش گانه هر روز در خانه یکی از خودشان، محرمانه جمع می شدند، آن روز نوبت تملیخا بود. او غذای خوبی برای دوستان فراهم کرده بود، ولی با این حال پریشان به نظر می رسید. همه دوستان (وزیران) آمدند و در کنار سفره نشستند، ولی دیدند تملیخا ناراحت به نظر می رسد و تمایل به غذا ندارد علت از او پرسیدند.

تملیخا چنین گفت: مطلبی در دلم افتاده که مرا از غذا و آب و خواب انداخته است.

آنها گفتند: آن مطلب چیست؟

تملیخا گفت: این آسمان بلند که بی ستون برپاست، آن خورشید و ماه و ستارگان و این زمین و شگفتی های آن، همه و همه بیانگر آن است که آفریننده ای توانا دارند. من در این فکر فرو رفته ام که چه کسی مرا از حالت جنین به صورت انسان درآورده است؟ چه کسی مرا به شیر مادر و پستان

مادر در کودکی علاقمند کرد؟ چه کسی مرا پروراند؟ چه کسی...؟ از همه این‌ها چنین نتیجه گرفته ام که این‌ها سازنده و آفریدگاری دارند.

گفتار تملیخا که از دل بر می‌خواست، در اعماق روح و جان آنها نشست و آن چنان آنها را تحت تأثیر قرار داد که برخاستند و پا و دست تملیخا را بوسیدند و گفتند: خداوند بوسیله تو ما را هدایت کرد. حق با تو است، اکنون بگو چه کنیم؟

تملیخا برخاست و مقداری از خرماي باغ خود را به سه هزار درهم فروخت و تصمیم گرفتند مخفیانه از شهر خارج شوند تا از زیر یوغ بت پرستی و طاغوت پرستی نجات یابند.

آن‌ها بر اسب‌ها سوار شده و شبانه از شهر افسوس خارج شدند، هنگامی که بیش از یک فرسخ راه رفتند، تملیخا به آن‌ها گفت: برادران پادشاهی و وزارت گذشت، راه خدا را با این اسب‌های گران‌قیمت نمی‌توان پیمود، پیاده شوید تا پیاده این راه را طی کنیم، شاید خداوند گشایشی در کار فرو بسته ما کند.

آنها اسب‌ها را رها کردند و پیاده به راه افتادند. هفت فرسخ در آن روز با سرعت راه رفتند، بطوری که پاهایشان مجروح و خون آلود شد تا به چوپانی رسیدند و از او تقاضای شیر و آب کردند، چوپان از آنها پذیرایی کرد و گفت: از چهره شما چنین می‌یابم که از بزرگان هستید، گویا از ظلم دقیانوس فرار کرده اید.

آنها حقیقت را برای چوپان بازگو کردند، چوپان گفت: اتفاقاً در دل من نیز که همواره در بیابان هستم و کوه و دشت و آسمان و زمین را می‌نگرم، همین فکر پیدا شده که اینها آفریدگار توانا دارد، آنگاه دست آنها را بوسید و گفت: آنچه در دل شما افتاده در دل من نیز افتاده است. اجازه دهید گوسفندان مردم را به صاحبانشان برسانم و به شما ببیوندم.

آنها مدتی توقف کردند، چوپان گوسفندان مردم را به صاحبانشان سپرد و سپس خود را به آنها رسانید، در حالی که سگش نیز همراهش بود.

آنها دیدند، اگر سگ را همراه خود ببرند، ممکن است صدای او راز آنها را فاش کند، هرچه کردند که سگ را برگردانند، سگ بازنگشت. سرانجام به قدرت خدا به زبان آمد و گفت: مرا رها



کنید! تا در این راه پاسدار شما از گزند دشمنان شوم.

آنها سگ را آزاد گذاشتند و به حرکت خود ادامه دادند تا شب فرارسید. کنار کوهی رسیدند. از کوه بالا رفتند و به درون غاری پناهنده شدند. در کنار غار چشمه ها و درختان و میوه دیدند. از آنها خوردند و نوشیدند. برای رفع خستگی به استراحت پرداختند و سگ بر در غار دستهای خود را گشود و به مراقبت پرداخت.

در این هنگام خداوند به فرشته مرگ دستور داد: ارواح آنها را قبض کند، به این ترتیب خواب عمیقی بر آنها مسلط شد.

دقیانوس پس از مراجعت از جشن عید و با خیر شدن از ماجرای فرار شش نفر از وزیران، بسیار عصبانی شد، لشکری را که از هشتاد هزار جنگجو تشکیل می شد مجهز کرده و به جستجوی فراریان فرستاد، در این جستجو اثر پای آنها را یافتند و آن را دنبال کردند تا بالای کوه رفتند و به کنار غار رسیدند و به درون غار نگاه کردند، وزیران را پیدا کردند و دیدند همه آنها در درون غار خوابیده اند.

دقیانوس گفت: اگر تصمیم بر مجازات آنها داشتم، بیش از اینکه آنها خودشان خود را مجازات کرده اند نبود. ولی به بناها بگویند و در غار را با سنگ و آهگ بگیرند. (تا همین غار قبر آنها شود) به این دستور عمل شد. آنگاه دقیانوس از روی مسخره گفت: اکنون به آنها بگویند به خدای خود بگویند ما را از اینجا نجات بده.

سیصد و نه سال قمری،<sup>(1)</sup>

از این حادثه عجیب گذشت، در این مدت دقیانوس و حکومتش نابود

ص: 409

---

1- . برابر است با 300 سال شمسی، تفاوت سالهای شمسی و قمری تقریباً یازده روز است که اگر آنرا در سیصد ضرب کنیم و سپس بر عدد روزهای سال قمری که 354 روز است تقسیم کنیم، نتیجه آن همان عدد نه است. البته در اینجا کسر مختصری می ماند که چون کمتر از یکسال است (قابل محاسبه نیست) جمعی معتقدند: این تعبیر قرآن در سوره کهف آیه 25 که به جای سیصد و نه سال، فرموده است «آنها در غار سیصد سال درنگ کردند و نه سال نیز بر آن افزودند» اشاره به تفاوت سالهای شمسی و قمری است، چرا که آنها به حساب سالهای شمسی سیصد سال توقف کردند و با محاسبه سال های قمری سیصد و نه سال؛ و این از لطائف تعبیر است که با یک تعبیر جزئی در عبارت، واقعیت دیگری را که نیاز به شرح دارد بازگو کنند. (تفسیر نمونه، ج 12، ص 392).

شد؛ و همه چیز دگرگون گردید. اصحاب کهف پس از این خواب طولانی (شبهه مرگ) به اراده خدا بیدار شدند و از یکدیگر درباره مقدار خواب خود سؤال کردند. نگاهی به خورشید نمودند، دیدند بالا آمده، گفتند: یک روز یا نصف روز را خوابیده اند.

سپس بر اثر احساس گرسنگی، یک نفر از خودشان را (که همان تملیخا بود) مأمور کردند و به او سگه نقره ای دادند که به صورت ناشناس، با کمال احتیاط وارد شهر گردد و غذایی تهیه کند. تملیخا لباس چوپان را گرفت و پوشید تا کسی او را نشناسد. او با کمال احتیاط وارد شهر شد، اما منظره شهر را دگرگون دید و همه چیز را برخلاف آنچه به خاطر داشت مشاهده کرد. جمعیت و شیوه لباس ها و حرف زدن ها همه تغییر کرده بود.

در بالای دروازه شهر پرچمی را دید که در آن نوشته شده بود: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، عِيسَى رَسُوْلُ اللَّهِ».

تملیخا حیران شده بود و با خود می گفت: گویا خواب می بینم. تا اینکه به بازار آمد، در آنجا به نانوایی رسید. از نانوا پرسید: نام این شهر چیست؟ نانوا گفت: افسوس. تملیخا پرسید: نام شاه شما چیست؟ گفت: عبدالرحمن. آنگاه تملیخا گفت: این سگه را بگیر و به من نان بده.

نانوا سگه را گرفت، دریافت که سگه سنگین است، از بزرگی و سنگینی آن تعجب کرد. پس از اندکی درنگ، گفت: تو گنجی پیدا کرده ای؟ تملیخا گفت: این گنج نیست پول است که سه روز قبل خرما فروخته ام و آن را در عوض خرما گرفته ام و سپس از شهر بیرون رفتم، شهری که مردمش دقیانوس را می پرستیدند.

نانوا دست تملیخا را گرفت و او را نزد شاه آورد، شاه از نانوا پرسید: ماجرای این شخص چیست؟ گفت این شخص گنجی یافته است.

پادشاه به تملیخا گفت: ترس، پیامبر ما عیسی (علیه السلام) فرموده: کسی که گنجی یافت، تنها خمس آن را از او بگیرد. خمسش را بده و برو.

تملیخا گفت: خوب به این پول بنگر، من گنجی نیافته‌ام، من اهل همین شهر هستم. شاه گفت: آیا تو اهل این شهر هستی؟ تملیخا گفت: آری. شاه گفت: نامت چیست؟ نام من تملیخا است.

شاه گفت: این نام‌ها مربوط به این عصر نیست، آیا تو در این شهر خانه داری؟ تملیخا گفت: آری. سوار مرکب شو، برویم تا خانه را به تو نشان دهم.

شاه و جمعی از مردم سوار شدند و همراه تملیخا به خانه او آمدند. تملیخا اشاره به خانه خود کرد و گفت: این خانه من است. او کوبه در را زد. پیرمردی فرتوت از آن خانه بیرون آمد و گفت: با من چکار دارید؟

شاه گفت: این مرد (تملیخا) ادعا دارد که این خانه مال اوست. پیرمرد به او گفت: تو کیستی؟ او گفت: من تملیخا هستم.

آن پیرمرد بر روی پاهای تملیخا افتاد و بوسید و گفت: به خدای کعبه سوگند! این شخص جد من است، ای شاه! اینها شش نفر بودند از ظلم دقیانوس فرار کردند.

این هنگام شاه از اسبش پیاده شد و تملیخا را در آغوش خود گرفت، مردم دست و پای تملیخا را می‌بوسیدند. شاه به تملیخا گفت: همسفرانت کجایند؟ گفت آن‌ها در میان غار هستند...

شاه و همراهان با تملیخا به طرف غار حرکت کردند، در نزدیک غار تملیخا گفت: من جلوتر نزد دوستانم می‌روم و اخبار را به آنها گزارش می‌دهم. شما بعد بیایید، زیرا اگر بی‌خبر با این همه سروصدا حرکت کنیم و آنها این صداها را بشنوند، تصور می‌کنند مأموران دقیانوس برای دستگیری آنها آمده‌اند و ترسناک می‌شوند.

شاه و مردم همانجا توقف کردند، تملیخا زودتر به غار رفت دوستان با شوق و ذوق برخاستند و تملیخا را در آغوش گرفتند و گفتند: حمد و سپاس خدا را که تو را از گزند دقیانوس حفظ کرد و به سلامتی آمدی.

تملیخا گفت: سخن از دقیانوس نگوئید، شما چه مدتی در غار خوابیده‌اید؟ گفتند: یک روز یا نصف روز، تملیخا گفت: سیصد و نه سال خوابیده‌اید. دقیانوس مدت هاست که مرده است. پادشاه دینداری که پیرو دین حضرت مسیح (علیه السلام) است، با مردم برای دیدار شما تا نزدیک غار آمده‌اند.

دوستان گفتند: آیا می خواهی ما را باعث فتنه و کشمکش جهانیان قرار دهی.

تملیخا گفت: نظر شما چیست؟ آنها گفتند: نظر ما این است که دعاکنیم خداوند ارواح ما را قبض کند، همه دست به دعا بلند کردند و همین دعا را نمودند، خداوند بار دیگر آنها را در خواب عمیقی فرو برد و در غار پوشیده شد. شاه و همراهان نزدیک غار آمدند. هرچه جستجو کردند کسی را نیافتند و در غار را پیدا نکردند و به احترام آنها، در کنار غار، مسجدی ساختند. (1)

## غار اصحاب کهف در کجا بوده است؟

### اشاره

در اینکه اصحاب کهف در کدام منطقه از روی زمین زندگی می کردند و این غار در کجا قرار داشته؟ در میان دانشمندان و مفسران گفتگو بسیار است، به دو قول که صحیح تر به نظر می رسند اشاره می کنیم:

### قول اول

این حادثه در شهر «أفسوس» واقع شده، که این غار در نزدیکی آن قرار داشته است، ویرانه های این شهر هم اکنون در 60 کیلومتری «ازمیر» کشور ترکیه به چشم می خورد و در کنار قریه «ایاصولوک» در کوه «ینایرداغ»، هم اکنون غاری دیده می شود که فاصله چندانی از «أفسوس» ندارد، این غار، غار وسیعی است که می گویند آثار صدها قبر در آن به چشم می خورد به عقیده بسیاری، غار اصحاب کهف همین است.

### قول دوم

ص: 412

---

1- . سرگذشت مشروح اصحاب کهف در سوره کهف در ضمن چهارده آیه از آیه نهم به بعد بیان شده است. رک: حیوه القلوب، ج 1، ص 470 به بعد؛ سفینه البحار، ج 2، ص 382 (ماده فکر)؛ بحار الانوار، ج 14، ص 411 به بعد؛ العرائس، ص 232؛ مجمع البیان، ج 6، ص 460؛ تفسیر نور الثقلین، ج 3، ص 248.

این غار در نزدیکی پایتخت اردن یعنی شهر «عمان» واقع شده است، در نزدیکی روستایی بنام «رجیب»، در بالای این غار آثار صومعه ای دیده می شود و طبق پاره ای از قرائن، مربوط به قرن پنجم میلادی است که بعد از غلبه مسلمان بر آنجا، تبدیل به مسجد شده و محراب و مأذنه دارد. (1)

ص: 413

---

1- . تفسیر نمونه، ج 15، ص 400.

## (52) روایت پنجاه و دوم: قصه زندگی حضرت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم)

### اشاره

لطف خدای بزرگ جهان \*\*\* شد شامل حال مستضعفان

خداوند بر خلق، منت نهاد \*\*\* فرستاد پیغمبری با سداد

رسول امین قریشی نسب \*\*\* ز نسل خلیل و ز قوم عرب

ز دامان پاکیزه آمنه \*\*\* که بر او به جز نام تقوا منه

### شناسنامه حضرت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم)

### اشاره

پیامبر اسلام حضرت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) برترین پیامبران و رسولان و خاتم آنهاست و پس از او پیامبری نخواهد آمد.

نام مبارکش چهار بار در قرآن آمده است، (1) و نام دیگر آن حضرت، احمد (صلی الله علیه و آله وسلم) است که یک بار در قرآن ذکر شده. (2)

ولی القاب آن حضرت به عنوان (نبی، رسول، بشیر، نذیر، خاتم النبیین، الفاتح، نبی الرحمة، نبی التوبه، نبی الملحمة، رسول الله، الماحی، العاقب، المقفی، المصطفی، النبی الامی، طه و یس و ...) ده ها بار در قرآن، خاطر نشان شده است.

وی فرزند: «عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی بن کلاب بن مرّة بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن نضر بن نزار بن

ص: 414

1- . سوره های آل عمران/ 138؛ محمد/ 2؛ فتح/ 29؛ احزاب/ 40.

2- . سوره صف/ 6.

که سلسله نسب شریف آنحضرت با سی واسطه به حضرت ابراهیم خلیل (علیه السلام) می رسد، و مادرش آمنه دختر وَهَبِ بنِ عَبْدِ مَنَافِ بنِ زُهْرَةَ بنِ كِلَابِ است.

عموم سیره نویسان اتفاق دارند که تولد پیامبرگرامی اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) در عام الفیل و سال پانصد و هفتاد میلادی و ماه ربیع الاول در شهر مکه (2)

بوده است.

ولی در روز تولد او اختلاف دارند، معروف میان محدثان شیعه این است که: آن حضرت در هفده ربیع الاول روز جمعه پس از طلوع فجر چشم به دنیا گشود و مشهور میان اهل سنت این است که ولادت آن حضرت در روز دوشنبه دوازده همان ماه اتفاق افتاده است. (3)

آن حضرت دارای همسران متعدّد بود و اولین و برترین آنها حضرت خدیجه (علیها السلام) بود که بنا بر مشهور از او دارای شش فرزند گردید، (4) فرزندان پیامبر همه در عصر خودش از دنیا رفتند، جز

ص: 415

---

1- تاریخ پیامبر اسلام ص 48. روایت شده که پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: هرگاه نسب من به عدنان رسید از ذکر اجداد جلوتر خودداری کنید، چرا که نسبت شناسان دروغ گفته اند. (بحار الانوار، ج 15، ص 105؛ جامع الصغیر، ج 2، ص 90).

2- محل تولد پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) هم اکنون در ادامه «صحن صفا» در سمت راست به نام «مکتبه مکه المکرمه» مورد زیارت میلیون ها زائر بیت الله می باشد. این مکان شریف، نخست خانه عبدالله بن عبدالمطلب در محله بنی هاشم معروف به «شعب ابی طالب» بین خانه ابوطالب از یک طرف و خانه عباس و ابولهب از طرف دیگر بود، اهل مکه آن جا را «سوق اللیل» نیز می نامیدند. این خانه پس از هجرت رسول اکرم در اختیار «عقیل بن ابی طالب» قرار گرفت. در قرن دوم همسر هارون «خیزران» این خانه را خریده به مسجد تبدیل کرد. در قرون بعدی این مکان مقدّس همواره مورد احترام بود و سلاطین عثمانی هم در تکریم آن می کوشیدند، هم اکنون به کتابخانه مکه معظمه تبدیل شده و مورد توجه زائران است.

3- رک: اصول کافی، ج 1، ص 439؛ مروج الذهب، ج 2، ص 280؛ فروغ ابدیت، ج 1، ص 151؛ بحار الانوار، ج 15، ص 250.

4- دو پسر بنام های قاسم و عبدالله (که به آنها طاهر و طیّب) می گفتند و چهار تای آنها دختر بودند به نام های (رقیه، ام کلثوم، زینب، فاطمه).

حضرت زهرا (علیها السلام) که یگانه یادگار پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) بود.

## الف - از ولادت تا بعثت

### دوران ولادت و شیرخوارگی

عبدالله (علیه السلام) پدر رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) با آمنه دختر وَهَب که از شرافتمندترین خانواده های قریش بود، ازدواج کرد و بنابر قول مشهور نور وجود آن حضرت، در ایّام تشریق (یازده، دوازده و سیزده از ماه حجّ) در رحم پاک آمنه قرار گرفت. (1)

طولی نکشید که عبدالله (علیه السلام) برای تجارت با کاروان قریش رهسپار شام شد و در بازگشتش از شام در اثر بیماری، در مدینه در میان «بنی النّجار» توقّف کرد، یک ماه بستری بود و چون کاروان قریش به مکه رفتند و «عبدالمطلب» از حال وی جو یا شد.

بزرگترین فرزند خود «حارث» را نزد وی به مدینه فرستاد، اما هنگامی که حارث به مدینه رسید، عبدالله (علیه السلام) وفات کرده بود، وی که در سنّ بیست و پنج سالگی از دنیا رفت، در همانجا «دار النابغه» در کنار دایی هایش بنی عدیّ بن نّجار به خاک سپرده شد. (2)

ص: 416

1- . اصول کافی، ج 1، ص 439. ولی این مطلب با آن چه میان عموم مورّخان مشهور است که میلاد آن حضرت در ماه «ربیع الاول» بوده است، سازگار نیست، زیرا در این صورت باید دوران حمل آمنه را، سه ماه و یا یک سال و سه ماه بدانیم و این خود از موازین عادی بیرون است و کسی هم آن را از خصائص پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) نشمرده است. آیت الله سبحانی می فرماید: ما تصوّر می کنیم راه حل مشکل این است که: اعراب، در دو موقع «حجّ» می کردند، یکی ذی الحجّه و دیگر ماه رجب و تمام اعمال حجّ را در همین دو موقع انجام می دادند، در این صورت ممکن است مقصود از اینکه: «آمنه»، در ماه حجّ یا در ایّام تشریق، حامل نور رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) شده، همان ماه رجب باشد و اگر تولّد آن حضرت را در هفده ربیع الاول بدانیم، در این صورت مدّت حمل، هشت ماه و اندی خواهد بود. (فروع ابدیت، ج 1، ص 155).

2- . تاریخ پیامبر اسلام، ص 47. دارالنابغه در قسمت غربی مسجد النبی قرار داشته، که اکنون در توسعه مسجد، داخل مسجد واقع شده است.



آمنه (علیها السلام) مادر رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) می گوید: چون به رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) باردار شدم به من گفته شد: «همانا توبه سرور این امت باردار شده ای، پس هرگاه متولد شد بگو، او را از شرّ هر حسد برنده ای به خدای یکتا پناه می دهم، سپس نام او را محمّد بگذار».

وقتی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) به دنیا آمد، [\(1\)](#)

آمنه نزد جدّش عبدالمطلب (علیه السلام) پیغام برستاد که برای تو پسری تولّد یافته است، بیا و او را ببین.

عبدالمطلب (علیه السلام) آمد و فرزند خویش را دید، آمنه آنچه را در زمان بارداری درباره نامگذاری وی، دیده و شنیده بود، به عبدالمطلب (علیه السلام) گفت.

وی او را برگرفت و به درون کعبه برد و برایش دعا کرد و خداوند را بر موهبتی که به او ارزانی داشته سپاس گفت. آنگاه او را نزد مادرش باز گرداند و به وی سپرد... [\(2\)](#)

رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) هفت روز از مادر خود آمنه (علیها السلام) شیر خورد، روز هفتم که فرا رسید، عبدالمطلب (علیه السلام) برای عرض سپاسگزاری به درگاه الهی، گوسفندی کشت و گروهی را دعوت نمود و در آن جشن باشکوه که از عموم قریش دعوت شده بود، نام فرزند خود را «محمّد» گذاشت.

وقتی از او پرسیدند: چرا نام فرزند خود را محمّد انتخاب کردید در صورتی که این نام در میان اعراب کم سابقه است؟ گفت: خواستم که در آسمان و زمین ستوده باشد.

چون رسم اعراب بر این بود که برای شیر دادن کودکان خود دایه هایی از اعراب بادیه نشین انتخاب می کردند تا فرزندانشان از نظر جسمی سالم تر و تیزهوش تر به بار آیند.

لذا به سراغ کنیز ابولهب «تُویبه» که قبل از آن، حمزه (علیه السلام) عموی پیامبر را نیز شیر داده بود

ص: 417

1- . در هنگام تولّد حضرت اتفاقات عجیبی افتاد از جمله: ایوان کسری لرزید و سیزده یا چهارده کنگره آن فرو ریخت، دریاچه ساوه فرو نشست، آتشکده فارس خاموش شد، با آن که هزار سال بود که خاموش نشده بود و بت ها همگی به رو درافتاد (رک: بحارالانوار، ج 15، ص 257 به بعد؛ امالی، ص 171؛ تاریخ پیامبر اسلام، ص 51).

2- . سیره النبی ج 1 ص 172.

آمدند و او را به عنوان دایگی انتخاب کردند که وی با شیری که به پسرش «مسروح» می داد، مدّتی کوتاه (چهار ماه) حضرت را شیر داد. سپس سعادت شیر دادن رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) نصیب زنی از قبیله «بنی سَعْد بن بَكْر بن هَوَازن» به نام «حَلیمه» دختر «أَبُوذُؤَیْب» و همسر «حارث بن عبدالعزّی» گردید.

حَلیمه دو سال تمام محمّد (صلی الله علیه و آله وسلم) را شیر داد و در دو سالگی از شیر باز گرفت.

آن حضرت حدود چهار سال نزد دایه خود در میان قبیله «بنی سَعْد» اقامت داشت، در ضمن این مدّت، دو یا سه بار حَلیمه او را پیش مادرش برد.

حَلیمه که زنی تهیدست بود، به برکت وجود محمّد (صلی الله علیه و آله وسلم)، تعداد گوسفندان او زیاد و خیر و برکت به او روی آورد. سپس کودک را در پنج سالگی به مادرش بازگرداند.

آن حضرت مدّتی نیز آغوش گرم مادر را دید و تحت سرپرستی جدّ بزرگوار خود «عبدالمطلب» قرار گرفت و یگانه مایه تسلی بازماندگان عبدالله، همان فرزندی بود که از وی به یادگار مانده بود. [\(1\)](#)

### سفر به مدینه و فوت مادر

از روزی که آمنه (علیها السلام) شوهر جوان خود را از دست داده بود، پیوسته منتظر فرصت بود که به مدینه برود و آرامگاه شوهرش عبدالله (علیه السلام) را زیارت کند و در ضمن از خویشان خود (برادرانش) در مدینه، دیداری به عمل آورد.

فرزندش محمّد (علیه السلام) شش ساله بود که وی با خود فکر می کرد فرصت مناسبی به دست آمده و

ص: 418

---

1- . رک: مناقب، ج 1، ص 191؛ امتاع الاسماع، ص 5؛ بحار الانوار، ج 15، ص 384؛ أسد الغابه، ج 1، ص 14؛ فروغ ابدیت، ج 1، ص 165؛ تاریخ پیامبر اسلام، ص 52؛ سیره ابن هشام، ج 1، ص 162 به بعد؛ مروج الذهب، ج 2 ص 275.

فرزندش بزرگ شده است و می تواند در این راه شریک غم او گردد، آنان با «أُمَّ أَيْمَنَ»، (1) بار سفر را بستند و راه مدینه را پیش گرفتند و یک ماه تمام در آنجا ماندند، سپس آهنگ بازگشت به سوی مکه نمودند.

زمانی که به منطقه ای بین مکه و مدینه به نام ابواء رسیدند، آمنه (علیها السلام) بیمار شد و طولی نکشید که وفات یافت و در همان جا مدفون گردید و اُمَّ أَيْمَنَ به همراه کودک یتیم، (2) (محمد صلی الله علیه و آله وسلم) به مکه بازگشت.

### تحت سرپرستی جد و مصیبتی دیگر

عبدالمطلب جد پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم)، سرپرستی او را به عهده گرفت؛ و آن گاه که نشانه های نجابت و بزرگواری را در او مشاهده کرد، بیش از فرزندان خود به وی دلسوزی کرده و محبت می ورزید.

وقتی در سایه کعبه برای فرمانروای قریش (عبدالمطلب (علیه السلام)) فرشی پهن می کردند و فرزندان وی به دور او حلقه می زدند، هر موقع چشم او به یادگار عبدالله (علیه السلام) می افتاد، دستور می داد که راه را باز کنند تا یگانه بازمانده عبدالله (علیه السلام) را روی جایگاهی که نشسته است، بنشانند.

هنوز هشت سال، (3) بیشتر از سن او نگذشته بود که برای بار سوم با مصیبت بزرگتری مواجه گردید و آن از دست دادن سرپرست و جد بزرگوارش عبدالمطلب (علیه السلام) بود. مرگ عبدالمطلب (علیه السلام) آنچنان روح وی را فشرده که در روز مرگ او تالاب قبر اشک ریخت و هیچگاه او را

ص: 419

---

1- همان کنیزی که عبدالله (علیه السلام) شوهر آمنه برای وی به جای گذاشته بود. بحار الانوار، ج 15، ص 125؛ اسدالغابه، ج 1، ص 14.

2- سوره الضحی / 6. (که در این سوره خداوند دوره یتیمی وی را یادآور می شود).

3- بنابر نقلی: هشت سال و هشت ماه و هشت روز از عمر رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) سپری شده بود که عبدالمطلب (علیه السلام) فوت کرد. (بحار الانوار، ج 15، ص 151).

### سرپرستی ابوطالب (علیه السلام) و سفر به شام

پس از وفات جدش عبدالمطلب (علیه السلام)، عمویش ابوطالب (علیه السلام) به سرپرستی وی همت گماشت. ابوطالب از نظر مالی فردی تهیدست، ولی شخصیتی با شهامت و اهل جود و بخشش بود و هیچ یک از فرزندان خود را به اندازه محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) دوست نمی داشت. محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) در کنار عمویش می خوابید و ابوطالب (علیه السلام) اگر برای کاری بیرون می رفت، او را با خود می برد. دوازده سال، (2) از عمرش سپری شده بود که عمویش ابوطالب (علیه السلام) قصد سفر تجارت و بازرگانی به شام داشت.

جدایی از عمو برای محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) دشوار بود، ابوطالب (علیه السلام) دلش به حال او سوخت و وی را با خود به سفر برد، هنوز کاروان قریش به مقصد نرسیده بود که در نقطه ای به نام «بَصْرَی» (شهری مرزی بین سوریه و عربستان) توقف کرد. چون راهبی مسیحی، به نام «بحیراء» در آنجا صومعه ای داشت و مشغول عبادت و مورد احترام مسیحیان آن حدود بود.

کاروان های تجاری در مسیر خود، در آن نقطه توقف می کردند و برای تبرک به حضور او می رسیدند. از حُسنِ تصادف، «بحیراء» با کاروان بازرگانی قریش روبرو گردید، چشم او به برادر زاده ابوطالب (علیه السلام) افتاد و توجه او را جلب کرد. دقایقی خیره به او نگاه کرد و گفت: این طفل متعلق به کدام یک از شماهاست.

گروهی گفتند: متعلق به ابوطالب است.

ص: 420

- 1- . رک: تاریخ پیامبر اسلام، ص 54؛ سیره حلبی، ج 1، ص 125؛ طبقات ج 1، ص 116؛ فروغ ابدیت، ج 1، ص 169؛ سیره ابن هشام، ج 1، ص 168. (قبر عبدالمطلب (علیه السلام) در قبرستان ابوطالب است. سیره النبی، ج 1، ص 181).
- 2- . در اینکه پیامبر هنگام سفر به شام چند ساله بوده، میان مورخان اختلاف نظر است: برخی گویند دوازده سال و دو ماه و ده روز از عمر شریف وی گذشته بود (امناع الاسماع، ص 8) و برخی نه یا سیزده سال نقل کرده اند (تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 369؛ مروج الذهب، ج 2، ص 275).

بحیراء گفت: این طفل آینده درخشانی دارد، این همان پیامبر موعود است که کتاب های آسمانی از نبوت جهانی و حکومت گسترده او خبر داده اند ...

بر شما لازم است او را از چشم یهود پنهان سازید، زیرا اگر آنان بفهمند او را می کشند. (1)

### دوران جوانی و ازدواج حضرت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم)

چند سالی که از این سفر گذشت و حضرت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) دوران جوانی عمر خود را می گذارند، از نظر خلق و خو سرآمد همه مردم بود و راستگوترین و امانت دارترین آنان به شمار می رفت.

وی از به زبان آوردن فحش و ناسزا و سخنان ناروا و رذایل اخلاقی که به شخصیت فرد لطمه وارد می سازد، پرهیز می کرد و آن قدر صفات پسندیده و نیک را خداوند در او جمع کرده بود که قومش وی را «امین» می خواندند.

همان راستگوئی، امانت داری و اخلاق پسندیده وی، خدیجه (دختر خویلد بن آسد بن عبد العزی قُصَی که از بازرگانان قریش بود و مردان را برای بازرگانی و تجارت اجیر می کرد) را وادار کرد که کسی را دنبال محمد امین (صلی الله علیه و آله وسلم) نفرستد و به او پیشنهاد کند: دو برابر آنچه به دیگران می دادم به تو می دهم که برای من همراه غلامانم تجارت کنی.

محمد امین (صلی الله علیه و آله وسلم) پذیرفت و کاروان قریش آماده حرکت به سوی شام شد، (2) کالاهای بازرگانی خدیجه (علیها السلام) نیز در آن میان بود. در این هنگام، خدیجه (علیها السلام) شتری راهوار و مقداری کالای

ص: 421

---

1- . رک: تاریخ پیامبر اسلام، ص 57؛ فروغ ابدیت، ج 1، ص 177؛ سیره ابن هشام، ج 1، ص 180 به بعد. (بیشتر تاریخ نویسان بر آنند که برادرزاده ابوطالب از آن نقطه بصری تجاوز نکرد، ولی روشن نیست که آیا عموی محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) او را همراه خود به مکه باز گرداند و از سفر منصرف شد یا اینکه محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) را همراه کسی به مکه فرستاد؟).

2- . رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) در شانزده ذی الحجّه سال بیست و پنجم واقعه فیل، در بیست و پنج سالگی از مکه بیرون رفت، (تاریخ پیامبر اسلام، ص 63).

گرانها در اختیار وکیل خود گذارد و ضمناً به دو غلام خود دستور داد که در تمام مراحل، کمال ادب را بجا آورند و هرچه او انجام داد ابداً اعتراض ننمایند و در هر حال مطیع او باشند.

بالآخره کاروان به مقصد رسید و همگی در این مسافرت سودی بردند، ولی محمد امین (صلی الله علیه و آله وسلم) بیش از همه سود برد و چیزهایی نیز برای فروش، در بازار «تهامه» خرید.

کاروان قریش، پس از پیروزی کامل، راه مکه را پیش گرفت. پس از پیمودن چند روز راه به مکه رسید. «میسره» غلام خدیجه (علیها السلام) آنچه را در این سفر از محمد امین (صلی الله علیه و آله وسلم) دیده بود که تمام آنها بر عظمت و معنویت وی گواهی می داد موبه مو برای خدیجه (علیها السلام) تعریف کرد، از جمه اینکه در «بُصری»، محمد امین (صلی الله علیه و آله وسلم) به منظور استراحت زیر سایه درختی نشست. در این هنگام، چشم راهبی که در صومعه خود نشسته بود به محمد امین (صلی الله علیه و آله وسلم) افتاد، آمد از من، نام او را پرسید؟

سپس چنین گفت: این مرد که زیر سایه این درخت نشسته است، همان پیامبری است که در تورات و انجیل، درباره او بشارت های فراوان خوانده ام، خدیجه (علیها السلام) از شنیدن این قضایا راجع به محمد امین (صلی الله علیه و آله وسلم) شگفت زده شد و از بهره فراوانی که در این تجارت، نصیب آنها گشته بود، شادمان شد و تمایل پیدا کرد که با وی ازدواج کند. لذا شخصی را به محضر رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) فرستاد و علاقمندی خویش را به ازدواج با وی اظهار داشت.

حضرت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم)، با عموهای خویش (ابوطالب) مشورت کرد و با عموی خود حمزه نزد «خُوَیْلِد»، (1) پدر خدیجه (علیها السلام) رفت و از وی خواستگاری نمود.

پس از پذیرش از ناحیه خاندان خدیجه (علیها السلام)، حضرت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) چهار صد دینار و یا بعضی گفته اند بیست شتر جوان را مهریه قرار داد. سپس خطبه عقد به وسیله ابوطالب (علیه السلام) خوانده شد. (2) و

ص: 422

1- . معروف این است که پدر خدیجه «خُوَیْلِد بن اسد» در جنگ فِجَار فوت کرده بود و عموی خدیجه «عَمْرُوبِنِ اسَد» وی را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) تزویج کرد. (تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 375؛ تاریخ کامل، ج 1، ص 25) و تاریخ ازدواج، دو ماه و بیست و پنج روز پس از بازگشت رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) از سفر شام بود.

2- . رک: بحار الانوار، ج 16، ص 18؛ سیره النبی، ج 1، ص 23 به بعد؛ تاریخ پیامبر اسلام، ص 63 به بعد؛ سیره ابن هشام، ج 1 ص

بدین ترتیب افتخار همسری حضرت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) را پیدا کرد.

## شناسنامه حضرت خدیجه (علیها السلام)

خدیجه (علیها السلام) دختر «خُوَیْلِد بن اَسَد بن عبد العُزَی بن فُصَی» پانزده سال قبل از عام الفیل و شصت و هشت سال قبل از هجرت نبوی، در شهر مکه دیده به جهان گشود.

مادرش «فاطمه دختر زائد بن اَصَم» از بنی معیص بن عامر بن لُوی بود. پدر و مادر خدیجه با چند واسطه به «لُوی بن غالب» می رسد که جدّ اعلای پیامبر خداست و مادرِ مادرِ خدیجه، «هاله» دختر عبدمناف از اجداد پیامبر اسلام است؛ بنابراین خدیجه (علیها السلام) هم از طرف پدر و هم از سوی مادرش با پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) هم نسب می باشد.

وی نخست به ازدواج ابو هاله تمیمی درآمد، سپس به ازدواج عتیق درآمد و پس از آن در سنّ چهل سالگی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) ازدواج کرد و همه فرزندان رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) جز «ابراهیم» از وی متولد شدند. (1)

وی نخستین زنی است که به رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) ایمان آورد و احدی از مسلمین بر او تقدّم نیافت و آنچه از ثروت و مال داشت، در طبق اخلاص گذاشته و برای پیشرفت دین اسلام در اختیار پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) قرار داد و پس از شصت و پنج سال زندگی با شرافت و فضیلت (که بیست و پنج سال آن با پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) سپری شد)، سرانجام در روز دهم رمضان سال دهم بعثت و سه سال قبل از هجرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) به مدینه، فوت کرد و در قبرستان ابوطالب (معلی) مکه، به خاک سپرده شد. (2)

ص: 423

1- . خدیجه (علیها السلام) برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) شش فرزند آورد، دو پسر بنام های قاسم و عبدالله که به آنها طاهر و طیّب می گفتند و چهارتای آنها دختر بود، بنام های «رقیّه، زینب، امّ کلثوم، فاطمه» (تاریخ پیامبر اسلام، ص 69؛ بحار الانوار، ج 22، ص 151؛ اعلام النساء، ج 1، ص 435).

2- . رک: ریاحین الشریعه، ج 2، ص 202؛ سفینه البحار، ج 1، ص 379؛ اعلام النساء، ج 1، ص 331؛ طبقات، ج 8، ص 14. این قبرستان در شمال شرقی مکه و در بخش شرق مسجد الحرام به فاصله حدود یک کیلومتر در کنار «پل حجون» قرار گرفته و در واقع حدّ فاصل بین مکه قدیم و جدید می باشد و به نام های گوناگون معروف است از جمله: «مقبره مکه»، «مقبره معلاه»، «مقبره بنی هاشم»، «مقبره حجون»، «مقبره ابوطالب». ولی زائران ایرانی آن را به نام قبرستان ابوطالب می شناسند. این گورستان بعد از قبرستان «بقیع» از اهمیت ویژه ای برخوردار است، زیرا علاوه بر اینکه جمع زیادی از بزرگان و علمای شیعه در آنجا مدفونند. مرقد پاک «حضرت عبدمناف»، «حضرت عبدالمطلب»، «حضرت ابوطالب»، «حضرت خدیجه» و پسران رسول خدا «قاسم» و «طاهر» در همین قبرستان می باشند. تا سال 1304 شمسی = 1344 قمری این قبرها قبه و بارگاه داشتند، ولی دولت سعودی در تاریخ فوق همه را صاف کرد و ... پیامبر اسلام در ارزش این گورستان فرمود: این قبرستان مکه چه قبرستانی خوبی است، هرکس در آنجا خاک گردد، روز رستاخیز بدون وحشت مبعوث می شود. (اخبار مکه، ج 2، ص 209).

پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در سنّ بیست و پنج سالگی که عنفوان جوانی او بوده، با زن بیوهٔ چهل ساله ای به نام خدیجه (علیها السلام) ازدواج می کند و تا پنجاه و سه سالگی، تنها به همین یک زن بیوه قناعت می نماید؛ و تا او زنده بود با شخص دیگری ازدواج ننمود.

به این ترتیب دوران جوانی خود را پشت سر گذاشته و به سنّ کهولت می رسد، بعد به ازدواج های متعدّدی به جهت مصالح و جنبه های سیاسی، اجتماعی، عاطفی و ... دست می زند، لذا با هیچ حسابی آن را نمی توان به انگیزه های علاقهٔ جنسی پیوند داد.

چون در تواریخ آمده: که پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) با زنان متعدّدی ازدواج کرد و جز مراسم عقد، انجام نشد و هرگز آمیزش با آنان نکرد. حتی در مواردی تنها به خواستگاری بعضی از زنان قبائل قناعت کرد و یا در جای دیگر آمده که پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) تنها با یک زن باکره ازدواج کرد و او عایشه بود و بقیّه همسران او همه زنان بیوه بودند که طبعاً نمی توانستند از جنبه های جنسی چندان تمایل کسی را برانگیزند.

در قرآن مجید آیات زیادی در رابطه با زنان پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) نازل شده و دستورات ویژه ای در این باره آمده است. حدّاقل در دو سوره احزاب و تحریم بیش از ده آیه با احکام مختلف، در همین



رابطه ملاحظه می کنیم که موضوع های متنوعی را مطرح می سازد و زنان آن حضرت را مأمور به تهذیب بیشتر و مراعات حجاب و دوری از نامحرم و بیگانه و گریز از دنیاپرستی و تجملات می نماید و برای مؤمنین و مسلمانان در این باره هشدار می دهد که زنان پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم)، مادران این امت بوده و پس از رحلت آن حضرت حق ندارند با آنان ازدواج نمایند و به شخص پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) دستور می دهد که مراقب زنان و خانواده خود باشد و آنان را به انجام فرایض دینی و اهمیت بیشتر در این باره مأمور سازد و... (1) معروف و مشهور این است که آن حضرت مجموعاً با یازده نفر از زنان ازدواج نمود، (2)

که به ترتیب عبارتند از:

1. حضرت خدیجه (علیها السلام) دختر خویند که شرح حال آن گذشت.

2. سَوْدَه دختر زَمْعَه بن قَیس. (متوفای سال 50 یا 54 هـ. ق.)

3. عایشه دختر ابوبکر. (متوفای سال 57 یا 58)

4. حَفْصَه دختر عُمَر بن حَطَّاب. (متوفای سال 45)

5. زَیْنَب دختر خُزَیمَه بن حارث. (متوفای سال 4)

6. اُمّ حَبیبَه دختر ابوسفیان. (متوفای سال 42 یا 44)

7. اُمّ سَلَمَه دختر اَبُو اُمَیَّه مَخْزُومی. (متوفای سال 61)

8. زَیْنَب دختر جَحْش. (متوفای سال 20)

9. جُوَیریَّه دختر حارث بن اَبی ضرار. (متوفای سال 50 یا 56)

10. شَفِیَّه دختر حُیّی بن اَخْطَب. (متوفای سال 50)

11. میمونه دختر حارث بن حَزَن. (متوفای سال 51)

ص: 425

1- . اقتباس از سوره های احزاب/ 50-59؛ تحریم/ 1-3؛ بحارالانوار، ج 22، ص 191.

2- . رک: تاریخ پیامبر اسلام، ص 65 به بعد؛ بحارالانوار، ج 22، ص 170 به بعد؛ جواهرالکلام، ج 29، ص 119 به بعد؛ ریاحین الشریعه، ج 2، ص 283 به بعد.

از این یازده زن، دو نفر «خدیجه و زینب دختر خُزَیمَه» در حیات رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) و نه نفر دیگر پس از وفات ایشان، فوت کرده اند.

شش نفر از اینان (خدیجه، سَوْدَه، عایشه، حَفْصَه، اُمّ حَبِیبه و اُمّ سَلَمَه) از قریش بودند و پنج نفر از غیر قریش (1) باید توجه داشت که بیشتر همسران آن حضرت در قبرستان بقیع شهر مدینه در کنار یکدیگر دفن شده اند.

### دواری حضرت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) در نصب حجرالأسود

ده سال بعد از ازدواج با خدیجه (علیها السلام) در حالی که حضرت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) سی و پنج ساله بود، سیلی بنیان کن در مکه جاری شد که در اثر آن، دیوارهای کعبه شکافت، قریش به سرعت به تخریب کعبه پرداختند تا مجدداً آن را بنا نمایند، پس از آنکه ساختمان کعبه به اندازه ای بالا آمد، (2) وقتی

ص: 426

- 1- بعضی گویند رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) با پانزده نفر از زنان ازدواج کرد، یعنی به آن یازده نفر، چهار نفر دیگر افزودند به این ترتیب: «ماریه قبطیه، ریحانه دختر زیدبن عمرو، اسماء دختر نعمان کندی و قتیله دختر قیس»؛ و ماریه قبطیه فرزندی به نام ابراهیم در سال هشت هجرت در مدینه به دنیا آورد و سال دهم (در شانزده یا هیجده یا بیست و دو ماهگی) فوت کرد و در قبرستان بقیع دفن گردید. (بحارالانوار، ج 22، ص 153؛ مناقب آل ابی طالب، ج 3، ص 234؛ ریاحین الشریعه، ج 2، ص 342).
- 2- از نظر تاریخی ساختمان کعبه بسیار قدیمی است که در قرآن مجید به عنوان نخستین «مَعْبَد» مطرح شده و در آیات دیگر با عنوان «عتیق» به معنی خیلی قدیمی نیز آمده است. (سوره های آل عمران/96؛ حج/29 و 33). از برخی حدیث ها و تاریخ ها استفاده می شود پیشینه ساختمان کعبه به کمک ملائکه صورت گرفته و با دستور خدا به آنان نخستین بار تأسیس گردیده است. (اخبار مکه، ج 1، ص 34) حتی در حدیث دیگر آمده است که ملائکه در دیداری با حضرت آدم به او گفتند: ای «صفی» خدا! زیارت قبول باد، بدان که ما دو هزار سال پیش از تو، این خانه را زیارت می کردیم. (وسائل الشیعه، ج 8، ص 5). این حدیث ها نشان می دهد که ساختمان کعبه پیش از حضرت آدم ساخته شده، هرچند بسیار ساده و ابتدایی بوده است. اما تجدید بنا و نوسازی های دیگر توسط افرادی صورت گرفته به طور فهرست وار از نظر تان می گذرد: 1- حضرت آدم (علیه السلام) 2- حضرت شیث پسر آدم (علیه السلام) 3- حضرت ابراهیم (علیه السلام) 4- توسط تیره ای به نام «عمالقه»، 5- به وسیله قبیله ای به نام «جرهم»، 6- قُصَیّ جدّ چهارم پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) 7- قبیله قریش در 35 سالگی پیامبر خدا، 8- عبدالله زبیر، 9- به امر عبدالملک مروان توسط حجاج بن یوسف 10- سلطان مراد بن سلطان احمد برای آخرین بار در سال 1039 و سپس توسط خاندان سعودی ... (تاریخ ازرقی، ج 1، ص 335)

خواستند «حَجْرَ الْأَسْوَدِ» را در جایش قرار دهند، اشراف و بزرگان آنان درباره شخصی که آن را در جای خود قرار دهد به اختلاف پرداختند و هر طایفه ای می خواست افتخار نصب «حجرالاسود» نصیب آنها گردد. (1)

در این خصوص بحث و مشاجره در گرفت و چیزی نمانده بود که آتش جنگ میان آنان شعله ور گردد تا اینکه أَبُو اُمَيَّةَ بن مغيره پدر اُمِّ سَلَمَه که در آن روز از همه رجال قریش پیرتر بود گفت: ای مردم با یکدیگر اختلاف نورزید و کسی را که حکم و داوری او را قبول دارید، میان خود حَکَم قرار دهید.

آنان هم گفتند: بنابراین قضیه را به نخستین کسی که وارد مسجد می شود، موکول می کنیم و

ص: 427

1- «حجرالاسود» سنگ سیاه رنگی است متمایل به سرخی، به شکل بیضی به قطر سی سانتی متر در پوششی از نقره که در رکن شرقی کعبه به ارتفاع یک متر و نیم از زمین قرار گرفته است. این سنگ گوهری است ارزشمند که به همراه حضرت آدم (علیه السلام) از بهشت آمده (کافی، ج 4، ص 184). حجرالاسود در طول تاریخ همواره مورد احترام بوده و «استلام» و بوسیدن آن در اوقات بدون ازدحام مستحب می باشد. به این جهت پیامبر اسلام آن را زیارت می کرد و امام صادق (صلی الله علیه و آله وسلم) می فرمایند: در هر طواف در صورت امکان، بوسیدن حَجَر به هنگام شروع و پایان آن، مطلوب است. (کافی، ج 4، ص 404) و آن چنان ارزش دارد که شروع طواف و ختم آن باید از «رکن حجرالاسود» انجام شود. از سوی دیگر در قرآن مجید نسبت به «بیت الحرام» و کعبه مقدّس «آیات و بینات» ذکر شده (سوره آل عمران/ 97) و به بیان امام ششم یکی از آن ها «حجرالاسود» می باشد. (کافی، ج 4، ص 223) به این جهت این گوهر گرانبایه در لسان روایات «یمین الله» توصیف گردیده و بوسیدن آن در حکم بیعت با خدا و بوسیدن دست خداوندی است. (علل الشرایع، ص 426). ناگفته نماند که خدا جسم نیست تا دست داشته باشد، بلکه مراد از دست خدا، پذیرش احکام الهی و تعهد به تکالیف بندگی است.

نخستین شخصی که وارد شد حضرت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) بود. همه آنان به جهت امانت داری و راستگویی و هوشمندی که در وی سراغ داشتند پذیرفتند و اظهار داشتند: این شخص محمد امین (صلی الله علیه و آله وسلم) است و ما به حکمیت او راضی هستیم.

وقتی او را در جریان امر قرار دادند، وی ردای خویش را گسترده، آنگاه سنگ را گرفت و در میان آن گذاشت و سپس گفت: بزرگ هر طایفه ای یک گوشه ردا جامعه را بگیرد و بلند کنند تا به محاذی جای گذاری حجر رسیدند، حضرت با دست مبارک خود، حجر را برگرفت و در جای خود قرار داد و با این کار حکیمانه، مشکلی که نزدیک بود به فتنه ای بزرگ تبدیل شود به پایان رسید. (1)

### آوردن حضرت علی (علیه السلام) به منزل خود

پیش از بعثت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم)، قحطی و خشکسالی عجیبی در مکه پدید آمد ابوطالب (علیه السلام)، عموی پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) که عائله زیادی داشت و بزرگ قریش بود، وضع درآمد او با هزینه او چندان متوازن نبود و نسبت به برادر خود عباس چندان ثروتی نداشت.

وضع زندگی ابوطالب (علیه السلام) در چنین سال قحطی، پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) را بر آن داشت تا با عموی دیگر خود عباس مذاکره نموده و قرار گذارند که برای گشایش کار ابوطالب (علیه السلام) برخی از فرزندان وی را به خانه ببرند تا از این راه به هزینه زندگی او کمک کنند و در نتیجه حضرت علی (علیه السلام) را پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و جعفر را، عباس به خانه خود برد. (2)

ص: 428

- 
- 1- تاریخ پیامبر اسلام، ص 73؛ تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 373؛ سیره النبی، ج 1، ص 209 به بعد.
  - 2- سیره ابن هشام، ج 1، ص 236؛ سیره النبی، ج 1، ص 264؛ شرح نهج البلاغه، ج 3، ص 251؛ تاریخ الأمم والملوک، ج 2، ص 57؛ فروغ ابدیت، ج 1، ص 241.

آغاز بعثت حضرت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم)

رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) هر سال مدّتی در کوه «حِراء»، (1) به عُزَلت و تنهایی می گذراند و پیش از رسیدن وحی، خواب های صادق فراوانی می دید و خلوت و تنهایی را بیش از هر چیز دوست می داشت و در درّه های مکه به هر سنگ و درختی که گذر می کرد، درود «السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ» می شنید و چون به راست و چپ و پشت سر می نگرید، چیزی جز درخت و سنگ نمی دید.

در حالی که به چهل سالگی رسیده بود، طبق عادتی که داشت به کوه «حِراء» می رفت، در روز بیست و هفت ماه رجب، (2) در فراز کوه که به عبادت و مناجات با خدا مشغول بود، ناگاه جبرئیل امین به فرمان خدای متعال نزد وی آمد و گفت: اِقْرَأْ، بخوان!

او از آنجا که اُمّی و درس نخوانده بود، پاسخ داد: که من توانایی خواندن ندارم. فرشته وحی او را سخت فشرد، سپس درخواست خواندن کرد؛ و همان جواب را شنید. فرشته بار دیگر او را

ص: 429

1- «غار حِراء» در کوهی به ارتفاع 200 متر از سطح دریا به نام «جبل التّور»، «جبل القرآن»، «جبل الاسلام» در شمال شرقی مکه در مسیر «عرفات» واقع شده، مساحت آن حدود 2 مترمربع که تنها برای نشستن 4 نفر گنجایش دارد و ارتفاع آن به اندازه قامت یک انسان معمولی است. این کوه یکی از کوه های مقدّس مکه به حساب می آید که رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) در ایام خاص به ویژه ماه مبارک رمضان در «غار حِراء» به خودسازی و عبادت خدا می پرداخت و سرانجام در همانجا به پیامبری مبعوث شد و آیاتی از اوّل سوره علق را دریافت کرد... به نوشته «ازرقی» در همین غار، «جبرئیل» رسول خدا را مأمور کرد سلام او و خدای سبحان را به حضرت خدیجه ابلاغ کند! همچنین امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) در همین غار، کنار پیامبر، نور رسالت را در پیشانی آن حضرت متوجه شد و صدای جبرئیل و پیک وحی را می شنید در حالی که در دوران کودکی به سر می برد! این غار که حدود 40 متر تا قلّه کوه فاصله دارد، ورودی اش از شمال است و به هنگام نماز خواندن دقیقاً روبه کعبه می باشد؛ و شاید به همین جهت رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) آن را برای عبادت و نیایش انتخاب کرده بود. (با هم به حج و عمره، ص 183)

2- گویند بعثت رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) در سال بیستم پادشاهی خسرو پرویز بوده است. (مروج الذهب، ج 2، ص 282).

سخت فشار داد، این عمل سه بار تکرار شد و پس از فشار سوم او را رها کرد و گفت: اِقْرَأْ؛ بخوان به نام پروردگارت که جهان را آفرید، کسی که انسان را از خون بسته خلق کرد، بخوان و پروردگار تو گرامی است، آنکه به وسیله قلم تعلیم داد و به انسان آنچه را نمی دانست آموخت. (1)

جبرئیل (علیه السلام) مأموریت خود را انجام داد و پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) نیز پس از نزول وحی، از کوه «حراء» پائین آمد و به سوی خانه خود بازگشت و بر همسرش خدیجه (علیها السلام) وارد شد و به او فرمود: مرا بپوشانید و جامه ای بر من بیفکنید تا استراحت کنم. (2)

آن حضرت در بستر آرمیده بود که آیات آغاز سوره مَدَّثَر توسط جبرئیل بر وی نازل گردید: ای در بستر خواب آرمیده، برخیز و مردم را هشدار ده و پروردگارت را بزرگ بشمار و لباست را پاک کن و از پلیدی‌ها بپرهیز و مَتَّ مگذار و فزونی مطلب و به خاطر پروردگارت مقاومت کن. (3)

### آغاز دعوت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم)

دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) و اندازی که در آغاز سوره مَدَّثَر بدان مأمور گشت، از محیط خانه و زندگی خود وی شروع شد و نخست همسرش خدیجه (علیها السلام) ایمان آورد و رسالت وی را تصدیق کرد و سپس در همین محیط خانوادگی علی بن ابیطالب (علیه السلام) به وی ایمان آورد و در آنچه از جانب خدا می آورد تصدیقش می کردند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در شرایط سختی قرار داشت برای اینکه مردم به طور ناگهانی با قضیه‌های شگفت آور مواجه نشوند، دعوت به پرستش خدا را به طور پنهانی انجام می داد، به طوری که سه سال این دعوت مخفیانه به طول انجامید و در این مدت، گروهی به آیین او گرویدند و دعوت اسلام را پذیرا شدند.

ص: 430

1- . سوره علق / 1-5.

2- . سیره النَّبی، ج 1، ص 254؛ طبقات، ج 1، ص 194؛ تاریخ پیامبر اسلام، ص 76 به بعد.

3- . سوره مَدَّثَر / 1-7؛ مجمع البیان، ج 10، ص 241.

به هر حال سه سال از آغاز بعثت گذشت تا این که خداوند دستور داد: «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ؛ خویشاوندان نزدیک خود را از عذاب الهی بترسان» (1).

پس از این فرمان الهی، پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) به علی (علیه السلام) (2) دستور داد که مقداری غذا و شیر تهیه کند. سپس چهل و پنج نفر از سران بنی هاشم را دعوت نموده و تصمیم گرفت، در ضمن پذیرائی از مهمانان، راز نهفته را آشکار کند.

ولی متأسفانه، پس از صرف غذا، پیش از آنکه او آغاز سخن کند، یکی از عموهای وی (ابولهب) با سخنان سبک و بی اساس خود، آمادگی مجلس را برای طرح موضوع رسالت از بین برد، پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) مصلحت دید که طرح موضوع را به فردا موکول سازد.

سپس فردا برنامه خود را تکرار کرده و با ترتیب یک ضیافت دیگر، پس از صرف غذا رو به سران فامیل نمود و سخن خود را با ستایش خدا و اعتراف به وحدانیت وی آغاز کرد و فرمود: ای فرزندان عبدالمطلب! من از جانب خدا به سوی شما، مژده دهنده و ترساننده، فرستاده شده ام. به من ایمان بیاورید و مرا یاری کنید تا هدایت شوید.

هیچ کس مانند من برای خویشان خود چنین ارمغانی نیاورده، من خیر و سعادت دنیا و آخرت را برای شما آورده ام، آیا کسی هست که با من برادری کند و از دین من پشتیبانی نماید تا خلیفه و وصی من گردد و در بهشت نیز با من باشد؟ وقتی سخنان آن حضرت به این نقطه رسید، سکوت مطلق مجلس را فرا گرفت، دعوت شدگان در فکر فرو رفتند.

ناگهان علی (علیه السلام) برخاست و گفت: «ای رسول خدا! من تو را یاری می کنم». رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) به او فرمود: بنشین. سپس گفتار خود را تا سه بار تکرار نمود، جز همان جوان (علی (علیه السلام)) کسی پرسش او را پاسخ نگفت، در این هنگام رو به خویشاوندان نمود و فرمود: مردم! این (علی) برادر و وصی و جانشین من در میان شماست، به سخنان او گوش دهید و از او پیروی کنید.

ص: 431

---

1- . سوره شعراء/ 214.

2- . علی (علیه السلام) در آن روز سیزده یا پانزده ساله بود.

در این هنگام مجلس پایان یافت، در حالی که هر کسی سخنی در ردّ پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) می گفت. ابولهب در میان جمع تحریک شده، به طور استهزاء آمیز به ابوطالب (علیه السلام) رو کرد و گفت: محمد (صلی الله علیه و آله وسلم)، پسر علی (علیه السلام) را بزرگ تو قرار داد و دستور داد از او پیروی کنید. (1)

پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) پس از دعوت خویشاوندان، با نزول آیه های «فَاَصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ. إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ». (2)

دستور یافت تا یکباره دعوت خویش را علنی و عمومی سازد و از آزار مشرکان نهراسد و کارشان را به خدا واگذارد.

لذا روزی در کنار کوه صفا (3) روی سنگ بلندی قرار گرفت و با صدای بلند گفت: یا صَبَاحَاهُ (عرب این کلمه را به جای زنگ خطر به کار می برد و گزارش های وحشت آمیز را نوعاً با این کلمه آغاز می کند).

ندای پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) جلب توجه کرد: گروهی از قبائل مختلف قریش به حضور وی شتافتند، سپس پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) رو به جمعیت کرد و گفت: ای مردم هرگاه من به شما گزارش دهم که پشت این کوه (صفا) دشمنان شما موضع گرفته اند و قصد جان و مال شما را دارند، آیا مرا تصدیق می کنید؟ همگی گفتند: آری؛ زیرا ما در طول زندگی از تو دروغی نشنیده ایم.

سپس گفت: ای گروه قریش من شما را از عذاب و کیفر الهی برحذر می دارم. قریش که کم و بیش از آیین او مطلع و آگاه بودند، این بار با شنیدن این جمله، آنچنان ترس، دل آنان را فرا گرفت که یکی از سران کفر (ابولهب) سکوت مردم را شکست، رو به آن حضرت نمود و گفت: وای بر تو! ما را برای همین کار دعوت کردی. سپس جمعیت متفرق شدند و ...

روزی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) در مسجد الحرام بر عده ای از بت پرستان قریش وارد شد، ملاحظه کرد

ص: 432

1- . فروغ ابدیت، ج 1، ص 257.

2- . سوره حجر/ 94، 95.

3- . این کوه در شرق مسجدالحرام، دامنه کوه ابوقیس قرارگرفته است که سرآغاز و مبدأ سعی است.



آنها به بت ها سجده می کنند. آنان را از این کار منع کرد و بر مخالفت با دین و آیین پدرشان ابراهیم (علیه السلام) مورد نکوهش قرار داد.

آنها به وی پاسخ دادند: ما به این دلیل به آنها سجده می کنیم که وسیله تقرب ما به خدا شوند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) برایشان بیان کرد که این کار، همان شرکی است که خداوند آن را، از آنها نخواهد پذیرفت و بدینسان آنان را بر ادامه کارشان مورد سرزنش قرار داد.

گفت: این بت ها جز اسم هایی که شما و پدرانتان آنها را نامگذاری کرده اید چیز دیگری نیستند و خداوند بر آنها قدرتی عطا نکرده، (1) اما آنها پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) را جادوگر و دروغگو می خواندند و علاوه بر دروغگو شمردن او، وی را کاهن یا دیوانه خوانده و به قرآن افترا می بستند که افسانه های پیشینیان است. (2)

وقتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) از معبودهای آنان بزشتی یاد می کرد و اعتقادات بت پرستی آنها را که سود و زیانی به حالشان نداشت کاری احمقانه و جاهلانه می خواند.

گروهی از سران قریش نزد عمویش ابوطالب (علیه السلام) آمدند و به او گفتند: برادرزاده ات خدایان ما را ناسزا می گوید و از آیین ما به زشتی یاد می کند و عقل و خرد ما را احمقانه شمرده و پدرانمان را گمراه می داند، یا او را از این کار بازدار و یا این که ما و او را به خود واگذار و دست حمایت خود را از او بردار. ابوطالب (علیه السلام) با آنان به نرمی و ملایمت سخن گفت و به گونه ای محترمانه آنها را برگرداند و از نزدش رفتند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) به دعوت خویش ادامه داد و هیچ چیز او را از ابراز کردن دین و آیین الهی باز نمی داشت و مردم را به آیین او فرا می خواند و همین عمل سبب خشم قریش شده بود، از این رو سران قریش گردهم آمده و بار دیگر نزد ابوطالب رفتند و به او اظهار داشتند: ای ابوطالب! شما از نظر سن و آبرومندی میان ما، از مقام و منزلت ارجمند و والایی برخوردار هستی، ما از شما خواستیم

ص: 433

1- . سوره نجم/ 23.

2- . سوره های ص/ 4، 5؛ فرقان/ 4، 5، 41، 42؛ انعام/ 34؛ طور/ 29؛ حجر/ 6؛ انبیاء/ 5.

که برادرزاده ات را منع کنی، ولی این کار را نکردی و به خدا سوگند! ما تحمل شنیدن ناسزاگویی به خدایان خود و به زشتی یاد کردن آنها و احمقانه توصیف نمودن اندیشه های خویش را نداریم. اینک یا او را از این کار بازدار و یا با هر دوی شما پیکار خواهیم کرد تا یکی از دو گروه نابود شود.

ابوطالب (علیه السلام) در حضورشان رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) را خواست و پیشنهاد کرد که: برای خاطر بزرگان قوم خود و برای حفظ جان خود و من، دست بردار و تکلیف مرا دشوار مساز.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) به گمان اینکه ابوطالب (علیه السلام) در تصمیم یاری دادن او سست شده و دست از یاری کردن وی خواهد کشید گفت: «ای عمو، به خدا قسم! اگر این مردم خورشید را در دست راست من و ماه را در دست چپم قرار دهند تا از رسالت خویش دست بردارم، هرگز این کار را نخواهم کرد تا اینکه خداوند دین و آیین خود را یاری و حمایت کند و یا در این راه، هرچه را دارم تقدیم کنم!».

آنگاه رسول خدا (علیه السلام) به گریه افتاد و از آن جا رفت، ابوطالب (علیه السلام) او را صدا زد و به او گفت: برادرزاده عزیزم، هرچه دوست داری بگو، به خدا سوگند! هرگز دست از یاری تو برنخواهم داشت. (1)

### **پیشنادهای قریش به پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم)**

دعوت به اسلام مورد پذیرش عدّه بسیاری از مردم قرار گرفت. وقتی قریش این وضع را مشاهده کردند، با سران خود گردهم آمده و برای مقابله با خطری که آنها را تهدید می کرد به مشورت پرداختند. سرانجام نظر آنها بر این تعلق گرفت که کارهایی را به محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) پیشنهاد کنند، شاید وی را از دعوت خویش منصرف سازند.

ص: 434

---

1- . رک: سیره النبی، ج 1، ص 276 به بعد؛ تاریخ الامم و الملوک، ج 2، ص 67؛ سیره ابن هشام، ج 1، ص 265 به بعد.

لذا به دنبال او فرستادند و از آن جا که رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) علاقمند هدایت آنان بود با شتاب نزد آنان آمد و آنها به وی گفتند: ای محمد! ما کسی را نزد تو فرستادیم تا بیایی و با تو سخن بگویم، به خدا سوگند! ما مردی را از عرب سراغ نداریم که کارهایی را چون تو نسبت به قوم خود انجام داده باشد، تو نیاکان ما را دشنام دادی و آیین ما را به ناسزا گرفتی ...

اگر با این گفته هایت در پی مال و دارایی هستی، ما آن قدر برایت مال جمع آوری می کنیم که ثروتمندترین فرد ما به شمار آیی و اگر پُست و مقام می خواهی، تو را بر خود فرمانروا می گردانیم و اگر آن چه به تو الهام می شود از طریق جنّ است (جن زده شده ای) و او بر تو غلبه یافته و شاید همین گونه باشد، پول زیادی را برای معالجه ات هزینه خواهیم کرد، یا بهبودیابی و یا اینکه عذری برایت باقی نماند؟

رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: آنچه را می گوئید در من وجود ندارد، من برای اینکه اموال شما را بگیرم، به سوی شما نیامدم، نه پُست و مقام می خواهم و نه قصد فرمانروایی بر شما را دارم، ولی خداوند مرا به عنوان پیامبر به سوی شما فرستاده است و بر من کتاب نازل فرموده و به من فرمان داده تا شما را مژده و بیم دهم، من دستورات الهی را به شما ابلاغ کرده و شما را پند و اندرز دادم ... (1)

سپس کفار برای مبارزه با رسالت الهی، نقشه دیگری را طراحی نموده و به او پیشنهاد کردند تا در عبادت و پرستش بت ها با آنها شریک و همسو گردد و آنان نیز در عبادات وی، تشریک مساعی داشته باشند تا اینکه خداوند این آیات مبارکه را نازل فرمود: «قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ ...؛ بگوای کافران! آنچه را شما می پرستید من نمی پرستم و نه شما آنچه را من پرستش می کنم می پرستید و نه من هرگز آنچه را شما پرستش کرده اید می پرستم و نه شما آنچه را من می پرستم عبادت می کنید، حال که چنین است آئین شما برای خودتان و آئین من برای خودم!» (2)

ص: 435

---

1- . تاریخ پیامبر اسلام، ص 111.

2- . سوره کافرون / 1-6.

بعد از آن راهی دیگر انتخاب کردند و از وی درخواست کردند: آن دسته از آیات قرآن که بت ها را مورد مذمت قرار داده و بت پرستان را به کیفر و عذاب شدید تهدید کرده است، از قرآن برداشته و حذف کند.

خداوند این آیات را بر پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) نازل فرمود: «بگو مرا سزاوار نیست که قرآن را از پیش خود تغییر و تبدیل دهم، من تنها از ولیّ پیروی می کنم.»

### اذیت و آزار پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و مؤمنین

وقتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) سران قریش را از پذیرفته شدن هرگونه پیشنهاد مأیوس نمود و آنها دیدند همه نقشه هایشان، نقش بر آب شد و هر روز بر تعداد مسلمانان افزوده می شود، ناچار شدند که برنامه را عوض نمایند و از نفوذ آیین محمد (صلی الله علیه و آله وسلم)، به هر قیمتی که شده جلوگیری کنند و در این راه از هر وسیله ای استفاده نمایند.

از این رو سران قریش به اتفاق آراء، رأی دادند که با مسخره و استهزاء، آزار و اذیت، تهدید و ارباب، او را از ادامه کار باز دارند. لذا به ناسزاگویی پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) پرداخته و اراذل و اوباش را وادار می کردند تا به آن حضرت و پیروانش اهانت کنند و از این ناحیه به آنان ضرر و آسیب فراوان می رسید.

پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: هیچ پیامبری در راه خدا، به اندازه من، اذیت و آزار ندید. از کسانی که بیشتر به آزار و اذیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) می پرداختند، ابولهب و همسرش امّ جمیل بود. (1)

ص: 436

---

1- . وی دختر حرب بن امیّه بن عبد شمس و همسر ابولهب عموی پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) است، نام اصلی او «عوراء» و کنیه اش امّ جمیل است. سوره مسد درباره او و همسرش ابولهب نازل شده و آیه چهارم همین سوره او را با لقب حمّاله الحطب خطاب می کند. شیخ طریحی گوید: به این جهت او را حمّاله الحطب گویند که او با سخن چینی و به هم زدن جامعه اسلامی مثل هیزم آتش اختلاف را شعله ورت می ساخت و فتنه ها را به پا می نمود. وی از دشمنان سرسخت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و اصحاب آن حضرت بود، او در اثر بغض و کینه به پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) و آئین پاک او، از بیابان خارهای تیز مغیلان را به دوش می گرفت و به کوچه ها و مسیر راه پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) می ریخت تا هنگام راه رفتن آن حضرت و گروندگان به اسلام پای آنان مجروح گردد، روزی برای حمل خار مغیلان به صحرا رفته بود، او پس از بستن و آماده کردن، آن را روی سنگ بزرگی گذاشت. ناگاه هنگام حمل آن، طناب به گلویش پیچید و در دم خفه شد و در مسیر گناه و آزار مسلمانان به درک واصل شد. (رک: تفسیر نمونه، ج 27، ص 420؛ مجمع البحرین، ج 1، ص 575، سفینه البحار، ج 1، ص 181؛ شرح نهج البلاغه، ج 11، ص 250).

نمونه هایی از اذیت و آزار قریش در صفحات تاریخ ثبت شده که ما برای پرهیز از اطاله کلام، خوانندگان را به آنجا ارجاع می دهیم. (1)

شکنجه و آزار قریش نسبت به مسلمانان بی پناه و بردگان شدت یافت و هر قبیله ای به اذیت و آزار افراد مسلمان خود پرداختند و آنان را به حبس کردن و زدن و گرسنگی و تشنگی شکنجه می دادند از جمله:

«سَمِيَّة» مادر عمّار بن یاسر عَنَسِي، نخستین کسی است که در راه اسلام توسط ابوجهل با نیزه ای به شهادت رسید و یاسر پدر عمّار نیز در مکه به شهادت رسید.

همچنین عبدالله بن یاسر، برادرش نیز در مکه زیر شکنجه قریش از دنیا رفت و بلال حبشی که برده «أُمِّيَّة بن خَلَف جُمَحِي» بود، این شخص هنگام ظهر که هوا به شدت گرم می شد، بلال را در صحرا و بیابان مکه به پشت می خوابانید و سپس دستور می داد قطعه سنگی بزرگ بر سینه او نهاده شود و آن گاه به او می گفت: به خدا سوگند! به همین وضع خواهی ماند تا جان دهی و یا از آیین محمّد (صلی الله علیه و آله وسلم) دست برداری و لات و عَزَى را پرستش نمایی.

بلال با وجود اینکه شکنجه می شد می گفت: «أَحَد، أَحَد، أَحَد، خدا یگانه است» و... (2)

بدین ترتیب تعداد زیادی از مؤمنین گرفتار ضرب و شتم و گرسنگی و تشنگی شدند، به گونه

ص: 437

---

1- . رک: تاریخ پیامبر اسلام، ص 100 به بعد؛ تاریخ طبری، ج 2، ص 72؛ سیره ابن هشام، ج 1، ص 313؛ تاریخ کامل، ج 2، ص 47 به بعد؛ بحار الانوار، ج 18، ص 204؛ مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 49؛ سیره النبی، ج 1، ص 339 به بعد؛ امتاع الاسماع، ص 18؛ جوامع السیره، ص 54.

2- . طبقات، ج 3، ص 233.

ای که برخی از آنها در اثر شدت اذیت و ناراحتی که دیده بودند، قادر بر صاف نشستن نبودند، در این هنگام رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) آیاتی از قرآن که بر او نازل شده بود، برای آنها تلاوت می کرد و اینسبب می شد که از درد و رنج آنها کاسته شود و دل های آنها را قوی نگه دارد. (1)

زمانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) دید که خود با عنایت پروردگار و حمایت عمویش ابوطالب (علیه السلام) از آزار و شکنجه قریش تا حدودی در امان است، ولی اصحاب بی پناهِش سخت گرفتار و در فشارند و نمی توانند از ایشان حمایت کند به آنان گفت: کاش به سرزمین حبشه بروید و در آن جا پادشاهی است که نزد وی بر کسی ستم نمی رود و آنجا سرزمین راستی و صداقت است تا این که خداوند گشایشی فرموده و شما را از این دشواری ها برهاند. (2)

## مهاجران حبشه

### \*مهاجران حبشه (3)

در ماه رجب سال پنجم بعثت و سال دوم دعوت علنی، یازده مرد و چهار زن مسلمان به سرپرستی «عثمان بن مظعون» پنهانی از مکه گریختند و سواره یا پیاده خود را به بندر «جده» رساندند و از آن جا به وسیله دو کشتی بازرگانی که همان ساعت آماده حرکت بود، با نیم دینار کرایه، رهسپار کشور مسیحی مذهب حبشه شدند، قریش تا کنار دریا، آنها را تعقیب کردند، اما موقعی به ساحل رسیدند که مسلمین رفته بودند. آنها ماه شعبان و رمضان را در حبشه ماندند و سپس شنیدند که قریش اسلام آورده اند و دیگر زحمتی برای مسلمانان مکه در کار نیست.

در ماه شوال به مکه بازگشتند و نزدیک مکه خبر یافتند که اسلام اهل مکه دروغ بوده است، ناچار هرکدام به طور پنهانی یا در پناه کسی وارد مکه شدند و بیش از گذشته به آزار و شکنجه

ص: 438

1- . سوره های بقره/214؛ عنکبوت/3، 2.

2- . تاریخ پیامبر اسلام، ص 118؛ سیره ابن هشام، ج 1، ص 321؛ تاریخ طبری، ج 2، ص 70.

3- . سوره های نحل/ 41، 42؛ انفال/72-75؛ مائده/82؛ حدید/28، 29. [به تفاسیر مختلف ذیل آیات مورد بحث مراجعه کنید].

رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) بار دیگر به آنان دستور هجرت به حبشه را صادر کرد. مهاجران حبشه این بار به سرپرستی جعفر بن ابیطالب (علیه السلام) رهسپار آن کشور شدند که هشتاد و سه مرد و هیجده زن بودند.

چون قریش از رفاه و آسودگی مهاجران در حبشه خبر یافتند، بر آن شدند که دو مرد نیرومند و قوی از قریش، (1) نزد نجاشی پادشاه حبشه بفرستند تا مسلمانان را از آن کشور براند و به مکه بازگرداند.

لذا آن دو با هدیه هایی برای نجاشی و وزرای او روانه حبشه شدند و هدایا را به آنها تقدیم کرده، سپس به نجاشی گفتند: برخی از جوانان نادان ما به شما پناه آورده اند، آنها دست از دین و آیین قوم خود برداشته و به دین شما نیز نگرویده اند و خود دینی را اختراع کرده اند که نه تو و نه ما به آن آشنایی نداریم، اینک اشراف قوم آنان و پدران و عموها و قبیله های آنها ما را نزد شما فرستاده اند تا آنها را به سوی آنان بازگردانی، زیرا آنها از وضع این افراد آگاهی بیشتر داشته و به عیب های آنان واقف ترند.

نجاشی اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) را فراخواند، هنگامی که نزد وی حضور یافتند به آنان گفت: این دین و آیینی که به واسطه آن از قوم خود جدا شده اید چیست؟ و چرا به دین و آیین ما و یا سایر مردم نگرویده اید؟

جعفر بن ابیطالب (علیه السلام) لب به سخن گشود و به او پاسخ داد: پادشاهها! ما مردمی بودیم که در دوران جاهلیت به سر می بردیم، بت می پرستیدیم و گوشت مردار می خوردیم و ... تا آن که خدا پیامبری برای ما فرستاد که نَسَبِ او را می شناسیم و به راستگویی و امانت داری و عفت و پاکدامنی او اعتقاد داریم، وی ما را به پرستش خدا دعوت می کند تا خدا را یکتا دانسته و تنها او را پرستش کنیم و ... (تمام دستورات اسلام را برایش شمرد).

حال قوم ما به دشمنی با ما برخاستند و به ما ظلم و ستم روا داشتند و عرصه را بر ما تنگ کردند

ص: 439

---

1- . به نام های «عبدالله بن اَبی ربیع و عمرو بن عاص بن وائل».

و از رو آوردن به دین و آیین ما جلوگیری کردند، ما به سرزمین شما رو آوردیم.

آن گاه که جعفر بن ابیطالب (علیه السلام) آیاتی از ابتدای سوره مریم را برای وی تلاوت کرد، نجاشی به گریه افتاد و سپس گفت: این سخنان و آنچه عیسی (علیه السلام) آورده است، هر دو از یک جا فرود آمده است، بروید که به خدا قسم اینان را به شما تسلیم نمی کنم و ... (1)

فرستادگان قریش افسرده و سرشکسته از نزد نجاشی بازگشتند. وقتی که قریش دیدند نقشه های آنان بی نتیجه ماند و روز به روز بر شمار مسلمانان افزوده می گشت و هر روز شنیده می شد که یکی از دشمنان سرسخت رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) و مسلمانان، به دین مبین اسلام درآمده است، از نفوذ پیشرفت حیرت انگیز آیین یکتاپرستی، سخت آشفته و نگران بودند و در فکر چاره و راه حلی بودند، لذا تصمیم گرفتند پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) را به قتل برسانند.

وقتی ابوطالب (علیه السلام) از تصمیم قریش آگاه شد گفت: به خدا قسم! تا روزی که مرا به خاک نسپرده اند، هرگز قریش بر تو دست نخواهند یافت و ...

### اعلامیه قریش و محاصره اقتصادی

چون قریش دانستند نمی توانند رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) را بکشند و یقین کردند ابوطالب (علیه السلام) او را تسلیم نخواهد کرد، لذا سران قریش عهدنامه ای، به خط منصور بن عکرمه و امضای هیئت عالی قریش نوشتند و در داخل کعبه آویزان کردند و سوگند یاد نمودند که ملت قریش تا دم مرگ طبق مواد زیر رفتار کنند:

1. همه گونه خرید و فروش با هواداران محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) تحریم می شود.

2. ارتباط و معاشرت با آنان اکیداً ممنوع می گردد.

3. کسی حق ندارد با مسلمانان ارتباط زناشویی برقرار کند.

ص: 440

---

1- . رک: تاریخ پیامبر اسلام، ص 119 به بعد؛ سیره النبی، ج 1، ص 345 به بعد؛ تاریخ کامل، ج 2، ص 52؛ سیره ابن هشام، ج 1، ص 321 به بعد.



4. در تمام پیش آمدها باید از مخالفان محمّد (صلی الله علیه و آله وسلم) طرفداری کرد.

متن پیمان با مواد یاد شده، به امضای تمام منتقدان «قریش» جز «مُطْعِم بن عَدِيّ بن نُوفَل بن مُطَلِّب بن عبد مناف» رسید و با شدت هرچه تمام تر به مورد اجرا گذارده شد.

ابوطالب (علیه السلام) از عموم خویشاوندان (فرزندان هاشم و مُطَلِّب) دعوتی به عمل آورد و یاری پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) را بر دوش آنها گذارد و دستور داد: که عموم فامیل از محیط مکه به درّه ای که در میان کوه های مکه قرار داشت و به «شعب ابیطالب» معروف بود و دارای خانه های محقر و سایبان های مختصری بود، منتقل شوند و در آن جا مسکن گزینند و از محیط زندگی مشرکان دور باشند.

لذا بنی هاشم و بنی مُطَلِّب به ابوطالب (علیه السلام) پیوسته و همراه وی (در شب اول محرم سال هفتم بعثت) در شعب ابیطالب درآمدند. (1)

در آنجا ابوطالب (علیه السلام) برای جلوگیری از حمله های ناگهانی قریش، در نقاط مرتفع افرادی را برای دیده بانی گماشت تا آنها را از هر گونه پیشآمد باخبر سازند.

کار بنی هاشم و بنی مُطَلِّب در شعب ابی طالب به سختی و محنت می گذشت، چون قریش خوار و بار را هم از ایشان قطع کرده بودند، فشار و سختی به حدّ عجیبی رسید، ناله جگر خراش فرزندان بنی هاشم به گوش سنگدلان مکه می رسید، ولی در دل آنها چندان تأثیر نمی کرد.

جوانان و مردان با خوردن یک دانه خرما در شبانه روز زندگی می کردند، گاهی یک دانه خرما

ص: 441

1- . «شعب» در لغت به معنی «درّه» و در فرهنگ «حجاز» به معنی «محلّه» نیز استعمال شده است. «شعب ابی طالب» در حاشیه شرقی «مسجدالحرام» شامل فضای وسیعی است که اکنون سنگگرفش شده و محل خواندن نماز و استراحت حُجّاج در ایّام شلوغی و موسم حج است، امتداد آن تا منطقه «غزه» بین دو کوه «ابوقبیس» و «خندمه» می باشد. وقتی «فُصَی بن کلاب» جدّ چهارم پیامبر به مکه حاکم شد و کعبه را برای ششمین بار نوسازی کرد، هر جایی از مکه را در اختیار خاندانی قرار داد، این بخش از مکه که وجه کعبه و مقابل «باب کعبه» و «مقام ابراهیم» بود برای قبیله خویش اختصاص داد. خانه های ابوطالب، عبدالله پدر پیامبر، خدیجه، عبّاس و ... همگی در این بخش قرار گرفته و در طول تاریخ به نام های متفاوت چون «شعب ابی یوسف»، «شعب بنی هاشم»، «شعب علی بن ابی طالب» نامیده شده است. (با هم به حج و عمره، ص 178).

را دو نیم می کردند. این وضعیت سه سال طول کشید، فقط در ماههای حرام (که امنیت کامل در سرتاسر شبه جزیره عربستان حکم فرما بود) بنی هاشم از شعب بیرون آمده و به داد و ستد مختصری اشتغال می ورزیدند.

پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) نیز در همین ماهها در موسم حج و عمره بیرون می آمد و مردم را به سوی خدا دعوت می کرد و به نشر و پخش آیین خود می پرداخت.

سران قریش در همین ماه ها هم بر سر بساط ها و فروشگاه ها داخل می شدند و هر موقع مسلمان ها می خواستند که چیزی را بخرند، فوراً به قیمت گرانتری آن را می خریدند و از این راه، قدرت خرید را از مسلمانان سلب می نمودند و ...

رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) با همه بنی هاشم و بنی مطلب همینطور سه سال، (1) در شعب ماندند تا آنکه رسول خدا و ابوطالب و خدیجه (علیهم السلام)، تمام دارائی خود را از دست دادند و به سختی و ناداری گرفتار آمدند.

سپس جبرئیل (علیه السلام) بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) فرود آمد و گزارش داد: موریانه تمام آن عهدنامه ای که قریش نوشته و مهر کرده بودند خورده است، به جز نام خدا که بر جای خود باقی است. رسول گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم)، ابوطالب (علیه السلام) را از این امر آگاه ساخت و هر دو نفر با گروهی از شعب، بیرون آمدند و در کنار کعبه نشستند.

در این موقع عدّه ای از قریش دور ابوطالب را گرفتند و گفتند: آیا وقت آن نرسیده که خویشاوندی خود را با ما به یاد آوری و از حمایت برادرزاده ات دست برداری؟!

ابوطالب (علیه السلام) رو به آنان کرد و گفت: عهدنامه را بیاورید، آنها عهدنامه را آوردند.

ابوطالب (علیه السلام) گفت: آیا این همان عهدنامه ای است که همگی نوشته اید؟

گفتند: آری. گفت: آیا کسی به آن دست زده است؟ گفتند: نه.

گفت: برادرزاده من از طرف پروردگار خویش خبری دریافت کرده است، اگر سخن او راست

ص: 442

---

1- . بنی هاشم از شب اول ماه محرم سال هفتم بعثت تا نیمه رجب سال دهم، در شعب ابی طالب گرفتار بوده اند.

باشد از کار خود دست برمی دارید؟ گفتند: آری.

گفت: اگر سخن او دروغ باشد من نیز او را تحویل می دهم تا او را بکشید. قریش به تصدیق ابوطالب (علیه السلام) برخاستند و گفتند: از در انصاف وارد شده ای!

گفت: برادرزاده من می گوید: موریانه عهدنامه را خورده است. آنگاه مَهرِ عهدنامه را شکستند، دیدند موریانه همه را جز نام خدا خورده است، این کار نه تنها مایه هدایت آنان نگشت، بلکه سبب شد که بر عناد خود بیافزایند و سرانجام بنی هاشم به شعب باز گردند.

پس از آن گروهی از قریش، خود را بر آن چه در این سه سال کرده اند، نکوهش کردند و برای نقض پیمان قریش تلاش کردند تا بالأخره همه موافقت نموده و پیمان را نقض کردند و محاصره شکسته شد و بنی هاشم به خانه های خود بازگشتند و ... (1)

### وفات ابوطالب و خدیجه

حدود دو ماه پس از خروج بنی هاشم از «شعب» و سه سال پیش از هجرت، یگانه حامی پیامبر، ابوطالب (علیه السلام) هشتاد و چند ساله وفات یافت و سه روز بعد از او، حضرت خدیجه (علیها السلام) در ماه رمضان سال دهم بعثت نیز فوت کرد. (2)

وفات این دو بزرگوار برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) مصیبتی بزرگ بود و خودش می فرماید: تا روزی که ابوطالب (علیه السلام) وفات یافت، دست قریش از آزار من کوتاه بود. (3) پس از وفات ابوطالب (علیه السلام)، گستاخی قریش در آزار رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) به نهایت رسید، لذا چند روز مانده به آخر شوال سال دهم

ص: 443

---

1- . رک: تاریخ پیامبر اسلام، ص 140 به بعد؛ سیره ابن هشام، ج 1، ص 350؛ فروغ ابدیت، ج 1، ص 353؛ امتاع الاسماع، ص 25؛ طبقات، ج 1، ص 208؛ تاریخ کامل، ج 2، ص 61؛ بحار الانوار، ج 19، ص 16 به بعد.

2- . در این ایام رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) چهل و نه سال و هشت ماه و یازده روز از عمرش گذشته بود.

3- . تاریخ پیامبر اسلام، ص 154.

بعثت، تصمیم گرفت به طائف برود، شاید قبیله ثقیف،<sup>(1)</sup> به او ایمان آورند و دست یاری به وی داده و با وی همکاری نمایند تا مأموریت الهی را به پایان برسانند. لذا همراه زید بن حارثه به آن جا رفت و با سران قبیله آنها دیدار کرد و آنان را به ایمان به خدا دعوت نمود و برای انجام رسالت خویش از آنان یاری خواست، ولی آنها با رفتاری ناپسند، دست ردّ به سینۀ او نهادند و از آنان خیری به دست نیاورد.

در این جا رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) از آنان درخواست کرد:

قضیه را فاش نسازند که قریش از ماجرا اطلاع حاصل کنند، زیرا آنها در این صورت بر آزار و اذیت خود می افزودند و از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) برای مبارزه با قریش در حقیقت از دشمنان آنها کمک خواسته بود. اما قوم ثقیف آن گونه که پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) از آنها خواسته بود عمل نکرده، بلکه افراد جاهل و نادان و کودکان خویش را وادار کردند تا با دشنام و داد و فریاد به دنبال وی افتادند و او را سنگ باران کردند، در نتیجه پاهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) و چند جای سر زید بن حارثه که وی را حمایت می کرد، مجروح شد و ... پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) سرانجام با ناامیدی از حمایت قبیله سقیف، راه مکه را در پیش گرفت و ...<sup>(2)</sup>

### معراج رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم)

یکی از حوادثی که در قرآن بیان شده،<sup>(3)</sup> واقعه معراج و رفتن رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) به آسمان ها است. درباره زمان و مکان عروج پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و این سفر عظیم آسمانی میان مفسران و مورخان اختلاف

ص: 444

1- . ثقیف نزدیک ترین قبیله به مکه بود.

2- . سیره النبی، ج 2، ص 28 به بعد؛ أسد الغابه، ج 3، ص 389؛ طبقات، ج 1، ص 212.

3- . سوره اسراء/1؛ نجم/13-18.

نظر است. (1) ولی آیت الله سبحانی می فرماید: ما تصوّر می کنیم، معراجی که در آن نمازهای یومیّه واجب شده است، قطعاً پس از مرگ ابوطالب (علیه السلام) که در سال دهم بعثت بود، اتّفاق افتاده است و دلیلش این است: از مسلّمات حدیث و تاریخ این است که در شب معراج، خدا دستور داده است، امّت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) هر شبانه روز در پنج وعده نماز بخوانند و نیز از لابلای تاریخ استفاده می شود که تا لحظه مرگ ابوطالب (علیه السلام)، نماز واجب نشده بود، زیرا در لحظات مرگ وی، سران قریش به حضور وی می آمدند و از او خواستند که کار آنها را با برادرزاده اش، یکسره کند و او را از کردار خود بازدارد و در برابر آن هرچه می خواهد بگیرد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در آن مجلس رویه سران کرد و گفت: من از شما فقط یک چیز بیشتر نمی خواهم و آن اینکه گواهی به یگانگی خدا دهید و اطاعت بتان را از گردنتان باز کنید. این کلمه را گفت و ابداً از نماز و فروع دیگر سخن به میان نیاورد و این خود گواه بر این است که در آن روز، نماز واجب نشده بود و ...

علاوه بر این، تاریخ نویسان کیفیت اسلام آوردن گروهی را که چندی پیش از هجرت به وقوع پیوسته است، ذکر نموده اند و پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) فقط به تعلیم شهادتین اکتفا فرمود و سخن از نماز به میان نیاورده است ...

و اینکه در بسیاری از روایات وارد شده که امیر مؤمنان (علیه السلام) سه سال قبل از بعثت با پیامبر نماز خوانده و بعداً نیز ادامه داشت، منظور از آن، این نمازهای محدود و مشروط و موقت نبوده، بلکه عبادت مخصوص و غیر محدود بوده است.

ص: 445

---

1- . در روایات، چند تاریخ بیان شده که عبارتند از: «شب هفدهم ماه رمضان، هیجده ماه پیش از هجرت؛ شب هفدهم ربیع الاول، یک سال پیش از بعثت؛ سال دهم بعثت؛ سال دوازدهم بعثت». و چند مکان نیز بیان شده که عبارتند از «شعب ابی طالب؛ خانه امّ هانی خواهر علی (علیه السلام)؛ مسجد الحرام». (بحار الانوار، ج 18، ص 379 به بعد و ج 60، ص 77؛ طبقات، ج 1، ص 213؛ فروغ ابدیت، ج 1، ص 384).

در اینکه کیفیت معراج پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) چگونه بوده است؟ آیا جسمانی بوده یا روحانی؟ مورد بحث و گفتگو است، ولی صریح قرآن و روایات گواهی قطعی بر جسمانی بودن آن می دهد. (1)

## و اقا خلاصه داستان معراج

مشهور و معروف در میان دانشمندان اسلام، این است که پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) به هنگامی که در مکه بود، در یک شب (در بیداری) از مسجدالحرام به مسجدالاقصی در بیت المقدس به قدرت پروردگار آمد. (2)

آنطور که از روایات استفاده می شود، رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) در اثناء راه، به اتفاق جبرئیل (علیه السلام) در سرزمین مدینه نزول کرد و در آنجا نماز گزارد و نیز در مسجدالاقصی با حضور ارواح انبیای بزرگ مانند ابراهیم و موسی و عیسی (علیهم السلام) نمازگزارد و امام جماعت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) بود.

سپس از آنجا سفر آسمانی پیامبر شروع شد، (3) و آسمان های هفتگانه را یکی پس از دیگری پیمود و در هر آسمان با صحنه های تازه ای روبرو شد، با پیامبران و فرشتگان و در بعضی از آسمان ها با دوزخ یا دوزخیان و در بعضی با بهشت و بهشتیان، برخورد کرد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) از هر یک از آنها، خاطره های پرازش و بسیار آموزنده در روح پاک خود ذخیره فرمود و عجایبی مشاهده کرد که هر کدام از سرتی از اسرار عالم هستی بود. (و پس از بازگشت، این ها را با صراحت و گاه با زبان کنایه و مثال، برای آگاهی امت در فرصت های مناسب شرح

ص: 446

---

1- تاریخ پیامبر اسلام، ص 160؛ مجمع البیان، ج 3، ص 395.

2- در سوره اسراء/1. تنها بخش اول این سفر را بیان می کند، یعنی سیر از مکه و مسجدالحرام به مسجدالاقصی و بیت المقدس.

3- در سوره نجم طی شش آیه از (13 تا 18) قسمت دوم معراج را (سیر آسمانی) بیان می کند، خلاصه مفاد این 6 آیه، این است که: پیامبر برای دومین بار فرشته وحی (جبرئیل) را به صورت اصلی مشاهده و ملاقات کرد (مرتبه اول در آغاز نزول وحی در کوه حراء بود)، این ملاقات در نزد بهشت جاویدان صورت گرفت، پیغمبر در مشاهده این منظره دچار خطا و اشتباه نشد، آیات و نشانه های بزرگی از عظمت خدا مشاهده کرد.

می داد و برای تعلیم و تربیت از آن استفاده فراوان می فرمود).

سرانجام به هفتمین آسمان رسید و در آن جا حجاب هایی از نور مشاهده کرد، همانجا که «سدره المنتهی» و «جَنَّةُ الْمَأْوَى» قرار داشت و پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در آن جهان سراسر نور و روشنایی به اوج شهود باطنی، قرب الی الله و مقام «قَابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنَى» رسید.

خداوند در این سفر او را مخاطب ساخته و دستورات بسیار مهم و سخنان فراوانی به او فرمود که مجموعه ای از آن، امروز در روایات اسلامی به صورت احادیث قدسی، برای ما به یادگار مانده و... سپس، بعد از مشاهده آثار عظمت خدا، همان شب به مکه بازگشت. (1)

### **پیمان بستن مردم یثرب به پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم)**

رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) پس از آنکه در سال چهارم بعثت، دعوت خویش را آشکار ساخت، ده سال متوالی در موسم حج، با گروهی از اعراب که برای برگزاری مراسم حج در مکه شرکت می کردند، تماس هایی می گرفت و از آنان می خواست تا او را یاری دهند و در راه رساندن رسالت های خدایی حمایت کنند و بهشت را پاداش برند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) بر یکایک قبایل می گذشت و به آنان می گفت: ای مردم بگوئید، لَإِلَهِ إِلَّا اللهُ تارستگار گردید و عرب را مالک شوید و عجم را شما گردد و در اثر ایمان، پادشاهان بهشت باشید.

این دعوت ها همچنان ادامه داشت، تا در سال یازدهم بعثت، رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) در موسم حج در عَقَبَةُ مَنَى، (2) با گروهی، (3) از مردم یثرب (مدینه الرسول) (4) ملاقات کرد و از ایشان پرسید: شما کی

ص: 447

- 1- . رک: تفسیر نمونه، ج 12، ص 11 و ج 22، ص 501 به بعد؛ بحار الانوار، ج 18، ص 282-410؛ تفسیرالمیزان، ج 13، ص 29.
- 2- . عقبه، گردنه ای است نزدیک منی، سرزمین منی در 5/6 کیلومتری شرق مکه بین دو رشته سلسله کوهها به طول 5/3 کیلومتر و عرض تقریباً هزار متر قرار گرفته که در ایام حج، حجاج از روز دهم تا دوازدهم و برخی تا روز سیزدهم در آن جا می مانند. قسمت پایانی منی یعنی عقبه، جایی است که نخستین بار مسلمانان یثرب در آن جا با رسول خدا بیعت کردند و بیعت آنها با نام بیعه العقبه شهرت یافت.
- 3- . گویند آنها 6 نفر از قبیله خَزْرَج بودند.
- 4- . «یثرب» نام قدیمی مدینه است که بعد از آن که پیغمبر به آنجا هجرت کرد، کم کم به مدینه الرسول (شهر پیغمبر) معروف گردید.

گفتند: مردمی از قبیله خَزْرَج گفت: از هم پیمانان یهود؟ گفتند: آری. گفت: نمی نشینید تا با شما صحبت کنم؟ گفتند: چرا!

سپس نشستند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) اسلام را بر آنان عرضه داشت و قرآن را بر ایشان تلاوت کرد. یهودیان یثرب که اهل کتاب و دانش بودند، هرگاه میان ایشان و اَوس و خَزْرَج پیشامدی می شد، میگفتند: بزودی پیامبری مبعوث می شود و ما به وی ایمان می آوریم و با همدستی وی شما را چون قوم «عاد و ارم» می کشیم.

اهل یثرب پس از شنیدن دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) به یکدیگر گفتند: به خدا قسم، این همان پیامبری است که یهودیان ما را از بعثت او بیم می دادند و نباید در ایمان به وی از ما پیشدستی کنند.

سپس دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) را اجابت کردند و اسلام آوردند و گفتند: ما قوم خود را در حال دشمنی و گیر و دار گذاشته ایم و امیدواریم که خدا به وسیله تو آنان را با هم اَلْت دهد. اکنون ما به یثرب باز می گردیم و آنان را به اسلام دعوت می کنیم. باشد که خدا به این دین هدایشان کند.

تنها به یثرب بازگشتند و امر رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) را با مردم در میان گذاشتند و آنان را به دین اسلام دعوت کردند.

چیزی نگذشت که اسلام در یثرب شیوع یافت تا آنجا که خانه ای نبود که سخن از پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در آنجا نباشد. تبلیغات پی گیر این شش نفر اثر خوبی بخشید و سبب شد که گروهی از یثربیان به آیین توحید گرویدند و در سال دوازدهم بعثت، گروهی مرگب از دوازده نفر از یثرب حرکت



کرده و در موسم حجّ، در «عقبه منی»، با رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) ملاقات نمودند و با وی بیعت کردند، (1) و نخستین پیمان اسلامی بسته شد. (2)

این دوازده نفر پس از بیعت، با دلی لبریز از ایمان به سوی یثرب برگشتند و به فعالیتّ زیادی پرداختند و نامه ای به پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) نوشتند: که برای آنان مُبلّغی بفرستد تا به آنها قرآن تعلیم دهد. پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) «مُصْعَب بن عُمیر» را، برای تعلیم و تربیت آنان فرستاد و در پرتو تبلیغات و تعلیمات اینمبلّغ توانا، مسلمانان در غیاب پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) دور هم جمع می شدند و اقامه جماعت می کردند.

شور و هیجان عجیبی در مسلمانان یثرب حکمفرما بود، آنان دقیقه شماری می کردند که بار دیگر موسم حجّ فرارسد تا در ضمن برگزاری مراسم حجّ، پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) را از نزدیک زیارت کنند.

تا اینکه موسم حجّ سال بعد (سال سیزدهم بعثت) فرارسید و کاروان حجّ شهر یثرب که بالغ بر پانصد نفر بود حرکت کرد. در میان کاروان هفتاد و سه نفر مسلمان که دو نفر از آنها زن بودند، وجود داشت و بقیّه بی طرف یا متمایل به اسلام بودند.

گروه مزبور در مکه با پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) ملاقات نمودند و برای انجام دادن مراسم بیعت وقت خواستند، پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: محلّ ملاقات، منی است. هنگامی که در شب سیزده ذی الحجّه، دیدگان مردم در خواب فرو می رود، در پایان عقبه منی به گفتگو بنشینیم.

شب سیزدهم فرارسید، رسول گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) پیش از همه با عموی خود عبّاس بن عبدالمطلب در عقبه حاضر شدند. پاسی از شب گذشت، دیدگان مشرکان عرب به خواب رفته بود. مسلمانان یکی پس از دیگری از جای خود بلند شدند و مخفیانه به سوی عقبه آمدند.

سپس بعد از سخنانی که بین آنان و پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) ردّ و بدل شد، با آن حضرت بیعت کردند و رسول گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) قول داد که در موقع مناسبی مکه را ترک گوید و به سوی یثرب برود. سپس

ص: 449

- 1- پنج نفر از همان شش نفری که در سال گذشته اسلام آورده بودند و هفت نفر دیگر.
- 2- متن پیمان آنها این بود که: «به خدا شرک نوزیم، دزدی و زنا نکنیم، فرزندان خود را نکشیم، به یکدیگر تهمت نزنیم، کار زشت انجام ندهیم و در کارهای نیک نافرمانی نکنیم». (فروغ ابدیت، ج 1، ص 406).

چون صبح شد ناگهان دومین پیمان عقبه، مثل بمب در میان قریش صدا کرد. سران بت پرست فهمیدند که شب گذشته در تاریکی شب، هفتاد و سه نفر از یثربیان، با پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) پیمان بسته اند که از وی مانند فرزندان خود دفاع کنند، لذا برای تحقیق بیشتر نزد یثربیان آمدند و گفتند: به ما گزارش دادند که شما شب گذشته با محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) در عقبه، پیمان دفاعی بسته اید و به او قول داده اید که بر ضدّ ما قیام کنید! آنها سوگند یاد کردند که ما هرگز دوست نداریم، آتش جنگ میان ما و شما روشن گردد و ...

### هجرت مردم به یثرب و نقشه قتل پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم)

\*هجرت مردم به یثرب و نقشه قتل پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) (2)

پس از بازگشت یثربیان به یثرب و آگاه شدن قریش از بیعت، سختگیری آنان نسبت به مسلمانان شدت گرفت و اذیت و آزار به اوج خود رسید و دیگر زندگی برای مسلمین طاقت فرسا گشت تا آنکه از رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) اذن هجرت خواستند، پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) به آنان فرمود تا رهسپار مدینه شوند و نزد برادران انصار خود روند.

در فاصله ای کمتر از سه ماه، اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) به سوی مدینه رهسپار شدند، سران قریش دانستند که یثرب به صورت پایگاه و پناهگاهی برای پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و یاران او در آمده و مردم آن برای جنگیدن با دشمنان رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) آماده اند.

از هجرت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) بیمناک شدند و برای جلوگیری از آن با هر وسیله ی که شده است، در

ص: 450

---

1- . رک: تاریخ طبری، ج 2، ص 86؛ تاریخ پیامبر اسلام، ص 164 به بعد؛ سیره النبی، ج 2، ص 37؛ طبقات، ج 1، ص 219؛ سیره ابن هشام، ج 1، ص 438.

2- . سوره های انفال/30؛ اِسراء/76، 77.

جمع شدند و به مشورت پرداختند. هر کسی پیشنهاد و نظری مطرح کرد تا اینکه به اتفاق آراء تصویب شد، از تمام قبائل، افرادی انتخاب شوند و شبانه به طور دسته جمعی به خانه او حمله ببرند و او را قطعه قطعه کنند تا خون در میان تمام قبائل پخش گردد و در این صورت بنی هاشم، قدرت نبرد با همه قبائل را نخواهند داشت.

جلسه با تصمیم برکشتن رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) پایان یافت و افراد انتخاب شده، قرار شد که چون شب فرا رسد، مأموریت خود را انجام دهند.

جبرئیل نازل شد و پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) را از نقشه های شوم مشرکان آگاه ساخت و گفت: امشب را در بستری که شب های گذشته می خوابیدی، مخواب!

قریش بر حسب تصمیم و نقشه قبلی خویش، در اول شب، (2) خانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) را محاصره کردند و انتظار می بردند تا هرگاه به خواب رود، بر وی حمله کنند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) هم بر حسب وحی پروردگار و دستوری که برای هجرت رسیده بود، به حضرت علی (علیه السلام) فرمود: امشب در بستر من بخواب و آن بُرد سبز رنگی را که من هنگام خواب به روی خود می کشیدم بر روی خود بکش، زیرا از طرف مخالفان، توطئه ای برای قتل من چیده شده و من باید به یترب مهاجرت کنم.

در این هنگام پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) تصمیم گرفت که از خانه بیرون رود، دشمن اطراف خانه را در محاصره داشت و کاملاً مراقب اوضاع بود.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) مشتى از خاک برگرفت و بر آنان می پاشید و آیه های (اول سوره یس) را

ص: 451

---

1- . جایی بود که قَصَّی بن کلاب جدّ چهارم پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) آن را ساخت و سران قریش وقتی مشکلی پیش می آمد، در آن جا جمع می شدند و به تبادل افکار و مشورت باهم می پرداختند و تصمیم گیری می کردند؛ یعنی در واقع مجلس شورای مکه بود.

2- . اول ربیع الاول، سال 14 بعثت.

تلاوت می کرد و بی آنکه او را ببینند از میان آنان گذشت،<sup>(1)</sup> و خاک بر سران، هنوز از شکاف در به خانه نگاه می کردند.

وضع خانه را عادی دیده و گمان می کردند کسی که در خوابگاه پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) خوابیده است، خود اوست تا کسی آمد و گفت: به انتظار کی هستید؟

گفتند: در کمین محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) نشسته ایم.

گفت: به خدا قسم! که محمد رفت و راه خود را پیش گرفت، مگر نمی بینید که خاک بر سر شده اید.

اما آن خاک بر سرها، همچنان به خانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) سر می کشیدند و علی (علیه السلام) را که به جای وی خوابیده بود،<sup>(2)</sup> نگاه می کردند و می گفتند: به خدا قسم! محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) در خانه خویش خوابیده است.

پرده های تیره شب، یکی پس از دیگری عقب رفت، صبح صادق سینه افق را شکافت، شور و شوق عجیبی در مشرکان پدید آمد، آنان تصوّر می کردند که به زودی به هدف خود می رسند، در حالی که دست ها به قبضه شمشیر بود، با شور و شوق خاصی وارد خانه پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) شدند.

در این حال، علی (علیه السلام) از بستر رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) برخاست و باکمال خونسردی فرمود: چه می

ص: 452

1- . البته در اینکه چگونه دایره محاصره را شکست که مأموران متوجه نشدند، روایات مختلف است: برخی گویند هنگام خروج پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) از خانه، تمام آنها خوابیده بودند و منتظر بودند که بامدادان در هوای روشن به خانه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) هجوم ببرند تا بنی هاشم ببینند که قاتل او یک نفر مشخص نیست و تصوّر نمی کردند که پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) از نقشه آنها با اطلاع باشد؛ و مورخان دیگر تصریح کرده اند که آنها تا لحظه ای که به خانه پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) حمله بردند، بیدار بودند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) از روی کرامت و اعجاز از خانه بیرون آمد که آنها متوجه نشدند. (تاریخ طبری، ج 2، ص 100).

2- . جریان خوابیدن علی (علیه السلام) در بستر پیغمبر به تواتر ثابت شده است. (شرح نهج البلاغه، ج 3، ص 370؛ الغدير، ج 2، ص 44) و در آن شب تاریخی که ليله المبيت نامیده شده است، آیه 207 سوره بقره نازل شد. (تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 23 به بعد).

گویند؟ گفتند: محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) را می خواهیم و او کجاست؟

فرمود: مگر او را به من سپرده بودید تا از من تحویل بگیرید، او اکنون در خانه نیست. (1)

## ج - از هجرت تا فتح مکه

### هجرت به یثرب و حوادث سال اول

\* هجرت به یثرب و حوادث سال اول (2)

رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) در همان شب اول ربیع الاول (شب هجرت) رهسپار غار «تَّوْر»، (3) شد و ابوبکر نیز به هر ترتیبی بود با وی همراه شد و سه روز در آنجا ماندند.

قریش پس از آنکه نقشه خود را برای کشتن پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم)، نقش بر آب دیدند سخت عصبانی بودند، در جستجوی وی به تکاپو افتادند، تمام راههای یثرب را بستند و افراد ماهری را که در شناسایی رد پای اشخاص مهارت کامل داشتند، مأمور کردند تا به هر قیمتی شده، از طریق رد پای

ص: 453

1- . تاریخ پیامبر اسلام، ص 192 به بعد؛ طبقات، ج 1، ص 227 به بعد؛ سیره ابن هشام، ج 1، ص 480.

2- . همان مدارک سابق.

3- . این غار در کوه ثور سه کیلومتری جنوب شرقی مسجدالحرام در مکه واقع شده است؛ و به نام «ثور بن عبد مناف» خوانده شده که مساحت آن 8 متر مربع، با ارتفاع کمتر از قامت انسان معمولی، درب آن از جنوب و شمالش رویه کعبه می باشد. فضای عمده داخل غار با سنگ بزرگی پوشیده شده و قابل نشستن نیست، فقط 4 نفر می توانند بنشینند و یا دو نفر می توانند نشسته نماز بخوانند، کوه ثور بزرگ تر از کوه نور و ارتفاع آن از سطح دریا بیش از 400 متر می باشد و غار در قلّه آن قرار گرفته است. غار ثور خاطره به یادماندنی دارد، زیرا طبق آیه 30 سوره انفال کفار قریش بسیج شدند پیامبر را ترور کنند! خداوند از این توطئه خبر داد. امیرالمؤمنین (علیه السلام) از آن باخبر شد و با ایثار جان با خدا سودا کرد! پروردگار عالم نیز از این ایثار تحسین نمود و با نازل کردن آیه «207 سوره بقره» رفتار بی نظیر مولا را در تاریخ ثبت کرد ... از سوی دیگر پیامبر خدا خانه را ترک گفت، هجرت ارزشمند خود را شروع کرد، عازم ثور شد، تصادفاً در راه خود با ابوبکر روبرو شد، او را نیز به همراه خود به غار آورد، سه روز در آنجا متوقف گشت، عنکبوتان تارهایی بر در غار تنیدند تا حضرت را از خطر مشرکین مصون دارند ... این واقعه تاریخی در آیه 40 سوره توبه آمده است.

او، جایگاه او را به دست آورند. قیافه شناس معروف مکه به نام «أبو كُرز بن علقمة بن هلال خزاعي» با رد پای پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) آشنا بود، روی این اصل تا نزدیکی غار ثور آمد و گفت: خط مشی پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) تا این نقطه بوده است، احتمال دارد که او در غار پنهان شده باشد.

کسی را مأمور کرد که به داخل غار برود، آن شخص هنگامی که مقابل غار آمد، دید تارهای غلیظی بر دهانه آن تنیده شده و کبوتران وحشی در آنجا تخم گذارده اند. وی بدون اینکه وارد غار گردد برگشت و گفت: تارهایی بر دهانه غار وجود دارد و حاکی از آن است که کسی آنجا نیست.

این فعالیت سه شبانه روز ادامه داشت و پس از سه روز تلاش و کوشش، جملگی مأیوس شدند و از فعالیت دست برداشتند.

پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در شب چهارم ربیع الاول (پس از سه روز ماندن در غار) رهسپار یثرب شد و روز دوازدهم ربیع الاول نزدیک ظهر وارد محله «قُبا» (1) مدینه شد و در منزل بزرگ قبیله «کلثوم بن

ص: 454

1- . قُبا نام چاهی بود که دهکده قُبا با نام آن معروف گشته و محل سکونت قبیله «بنو عمرو بن عوف» بوده است. این دهکده قبلاً در جنوب غربی مدینه به فاصله 3528 متر قرار داشت و اکنون جزو شهر مدینه است که رسول خدا به هنگام هجرت روز دوشنبه 12 ربیع الاول به این روستا وارد شد و به مدت چهار روز در خانه رئیس قبیله به نام «کلثوم بن هدم» که پسر «امراء القیس» بود میهمان گشت و در این مدت زمینی را که در کنار خانه میزبان برای خشک کردن خرماها اختصاص یافته بود، خریداری نمود و با سرعت «مسجد قُبا» را تأسیس کرد و یکی از صحابه خود به نام «معاذ بن جبل» را پیش نماز مسجد کرد. «مسجد قُبا» نخستین مسجد اسلام است که طبق فرمایش رسول خدا، دو رکعت نماز در آن جا پاداش یک عمره دارد (وسائل الشیعه، ج 10، ص 278)؛ و آن چنان ارزشمند است که خداوند در قرآن مجید آن را ستایش نموده و می فرماید: «لَمَسْجِدٍ أُسَسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ...»؛ مسجدی است که از روز نخست برای تقوا تأسیس گردیده، سزاوار است که در آنجا نماز بگزارید...» (سوره توبه/108)؛ و امام صادق (علیه السلام)، در دو حدیث جداگانه مراد از این مسجد را «مسجد قُبا» معرفی می فرمایند. (فروع کافی، ج 4، ص 560) این مسجد در طول تاریخ چندین بار مرمت و توسعه پیدا کرده و هم اکنون با داشتن منبری شبیه منبر مسجدالنبی و 74 ستون و چهارده مناره بلند در گوشه های مسجد و دارای شبستانهای زیبا با مساحت 13500 متر مربع که وسط مسجد به صورت صحن بدون سقف می باشد میلیون ها زائر مدینه را پذیرا می باشد.

الهیٰ دم» فرود آمدند و چند روزی، (1) در آنجا توقف کرد، در این مدت شالوده مسجدی را برای قبیله «بنی عمرو بن عوف» ریخت که به مسجد قبا معروف است.

برخی اصرار می کردند که هرچه زودتر رهسپار مدینه گردد، ولی او در انتظار پسر عم خود علی (علیه السلام) بود. در آن شب هجرت، پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) به علی (علیه السلام) سفارش هایی کرده بود، از جمله اینکه امانت های مردم که نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) بوده، به صاحبان آن برگرداند و زنان بنی هاشم و مسلمانانی که تا آن روز موفق به مهاجرت نشده بودند، همراه خود به یثرب بیاورد. بدین ترتیب علی (علیه السلام) سه شبانه روز در مکه ماند و این کارها را انجام داد، سپس در دل شب از طریق «ذی طوی» عازم یثرب گردید و در خانه کلثوم با همراهان خود به محضر پیامبر رسیدند.

سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) بعد از به جا آوردن نماز جمعه، (2) عازم مدینه گردید، وقتی مرکب پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) از «ثنیه الوداع»، (3)

سرازیر گردید و گام به خاک یثرب نهاد، قبیله های اوس و خزرج از مهاجرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) آگاه شدند.

لباس و سلاح بر تن کردند و به استقبال او شتافتند، دور ناقه او را احاطه نموده، در مسیر راه رؤسای طوائف زمام ناقه را گرفته، هر کدام اصرار می ورزیدند که در منطقه آنان وارد گردد.

ولی پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) به همه می فرمود: از پیشروی مرکب جلوگیری نکنید و در هر کجا زانو بزنند، من همانجا پیاده خواهم شد تا به محله «بنی مالک بن نجار» رسیدند. ناقه پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در زمینی که متعلق

ص: 455

---

1- . مدت توقف رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) را در قُبا «بیست و سه روز، چهارده روز، پنج روز، چهار روز و سه روز» نوشته اند. إمتاع الأسماع، ص 45.

2- . این نخستین نماز جمعه ای بود که در اسلام تشکیل شد. (مجمع البیان، ج 10، ص 286).

3- . نام محلی است در نزدیکی یثرب.

به دو کودک یتیم به نام «سَهْل و سُهَيْل» بود، (1) زانو بر زمین زد.

خانه ابویوب انصاری در نزدیکی این زمین بود و مادر وی از فرصت استفاده کرد، اثاثیه پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) را به خانه خود برد، نزاع بین مردم برای بردن پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) آغاز گردید.

آن حضرت (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمودند: أَيْنَ الرَّحْلِ؛ لوازم سفر من کجاست؟ گفتند: مادر ابویوب برد.

سپس فرمود: أَلْمَرْءُ مَعَ رَحْلِهِ؛ مرد آنجا می رود که اثاث سفر او در آنجاست.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) در خانه ابویوب فرود آمد و پرسید: آن زمین مال کیست؟

مُعَاذُ بْنُ عَفْرَاءٍ گفت: مال سَهْل و سُهَيْل، پسران عَمْرُو، دو یتیمی که تحت سرپرستی من قرار دارند و من آن دورا راضی خواهم کرد.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) آن زمین را خرید (طبق روایتی به ده دینار) و دستور داد، در آنجا مسجدی ساخته شود. (2) مهاجران نیز از پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) می رسیدند و دیگر کسی از مسلمانان در مکه

ص: 456

1- این دو کودک از بنی مالک بن نجار بوده که تحت سرپرستی «مُهاذِبِ بْنِ عَفْرَاءٍ» بودند، ولی برخی گویند تحت سرپرستی «أَسَدِ بْنِ زُرَّارَةَ» بودند. (بحار الانوار، ج 19، ص 108).

2- ساختمان آغازین مسجد به طول 35 متر و عرض 30 متر آغاز شد و در کنار آن خانه ساده ای برای پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) منظور گردید و بنای آن هفت ماه طول کشید و بدین ترتیب آن بزرگوار از میزبان خود تشکر نموده و به منزل خود منتقل شد. بنای مسجد خیلی ساده بود، ارتفاع دیوارهای آن از دو متر تجاوز نمی کرد و سقف و پوشش نداشت و کف آن با شن های نرم مسطح گشته و از فرش و زیرانداز خبری نبود! ولی مسلمانان با شور و عشق در آنجا گرد آمده و به سخنان پیامبر گوش داده و تمام تدابیر سیاسی و اجتماعی از همان مسجد ریشه می گرفت. اکنون این مسجد مقدس پس از بارها بازسازی در طول اعصار، با بنایی زیبا و بی نظیر، با مساحت 82000 متر مربع با سقف پوشیده و به علاوه با صحن های اطراف و پاکیزه مجموعاً با مساحت 400500 متر مربع به اندازه شهر مدینه زمان رسول خدا پر از زائران و مردم نمازگزار است که از نظر معماری و استحکام و وسعت، رتبه اول جهان را به خود اختصاص داده است. جایگاه های مهم مسجد النبی عبارتند از: يك - روضه نبوی: بخشی از ناحیه جنوب شرقی مسجد النبی را به طول 22 متر از مرقد پیامبر تا منبر و به عرض 15 متر از ضلع جنوبی مرقد تا «ستون حَرَس» به مساحت 330 متر مربع «روضه النبی» گویند که نماز خواندن در آن مکان خیلی مورد تأکید قرار گرفته و ثواب زیادی دارد. در مرزهای این محوطه «منبر، محراب النبی، مرقد النبی» واقع شده که در حدیثی رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) آن ناحیه را باغ و سرزمین بهشت خوانده است. (کافی، ج 4، ص 554) دو - منبر: در سمت راست محراب رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) منبر دوازده پله ای دیده می شود که دارای دَر است و سه پله آن بیرون در و نه پله آن در درون قرار گرفته است. این منبر در سنه 998 هجری قمری از طرف «سلطان مراد عثمانی» به مسجد فرستاده شد و خود از سنگ مرمریت سفید و نفیس و یکپارچه ساخته شده و جزء عجائب دنیا به شمار می آید. (مرآة الحرمین، ص 537). قابل توجه این که مسجد النبی در آغاز، منبر نداشت و پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) به صورت ایستاده می ایستاد و سخنرانی می کرد و بعدها تا سال هفتم هجرت، بر تنه درختی تکیه داده و خطبه می خواند، در آن سال به پیشنهاد «تمیم داری» منبر سه پله ای توسط غلام «عباس بن عبدالمطلب» ساخته شد و



پیامبر اسلام بر روی آن می نشست و پاهای خود را بر پله دوم می گذاشت و بعد از آن «خلفای راشدین» در پله دوم نشسته و پاهای خویش را بر پله اول می گذاشتند. در تاریخ و حدیث آمده که بعد از ساختن منبر و صعود پیامبر بر بالای آن برای سخنرانی، صدایی شبیه ناله و شیون از تنه درخت بلند شد و اصحاب پیامبر را به اشک و گریه واداشت تا اینکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) دست توازش بر تنه درخت کشید و آن را آرام کرد و فرمود: ای بندگان خدا! درخت از فراق پیامبر خدا گریه می کند، سزاوار است شوق و علاقه شما به دیدار او بیشتر باشد... (وفاء الوفاء، ج 2، ص 388). سه - محراب های مسجدالنبی: در «مسجد النبی» فعلاً چهار محراب وجود دارد که دو مورد آن بسیار ارزشمند و مورد توجه است که اینک به طور اجمال به همه آنها می پردازیم: الف - محراب عثمانی: در سمت جنوب مسجد، مقابل روضه در بخش توسعه یافته در دیوار مسجد قرار دارد که محل اقامه نماز «عثمان» بوده است و فعلاً امام جماعت مسجد، در همان محراب به اقامه جماعت می پردازد. ب - محراب سلیمانی یا حنفی: این محراب در سمت راست منبر در سال 860 هجری تأسیس شد و پیروان مذهب حنفی با اجازه حکومت مصر که حاکم زمان بود، آن را بنا کردند و به این جهت آن را محراب حنفی گویند؛ و چون این محراب در سال 938 به وسیله «سلطان سلیمان» بار دیگر ترمیم و تزیین گردید، از این نظر آن را محراب سلیمانی می نامند. ج - محراب تهجد: در سمت شمال «خانه فاطمه، مقابل جایگاه اصحاب صفة» قرار دارد که محل نماز شب پیامبر بود که خداوند در «آیه 79 سوره اسراء» به آن دستور داده بود، با کمال تأسف امروزه این محراب با قفسه های قرآن پوشیده شده است. د - محراب النبی: این محراب جایگاه نماز پیامبر است که در بخش جنوبی روضه و در سمت چپ منبر قرار گرفته و مهمترین محراب هاست و دعا و عبادت در آنجا سفارش گردیده که آغازین بنای آن به «عمر بن عبدالعزیز» می رسد، ولی بنای فعلی آن از آثار دوران عثمانی است. علاوه بر اینها، در درون خانه فاطمه در دیوار جنوبی آن محرابی است که محل عبادت آن شفیعه روز جزاست که در دسترس زائرین نمی باشد. چهار - مقام جبرئیل: جایگاه خاص حضرت جبرئیل بود که در آنجا منتظر می ایستاد تا رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) به وی اجازه ورود دهد و از روایات استفاده می شود که این محل مقابل درب خانه فاطمه (علیها السلام) قرار گرفته که در اعصار قبلی زیر ناودان بوده است. حضرت امام صادق (علیه السلام) در حدیثی به «معاویه بن عمار» می فرماید: «إِنَّ مَقَامَ جَبْرَائِيلَ (علیه السلام) وَ هُوَ تَحْتَ الْمِيزَابِ فَإِنَّهُ كَانَ مَقَامَهُ إِذَا اسْتَأْذَنَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ (صلی الله علیه و آله وسلم)؛ پس از زیارت قبر پیامبر و... به مقام جبرئیل بیا و آن، زیر ناودان است که جبرئیل در آنجا توقف می نمود تا رسول خدا به وی اجازه دهد...» (فروع کافی، ج 4، ص 577). و از طریق «عمر بن یزید» از امام صادق (علیه السلام) در این باره آمده است: «وَلْتَأْتِ مَقَامَ جَبْرَائِيلَ (علیه السلام) فَقُلْتُ: وَأَيْنَ الْمَكَانُ؟ قَالَ بِحِجَالِ الْمِيزَابِ الَّذِي إِذَا خَرَجْتَ مِنَ الْبَابِ الَّذِي يُقَالُ لَهُ: بَابُ فَاطِمَةَ بِحِذَاءِ الْقَبْرِ...، برای دعا به مقام جبرئیل بیا، راوی می گوید: سؤال کردم: «مقام جبرئیل» کجا است؟ فرمودند: مقابل ناودان، هنگامی که از خانه فاطمه (علیها السلام) خارج شوی، در مقابل قبر حضرتش قرار گرفته است». (شرح من لایحضره الفقیه، ج 5، ص 336). از این فرازا استفاده می کنیم که «مقام جبرئیل» مقابل خانه آن بانوی بزرگ اسلام، به هنگام ورود از «باب جبرئیل» بعد از چند گامی به سمت چپ می باشد. پنج - خانه حضرت فاطمه (علیها السلام): در بخش شمالی خانه پیامبر، خانه کوچک و بی آلایش دخترش فاطمه (علیها السلام) قرار داشت که هم اکنون همان بقعه در همان مکان در داخل حجره رسول اکرم محفوظ است و زائران محترم به هنگام ورود از «باب جبرئیل» مقابل «مقام اصحاب صفة» آن را زیارت می نمایند. حجره فاطمه (علیها السلام) به طول اضلاع شمال و جنوب، به ترتیب 5/14 و 14 متر، عرض اضلاع شرق و غرب هر یک 5/7 متر است که محراب فاطمه (علیها السلام) در ضلع جنوبی هم اکنون در داخل حجره محفوظ است. شش - جایگاه اصحاب صفة: در حدود 400 نفر از مسلمانان مکه و اطراف مدینه، در اثر نداشتن خانه و امکانات زندگی در «مسجد النبی» به سر می بردند، ولی چون اقامت آنان در مسجد، با شئون مسجد سازگار نبود، دستور داده شد به بیرون مسجد انتقال یابند. این گروه از مسلمانان ایثارگر و جانباز که در آیه 273 سوره بقره مورد مدح و ستایش خداوند قرار گرفته، افرادی شایسته، مجاهد، مؤمن و معتقد و از همه مهمتر دارای اراده آهنین و عزت نفس بودند که در مکانی معروف به «دکه الاغوات» یا «مقام صفة» زندگی می کردند که هم اکنون این مکان در اثر توسعه «مسجد النبی» در داخل آن بین

«باب جبرئیل» و «باب النساء» مقابل خانه و مرقد حضرت فاطمه (علیها السلام) قرار گرفته و ایوانچه ای برجسته به ارتفاع 40 سانتی متر و با طول و عرض  $12 \times 8 = 96$  متر مربع خاطرات فداکاری این پاکدلان همچون ابوذر، بلال، مقداد و حذیفه را تداعی می نماید که گروه زائرین مدینه در آنجا به نماز و دعا می پردازند. هفت - ستون های مسجدالنبی: امروزه «مسجدالنبی» دارای 706 ستون است که بر روی آنها طاق های گنبدی شکل قرار گرفته و برخی از آنها در روضه نبوی و کنار مرقد پاک حضرتش خاطرات شیرین رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) و امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) و اصحاب با وفای آن بزرگوار را به یاد می آورد که اینک به اجمال به توضیح آنها می پردازیم: 1- ستون مُخَلَّقَه: بر جایگاه نماز پیامبر است که بر آن عطر و خلوق برای خوشبو کردن فضای مسجد می سوزانیدند و صحابه رسول خدا پیش از رسیدن به محضر آن حضرت در همانجا خود را خوشبو می نمودند. 2- ستون حَرَسْ: حَرَسْ از واژه حراست به معنی پاسبانی و پاسداری است که حضرت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) با گرفتن شمشیر به دست برای حراست و نگهبانی پیامبر خدا در کنار این ستون می ایستاد تا اینکه در سال دهم هجرت «آیه 67 سوره مائده» در غدیر خم در رابطه با ولایت و جانشینی امیرالمؤمنین نازل شد و برای رسول خدا وعده مصوبیت داد؛ و مولای متقیان بعد از آن تاریخ از نگهبانی دست برداشت و به جهت ارتباط این ستون با آن سرور، آن را مصلاّی علی (علیه السلام) نیز می نامند. 3- ستون توبه: این ستون را «استوانه ابولبابه» نیز می گویند، زیرا ابولبابه که نام او «بشیر بن عبدالمنذر» است در سال پنجم هجرت یک خبر محرمانه نظامی را در اختیار «یهودیان بنی قریظه» قرار داد و سپس نادم شد و برای جبران گناه خود، خویشتن را به این ستون بست و بعد از مدتی «آیه 102 سوره توبه» در مورد او نازل شد و توبه اش پذیرفته گردید، در کنار این ستون نماز و دعاهای خاصی وارد شده که به کتاب های دعا و زیارات مراجعه فرمایید. 4- ستون سریر: این ستون مثل ستون حَرَسْ چسبیده به حرم و مرقد پیامبر، یادمان شب زنده داری و ایام اعتکاف رسول اکرم را می نماید که در این محل به استراحت می پرداخت و تختخواب ساده و بی آرایش خود را در آنجا می گذاشت. 5- ستون مهاجرین: این ستون که به نام های «القرعه» و «عایشه» نیز معروف است، دقیقاً بین ستون های قدیمی مسجد قرار گرفته و بین آن تا منبر و مرقد و محراب و صحن قدیمی مسجد دو ستون واقع شده است. نامگذاری آن به «مهاجرین» به این خاطر است که آنان در کنار این ستون تجمع نموده و به گفتگو می پرداختند؛ و علت نامگذاری آن به «قرعه» به جهت فرمایش پیامبر اسلام است که فرمود: مکان این ستون آن چنان ارزشمند است که جا دارد مسلمانان با قرعه در آنجا نماز بگذارند؛ و چون «عایشه» در مدح این مکان نیز سخنانی دارد، بدان جهت به این نام معروف است. 6- ستون وُفُود: «وُفُود» جمع «وُفْد» به معنی هیئت و گروه نمایندگی است و چون پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) در کنار این ستون با دسته ها و قبائل واردین دیدار می کرد، به آن جهت آن را «استوانه الوفود» گویند که هم اکنون نیز چسبیده به حرم و مرقد پیامبر دیده می شود. 7- ستون حَنّانه: شرح حال آن در بحث «منبر» نقل نمودیم که این ستون دقیقاً سمت راست محراب النبوی قرار گرفته و رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) با تکیه بر آن سخنرانی می کرد و چون بعد از ساختن منبر، آن حضرت برای خطبه بالای منبر صعود کرد و کنار ستون را ترک گفت، صدای شیونی همچون صدای شتر در فراق بچه اش از آن ستون بلند شد و به این جهت به «استوانه الحنّانه» نامگذاری گردید. 8- ستون تهجد: علاوه بر ستون های مقدس هفت گانه که توضیح آنها اجمالاً گذشت، در پشت خانه حضرت فاطمه (علیها السلام) در سمت شمال، در کنار محراب تهجد نیز قرار داشته است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) در کنار آن حصیری می انداخت و بعد از رفتن مردم به عبادت و تهجد می پرداخت که به همین جهت آن را «استوانه التهجد» می گفتند؛ و اکنون پشت قفسه های قرآنی پنهان شده است. هشت - درهای مسجدالنبی: در هفت ماهه نخستین سال هجرت نبوی، مسجدالنبی تأسیس شد و صحابه پیامبر هرکدام که توانایی داشتند، در کنار مسجد، منزل و اتاقی برپا نموده و دری به درون آن باز کردند و هر وقت به مسجد رفت و آمدی داشتند، از همان در استفاده می کردند. درهای صحابه همچنان به درون مسجد باز بود و تا سال سوم هجرت ادامه داشت، هنوز جنگ «أُحُد» پیش نیامده بود که ناگاه جبرئیل فرا رسید و فرمان بسته شدن درهای مزبور به جز در منزل امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را صادر کرد و به دنبال این فرمان، پیامبر اسلام اعلام کرد: «سُدُّوا الْأَبْوَابَ كُلَّهَا إِلَّا بَابَ عَلِيٍّ، وَأَوْمَأَ بِيَدِهِ إِلَى بَابِ عَلِيٍّ؛ همه درها جز در علی (علیه السلام) را ببندید و با دستش در

آن حضرت را نشان داد». به دنبال این فرمان الهی، صحابه رسول خدا متأثر گردیده و از جمله عباس بن عبدالمطلب به گریه افتاد و نزد پیامبر خدا آمده، ولی همگی پی بردند که این دستور غیرقابل تغییر است و تنها دری که باید باز بماند «باب علی» است که الهی و همیشگی است. مسجدالنبی در زمان پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) تنها سه در عمومی داشت: «باب عاتکه» در ضلع جنوبی، «باب الرحمه» در ضلع غربی، «باب جبرئیل» در میان دیوار شرقی. درهای مسجدالنبی در طول تاریخ متغیر بود، گاهی کم و گاهی زیاد می شد و جاهای آنها تغییر می یافت و اکنون ده ها درب اصلی و فرعی در اطراف مسجد مورد استفاده زائران قرار گرفته است. (اقتباس از کتاب در سرزمین وحی، تألیف نویسنده).







باقی نماند، مگر آنان که گرفتار و محبوس بودند و انصار (مردم یثرب) همگی به دین اسلام درآمدند. پس از ساخته شدن مسجد، اذان اسلامی به وسیله وحی مقرر گردید و وقت نمازها به وسیله اذان اعلام می شد. سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) عهدنامه ای میان مهاجران مکه و انصار از یک طرف و یهودیان یثرب از طرف دیگر نوشت و یهودیان را در دین و دارائی خود آزاد گذاشت و شرائطی برای ایشان قرار داد، از جمله:

1. مسلمانان و یهودیان مانند یک ملت در یثرب زندگی خواهند کرد.

ص: 460

2. هرکدام در مراسم دینی خود آزاد خواهند بود.

3. هرگاه مدینه مورد حمله دشمن قرار گیرد، هر دو با هم در دفاع از آن تشریک مساعی کنند و... (1)

هشت ماه بعد از هجرت، رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) میان مهاجرین و انصار پیمان برادری نهاد (2) که در راه حق، یکدیگر را یاری دهند و پس از مرگ از یکدیگر ارث ببرند. اینها نود نفر یا صد نفر بودند، نیمی از مهاجرین و نیمی از انصار.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) به آنان گفت: در راه خدا، دو نفر دو نفر با هم برادری کنید، سپس دست علی (علیه السلام) را گرفت و گفت: هذا أخي؛ این است برادر من. (3)

پس از هجرت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و یارانش به مدینه، رفتار مردم مکه با مسلمانان که در مکه باقی مانده بودند و قادر بر پیوستن به برادران مهاجر خویش نبودند تفاوت کرد، چه این که قبل از هجرت، دشمنی با مسلمانان به صورت فردی و پراکنده بود، ولی پس از آنکه فضا را مناسب دیدند به صورت دسته جمعی آنها را مورد تهاجم قرار داده و به آزار و اذیت و شکنجه آنان پرداختند و روز به روز بر ظلم و ستم خود نسبت به آنان افزودند تا اینکه جام صبر و شکیبایی آنها لبریز شد، از این رو به خدای خویش پناه آورده و از او درخواست کمک کردند.

در این هنگام بود که خداوند به مؤمنین فرمان جهاد داد و مهاجر و انصار را دستور داد تا: به کمک برادران مؤمن مستضعف خویش بشتابند. (4)

رسم قریش بر این بود که محصولات کشاورزی و صنایع دستی خود را با شامیان مبادله می

ص: 461

1- . سیره النبی، ج 2، ص 119 به بعد؛ سیره ابن هشام، ج 1، ص 503.

2- . مهاجران، همان مسلمانان اهل مکه بودند که به مدینه هجرت کردند و انصار، مسلمانان اهل مدینه بودند.

3- . تاریخ پیامبر اسلام، ص 216. البته حکم ارث بردن این ها از همدیگر با نزول آیه 75 سوره انفال و آیه 6 سوره احزاب، پس از جنگ بدر منسوخ گردید (سیره النبی، ج 2، ص 123 به بعد؛ طبقات، ج 1، ص 237؛ تفسیر نمونه، ج 17، ص 200).

4- . سوره های نساء/ 75؛ بقره/ 190-191.



کردند و دسترسی به شام جز از راه یثرب (مدینه) برای آنها ممکن نبود.

یکی از نخستین راه‌هایی که پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) برای جلوگیری از نفوذ کفار، چاره اندیشی کرد، بستن راه تجارت برون مرزی آنها و مصادره اموالشان بود و این عمل سبب ضعف قدرت مالی آنها می‌شود که در صحنه‌های دیگر می‌توانست باعث شکست آنها گردد.

در این راستا تهاجماتی صورت گرفت،<sup>(1)</sup> که ما به برخی از آنها که در قرآن بیان شده اشاره می‌کنیم:

## 1. جنگ بدر

یکی از حادثه‌هایی که در سال دوم هجرت<sup>(2)</sup>، (هفده یا نوزده ماه رمضان) اتفاق افتاد، غزوه بدر

ص: 462

1- . در این هجوم‌ها به دشمن، بعضی مواقع خود رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) همراه سپاه حضور داشت و شخصاً فرماندهی آنها را به عهده داشت و آن را رهبری می‌کرد که اینگونه هجوم به دشمن را «غزوه» می‌گفتند. و در بعضی جنگ‌ها خود حضرت شرکت نداشت، بلکه برای آنان سرپرستی معین می‌نمود و آنها را به مقصدی اعزام می‌کرد که او را «سَرِیّه» می‌گویند. تعداد غزوات پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) را بیست و هفت و یا بیست و شش غزوه نوشته‌اند و جهت اختلاف این است که عده‌ای «غزوه خبیر و وادی القری» که به دنبال هم رخ داده‌اند، یکی دانسته و عده‌ای دیگر، این دو غزوه را جداگانه ذکر کرده‌اند. در نه غزوه، پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) خود در آنها جنگید؛ و در تعداد سرایا نیز اختلاف است، مورخان آنها را (35، 36، 48، 66 سَرِیّه) ذکر کرده‌اند، علت این اختلاف آن است که برخی از سَرِیّه‌ها به سبب کمی افراد به شمارش نیامده. [برای اطلاعات بیشتر رجوع کنید به منابع زیر که عبارتند از: طبقات، ج 2، ص 5؛ مروج الذهب، ج 2، ص 287 به بعد؛ سیره النبی، ج 2، ص 223؛ تاریخ پیامبر اسلام ص 219 به بعد].

2- . در سال دوم هجرت حوادث عظیم و چشم‌گیری اتفاق افتاد از جمله: «جنگ بدر، و جوب روزه ماه رمضان و زکات مال و زکات فطره، مقرر شدن نماز عید فطر و قربان، دستور قربانی کردن، ازدواج علی و فاطمه و تغییر قبله که در هفدهمین ماه (هیجدهمین ماه) پس از هجرت صورت گرفت، پیامبر سیزده سال تمام در مکه به سوی بیت المقدس نماز می‌خواند تا اینکه دستور آمد، قبله مسلمانان از این به بعد کعبه است و در اوقات نماز باید متوجه مسجد الحرام گردند» [رک: تاریخ پیامبر اسلام، ص 218؛ طبقات، ج 1، ص 241؛ سیره ابن هشام، ج 1، ص 606؛ تاریخ کامل، ج 2، ص 80؛ فروغ ابدیت، ج 1 ص 483؛ بحار الانوار، ج 43، ص 79 به بعد؛ تفسیر نمونه، ج 1، ص 479؛ 494].

است (1) که خداوند در آیات متعددی در قرآن به آن اشاره کرده است. (2) و این نخستین جنگ بزرگ مسلمانان با کفار قریش بود و خود پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) شخصاً فرماندهی جنگ را به عهده داشت.

طبق آنچه تاریخ نویسان و محدثات و مفسران آورده اند، غزوه بدر از اینجا آغاز شد که ابوسفیان، بزرگ مکه در رأس یک کاروان نسبتاً مهم تجارتي که از چهل نفر با پنجاه هزار دینار مال التجاره تشکیل می شد، از شام به سوی مدینه باز می گشت.

پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) به یاران خود دستور داد: آماده حرکت شوند و به طرف این کاروان بزرگ که قسمت مهمی از سرمایه دشمن را با خود حمل می کرد بشتابند و با مصادره کردن این سرمایه، ضربه سختی بر قدرت اقتصادی و در نتیجه بر قدرت نظامی دشمن وارد کنند. پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و یارانش حق داشتند دست به چنین حمله ای بزنند، زیرا:

اولاً: با هجرت مسلمانان از مکه به مدینه بسیاری از اموالشان به دست مکیان افتاد و خسارت سنگینی به آنها وارد شد و آنها حق داشتند، چنین خسارتی را جبران کنند.

از این گذشته: مردم مکه در طی سیزده سال اقامت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و مسلمین در آنجا کاملاً نشان داده بودند که از هیچ گونه ضربه و صدمه به مسلمانان فروگذار نخواهند کرد و حتی آماده کشتن

ص: 463

---

1- «بدر» منطقه وسیعی است که در 160 کیلومتری جنوب غربی مدینه، بین مدینه و مکه قرار گرفته، شخصی به نام «بدر» در آن جا چاه آبی داشت و همواره کاروان ها در آنجا توقف می کردند و از آب های آن چاه بهره مند می شدند، از این رو که صاحب آن چاه، به نام «بدر» بود، آن منطقه را بدر می گفتند. این منطقه در حال حاضر شهری آباد است. تا پیش از آن که بزرگراه هجرت ساخته شود، راه عبور مکه به مدینه و بالعکس از بدر می گذشت، اما در حال حاضر مسافران از آنجا عبور نمی کنند، قبرستان شهدای بدر در این منطقه وجود دارد و توسط علاقمندان زیارت می شوند.

2- . سوره های انفاق/ 1-19، 36-51، 67-71؛ آل عمران/ 12، 13-123-127؛ نساء/ 77، 78؛ حج/ 124-127؛ سیره النبی، ج 2، ص 271 به بعد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) نیز شدند. چنین دشمنی با هجرت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) به مدینه بیکار نخواهد نشست. پس عقل و منطق ایجاب می کند که مسلمانان به عنوان یک اقدام پیشگیرانه با مصادره کردن سرمایه عظیم کاروان تجارتی آنها، ضربه سختی بر آنها وارد سازند و هم بُنیۀ اقتصادی و نظامی خود را برای دفاع از خویشان در آینده قوی کنند.

به هر حال ابوسفیان به وسیله دوستان خود در مدینه (منافقین) از این تصمیم پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) آگاه شد، لذا قاصدی به نام «صَدْمُضَم بن عمرو غفاری» به سرعت به مکه فرستاد تا جریان را به اطلاع اهل مکه برساند. «ضمضم» در حالی که طبق توصیه ابوسفیان بینی شتر خود را دریده و گوش آن را بریده و خون به طرز هیجان انگیزی از شتر می ریخت و پیراهن خود را از دو طرف پاره کرده بود، وارونه سوار بر شتر نشسته بود تا توجه همه مردم را به سوی خود جلب کند، وارد مکه شد و فریاد برآورد: ای مردم، کاروان خود را دریابید بشتابید و عجله کنید، اما باور نمی کنم به موقع برسید، زیرا محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) و افرادی که از دین شما خارج شده اند، برای تعرض به کاروان از مدینه بیرون شتافتند.

در این موقع، خواب عجیب و وحشتناکی که «عاتکه» فرزند عبدالمطلب (علیه السلام) و عمۀ پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) دیده بود، دهان به دهان می گشت و بر هیجان مردم می افزود.

جریان خواب این بود که او سه روز قبل در خواب دیده بود که شخصی فریاد می زند، مردم به سوی قتلگاه خود بشتابید و سپس این منادی بر فراز کوه ابوقبیس رفت و قطعه سنگ بزرگی را از بالا به حرکت درآورد. این قطعه سنگ متلاشی شد و هر قسمتی از آن به یکی از خانه های قریش اصابت کرد و نیز از درۀ مکه سیلاب خون جاری شد.

هنگامی که وحشت زده از خواب بیدار شد و به برادرش عباس خبر داد، مردم در وحشت فرو رفتند.

اما هنگامی که داستان این خواب به گوش ابوجهل رسید گفت: این زن، پیامبر دومی است که در فرزندان عبدالمطلب ظاهر شده، قسم به بت های لات و عُزّی که سه روز مهلت می دهیم، اگر اثری از تعبیر خواب او ظاهر نشد، نامه ای را در میان خودمان امضاء می کنیم که بنی هاشم

ولی روز سوم که از این خواب گذشت، همان روزی بود که فریاد قاصد ابوسفیان، همهٔ مکه را لرزان ساخت و از آن جا که بسیاری از مردم مکه در این کاروان سهمی داشتند، مردم به سرعت بسیج شدند و حدود نهصد و پنجاه نفر مرد جنگی که جمعی از آنان بزرگان و سرشناسان مکه بودند، با هفتصد شتر و صد رأس اسب به حرکت درآمدند و فرماندهی لشکر به عهد ابوجهل بود.

پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) با سیصد و سیزده نفر (هشتاد و دو نفر مهاجر، شصت و یک نفر اُوسی و صد و هفتاد نفر خزرجی) که تقریباً مجموع مسلمانان مبارز اسلام را در آن روز تشکیل می دادند، به نزدیک سرزمین بدر، بین راه مکه و مدینه رسیده بود، خبر حرکت سپاه قریش به او رسید.

در این هنگام با یاران خود مشورت کرد که آیا به تعقیب کاروان ابوسفیان و مصادره اموال کاروان پردازد و یا برای مقابله با سپاه آماده شود؟

جمعی مقابله با سپاه دشمن را ترجیح دادند، ولی گروهی از این کار اکره داشتند و ترجیح می دادند که کاروان را تعقیب نکنند، دلیل آنها هم این بود که ما به هنگام بیرون آمدن از مدینه به قصد مقابله با سپاه مکه نبودیم و آمادگی رزمی برای درگیری با آنها نداریم، در حالی که آنها با پیش بینی قطعی و آمادگی کافی برای جنگ، به سوی ما می آیند.

این دو دلی و تردید در این گروه، هنگامی افزایش یافت که معلوم شد، نفرات دشمن تقریباً بیش از سه برابر نفرات مسلمانان و تجهیزات آنها چندین برابر تجهیزات مسلمانان است.

ولی با همهٔ این حرف ها، پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) نظر گروه اول را پسندید و دستور داد آماده حمله به سپاه دشمن شوند.

از طرفی جمعی از مسلمانان به وحشت افتاده بودند، ولی پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) با این وعده الهی آنها را دلگرم ساخت و گفت: خداوند به من وعده داده که بر یکی از دو گروه پیروز خواهید شد، یا بر کاروان قریش یا بر لشکرشان و وعده خداوند تخلف ناپذیر است، به خدا قسم! گویا محلّ کشته شدن ابوجهل و عدّه ای از سران قریش را با چشم خود می بینم.

سپس به مسلمانان دستور داد تا در کنار چاه بدر فرود آیند. در این گیر و دار ابوسفیان، توانست

خود را با کاروانش از منطقه خطر رهایی بخشید و از طریق ساحل دریا (دریای احمر) از بیراهه به سوی مکه با عجله بشتابد و به وسیله قاصدی به لشکر پیغام رساند که خدا کاروان شما را رهایی بخشید، من فکر می‌کنم مبارزه با محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) در این شرایط لزوم ندارد، چون دشمنانی دارد که حساب او را خواهند رسید و شما برگردید.

ولی رئیس لشکر (ابوجهل) به این پیشنهاد تن در نداد و به بت‌های بزرگ لات و عزی قسم یاد کرد که ما نه تنها با آنها مبارزه می‌کنیم، بلکه تا داخل مدینه آنها را تعقیب خواهیم کرد و یا اسیرشان می‌کنیم و به مکه می‌آوریم تا صدای این پیروزی به گوش تمام قبائل عرب برسد و از ما حساب ببرند.

سرانجام لشکر قریش وارد سرزمین بدر شد و غلامان خود را برای آوردن آب به سوی چاه فرستادند. یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) آنها را گرفته و برای بازجویی خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) آوردند، حضرت (صلی الله علیه و آله وسلم) از آنها پرسید شما کیستید؟

گفتند: غلامان قریشیم.

فرمود: تعداد لشکر چند نفر است؟

گفتند: اطلاعی از این موضوع نداریم.

فرمود: هر روز چند شتر برای غذا می‌کشند؟

گفتند: نه تا ده شتر.

فرمود: جمعیت آنها از نُهصد تا هزار است (هر شتر خوراک یکصد مرد جنگی).

محیط، محیط رُعب آور و به راستی وحشتناکی بود، لشکر قریش که با ساز و برگ جنگی فراوان و نیرو و غذای کافی و حتی زنان خواننده و نوازنده برای تهییج یا سرگرمی لشکر، قدم به میدان گذارده بودند، خود را با حریفی روپرو می‌دیدند که باورشانی نمی‌آمد با آن شرایط قدم به میدان جنگ بگذارند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) که می‌دید یارانش ممکن است از وحشت شب را به آرامی نخوابند و روز و فردا با جسم و روحی خسته در برابر دشمن قرار بگیرند، طبق یک وعده الهی به آنها فرمود: غم مخورید،

اگر نفراتان کم است، جمع عظیمی از فرشتگان آسمان به کمک شما خواهند شتافت؛ و آنها را کاملاً دلداری داده و به پیروزی نهائی که وعده الهی بود، مطمئن ساخت به طوری که آنها شب را به آرامی خوابیدند.

مشکل دیگری که جنگجویان از آن وحشت داشتند، وضع میدان بدر که از شن های نرم که پاها در آن فرو می رفت پوشیده بود.

در آن شب، باران جالبی بارید، هم توانستند با آب آن وضو بسازند، خود را شستو و صفا دهند و هم زمین زیر پای آنها سفت و محکم شد و عجیب اینکه این رگبار در سمت دشمن به طوری شدید بارید که راه را، برای قریش دشوار ساخت.

خبر تازه ای که به وسیله گزارشگران مخفی که از لشکر اسلام شبانه به کنار اردوگاه دشمن آمده بودند، دریافت شد و به سرعت در میان مسلمانان انعکاس یافت، این بود که آنها گزارش دادند که: لشکر قریش با آن همه امکانات، سخت بیمناکند، گویی خداوند لشکری از وحشت در سرزمین قلب آنها فرو ریخته است.

فردا صبح لشکر کوچک اسلام با روحیه ای نیرومند، در برابر دشمن صف کشیدند. قبلاً پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) به آنها پیشنهاد صلح کرد تا عذر و بهانه ای باقی نماند و نماینده ای میان آنان فرستاد که من دوست ندارم، شما نخستین گروهی باشید که مورد حمله ما قرار می گیرید. بعضی از سران قریش مایل بودند صلح کنند، ولی باز ابوجهل مانع شد.

سرانجام آتش جنگ شعله ور گردید، حمزه عموی پیامبر و علی (علیهم السلام) که جوان ترین افراد لشکر بودند و جمعی دیگر از جنگجویان سپاه اسلام، در جنگ های تن به تن که سنت آن روز بود، ضربات شدیدی بر پیکر حریفان خود زدند و آنها را از پای درآوردند.

روحیه دشمن باز ضعیف تر شد، ابوجهل فرمان حمله عمومی صادر کرد و قبلاً دستور داده بود، آن دسته از اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) که از مدینه اند به قتل برسانند و مهاجرین مکه را اسیر کنند و برای انجام یک سلسله تبلیغات به مکه بیاورند.

لحظات حسّاسی بود، پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) به مسلمانان دستور داده بود که زیاد به انبوه جمعیت نگاه نکنند

و تنها به حریفان خود بنگرند و دندان‌ها را روی هم فشار دهند و سخن کمتر بگویند و از خداوند مدد بخواهند و از فرمان پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در همه حال سرپیچی نکنند و به پیروزی نهایی امیدوار باشند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) دست به سوی آسمان برداشت و عرض کرد: پروردگارا! اگر این گروه کشته شوند، کسی تو را پرستش نخواهد کرد.

باد به شدت به سوی لشکر قریش می وزید و مسلمانان پشت به باد به آنها حمله می کردند، استقامت و پایداری و دلاوری های آنها، قریش را در تنگنا قرار داده بود. در نتیجه هفتاد نفر از سپاه دشمن که ابوجهل در میان آنها بود، کشته شدند و در میان خاک و خون غلطیدند و هفتاد نفر به دست مسلمانان اسیر گشتند، ولی مسلمانان تعداد کمی کشته، بیشتر ندادند.

آنگاه به دستور پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) کشته های دشمن را در چاه بدر افکندند، غیر از اُمیّه بن خَلَف که در همان جایی که کشته شده بود، او را زیر خاک و سنگ کردند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) بر سر چاه بدر ایستاد و گفت: ای به چاه افتادگان! ای «عُتْبَه» و ای «شَیْبَه» و ای «ابوجهل»، یکی یکی همه آنها که در چاه بودند نام برد و شمرد، بدخوشی برای پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) خود بودید، مردم مرا راستگو دانستند و شما مرا بیرون کردید، مردم مرا یاری کردند و شما به جنگ من برخاستید.

سپس گفت: آیا آنچه را پروردگار به شما وعده داد بود حق یافتید؟ من آن چه را پروردگارم، به من وعده داده بود، حق یافتم.

کسانی از صحابه گفتند: ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم)، آیا بالاشه های مردگان سخن می گوئی؟

فرمود: اینان گفتار مرا می شنوند و لکن نمی توانند پاسخ دهند، آن چه را گفتم شنیدند و دانسته اند که وعده پروردگارشان حق است. (1)

ص: 468

---

1- . رک: تاریخ پیامبر اسلام، ص 232-269؛ شرح نهج البلاغه، ج 4، ص 385؛ تفسیر نمونه، ج 7، ص 92 به بعد و ج 2، ص 335؛ تفسیر نورالثقلین، ج 2، ص 121 به بعد؛ مجمع البیان، ج 4، ص 521؛ فروغ ابدیت، ج 1، ص 487 به بعد؛ سیره ابن هشام، ج 2، ص 248 به بعد. جنگ بدر در هفده یا نوزده ماه رمضان سال دوم هجرت واقع شده است.

### \*جنگ اُحُد(1)

در قرآن، شصت آیه از سوره آل عمران،(2) درباره جنگ اُحُد نازل شده است. اختصاص این همه آیات، به ماجرای اُحُد بیانگر آن است که جنگ اُحُد دارای درس های بسیار آموزنده برای مسلمانان هر عصر است که فراگرفتن آن درس ها، موجب عزت آنان خواهد بود.

از روایات و تواریخ اسلامی چنین استفاده می شود: هنگامی که قریش در جنگ بدر شکست خوردند و با دادن هفتاد کشته و هفتاد اسیر، به مکه مراجعت کردند، ابوسفیان به مردم مکه اخطار کرد نگذارند، زنان بر کشته های بدر گریه کنند، زیرا اشک چشم، اندوه را از بین می برد و عداوت و دشمنی را نسبت به محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) از قلب های آنان زایل می کند.

ابوسفیان خود عهد کرده بود تا مادامی که از قاتلان جنگ بدر انتقام نگیرد، با همسر خود همبستر نشود!

بهر حال طایفه قریش با هر وسیله ای که در اختیار داشتند، مردم را به جنگ با مسلمانان تحریک می کردند و فریاد «انتقام، انتقام» در شهر مکه طنین انداز بود.

در سال سوم هجرت، قریش به عزم جنگ با پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم)، با سه هزار سوار و دو هزار پیاده، با تجهیزات کافی از مکه خارج شدند و برای اینکه در میدان جنگ بیشتر استقامت کنند، بُت های

ص: 469

---

1- . جنگ اُحُد در روز شنبه هفتم شوال سال سوم هجرت بیست و دو ماه بعد از هجرت اتفاق افتاد. و دیگر حوادث سال سوم هجرت عبارتند از: «ازدواج رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) با حَفْصَه در ماه شعبان، ولادت امام حسن (علیه السلام) در نیمه رمضان، ازدواج رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) با زینب دختر خُزیمه در ماه رمضان». تاریخ پیامبر اسلام ص 280 و 321. ضمناً باید توجه داشت که کوه احد، محل این واقعه، در فاصله پنج و نیم کیلومتری مسجد نبوی و در شمال مدینه واقع شده است.

2- . سوره آل عمران/ 121-179.



بزرگ و زنان را نیز با خود حرکت دادند.

عبّاس عموی پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) که یک مسلمان واقعی، غیر متظاهر به اسلام بود و در میان قریش در مکه باقی مانده بود، هنگامی که دید لشکر نیرومند قریش به قصد جنگ با پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) از مکه بیرون آمده، نامه ای نوشت و آن را به شخصی از قبیله بنی غفار سپرد و تعهد گرفت که آن را ظرف سه روز به پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) برساند و وی را از نقشه جنگی قریش آگاه سازد.

قاصد هنگامی نامه را رساند که پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در باغ های خارج شهر به سر می برد. وی پس از عرض ادب، نامه سر بسته را به دست حضرت داد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) نامه را خواند و از جریان مطلع شد، با سعد بن ابی ملاقات کرد و گزارش عبّاس را به او رساند و سپس در شب پنج شنبه پنجم ماه شوال دو نفر از اصحاب بنام انس و مؤنس پسران فضاله از بنی ظفر را دستور داد که به راه مکه و مدینه بروند و از اوضاع لشکر قریش اطلاعاتی به دست آورند.

دو بازرس پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) که برای کسب اطلاع رفته بودند طولی نکشید، برگشتند و چگونگی لشکر قریش را به پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) رساندند و گفتند: این سپاه نیرومند تحت فرماندهی خود ابوسفیان است.

سپس پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) حباب بن مُنذر را فرستاد تا به میان سپاهیان دشمن رفت و تعداد آنها را تخمین زد و اطلاعاتی برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) آورد.

اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) در این شب از شهر مدینه کاملاً حفاظت می کردند و عده ای مسلح تا صبح در مسجد و بر در خانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) نگهبانی دادند و مراقب اوضاع بودند. در همین شب رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) خوابی دید که در آن اثر خوشی نداشت، از مدینه بیرون برود.

در این باره با اصحاب خود مشورت کرد و گفت: اگر مصلحت بدانید در مدینه می مانیم و دشمن را در همان جا که فرود آمده است رها می کنیم تا اگر همان جا بمانند، به زحمت بیافتند و اگر به مدینه هجوم بیاورند، با آنان نبرد می کنیم. عبدالله بن ابی بن سلول و بزرگان مهاجر و انصار نیز چنین عقیده داشتند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) گفت: در شهر بمانید و زنان و کودکان را در برج ها جای دهید. اما جوانانی که در بدر شرکت نکرده بودند، به شوق شهادت با این رأی مخالفت کردند و گفتند: ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم)، ما را بر سر دشمن ببر تا گمان نکنند که ترسیده ایم و از ناتوانی و زبونی در شهر مانده ایم.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) علی رغم اینکه تمایل به خروج از مدینه را نداشت، ولی در نتیجه اصرار جوانان اصحاب، تصمیم به حرکت گرفت. روز جمعه بعد از نماز جمعه و نماز عصر، داخل خانه شد و سلاح پوشید و سپس بر «مالک بن عمرو صحابی» از بنی نَجَّار که در همان روز مرده بود نماز خواند و دستور داد سه پرچم ترتیب دهند. یکی را به مهاجران (به دست علی بن ابیطالب (علیه السلام)) و پرچمی برای قبیله اَوس (به دست اَسَدِید بن حُضَیر) و پرچمی به دست (حُبَاب بن مُنْذِر) از قبیله خزرج داد و با هزار نفر از مهاجر و انصار از مدینه بیرون آمدند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) فاصله میان مدینه و اُحُد(1)

را پیاده پیموده و در طول راه، از صفوف لشکر سان دید و به دست خود صفوف لشکر را مرتب و منظم می ساخت.

در بین راه عبدالله بن اُبیّ که با نظر او موافقت نشده بود برای ماندن در مدینه، با سیصد نفر به مدینه بازگشتند. به هر حال پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) با قوای خود که هفتصد نفر بودند غروب روز جمعه به محله شیخان رسیدند و بلال اذان گفت.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) نماز را با اصحاب خود به جای آورد و شب را در شیخان به سر برد، سحرگاه از شیخان حرکت کرد و نماز صبح را در اُحُد، به جای آورد و آنگاه در حالی که دوزره بر تن داشت، به صف آرائی سپاه پرداخت و کوه اُحُد را پشت سر و مدینه را پیش رو قرار داد و کوه عَیْنِین در طرف چپ مسلمانان قرار گرفت و عبدالله بن جُبَیر را با پنجاه نفر تیرانداز در دهانه شکاف کوه قرار داد و به آنها توصیه کرد که در هر حال از جای خود تکان نخورند و پشت سر سپاه را حفظ کنند ...

ص: 471

---

1- . کوه اُحُد در شمال مدینه به فاصله پنج و نیم کیلومتری مسجد نبوی قرار داد.

از آن طرف ابوسفیان، خالد بن ولید را با دویست سرباز زُبد، مراقب این قسمت از کوه کرد و دستور داد: در کمین باشید تا وقتی که سربازان اسلام از این درّه کنار بکشند، آنگاه بلافاصله لشکر اسلام را از پشت سر مورد حمله قرار دهید.

دو لشکر در مقابل یکدیگر صرف آرایی کرده، مهیای جنگ شدند و هر کدام به نوعی مردان خود را به جنگ تشویق می کردند.

ابوسفیان به نام بت های کعبه و جلب توجه زنان زیبا، جنگجویان خود را به سر ذوق و شوق می آورد و پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) به نام خدا و مواهب الهی مسلمانان را به جنگ تشویق می نمود.

اینک صدای «اللَّهُ أَكْبَرُ، اللَّهُ أَكْبَرُ» مسلمانان، تمام جلگه و دامنه اُحُد را پر کرده است و در طرف دیگر میدان، زنان و دختران قریش، برای تحریک عواطف و احساسات جنگجویان قریش، اشعاری را با دَف و نی می خواندند.

پس از شروع جنگ، مسلمانان با یک حمله شدید، توانستند لشکر قریش را درهم بشکنند، آنها پا به فرار گذاردند و سربازان اسلام به تعقیب آنها پرداختند.

خالد بن ولید که شکست قریش را قطعی دانست، خواست از راه درّه خارج شود و مسلمانان را از پشت سر مورد حمله قرار دهد، ولی تیراندازان آنها را مجبور به عقب نشینی کردند، این عقب نشینی قریش باعث شد، جمعی از تازه مسلمانان به خیال اینکه دشمن شکست خورده است، برای جمع آوری غنائم یک مرتبه پُست های خود را ترک کنند و حتی تیراندازانی که در بالای کوه ایستاده بودند، سنگر خود را ترک کردند و به میدان جنگ گریختند و هر قدر عبدالله بن جُبیر دستور پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) را متذکر شد، به جز عده کمی که تعدادشان حدود ده نفر بود در جایگاه حسّاس خود نایستادند.

نتیجه مخالفت دستور رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) این شد که خالد بن ولید با دویست نفر دیگر که در کمین بودند، چون شکاف کوه را از پاسداران خالی دیدند، به سرعت بر سر عبدالله بن جُبیر تاختند و او را با یارانش کشتند و از پشت سر به لشکر اسلام حمله آوردند.

ناگهان مسلمانان از هر طرف خود را بر شمشیر دشمن دیدند، نظم و هماهنگی آنان از میان

رفت، فراریان لشکر قریش همینکه اوضاع را چنین دیدند برگشتند و مسلمانان را دایره وار در میان گرفتند.

در همین موقع افسر شجاع اسلام حمزه سیدالشهداء (علیه السلام) با بعضی دیگر از یاران شجاع پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) شربت شهادت نوشیدند و جز عده معدودی که پروانه وار اطراف رهبر خود را گرفته بودند، بقیه از وحشت پا به فرار گذاشتند.

در این جنگ خطرناک، آنکه بیش از همه فداکاری کرد و هر حمله ای که از جانب دشمن به پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) می شد، دفع می نمود، علی بن ابیطالب (علیه السلام) بود.

علی (علیه السلام) با کمال رشادت می جنگید تا اینکه شمشیرش شکست. پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) شمشیر خود را که موسوم به «ذوالفقار» بود، به علی (علیه السلام) داد. سرانجام پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در جایی سنگر گرفت و علی (علیه السلام) همچنان از او دفاع می کرد تا آنکه طبق نقل بعضی از مورخان بیش از شصت زخم بر سر و صورت و بدن او وارد آمد.

امام صادق (علیه السلام) می فرماید: پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) پیک وحی را میان زمین و آسمان مشاهده کرد که می گوید: لا فِئِي إِلَّا عَلِيٌّ وَلَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفِقَارِ.

در این اثناء فریادی برخاست که محمد کشته شد! بعضی گویند: ابن قمعه، «مُصَّعَب» سرباز لشکر اسلام را به گمان اینکه پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) است، با ضربه سختی از پای در آورد و سپس با صدای بلند فریاد زد: به «لَات و عُزَّى» سوگند! که محمد کشته شد! این شایعه از ناحیه هرکسی بود، بی گمان به نفع اسلام و مسلمین بود، زیرا دشمن به گمان اینکه محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) کشته شد، اُحُد را به قصد مکه ترک گفت وگرنه لشکر فاتح قریش که شدیدترین کینه و دشمنی را نسبت به پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) داشتند به آن قصد هم آمده بودند که این دفعه از او انتقام بگیرند. بدون کشتن آن حضرت، اُحد را ترک نمی کردند.

نیروی پنج هزار نفری قریش؛ حتی یک شب هم نخواست، پس از پیروزی در میدان جنگ به صبح برساند، هماندم راه مکه را پیش گرفت و حرکت کرد و بدین ترتیب در جنگ اُحد نسبت به مسلمانان، خسارات مالی و جانی فراوانی وارد شد و هفتاد نفر از مسلمانان در میدان جنگ کشته

شدند و عدّه زیادی مجروح افتادند و ...

رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) نماز ظهر روز اُحد را به علّت زخم هایی که برداشته بود نشسته خواند و مسلمانان هم نشسته به وی اقتدا کردند، سپس به مدینه بازگشت و شب یکشنبه به مدینه رسید و مسلمانان به معالجه مجروحین خود پرداختند. (1)

### 3. جنگ حَمراء الأَسَد

در پایان جنگ اُحد، لشکر فاتح ابوسفیان، به سرعت راه مکه را پیش گرفتند، هنگامی که به سرزمین «روحاء» رسیدند، از کار خود سخت پشیمان شدند و تصمیم به مراجعت به مدینه و نابود کردن باقیمانده مسلمانان گرفتند.

این خبر به پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) رسید، صبح یکشنبه نماز را خواند و فوراً دستور داد که لشکر اُحد خود را برای شرکت در جنگ دیگری آماده کند، مخصوصاً فرمان داد که مجروحان جنگ اُحد، به صفوف لشکر پیوندند، به این ترتیب لشکر اسلام از مدینه دوباره حرکت کرد و به محلی به نام حَمراء الأَسَد که در هشت میلی شهر مدینه قرار داشت رسیدند و اردو زدند و به مدّت سه روز «دوشنبه، سه شنبه و چهارشنبه» در آن جا ماندند. شب ها در پانصد محلّ آتش می افروختند، چنانکه شعله آتش ها از مسافت های دور دیده می شد و مهمه سپاهیان اسلام نیز از راه دور به گوش می رسید.

این خبر به لشکر قریش رسید، فکر می کردند ارتش تازه نفسی نیز از مدینه به آنها پیوسته است.

در این موقع، جریانی پیش آمد که روحیه آن ها را ضعیف تر ساخت و آن این بود که یکی از

ص: 474

---

1- . رک: تاریخ پیامبر اسلام، ص 280؛ مجمع البیان، ج 1، ص 513؛ مغازی واقدی، ج 1، ص 184 به بعد؛ سیره ابن هشام، ج 2، ص

51 به بعد؛ فروغ ابدیت، ج 2، ص 28-80.

مشرکان به نام مَعْبُد خُزاعی، (1) از مدینه به سوی مکه می رفت و مشاهده وضع پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و یارانش او را به سختی تکان داد و عواطف انسانی او تحریک شد و به پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) گفت: مشاهده وضع شما برای ما بسیار ناگوار است، اگر استراحت می کردید برای ما بهتر بود.

این سخن را گفت و از آن جا گذشت و در سرزمین «روحاء» به لشکر ابوسفیان رسید. ابوسفیان از او درباره پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) سؤال کرد.

او در جواب گفت: محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) را دیدم، با لشکری انبوه که تاکنون همانند آن را ندیده بودم. در تعقیب شما هستند و به سرعت پیش می آیند!

ابوسفیان با نگرانی و اضطراب گفت: چه می گویی؟ ما آنها را کشتیم و مجروح ساختیم و پراکنده نمودیم.

مَعْبُد گفت: من نمی دانم شما چه کردید، همین می دانم که لشکر عظیم و انبوه، هم اکنون در تعقیب شماست.

ابوسفیان و یاران او تصمیم گرفتند که به سرعت عقب نشینی کرده و به مکه بازگردند و برای اینکه مسلمانان آنها را تعقیب نکنند و آنها فرصت کافی برای عقب نشینی داشته باشند، از جمعی از قبیله عَبْدِ الْقَیْس که از آن جا می گذاشتند و قصد رفتن به مدینه برای خرید گندم داشتند، خواهش کردند که به پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و مسلمانان این خبر را برسانند که: ابوسفیان و بت پرستان قریش با لشکرانبوهی به سرعت به سوی مدینه می آیند تا بقیه یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) را از پای در آورند.

هنگامی که این خبر به پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و مسلمانان رسید گفتند: «حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ؛ خدا ما را کافی است و او بهترین مدافع ما است».

اما هرچه انتظار کشیدند خبری از لشکر دشمن نشد، لذا پس از سه روز توقف (و یا پنج شب)

ص: 475

1- . چون که قبیله خُزاعه، مسلمان و مشرکشان خیرخواه رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) بودند، با اینکه مَعْبُد هنوز در این تاریخ مشرک بود، ولی تمایل به پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) داشت.

به مدینه بازگشتند، (1) و آیات ذیل اشاره به این ماجرا می‌کند. (2)

#### 4. جنگ بنی نضیر

##### \* جنگ بنی نضیر (3)

مفسران و محدثان و ارباب تواریخ در مورد آیات (سوره حشر) (4)، شأن نزول مفصلی ذکر کرده اند که فشرده آن چنین است:

در سرزمین مدینه، سه گروه از یهود زندگی می‌کردند؛ «بنی نضیر» و «بنی قریظه» و «بنی قینقاع»، و گفته می‌شود که آنها اصالتاً اهل حجاز نبودند، ولی چون در مکتب مذهبی خود خوانده بودند که پیامبری از سرزمین مدینه ظهور می‌کند، به این سرزمین کوچ کردند و در انتظار این ظهور بزرگ بودند.

هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) به مدینه هجرت فرمود، با آنها پیمان عدم تعرض بست، ولی آنها هر زمان فرصتی یافتند، از نقض این پیمان فروگذار نکردند.

از جمله اینکه پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) روزی با چند نفر از بزرگان و یارانش به سوی قبیله بنی نضیر که در نزدیکی مدینه زندگی می‌کردند آمد و می‌خواست از آنها کمک یا وامی بگیرد، برای پرداختن دیه دو مقتول از طایفه بنی عامر که به دست عمرو بن أمیه (یکی از مسلمانان)، کشته شده بود.

پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در بیرون قلعه یهود بود و با کعب بن اشرف در این زمینه صحبت می‌کرد، در این هنگام، در میان یهودیان، بذر توطئه ای پاشیده شد و با یکدیگر گفتند: شما این مرد را در چنین

ص: 476

- 
- 1- . رک: تفسیر نمونه، ج 3، ص 175؛ تاریخ پیامبر اسلام، ص 316؛ مجمع البیان، ج 2، ص 539؛ بحار الانوار، ج 2، ص 99 به بعد.
  - 2- . سوره آل عمران/ 172-175.
  - 3- . این غزوه در ربیع الاول سال چهارم هجرت واقع شد. (تاریخ پیامبر اسلام، ص 335) این ماجرا بعد از غزوه اُحد به فاصله شش ماه و به عقیده بعضی، بعد از غزوه بدر به فاصله شش ماه اتفاق افتاده است.
  - 4- . نوشته اند که تمام سوره حشر قرآن مجید درباره «بنی نضیر» و آنچه کردند و آنچه بر سرشان آمد، نازل شده است، تاریخ پیامبر اسلام، ص 339؛ تفسیر نمونه، ج 23، ص 479.

شرایط مناسبی گیر نمی آورید، الآن که در کنار دیوار شما نشسته است، یک نفر پشت بام رود و سنگ عظیمی بر او بیافکند و ما را از دست او راحت کند.

یکی از یهودیان به نام «عَمْرُو بنِ جِحَاش بنِ كَعْب» اعلام آمادگی کرد و به پشت بام رفت. رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) به وسیله وحی از تصمیم بنی نضیر آگاه شد، برخاست و به مدینه آمد، بی آنکه با یاران خود سخنی بگوید. آنها تصوّر می کردند پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) باز می گردد، اما بعداً آگاه شدند که پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در مدینه است، آنها نیز به مدینه برگشتند و اینجا بود که پیمان شکنی یهود بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) مسلم شد و دستور آماده باش برای جنگ، به مسلمانان داد.

در بعضی از روایات نیز آمده که یکی از شعرای بنی نضیر به هجو و بدگویی پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) پرداخت و این خود دلیل دیگری بر پیمان شکنی آنها بود.

پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) برای اینکه ضربه کاری قبلاً به آنها بزند، به «محمّد بنِ مَسْلَمَه» که با کعب اشرف بزرگ یهود، آشنایی داشت دستور داد: او را به هر نحو بتواند به قتل برساند و او با مقدماتی این کار را کرد.

کشته شدن کعب بن اشرف تزلزلی در یهود ایجاد کرد، به دنبال آن رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) دستور داد: مسلمانان برای جنگ با این قوم پیمان شکن حرکت کنند.

هنگامی که آنها با خبر شدند، به قلعه های مستحکم و دژهای نیرومند خود پناه بردند و درها را محکم بستند. پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) دستور داد: بعضی درختان نخل را که نزدیک قلعه بود بکنند، یا بسوزانند. [\(1\)](#) این کار فریاد یهود را بلند کرد. گفتند: ای محمّد! تو پیوسته از این گونه کارها نهی می کردی، پس این چه برنامه ای است؟

آیه پنجم سوره حشر نازل شد و به آنها پاسخ گفت که: این یک دستور خاص الهی بود.

ص: 477

---

1- این کار شاید به این منظور صورت گرفت که یهودیان را که علاقه شدیدی به اموال خود داشتند، از قلعه بیرون کشد و پیکار رودرو انجام گیرد، این احتمال نیز داده شده که این نخل ها مزاحم مانور سریع ارتش اسلام در اطراف قلعه ها بود و می بایست بریده شود.



محاصره چند روز طول کشید و پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) برای پرهیز از خونریزی، به آنها پیشنهاد کرد: سرزمین مدینه را ترک گویند و از آن جا خارج شوند. آنها نیز پذیرفتند، مقداری از اموال خود برداشته و بقیه را رها کردند، جمعی به سوی «اذرعات» شام و تعداد کمی به سوی «خیبر» و گروهی به «حیره» رفتند و باقیمانده اموال و اراضی و باغات و خانه های آنها به دست مسلمانان افتاد. هرچند تا آنجا که می توانستند، خانه های خود را به هنگام کوچ کردن تخریب کردند و... (1)

## 5. جنگ احزاب (خندق)

### \* جنگ احزاب (خندق) (2)

خداوند در قرآن مجید، در آیات متعددی، (3) پیرامون یکی از مهم ترین حوادث تاریخ اسلام یعنی جنگ احزاب بحث می کند که منافقان، یهودیان و قبایل مختلف قریش و بت پرستان، دست به دست هم داده بودند تا اسلام و مسلمین را نابود کنند.

نخستین جرقه جنگ از ناحیه گروهی از یهودیان قبیله بنی نضیر روشن شد، آنها به مکه آمدند و طایفه قریش را به جنگ با پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) تشویق کردند و به آنها قول دادند تا آخرین نفس در کنارشان می ایستند.

سپس به سراغ قبیله غطفان رفتند و آنها را نیز آماده کارزار کردند، این قبائل از هم پیمانان خود مانند قبیله بنی اسد و بنی سلیم نیز دعوت کردند و چون همگی خطر را احساس کرده بودند، دست به دست هم دادند تا کار اسلام را برای همیشه تمام کنند.

از همه قبائل ده هزار نفر فراهم آمدند و سه لشکر بودند و فرمانده کل ابوسفیان بن حرب بود. سواران خزاعی در فاصله چهار روز از مکه به مدینه آمدند و پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) را از حرکت قریش و

ص: 478

1- رک: تاریخ پیامبر اسلام، ص 335 به بعد؛ تفاسیر نمونه، قرطبی، نورالثقلین، مجمع البیان، ذیل آیات سوره حشر.

2- این غزوه، در شوال سال پنجم هجرت واقع شد. (تاریخ پیامبر اسلام، ص 329).

3- سوره های بقره/214؛ احزاب/9-26؛ آل عمران/26، 27؛ نور/62-64. [رک: به شأن نزول های آیات فوق در تفاسیر مختلف].

رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) با اصحاب مشورت کرد که: آیا از مدینه بیرون روند و هر جا که با دشمن برخورد کردند، همانجا با وی بجنگند؟ یا در مدینه بمانند و پیرامون شهر را خندق بکنند؟ و یا پشت به کوه در نزدیکی مدینه آماده جنگ باشند؟

به هر حال پیشنهاد سلمان فارسی (علیه السلام) برای کندن خندق در اطراف مدینه تصویب شد تا دشمن به آسانی نتواند از آن عبور کند و شهر را مورد تاخت و تاز قرار دهد و کار کندن خندق را با شتاب آغاز کردند.

هر ناحیه ای از خندق به دسته ای از مسلمانان واگذار شد و مسلمانان با کوشش فراوان دست به کار بودند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) نیز شخصاً کمک می کرد و بیل و کلنگ می زد. شب و روز در کنار خندق به سر می برد تا کار خندق پایان پذیرد.

ولی گروه منافق، به بهانه های گوناگون شانه از کار خالی کرده و گاهی بدون اجازه به منازل خود می رفتند، اما مردان با ایمان، با عزمی استوار مشغول کار بودند و در موقع عذر موجه، با کسب اجازه از مقام فرماندهی، دست از کار کشیده، با برطرف ساختن عذر، دو مرتبه به سوی کار باز می گشتند. (1)

سرانجام کار خندق را در طول شش روز به پایان رساندند. لشکر قریش و هم پیمانانشان در دامنه کوه اُحد فرود آمدند و انتظار داشتند که هم اکنون با سپاه اسلام روبرو گردند، اما وقتی به پائین اُحد رسیدند، اثری از مسلمانان ندیدند، از این رو به پیشروی خود ادامه دادند تا لب خندق رسیدند، مشاهده خندقی عمیق در خطوط آسیب پذیر مدینه، باعث حیرت آنها گردید. لشکر قریش از ده هزار نفر تجاوز می کرد، برق شمشیرهای آنان از پشت خندق دیدگان را خیره می ساخت، ولی عده مسلمانان سه هزار نفر بیشتر نبود و دامنه کوه «سَلْع» که نقطه مرتفعی بود، اردوگاه آنان بود که زنان و کودکان را در آنجا جای داده بودند.

ص: 479

این نقطه کاملاً بر خندق و خارج آن تسلط داشت و تمام فعالیت های دشمن و عبور و مرور آنها دیده می شد، گروهی از مسلمانان مأمور حفاظت و کنترل عبور و مرور از روی خندق بودند و به وسیله سنگرهای طبیعی و غیرطبیعی که در اختیار داشتند، از تجاوز دشمن از روی خندق جلوگیری می کردند.

لشکر شرک نزدیک به یک ماه در پشت خندق توقف کرد و جز عده معدودی نتوانستند از خندق عبور کنند و کسانی که فکر عبور از خندق را در سر می پروراندند، با پرتاب سنگ که به جای گلوله امروز به کار می رفت، عقب رانده می شدند.

جنگ احزاب با فصل زمستان مصادف بود، در آن سال، مدینه با کمبود باران و نوعی قحطی روبرو بود، از طرفی، آذوقه لشکر قریش آنقدر نبود که اجازه توقف بیشتری به آنان بدهد، لذا فهمیدند که مرور زمان، از قدرت اراده سران لشکر خواهد کاست و مقاومت آنها را بر اثر استیلاي سرما و کمی علوفه و خواربار کاهش خواهد داد.

از این رو به فکر افتادند که از بنی قریظه که در داخل مدینه بودند استمداد طلبند تا آتش جنگ را در داخل روشن کنند و راه مدینه را به روی لشکر قریش باز نمایند. بنی قریظه تنها تیره یهودی بودند که در مدینه کنار مسلمانان با صلح و آرامش زندگی می کردند و به پیمانی که پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) بسته بودند کاملاً احترام می گذاشتند.

«حُیّی بن اَخْطَب نَضْرَی» به تحریک ابوسفیان نزد «کعب بن اسد قُرظی» رئیس بنی قریظه رفت، اما وی دستور داد در قلعه را به روی او باز نکنند، ولی او سماجت و اصرار نشان داد و فریاد زد: ای کعب، از آب و نانت می ترسی که در به روی من باز نمی کنی؟

این جمله احساسات کعب را تحریک کرد، از این رو فرمان داد: در را باز کنند و آتش افروز جنگ در کنار هم کیش خود «کعب» نشست و به او چنین گفت: من یک جهان عزت و عظمت به سوی تو آورده ام، سران قریش و صنایع عرب و امرای غطفان با تجهیزات کامل برای از بین بردن دشمن مشترک (محمد صلی الله علیه و آله وسلم)، در کرانه های خندق فرود آمده اند و به من قول داده اند تا محمد و مسلمانان را قتل عام نکنند، به جایگاه خود باز نگردند.

کعب در پاسخ او گفت: به خدا سوگند! با یک جهت ذلت و خواری آمده اید. سپاه عرب در نظر من مانند ابر بی باران است که غرش می کند، ولی قطره ای از او نمی ریزد. ای فرزند اخطب! ای آتش افروز جنگ، دست از سر ما بردار، ملکات فاضله محمد (صلی الله علیه و آله وسلم)، مانع از آن است که ما پیمان خود را با او نادیده بگیریم، ما از او جز صدق و صفا، درستی و پاکی چیز دیگری ندیده ایم، چگونه به او خیانت کنیم.

حیی آنقدر سخن گفت تا او را فریب داده و نرم ساخت و کعب را آماده پیمان شکنی کرد. پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) به وسیله مأموران خود از پیمان شکنی بنی قریظه آگاه گردید و سخت پریشان و دل آزرده گشت، فوراً «سعد بن معاذ و سعد بن عباد» را که از افسران ارشد اسلام و رئیس قبیله اوس و خزرج بودند، مأمور ساخت که اطلاعات دقیقی به دست آورند و اگر خیانت آنان حقیقت داشته باشد، سخن با اشاره و کنایه بگویید که من بفهمم، اما مردم را سست نکنید و اگر به پیمان خود وفادار بودند، به طور آشکار مطلب را تکذیب کنید.

فرستادگان رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) رفتند و معلوم شد که کار عهد شکنی بنی قریظه از آن چه می گفتند بالاتر است تا آنجا که گفتند: رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) کیست؟ ما را با وی نه پیمان است و نه قراردادی! و نیز سخنان ناروا به رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) گفتند... سپس بلافاصله برگشتند و پیمان شکنی بنی قریظه را با اشاره و کنایه به رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) اطلاع دادند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) با صدای بلند گفت: «اللَّهُ أَكْبَرُ أَبْشِرُوا يَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ بِالْفَتْحِ؛ خدا بزرگ است، ای گروه مسلمانان، بشارت بر شما باد! که پیروزی نزدیک است».

این جمله برای این بود که مبادا روحیه مسلمانان با شنیدن پیمان شکنی بنی قریظه ضعیف گردد. به پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) گزارش دادند که بنی قریظه از قریش و غطفان دو هزار سرباز خواسته اند تا از داخل قلعه خود وارد مدینه شوند و مدینه را غارت کنند. پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) فوراً، دو افسر به نام «زید بن حارثه و مسلم بن اسلم» را با پانصد سرباز مأمور کرد که در میان شهر به گردش پردازند و تکبیرگویان از تجاوزات بنی قریظه جلوگیری کنند تا زنان و کودکان با صدای تکبیر آرام بگیرند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) و مسلمانان همچنان در محاصره بودند. سران مشرکین به نوبت، به معرکه می

آمدند، روزی ابوسفیان با همراهان خویش، روزی خالد بن ولید و... آنها گاه پراکنده و گاه با هم در اطراف خندق، اسب می تاختند و با نیروهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) زد و خورد می کردند تا اینکه پنج نفر از قهرمانان قریش به نام های عَمْر بن عَبْدُود، عِکْرَمَه بن اَبی جَهْل، هَبِیْرَه بن وَهَب، نُؤْفَل بن عبدالله و ضِرَار بن الخَطَّاب، لباس جنگ پوشیدند و با غرور مخصوصی در برابر سپاه بنی کنانه ایستاده و گفتند: آماده نبرد باشید! امروز خواهید فهمید که قهرمانان واقعی سپاه عرب چه کسانی هستند؟

سپس اسبان خود را تاخته تا بر سر خندق رسیدند و از نقطه ای که پهنای آن تنگ تر بود از خندق پریدند و در میان خندق و کوه سَلْع (که اردوگاه مسلمانان بود) به جولان درآمدند و مبارز می طلبیدند.

علی بن ابیطالب (علیه السلام) با چند نفر از مسلمین سر راه را بر آنان گرفتند. عمرو بن عبدود که در روز بدر جنگ کرده و زخمی شده و از شرکت در جنگ اُحُد بازمانده بود و روز خندق برای اینکه حضور خود را نشان دهد، لحظه به لحظه فریاد می کشید و می گفت: «هَلْ مِنْ مَبَارِزٍ». نعره های مستانه او در سرتاسر میدان طنین افکند و لرزه بر اندام لشکر اسلام انداخته بود، سکوت مسلمانان، جسارت او را بیشتر کرده، می گفت: مدعیان بهشت کجایند؟ مگر شما ملت اسلام نمی گوید که کشتگان شما در بهشت و مقتولان ما در دوزخند؟ آیا یک نفر از شما حاضر نیست که مرا به دوزخ بفرستد و یا من او را روانه بهشت سازم و ...

در لشکر اسلام در برابر نعره های عمرو سکوت مطلق حکمفرما بود. پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: یک نفر برخیزد، شرّ این مرد را از سر مسلمانان قطع کند، هیچ کس جز علی (علیه السلام) آماده مبارزه نبود.

پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) شمشیر خود را به علی (علیه السلام) داد، عمّامه مخصوصی بر سر او بست و در حقّ او چنین دعا کرد: خداوندا! علی (علیه السلام) را از هر بدی حفظ بنما، پروردگارا! در روز بدر، عبیده بن الحارث و در اُحُد شیر خدا حمزه، از من گرفته شد، علی (صلی الله علیه و آله وسلم) را از گزند دشمن حفظ بنما.

سپس این آیه را خواند «رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ؛ بارالها! مرا تنها مگذار و تو

علی (علیه السلام) برای جبران تأخیر، با سرعت هرچه زیادتر به راه افتاد، در این لحظه پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) جمله تاریخی خود را گفت: **بَرَزَ الْإِيمَانُ كُلُّهُ إِلَى الشَّرِكِ كُلُّهُ؛** ایمان و کفر به تمامی روبروی یکدیگر قرار گرفت. (2)

وی روبروی پهلوان عرب (عمرو بن عبدود) قرارگفت.

عمرو گفت: تو کیستی؟

علی (علیه السلام) فرمود: علی فرزند ابی طالب (علیه السلام)

عمرو گفت: من خون تو را نمی ریزم، زیرا پدر تو از دوستان دیرینه من بود، من در فکر پسر عمّت هستم که ترا به چه اطمینان به میدان من فرستاده، من می توانم تو را با نوک نیزه ام بردارم و میان زمین و آسمان نگاه دارم، در حالی که نه مرده باشی و نه زنده.

علی (علیه السلام) فرمود: تو غصّه مرگ مرا مخور، من در هر حالت (کشته شوم و یا بکشم) سعادت مند بوده و جایگاه من بهشت است، ولی در همه حال دوزخ انتظار تو را می کشد.

عمرو لبخندی زد و گفت: علی! این تقسیم عادلانه نیست، بهشت و دوزخ هر دو مال تو باشد.

سپس علی (علیه السلام) سه پیشنهاد به او داد:

نخست - تو را به سوی خدا و پیامبرش و دین اسلام دعوت میکنم عمرو گفت: نیازی به آن ندارم.

دوم - دست از نبرد بردار و محمّد (صلی الله علیه و آله وسلم) را به حال خود واگذار.

عمرو گفت: پذیرفتن این مطلب برای من مایه سرافکندگی است، فردا شعرای عرب، زبان به بدگویی من می گشایند و تصوّر می کنند که من از ترس به چنین کاری دست زده ام.

سوم - سپس علی (علیه السلام) فرمود: اکنون حریف تو پیاده است، تو نیز از اسب پیاده شو تا با هم نبرد

ص: 483

1- . سوره انبیاء/ 89.

2- . دلائل الصدق، ج 2، ص 259.

نبرد میان آن دو به شدت آغاز گردید و گرد و غبار اطراف دو قهرمان را فرا گرفت و تماشاگران از وضع آنان بی خبر بودند، تنها صدای ضربات شمشیر که بر روی آلات دفاعی از سپر و نیزه می خورد، به گوش آنها می رسید، پس از زد و خوردهایی، عمرو و شمشیر خود را متوجه سر علی (علیه السلام) کرد. علی (علیه السلام) ضربت او را با سپر مخصوص دفع کرد، با این حال، شکافی در سر وی پدید آورد؛ اما او از فرصت استفاده و ضربتی بُرنده بر پای حریف وارد ساخته و هر دو، یا یک پای او را برید و عمرو نقش بر زمین گشت.

صدای تکبیر از میان گرد و غبار که نشانه پیروزی علی (علیه السلام) بود، بلند شد. همراهان عمرو و همه فرار کردند و به میان لشکر خود بازگشتند، جز نوفل که اسب وی در وسط خندق سقوط کرد و خود او سخت به زمین خورد، مأموران خندق، او را سنگباران کردند، اما وی با صدای بلند می گفت: این طرز کشتن، دور از جوانمردی است، یک نفر فرود آید تا با هم نبرد کنیم، علی (صلی الله علیه و آله وسلم) وارد خندق گردید و او را کشت و ...

رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) و اصحاب همچنان در نگرانی و سختی به سر می بردند و دشمن از بالا و پایین آنها را در محاصره داشت تا اینکه نُعیم بن مسعود بن عامر از قبیله غطفان نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) آمد و گفت: من اسلام آورده ام و با تمام این قبائل دوستی دیرینه دارم، آنان از اسلام من خبر ندارند، اگر دستوری دارید بفرمایید اجرا کنم.

پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: کاری کن که این جمعیت پراکنده شود، یعنی میان ایشان اختلاف بینداز تا دست از یاری و همکاری با یکدیگر بکشند، چون جنگ نیرنگ و فریب است.

نُعیم از نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) بیرون رفت، آنگاه سراغ قبیله بنی قریظه آمد که در حقیقت آنها مسلمانان را از پشت سر تهدید می کردند. وی وارد قلعه بنی قریظه شد و مراتب دوستی و صمیمیت خود را به رُخ آنان کشید و قیافه همدردی و خیرخواهی گرفت و از هر دری سخن گفت، به طوری که اعتماد بنی قریظه را به خود جلب نمود.

سپس افزود: موقعیت شما با احزاب متفق، (قریش و غطفان) تفاوت دارد، زیرا مدینه مرکز

زندگی فرزندان و زنان شما است و تمام ثروت شما در این جا قرار گرفته و به هیچ روی برای شما امکان ندارد، از این نقطه به جای دیگر منتقل شوید، ولی احزاب متفق که به جنگ محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) آمده اند، مرکز زندگی و تجارت آنها بیرون از مدینه و دور دست است.

اگر آنان فرصتی به دست آورده و در جنگ پیروز شوند، به هدف خود رسیده اند و اگر در این راه با شکست مواجه شوند، فوراً از این نقطه کوچ کرده، راه خود را پیش گرفته و به مراکز خود که از تیر رس محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) دور است، برمی گردند.

ولی شما فکر کنید، اگر احزاب در این جنگ پیروز نشوند و به مراکز خود بازگشتند، در این صورت شما در چنگال قدرت مسلمانان قرار خواهید گرفت.

من تصوّر می کنم، صلاح در این است اکنون که به احزاب پیوسته اید، در این تصمیم باقی بمانید، ولی برای این که احزاب در اثناء جنگ، شما را تنها نگذارند و به محلّ خود برنگردند، چند نفر از اشراف و سران آنها را، به عنوان گروگان بگیرید تا در روز سختی، آنها شما را رها نکرده و کار را به پایان برسانند؛ زیرا آنان ناچارند برای نجات افراد خود تا آخرین نفس با محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) نبرد کنند.

نظر نعيم، به اتفاق آراء تصویب گردید و او مطمئن شد که سخن وی در دل آنها کاملاً مؤثر افتاد. سپس از قلعه آنها بیرون آمد و به اردوگاه احزاب رفت. او با سران قریش سوابق دوستی داشت، با آنها تماس گرفت و چنین گفت: بنی قریظه از شکستن پیمان خود با محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) سخت نادم و پشیمانند و اکنون به طرزی می خواهند آن را جبران کنند، آنان تصمیم گرفته اند چند نفر از اشراف شما را گروگان بگیرند و تحویل محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) دهند و از این راه صداقت خود را تثبیت نمایند و محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) آنها را بلافاصله بکشد، این مطلب را قبلاً با محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) در میان گذارده اند و به او قول داده اند که بعد از این، او را پشتیبانی نموده و با شما تا آخرین نفس مبارزه کنند و محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) نیز با این قرارداد موافقت کرده است.

بنابراین اگر یهود از شما گروگان بخواهند، مبدا موافقت کنید! بدانید که عاقبت آن خطرناک است. گواه روشن بر این کار این است که شما فردا از آنها بخواهید وارد جنگ شوند و از پشت سر



به محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) حمله کنند، خواهید دید که هرگز قبول نخواهند کرد و مطالبی پیش خواهند کشید.

سپس از آن جا به اردوگاه غطفان رفت و در آنجا با شیوه مخصوصی سخن گفت و می گفت: شما قبیله غطفان ریشه و اصل من هستید، گمان نمی کنم مرا در گفتارم متهم کنید، من با شما سخنی خواهم گفت، ولی تمنا دارم که آن را با کسی بازگو نکنید.

همه او را به صداقت و دوستی پذیرفتند، سپس او مطالبی را که به قریش گفته بود، به طور مشروح باز گفت و آنان را از عواقب کار بنی قریظه برحذر داشت و گفت: مبادا به خواهش آنان پاسخ مثبت بگویید.

وی مأموریت خود را به نحو احسن انجام داد، سپس مخفیانه به اردوگاه مسلمانان آمد، این شایعه را که یهودیان بنی قریظه می خواهند از نیروهای عرب گروگان بگیرند و آنها را تحویل مسلمانان بدهند، در میان لشکر اسلام پخش کرد. البته منظور از پخش این شایعه، این بود که مطلب از کرانه های خندق تجاوز کند و به گوش لشکر عرب برسد.

ابوسفیان شبِ شنبه تصمیم گرفت که کار را یکسره سازد، از این رو، سران قریش و غطفان! نمایندگانی به قلعه بنی قریظه اعزام کرده و به آنها گفتند: اینجا منطقه زندگی ما نیست، چارپایان ما دستخوش هلاکت شده اند، شما فردا از پشت سر حمله کنید تا کار را یکسره سازیم، فرمانده بنی قریظه در پاسخ نمایندگان احزاب گفت: فردا روز شنبه است و ما ملت یهود در چنین روزی دست به هیچ کاری نمی زنیم، زیرا گروهی از گذشتگان ما در چنین روزی دست به کار زدند و گرفتار عذاب الهی شدند.

علاوه بر این، ما در صورتی اقدام به جنگ می کنیم که عده ای از بزرگان احزاب، به عنوان گروگان در قلعه ما باشند تا شما برای نجات آنها تا آخرین نفس جنگ کنید و ما را در اثنای کار تنها نگذارید.

نمایندگان قریش بازگشتند و مطالب را به گوش سران احزاب رسانیدند. همگی گفتند: دلسوزی نعيم درست بوده و بنی قریظه می خواهند با ما از در حيله وارد شوند.

بار دیگر نمایندگان قریش با سران بنی قریظه تماس گرفتند و گفتند: این مطلب که ما اشراف

خود را به عنوان گروگان بدهیم عملی نیست، حتی ما حاضر نیستیم، یک نفر را به عنوان گرو در اختیار شما بگذاریم، اگر شما مایلید فردا حمله کنید و ما شما را یاری می‌نماییم.

سخنان نمایندگان، آن هم با این لحن که: ما حتی یک نفر هم به عنوان گروگان در اختیار شما نمی‌گذاریم، تردیدی در صدق گفتار برای بنی قریظه نگذاشت و همگی گفتند: حق همان است که نَعیم می‌گفت. قریش مآل اندیش است. اگر خود را در جنگ موفق و پیروز ندید، راه خود را پیش خواهد گرفت و ما را در چنگال مسلمانان رها خواهد نمود.

پس از این بود که ناگهان هوا طوفانی شد و سردی هوا شدت پیدا کرد، انقلاب هوا به قدری بود که خیمه‌ها را از جای می‌گند و دیگ‌های غذا را از روی آتش پرت می‌نمود. چراغ‌ها را خاموش نموده و آتش‌های افروخته را در وسط بیابان پنخش می‌کرد، در این لحظه، پیامبر «حذیفه بن یمان» را مأمور کرد که از خندق عبور نموده، از اوضاع دشمن اطلاعاتی به دست بیاورد.

حذیفه می‌گوید: من خود را تا نزدیک ابوسفیان رسانیدم، دیدم او در میان سران سپاه مشغول سخنرانی است و چنین می‌گوید: نقطه‌ای که ما فرود آمده‌ایم، مرکز زندگانی ما نیست، چارپایان ما دستخوش هلاکت شده و باد و طوفان، خیمه و خرگاه و آتش برای ما باقی نگذاشته است و بنی قریظه ما را یاری نکردند، صلاح در این است که ما از این جا کوچ کنیم.

سپس برخاست و بر شتر زانو بسته خود سوار شده، مرتب بر بدن او تازیانه می‌زد، بیچاره به قدری خائف و سرخورده بود که نمی‌دانست، دست‌های شترش بسته است. هنوز سفیدی صبح منطقه احزاب را روشن نکرده بود که سپاه عرب آنجا را ترک گفته و کسی از آنها در آن جا باقی نمانده بود. بدین ترتیب غائله احزاب در بیست و چهارم ماه ذی القعدة سال پنجم هجری پایان پذیرفت. (1)

ص: 487

---

1- . رک: تاریخ پیامبر اسلام، ص 349 به بعد؛ طبقات، ج 2، ص 65 به بعد؛ سیره ابن هشام، ج 2، ص 213 به بعد.

### \*جنگ بنی قریظه (1)

بامداد بیست و چهارم ذی القعدة که هنوز افق مدینه روشن نشده بود، آخرین دسته احزاب سرزمین مدینه را با ترس و وحشت فوق العاده ای ترک کردند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) و مسلمانان از اطراف خندق به شهر بازگشتند.

آثار خستگی و فرسودگی در چهره مسلمانان نمایان بود. با این حال پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) به فرمان خدا مأمور شد که کار بنی قریظه را یکسره کند. (2) مؤذن اذان گفت و رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) نماز ظهر را با مسلمانان برگزار کرد، سپس مؤذن به دستور پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) چنین گفت: مسلمانان باید نماز عصر را در محله بنی قریظه بگذرانند.

سپس پرچم را به دست علی (علیه السلام) داد و سربازان دلیر و فاتح به دنبال علی (علیه السلام) راه افتادند، سرتاسر قلعه بنی قریظه را محاصره کردند. دیدبانان قلعه، حرکت سپاه اسلام را به داخل قلعه گزارش کرده و یهودیان فوراً درهای قلعه را بستند. بیست و پنج روز محاصره به طور کشید، خداوند رعب و وحشت شدیدی (همانگونه که قرآن می گوید) به دل های آنان افکند.

«کعب بن أسد» که از سران یهود بود، گفت: من یقین دارم که محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) ما را رها نخواهد کرد تا با ما پیکار کند، من به شما یکی از سه پیشنهاد را می کنم، هرکدام را خواستید برگزینید:

پیشنهاد اولم این است که؛ دست در دست این مرد بگذاریم و به او ایمان بیاوریم و پیروی کنیم، زیرا برای شما ثابت شده است که او پیامبر خداست و نشانه های او را در کتب خود می یابید، در این صورت جان و مال و فرزندان و زنان شما محفوظ خواهد بود.

گفتند: ما هرگز دست از حکم تورات بر نمی داریم و چیزی به جای آن نخواهیم پذیرفت.

گفت: اکنون که این پیشنهاد را نپذیرفتید. بیاید کودکان و زنان خود را بکشیم تا فکر ما از

ص: 488

1- . سوره های احزاب/26، 27؛ انفال/56-58. این غزوه در ذی القعدة سال پنجم هجرت واقع شد (تاریخ پیامبر اسلام، ص 377).

2- . چون در جنگ احزاب پیمان شکنی کرده بودند.

ناحیه آنها راحت شود! سپس شمشیر برکشید و با محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) و یارانش بجنگیم تا ببینیم خدا چه می خواهد؟ اگر ما کشته شدیم از ناحیه زن و فرزند نگرانی نداریم و اگر پیروز شدیم زن و فرزند بسیار است!

گفتند: ما این بیچاره ها را با دست خود به قتل برسانیم؟! بعد از اینها زندگی برای ما ارزش ندارد.

کعب بن اسد گفت: حال که این را هم نپذیرفتید، امشب شب شنبه است محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) و یارانش گمان می کنند، امشب حمله ای نخواهیم کرد، بیاییم و آنها را غافلگیر کنیم، شاید پیروز شویم.

گفتند: این کار را هم نخواهیم کرد، ما هرگز احترام شنبه را ضایع نمی کنیم. کعب گفت: هیچ یک از شما از آن روزی که از مادر متولد شده، حتی یک شب آدم عاقلی نبوده است!

بعد از این ماجرا، آنها از پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) تقاضا کردند: ابولبابه بن عبدالمؤذر را نزد ما بفرست تا در کار خود با وی مشورت کنیم.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) او را نزد ایشان فرستاد، هنگامی که وی نزد آنان آمد، زنان و بچه های یهودی در مقابل او به گریه افتادند، او تحت تأثیر قرار گرفت، مردان گفتند: صلاح می دانی ما تسلیم حکم محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) شویم؟

ابولبابه گفت: آری، ولی در همین حال اشاره به گلوی خود کرده، یعنی همه شما را خواهد کشت!

ابولبابه می گوید: به خدا قسم قدم برنداشته، متوجه شدم که به خدا و رسول او خیانت کرده ام، سپس راه مسجد را در پیش گرفته و بی آنکه نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) بروم، خود را به یکی از ستون های مسجد بست و گفت: از اینجا نخواهم رفت تا خداوند توبه ام را قبول کند و از گناهی که مرتکب شده ام درگذرد و با خدا عهد می کنم، در سرزمینی که به خدا و رسولش خیانت کرده ام

هرگز دیده نشوم(1). بنی قریظه پس از مشورت با ابولبابه بامدادان تسلیم حکم رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) شدند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: آیا راضی هستید هرچه سَعْدِین مُعَاذ درباره شما حکم کند، اجرا نماییم؟ آنها راضی شدند.

سعدگفت: اکنون موقعی رسیده که سعد بدون در نظر گرفتن ملامتِ ملامتِ کنندگان، حکم خدا را بیان کند.

سعد هنگامی که از یهود مجدداً اقرار گرفت که هرچه او حکم کند خواهند پذیرفت، چشم خود را برهم نهاد و رو به سوی آن طرف که پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) ایستاده بود کرد، عرض کرد: شما هم حکم مرا می پذیرید؟

فرمود: آری. گفت: من می گویم آنها که آماده جنگ با مسلمانان بودند، (مردان بنی قریظه) باید کشته شوند و فرزندان و زنانشان اسیر و اموالشان تقسیم گردد، اما گروهی از آنان اسلام را پذیرفتند و نجات یافتند.(2)

## 7. جنگ بنی المصطلق (مُرِیسِع)

### اشاره

#### \*جنگ بنی المصطلق (مُرِیسِع)(3)

بنی مصطلق، تیره ای از قبیله خُزاعه هستند که با قریش همجوار بودند. گزارش هایی به مدینه رسید که: «حارث بن ابی ضرار» رئیس قبیله، در صدد جمع سلاح و سرباز است و می خواهد مدینه را محاصره کند.

پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) در این موقع تصمیم گرفت، فتنه را در نطفه خفه کند. از این جهت،

ص: 490

- 1- . سرانجام خداوندگناه او را به خاطر صداقتش بخشید و آیه 102 سوره توبه در این باره نازل شد. (تفسیر نمونه، ج 17، ص 274) و برخی گویند آیه 27 سوره انفال درباره همین گناه ابولبابه نزول یافته است، (تاریخ پیامبر اسلام، ص 379، به نقل از ابن هشام).
- 2- . رک: سیره ابن هشام، ج 3، ص 344 به بعد؛ تاریخ پیامبر اسلام، ص 377 به بعد؛ تاریخ کامل، ج 2، ص 185.
- 3- . این غزوه در شعبان سال ششم هجرت واقع گردید.

یکی از یاران خود به نام «بُرَيْدَةُ بْنُ حُصَيْبِ اسْلَمِي» را برای تحقیق رهسپار سرزمین قبیله یاد شده کرد.

وی به صورت ناشناس با رئیس قبیله تماس گرفت و از جریان آگاه شد، سپس به مدینه برگشت و گزارش را تأیید کرد. در این موقع، پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) با یاران خود، به سوی قبیله مذکور حرکت کرد و در کنار چاه «مُرَيْسِع» با آنها روبرو گردید. جنگ میان دو دسته آغاز شد، جانبازی مسلمانان و رُعبی که در دل قبائل عرب از ناحیه مسلمانان افتاده بود، سبب شد که پس از زد و خورد کوتاهی و با کشته شدن ده نفر از دشمن و یک نفر از مسلمانان (آنها هم به طور اشتباهی) سپاه دشمن متفرق گردند. سرانجام اموال زیادی نصیب لشکر اسلام شد و زنان آنها به اسارت درآمدند. (1)

### صلح حَدَيْبِيَه

در سال ششم هجرت ماه ذی القعدة، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) به قصد عمره به سوی مکه حرکت کرده و همه مسلمانان را تشویق به شرکت در این سفر نمود، گروهی خودداری کردند، ولی جمع کثیری از مهاجران و انصار و اعراب بادیه نشین در خدمتش عازم مکه شدند.

این جمعیت که در حدود یک هزار و چهارصد نفر بودند، همگی لباس احرام بر تن داشتند و جز شمشیر که اسلحه مسافران محسوب می شد، هیچ سلاح جنگی با خود نداشتند. هنگامی که پیامبر به عسفان در نزدیکی مکه رسید باخبر شد (2) که قریش تصمیم گرفته اند از ورود او به مکه

ص: 491

---

1- . رک: تفسیر نمونه، ج 14، ص 9؛ تاریخ کامل، ج 2، ص 192؛ تاریخ پیامبر اسلام، ص 406. ضمناً باید توجه داشت که بسیاری از مفسران و روّات حدیث، گویند دو آیه آغاز سوره حج در یکی از شب های «غزوه بنی مصطلق» نازل شده، (تفاسیر مجمع البیان و نورالثقلین، ذیل آیات مذکور).

2- . این خبر را «بشیر بن سفيان كعبی خزاعی» که از مکه آمده بود و از تصمیم قریش باخبر شده بود، به پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) رسانید.

جلوگیری نمایند تا اینکه پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) به حُدَیبِیَه رسید. (1)

حضرت فرمود: همین جا توقف کنید. عرض کردند در اینجا آبی وجود ندارد، پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) از طریق اعجاز از چاهی که در آنجا بود آب برای یارانش فراهم ساخت.

در اینجا سفرائی میان قریش و پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) رفت و آمد می کردند تا مشکل به نحوی حل شود. سرانجام عَزْوَه بنِ مَسْعُود ثَقَفِی که مرد هوشیاری بود، از سوی قریش خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) آمد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: من به قصد جنگ نیامده ام و تنها هدفم زیارت خانه خداست، ضمناً عَزْوَه در این ملاقات منظره وضو گرفتن پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) را که اصحاب اجازه نمی دادند، قطره ای از آب وضوی او به روی زمین بیافتد مشاهده کرد و هنگام بازگشت به قریش گفت: من به دربار کسری و قیصر و نجاشی رفته ام، هرگز زمامداری را در میان قومش به عظمت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) در میان یارانش ندیدم و اگر تصوّر کنید که آنها دست از محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) بردارند اشتباه بزرگی است، شما با چنین افراد ایتارگری روبرو هستید، تصمیمتان را بگیرید.

در این میان پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) به عُمَر بنِ خَطَّاب پیشنهاد فرمود که: به مکه رود و اشراف قریش را از هدف این سفر آگاه سازد. عُمَر گفت: قریش با من عداوت شدیدی دارند و من از آنها بیمناکم، بهتر است که عثمان بن عفان به این کار مبادرت ورزد. عثمان به سوی مکه آمد و چیزی نگذشت که در میان مسلمانان شایع شد او را کشته اند.

در اینجا پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) تصمیم به شدت عمل گرفت و در زیر درختی که در آن جا بود، با یارانش تجدید بیعت کرد، بعدها به نام بیعت رِضْوَان (2)، معروف شد و با آنان عهد بست که تا آخرین نفس مقاومت کنند، ولی چیزی نگذشت که عثمان سالم بازگشت و به دنبال او، قریش سُهَیْل بنِ عَمْرُو

ص: 492

---

1- «حُدَیبِیَه» روستایی است در 20 کیلومتری مکه (در راه جده) که به مناسبت چاه و یا درختی که در آنجا بوده، به این نام نامیده می شد. (تفسیر نمونه، ج 22، ص 11).

2- . سوره فتح 10-18. این بیعت را بیعت شجره و بیعت سمره نیز گویند، (چرا که در زیر درختی به نام سمره واقع گردید). تاریخ پیامبر اسلام، ص 432.

را برای مصالحه خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) فرستادند، ولی تأکید کردند که امسال به هیچ وجه ورود او به مکه ممکن نیست.

بعد از گفتگوهای زیاد پیمان صلحی منعقد شد که یکی از موادش همین بود که مسلمانان آن سال را از عمره چشم‌پوشند و سال آینده به مکه بیایند، مشروط بر اینکه بیش از سه روز نمانند و سلاحی جز سلاح مسافر با خود نیاورند و مواد متعدّد دیگری دایره بر امنیت جانی و مالی مسلمانان که از مدینه وارد مکه می‌شوند و همچنین ده سال متراکه جنگ میان مسلمین و مشرکین و آزادی مسلمانان مدینه در انجام فرائض مذهبی در آن گنجانیده شده، (1)...

بر این پیمان صلح، گروهی از مسلمانان و مشرکان گواهی داده و کاتب عهدنامه، علی بن ابیطالب (علیه السلام) بود.

در اینجا پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) دستور داد، شترهای قربانی که به همراه آورده بودند، در همان جا قربانی کنند. سرهای خود را بتراشند و از احرام به درآیند.

اما این امر برای جمعی از مسلمانان سخت ناگوار بود، چرا که بیرون آمدن از احرام، بدون انجام مناسک عمره، در نظر آنها امکان‌پذیر نبود، ولی پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) شخصاً پیشگام شد و شتران قربانی را نحر فرمود و از احرام بیرون آمد و به مسلمانان تفهیم نمود که این استثنایی است در قانون احرام و قربانی که از سوی خداوند قرار داده شده است.

مسلمین هنگامی که چنین دیدند تسلیم شدند و دستور پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) دقیقاً اجرا شد و از همان جا آهنگ مدینه کردند، اما کوهی از غم و اندوه بر قلب آنها سنگینی می‌نمود، چرا که ظاهر قضیه مجموع این مسافرت، یک ناکامی و شکست بود، ولی خبر نداشتند که در پشت داستان صلح حدیبیه چه پیروزی‌هایی برای مسلمانان و آینده اسلام نهفته است و در همین هنگام بود که سوره

ص: 493



فتح نازل شد و بشارت فتح عظیمی را به پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) داد. (1)

## دعوت پادشاهان به اسلام

با قرارداد صلح ده ساله «حَدِيثِيَّه» تا حدی مسلمانان مدینه، از تجاوز و تعرض راهزنان و رهگذران قُریش که از راه وادی القُری به شام و نواحی شمال عربستان رفت و آمد می کردند، آسوده خاطر شدند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) را فرصتی به دست آمد تا برای سران کشورها و شهرها نامه بنویسد و آنها را به اسلام دعوت کند.

این نخستین گامی بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) پس از نوزده سال کشمکش با قریش لجوج، برداشت. اگر دشمنان داخلی، با نبردهای خونین خود، او را مشغول نمی ساختند، پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) پیش از این، به دعوت ملل جهانی دست می زد، ولی حملات ناجوانمردانه عرب، او را مجبور ساخت که قسمت مهمی از وقت خود را به امر دفاع از حوزه اسلام صرف نماید.

اکنون صد و هشتاد و پنج نامه، از متون نامه های پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) که برای تبلیغ و دعوت به اسلام و یا به عنوان میثاق و پیمان نوشته است، در دست داریم که محدثان و تاریخ نویسان آن را ضبط کرده اند. (2) همه این نامه ها حاکی از این است که روش اسلام در دعوت و تبلیغ، منطق و برهان بوده، نه جنگ و شمشیر.

نویسندگان این نامه ها بالغ بر بیست و سه نفر بودند، بعضی بیست و شش و نیز تا چهل و دو نفر نوشته اند که یکی از آنها حضرت علی (علیه السلام) بود و افرادی که برای آنها نامه نوشته اند، بسیارند. از

ص: 494

---

1- . رک: تاریخ پیامبر اسلام، ص 425 به بعد؛ سیره ابن هشام، ج 3، ص 321 به بعد؛ تفسیر نمونه، ج 22، ص 10؛ فروغ ابدیت، ج 2، ص 184 به بعد؛ تاریخ طبری، ج 2، ص 281.

2- . رجوع کنید به کتب: مکاتیب الرسول آیت الله احمدی میانجی؛ محمد و زمامداران آیت الله صابر همدانی؛ الوثائق السیاسیه پروفیسور محمد حمیدالله حیدر آبادی استاد دانشگاه پاریس.

## 8. جنگ خیبر

\*جنگ خیبر (2) قبلاً یادآور شدیم که در سرزمین مدینه، سه گروه از یهود زندگی می کردند: بنی النضیر و بنی قریظه و بنی قینقاع.

هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) به مدینه هجرت فرمود، با آنها پیمان عدم تعرض بست، ولی آنها هر زمانی فرصت یافتند، از نقض این پیمان فروگذار نکردند، سرانجام به سرنوشت شومی که نتیجه اعمال و حرکات ناشایست خود آنها بود دچار شدند. گروهی از آنها اعدام و برخی مانند قبیله های بنی قینقاع و بنی النضیر از سرزمین مدینه رانده شدند و در خیبر (3) وادی القری و یا الذرعات شام سکونت گزیدند.

جرم بزرگی که یهودیان خیبر داشتند، این بود که تمام قبائل عرب را برای کوبیدن اسلام تشویق کردند و سپاه شرک با کمک مالی یهودیان خیبر، در یک روز از نقاط مختلف عربستان حرکت کرده، خود را به پشت مدینه رسانیدند. در نتیجه، جنگ احزاب که شرح آن را خواندید، رُخ داد.

ناجوانمردی یهودیان خیبر، پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) را بر آن داشت که این کانون خطر را برچیند و همه آنها را خلع سلاح نماید؛ زیرا بیم آن می رفت که این ملت لجوج و ماجراجو، بار دیگر با صرف هزینه های سنگین، بت پرستان عرب را بر ضد مسلمانان برانگیزانند و صحنه نبرد احزاب بار دیگر تکرار شود.

ص: 495

---

1- . برای رعایت اختیار به همین اندازه کفایت می کنیم. [رجوع کنید به: قصه های قرآن ص 501؛ تاریخ پیامبر اسلام، ص 445 به بعد؛ فروغ ابدیت، ج 2 ص 207 به بعد].

2- . این غزوه در ماه محرّم سال هفتم هجرت واقع گردید (تاریخ پیامبر اسلام ص 465).

3- . خیبر، جلگه وسیع حاصلخیزی است که در شمال مدینه به فاصله 165 کیلومتری آن قرار دارد (فروغ ابدیت، ج 2، ص 339).

لذا با بستن پیمان صلح حدیبیه، فکر پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) از ناحیه جنوب (قریش مکه) آسوده بود، هنگامی که از حدیبیه بازگشت، تمام ماه ذی الحجّه و مقداری از محرّم سال هفتم هجری را در مدینه توقّف کرد، سپس فرصت را غنیمت شمرده و برای برچیدن کانون فساد و تحریکات ضد اسلامی یهودیان خیبر، با یک هزار و چهارصد نفر از یارانش که در حدیبیه شرکت کرده بودند، به سوی خیبر حرکت کرد.

هنگامی که به نزدیک قلعه های خیبر رسید، به یارانش دستور داد توقّف کنند. سپس سر به آسمان بلند کرد و دعایی را خواند و سپس فرمود: بِسْمِ اللّٰهِ، حرکت کنید. و به این ترتیب شبانه به کنار خیبر رسیدند. صبحگاهان که اهل خیبر از ماجرا با خبر شدند، خود را در محاصره سربازان اسلام دیدند، سپس پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) قلعه ها را یکی بعد از دیگری فتح کرد تا به آخرین قلعه ها که از همه محکم تر و نیرومندتر بود و فرمانده معروف یهود مَرَحَبْ حَمَیْرِی در آن قرار داشت، رسید.

در این ایّام حالت سردرد شدیدی که گهگاه به سراغ پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) می آمد به او دست داد، به گونه ای که یکی دو روز نتوانست از خیمه بیرون آید. در این هنگام ابوبکر را با مسلمانان برای فتح آن قلعه فرستاد.

اما بی آنکه نتیجه بگیرند بازگشتند، سپس عمر را فرستاد و مسلمانان شدیدتر از روز قبل جنگیدند، ولی بدون نتیجه بازگشتند.

این خبر به گوش رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) رسید فرمود: به خدا سوگند! فردا پرچم را به دست مردی می سپارم که او، خدا و پیامبرش را دوست دارد؛ و خدا و پیامبر نیز او را دوست دارند و او قلعه را با قدرت فتح خواهد نمود.

گردن ها از هرسوکشیده شد که منظور چه کسی است؟ جمعی حدس می زدند که منظور پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) ، «علی (علیه السلام)» است، ولی او در آن جا حضور نداشت، چرا که چشم درد شدیدی او را از حضور در لشکر مانع شده بود. صبحگاهان علی (علیه السلام) سوار بر شتری وارد شد و نزدیک خیمه پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) پیاده گشت، در حالی که چشمانش شدیداً درد می کرد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: نزدیک بیا! نزدیک رفت، از آب دهان مبارکش بر چشم علی (علیه السلام) مالید و چشمش به برکت این اعجاز کاملاً سالم شد، سپس پرچم را به دست او داد. علی (علیه السلام) با لشکر اسلام به سوی قلعه بزرگ خیبر حرکت کرد، مردی از یهود از بالای دیوار سؤال کرد تو کیستی؟

فرمود: من علی بن ابی طالبم.

یهودی فریاد کشید: ای جماعت یهود! شکستان فرار کنید.

در این هنگام مَرَحَب یهودی فرمانده آن قلعه به میدان مبارزه علی (علیه السلام) آمد و چیزی نگذشت که با یک ضربت کاری بر زمین افتاد. جنگ شدیدی میان مسلمانان و یهودیان درگرفت، علی (علیه السلام) نزدیک در قلعه آمد و با حرکتی نیرومند و پر قدرت، در را از جا برگرداند و به کناری انداخت و به این ترتیب قلعه گشوده شد و مسلمانان وارد شدند و آن را فتح کردند.

یهودیان تسلیم شدند و از پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) خواستند در برابر این تسلیم، خون آنها محفوظ باشد. پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) پذیرفت، غنائم منقول به دست سپاه اسلام افتاد و اراضی و باغات آنجا را به دست یهود سپرد، مشروط به اینکه نیمی از درآمد آن را به مسلمین بپردازند. (1)

## د - از فتح مکه تا رحلت

### 1- غزوه فتح مکه

#### \* غزوه فتح مکه (2)

بعد از پیمان صلح حدیبیه در سال ششم هجرت، مشرکان مکه دست به پیمان شکنی زدند و آن صلح نامه را نادیده گرفتند و بعضی از هم پیمانان پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) را تحت فشار قرار دادند.

ص: 497

- 
- 1- . رک: تفسیر نمونه، ج 22، ص 83؛ تاریخ کامل، ج 2، ص 216 به بعد؛ تاریخ پیامبر اسلام، ص 265 به بعد؛ سیره ابن هشام، ج 2، ص 328 به بعد؛ سیره حلبی، ج 3، ص 38 به بعد.
  - 2- . در ماه رمضان سال هشتم هجرت واقع گردید.

هم پیمان های رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) به آن حضرت شکایت کردند. ایشان از این پیمان شکنی سخت ناراحت شد و به همین جهت تصمیم به فتح مکه را گرفتند.

چرا که در جزیره العرب، مکه تنها پایگاهی بود که در دست مشرکان و مخالفان اسلام باقی مانده بود و آن را مرکز کارشکنی های خود قرار داده بودند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) اعلام بسیج عمومی کرد، مسلمانان با شور و هیجان به این اعلام، پاسخ مثبت دادند و طولی نکشید که ده هزار نفر از مسلمانان مسلح آماده شدند و روز دهم ماه رمضان سال هشتم هجرت، به سوی مکه حرکت کردند. پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در وسط راه، عمویش عباس را دید که از مکه به عنوان مهاجرت به سوی او می آید.

حضرت به او فرمود: اثاث خود را به مدینه بفرست و خودت با ما بیا و تو آخرین مهاجری؛ و سرانجام مسلمانان به سرزمین مَرَّ الظُّهْران،<sup>(1)</sup> رسیدند و در آنجا اردو زدند و شبانه آتش های زیادی برای آماده کردن غذا در آن مکان می افروختند. جمعی از اهل مکه، این منظره را دیده در حیرت فرو رفتند.

هنوز اخبار حرکت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) و لشکر اسلام بر قریش پنهان بود، در این هنگام عباس، عموی پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) فکر کرد که اگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) به طور قهر آمیز وارد مکه شود، کسی از قریش زنده نمی ماند، از پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) اجازه گرفت و بر مرکب آن حضرت سوار شد و گفت: می روم شاید کسی را ببینم به او بگویم اهل مکه را از ماجرا باخبر کند تا بیایند و امان بگیرند.

عباس حرکت کرد و نزدیک شهر مکه آمد، اتفاقاً در این هنگام صدای ابوسفیان را شنید که به یکی از دوستانش به نام بُدَیل می گوید: من هرگز آتش افزون تر از این آتش ها ندیدم!

بُدَیل بن وَرْقَاء خُزاعی گفت: فکر می کنم این آتش ها مربوط به قبیله خُزاعه باشد. ابوسفیان گفت: قبیله خُزاعه از این خوارترند که این همه آتش برافروزند!

در اینجا عباس، ابوسفیان را صدا زد. ابوسفیان صدای عباس را شناخت و گفت: چه خبر؟

ص: 498

1- . چهار فرسخی مکه.

عبّاس پاسخ داد: این رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) است که با ده هزار نفر سربازان اسلام به سراغ شما آمده اند!

به این ترتیب عبّاس، ابوسفیان را همراه خود، سوار بر مرکب رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) کرد و با سرعت به سوی پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) برگشت. از کنار هر گروهی و آتشی از آتش ها می گذشت می گفتند: این عموی پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) است که بر مرکب او سوار شده، شخص بیگانه ای نیست تا به جائی رسید که عمربن خطاب بود.

هنگامی که چشم عمربن به ابوسفیان افتاد گفت: شکر خدا را که مرا بر تو (ابوسفیان) مسلط کرد، در حالی که هیچ امانی نداری! فوراً خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) آمده و اجازه خواست تا گردن ابوسفیان را بزند، ولی عبّاس فرارسید، عرض کرد: ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم)! من به او پناه داده ام.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: من نیز فعلاً به او پناه می دهم تا فردا که او را نزد من آوری. فردا که عبّاس او را نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) آورد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) به او فرمود: وای بر تو ابوسفیان! آیا وقت آن نرسیده است که ایمان به خدای یگانه بیاوری؟

گفت: آری، پدر و مادرم فدایت، ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم)! من شهادت می دهم که خداوند یگانه است و همتایی ندارد، اگر کاری از بت ها ساخته بود، من به این روز نمی افتادم! ...

به هر حال هنگامی که ابوسفیان لشکر عظیم اسلام را دید، یقین پیدا کرد که هیچ راهی برای مقابله باقی نمانده است. رو به عبّاس کرد و گفت: سلطنت فرزند برادرت بسیار عظیم شده! عبّاس گفت: وای بر تو، سلطنت نیست، نبوت است.

سپس عبّاس به او گفت: با سرعت به سراغ مردم مکه برو و آنها را از مقابله با لشکر اسلام برحذر دار!

ابوسفیان وارد مسجدالحرام شد و فریاد زد: ای جمعیت قریش! محمّد (صلی الله علیه و آله وسلم) با جمعیتی به سراغ شما آمده که هیچ قدرت مقابله با آن را ندارید.

سپس افزود، پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: هرکس وارد خانه ابوسفیان یا مسجدالحرام شود و یا در خانه خود، بماند و در خانه بر روی خود ببندد، در امان خواهد بود.

سپس فریاد زد: ای جمعیت قریش! اسلام بیاورید تا سالم بمانید. همسرش هند، ریش او را گرفت و فریاد زد این پیرمرد احمق را بکشید! ابوسفیان گفت: رها کن، به خدا اگر اسلام بیاوری، تو هم کشته خواهی شد، برو داخل خانه باش.

سپس پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) با صفوف لشکریان اسلام حرکت کرد تا به نقطه ی ذی طوی رسید، همان نقطه مرتفعی که از آنجا خانه های مکه نمایان است.

پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) به یاد روزی افتاد که به اجبار از مکه مخفیانه بیرون آمد، ولی می بیند امروز با این عظمت وارد مکه می شود، لذا پیشانی مبارک را به فراز شتر گذاشت و سجده شکر به جا آورد. سپس در حُجون(1)، فرود آمد و غسل کرد و با لباس رزم و اسلحه، بر مرکب نشست، در حالیکه سوره فتح قرائت می فرمود، وارد مسجدالحرام شد و تکبیر گفت.

سپاه اسلام نیز همه تکبیر گفتند، به گونه ای که صدایشان همه دشت و کوه را پر کرد و سپس از شتر خود فرود آمده و برای نابودی بت ها نزدیک خانه کعبه آمد، بت ها را یکی پس از دیگری سرنگون می کرد و می فرمود: «جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ ان الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا».(2)

چند بت بزرگ بر فراز کعبه نصب شده بود که دست پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) به آنها نمی رسید، امیرمؤمنان علی (علیه السلام) را امر کرد، پای بر دوش مبارکش نهد و بالا رود و بت ها را بر زمین انداخته بشکند.

علی (علیه السلام) این امر را اطاعت کرد، سپس کلید خانه کعبه را گرفت و در را بگشود و عکس های پیغمبران را که بر در و دیوار داخل خانه کعبه ترسیم شده بود محو کرد. بعد از این، پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) دست در حلقه درب خانه کعبه کرد و رو به اهل مکه که در آنجا جمع شده بودند فرمود: شما چه می گوید؟ و چه گمان دارید درباره شما چه دستوری بدهم؟

عرض کردند: ما جز خیر و نیکی از تو انتظار نداریم، تو برادر بزرگوار و فرزند برادر بزرگوار

ص: 500

---

1- . یکی از محلات مرتفع مکه که قبر حضرت خدیجه در آنجاست.

2- . سوره بنی اسرائیل / 81.

مائی! و امروز به قدرت رسیده ای، ما را ببخش.

اشک در چشمان پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) حلقه زد، صدای گریه مردم مکه نیز بلند شد. پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: من درباره شما، همان می گویم که برادرم یوسف (علیه السلام) گفت، امروز هیچگونه سرزنش و توبیخی بر شما نخواهد بود. خداوند شما را می بخشد و ارحم الراحمین است. (1)

همه را عفو کرد و فرمود: همه آزادید، هر کجا که می خواهید بروید و به این ترتیب مکه بدون خونریزی فتح شد. (2) و جاذبه این عفو و رحمت اسلامی که هرگز انتظار آن را نداشتند، چنان دردل ها اثر کرد که مردم گروه گروه آمدند و مسلمان شدند و صدای این فتح عظیم در تمام جزایر عربستان پیچید و آوازه اسلام، همه جا را فراگرفت و موقعیت اسلام و مسلمین از هر جهت تثبیت شد. (3)

## 2- جنگ حنین

پس از فتح مکه، مردم هوازن و ثقیف که قبیله ای بزرگ بودند و در طائف (4) و اطراف آن زندگی می کردند، از این ماجرا آگاه و باخبر شدند. رئیس طائفه هوازن به نام مالک بن عوف نصری آنها را جمع کرد و به آنها گفت: ممکن است محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) پس از فتح مکه به جنگ با ما برخیزد. آنها گفتند پیش از آنکه او با ما نبرد کند، صلاح در این است که ما پیش دستی کنیم.

مالک بن عوف از همه قبایل اطراف، نیرو جمع کرده و همه غرق در اسلحه، آماده جنگ

ص: 501

1- . سوره یوسف / 92.

2- . روز بیستم ماه رمضان سال هشتم هجرت، مکه به دست مسلمین فتح شد. (سیره ابن هشام، ج 1، ص 59).

3- . رک: تاریخ طبری، ج 3، ص 20؛ تاریخ کامل، ج 2، ص 239 به بعد؛ تفسیر نمونه، ج 27، ص 403 به بعد؛ تفسیر قرطبی، ج 5، ص 3487؛ تاریخ پیامبر اسلام، ص 510 به بعد؛ فروغ ابدیت، ج 2، ص 309 به بعد؛ تفاسیر مختلف ذیل آیات سوره های فتح، نصر و ممتحنه / 12.

4- . دوازده فرسخی جنوب شرقی مکه.



وحرکت به سوی مکه شدند. وقتی لشکریان آماده شدند، مالک فرمان داد تا زنان و فرزندانشان را به همراه آورند تا به هنگام درگیری با مسلمانان، هیچکس فکر فرار در سر نپرووراند.

وقتی که سپاه سی هزار نفری دشمن و هوازن به سرزمین اوطاس رسیدند، همان جا را برای میدان جنگ مناسب دیدند و انتخاب کردند. هنگامی که این خبر به گوش پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) رسید به مسلمانان دستور داد، آماده حرکت به سوی سرزمین قبیله هوازن شوند.

اداره امور شهر و امامت در مسجد را به عتّاب بن اَسَدِید که مرد با کفایتی بود سپرد و او از صفوان بن امیّه که مشرک بود مقداری اسلحه خواست، سپس با ده هزار نفر از مسلمین که از مدینه همراه آن حضرت به مکه آمده بودند و دو هزار نفر تازه مسلمانان از مردم مکه، جمعاً با دوازده هزار نفر عازم سرزمین حنین گردید،<sup>(1)</sup> و پرچم بزرگ سپاه اسلام را، علی (علیه السلام) به دست گرفته بود.

مالک بن عوف نصری فرمانده لشکر دشمن که شخص شجاع و بی باکی بود، به قبیله خود دستور داد غلاف های شمشیر را بشکنند و در شکاف های کوه و دژه های اطراف و لابه لای درختان، بر سر راه سپاه اسلام، کمین کنند و هنگامی که در تاریکی اول صبح، مسلمانان به آن جا رسیدند، یکپارچه به آنان حمله ور شوند و لشکر را درهم کوبند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) وقتی که نماز صبح را با یاران خود خواند، فرمان داد به طرف سرزمین حنین سرازیر شوند.<sup>(2)</sup>

در این موقع بود که ناگهان لشکر قریش، از هر سو مسلمانان را زیر رگبار تیرهای خود قرار دادند، گروهی که در جلوی لشکر بودند و در میان آنها تازه مسلمان مکه وجود داشت، فرار کردند و این امر سبب شد که باقیمانده لشکر به وحشت بیافتند و فرار کنند. خداوند در اینجا آنها

ص: 502

---

1- . پس از پانزده روز اقامت در مکه، در آخر ماه رمضان یا (ماه شوال) سال هشتم هجرت، شبانه از مکه حرکت کردند و صبح زود، پس از نماز وارد سرزمین حنین شدند. (حنین در فاصله 30 کیلومتری مکه طائف در کشور عربستان فعلی قرار دارد).

2- . بیابان حنین، در یک سرازیری طولانی بود که منتهی به سرزمین حنین می شد.

را با دشمنان به حال خود واگذارد و موقتاً دست از حمایت آنها برداشت؛ زیرا به جمعیت انبوه خود مغرور بودند و آثار شکست در آنان آشکار گشت.

اما علی (علیه السلام) که پرچمدار لشکر بود، با عده کمی در برابر دشمن ایستادند و همچنان به پیکار ادامه دادند. در این هنگام پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در قلب سپاه قرار داشت و عباس عموی پیامبر (علیها السلام) و چند نفر دیگر از بنی هاشم که مجموعاً از نه نفر تجاوز نمی کردند و دهمین آنها ایمن فرزند ام ایمن بود، اطراف پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) را گرفتند.

مقدمه لشکر به هنگام فرار و عقب نشینی از کنار پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) گذشت. پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) به عباس که صدای بلند و رسایی داشت، دستور داد فوراً از تپه ای که در آن نزدیکی بود، بالا-برود و به مسلمانان فریادزند: ای گروه مهاجران و انصار! و ای یاران سوره بقره! و ای اهل بیت شجره! به کجا فرار می کنید، پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) اینجا است!

هنگامی که مسلمانان صدای عباس را شنیدند بازگشتند و گفتند: لیبیک! لیبیک! مخصوصاً انصار در این بازگشت پیش قدم بودند و حمله سختی از هر جانب به لشکر دشمن کردند و با یاری پروردگار به پیشروی ادامه دادند، آنچنانکه طایفه دشمن به طرز وحشتناکی به هر سو پراکنده شدند و پیوسته مسلمانان آنها را تعقیب می کردند.

حدود یکصد نفر از لشکر دشمن کشته شد و اموالشان به غنیمت به دست مسلمانان افتاد و گروهی نیز اسیر شدند. (1)

### 3- جنگ ذات السلاسل

#### اشاره

در سال هشتم هجرت به پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) خبر دادند که دوازده هزار سوار در سرزمین یابس جمع شده و با یکدیگر عهد کرده اند که تا پیامبر و علی (علیه السلام) را به قتل نرسانند و جماعت مسلمین

ص: 503

---

1- . رک: سوره توبه/25؛ تاریخ کامل، ج 2، ص 239؛ تفسیر صافی، ص 229، ذیل آیه مذکور؛ تاریخ پیامبر اسلام، ص 53؛ تفسیر نمونه، ج 7، ص 339؛ تفسیر مجمع البیان، ج 5، ص 17؛ طبقات، ج 2، ص 152.

را متلاشی نکنند از پای نشینند!

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) جمع کثیری از یاران خود را به سرکردگی بعضی از صحابه به سراغ آنها فرستاد، ولی بعد از گفتگوهایی بدون نتیجه بازگشتند.

سرانجام پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم)، علی (علیه السلام) را با گروه کثیری از مهاجر و انصار به نبرد آنها اعزام داشت. آنها به سرعت به سوی منطقه دشمن حرکت کردند و شبانه راه می رفتند و صبحگاهان دشمن را در حلقه محاصره گرفتند.

نخست اسلام را بر آنها عرضه داشتند، چون نپذیرفتند، هنوز هوا تاریک بود که به آنها حمله کردند و آنان را درهم شکستند. عده ای را کشتند و زنان و فرزندانشان را اسیر کردند و اموال فراوانی به غنیمت گرفتند.

سوره «وَالْعَادِيَات» نازل شد در حالی که هنوز سربازان اسلام به مدینه بازنگشته بودند، پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) برای نماز صبح آمد و این سوره را در نماز تلاوت فرمود. بعد از پایان نماز، اصحاب عرض کردند: این سوره ای است که ما تا به حال نشیده بودیم!

فرمود: آری، علی (علیه السلام) بر دشمنان پیروز شد و جبرئیل دیشب با آوردن این سوره، به من بشارت داد. چند روز بعد، علی (علیه السلام) با غنائم و اسیران به مدینه وارد شد. [\(1\)](#)

### ساختن مسجد ضرار

\*ساختن مسجد ضرار [\(2\)](#)

هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) به مدینه هجرت کرد، مسلمانان اطراف او را گرفتند و اسلام به طور چشمگیری گسترش یافت. پیروزی مسلمانان در جنگ بدر، موجب بالا گرفتن کار اسلام و رونق تازه آن گردید.

ص: 504

---

1- . رک: تفاسیر مختلف ذیل سوره العاديات؛ تفسیر مجمع البیان، ج 10، ص 528؛ تفسیر نمونه، ج 27، ص 229؛ بحار الانوار، ج 21، ص 66.

2- . در سال نهم هجرت.

یکی از مسیحیان سرشناس به نام ابو عامر که خود روزی از بشارت دهندگان ظهور پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) بود، چون با پیشرفت سریع اسلام، اطراف خود را خالی دید، به مبارزه با اسلام برخاست. از مدینه به سوی کفار مکه گریخت و از آنها برای جنگ با پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) استمداد نمود و قبایل عرب را بر ضد اسلام تحریک کرد.

کارشکنی ابو عامر به جایی رسید که جنگ اُحد را بر ضد مسلمانان، رهبری می نمود. به دستور او در میان دو صف گودال هایی کردند که اتفاقاً پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در میان یکی از آنها افتاد و پیشانی اش مجروح شد و دندانش شکست.

ابو عامر پس از جنگ اُحد به روم گریخت و نزد هرقل پادشاه روم رفت و از او خواست تا بالشکری مجهز برای سرکوب مسلمانان حرکت کند. گستاخی و کارشکنی او به جایی رسید که برای منافقان مدینه نامه نوشت و تأکید کرد که مکانی زیر نقاب مسجد، به عنوان کمک به درماندگان و ناتوانان و معذوران بسازند تا بعدها، آنجا را به صورت کانون ضد اسلام درآورد.

منافقان که در ظاهر، اظهار طرفداری از اسلام می کردند، نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) آمدند و عرض کردند به ما اجازه بده، مسجدی در میان قبیله بنی سالم (نزدیک مسجد قبا) بسازیم تا افراد ناتوان و بیمار و پیر مردان از کار افتاده در آن نماز بگذارند و همچنین در شب های بارانی که گروهی از مردم توانایی آمدن به مسجد شما را ندارند فریضه اسلامی خود را در آن انجام دهند و این در موقعی بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) عازم جنگ تبوک بود.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) به آنها اجازه داد، ولی آنها اضافه کردند آیا ممکن است شخصاً بیایید و در آن نماز بگذارید؟

آن حضرت (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: من فعلاً عازم سفرم و هنگام بازگشت به خواست خدا به آن مسجد می آییم و نماز در آن می گزارم.

آنها مسجد را ساختند و پس از پیروزی مسلمانان در جنگ تبوک و بازگشت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) به مدینه، همان منافقان نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) آمدند و آن حضرت را برای افتتاح مسجد، دعوت نمودند.

در این هنگام، پیک وحی خدا نازل شد و آیات (107 تا 110) سوره توبه را آورد و پرده از اسرار کار آنها برداشت.

به دنبال آن پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) دستور داد: مسجد مزبور را آتش زنند و بقایای آن را ویران کنند و جای آن را محلّ ریختن زباله های شهر سازند. (1)

#### 4- جنگ تبوک

\*جنگ تبوک (2) نفوذ سریع اسلام در جزیره عربستان، سبب شد که آوازه پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در تمام کشورهای اطراف بیچد. با اینکه تا آن روز برای حجاز اهمیتی قائل نبودند، طلوع اسلام و قدرت سپاه پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) که حجاز را در زیر یک پرچم بسیج کرده بود، آنها را از آینده کار خود بیمناک ساخت.

روم شرقی (3) که هم مرز با حجاز بود فکر می کرد، ممکن است یکی از نخستین قربانیان پیشرفت سریع اسلامی باشد، لذا سپاهی در حدود چهل هزار نفر با اسلحه کافی و مجهز، آنچنانکه درخور دولت نیرومندی همانند امپراطوری روم در آن زمان بود، گردآوری کرد و در مرز حجاز متمرکز ساخت.

این خبر به وسیله مسافران به گوش پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) رسید (4) و آن حضرت (صلی الله علیه و آله وسلم) برای اینکه درس عبرتی به روم و سایر همسایگان بدهد، بی درنگ فرمان آماده باش صادر کرد. سخنگویان پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در مدینه و نقاط دیگر، صدای پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) را به گوش مردم رساندند و چیزی نگذشت که سی هزار

ص: 506

1- رک: تفسیر مجمع البیان، ج 5، ص 72؛ تفسیر نمونه، ج 8، ص 134.

2- تبوک قلعه محکم و بلندی بود که در نوار مرزی حجاز و شام (سوریه) قرار داشت.

3- سوریه آن روز از مستعمرات روم شرقی که مرکز آن قسطنطنیه بود به شمار می رفت، مرز نشینان شام، همگی پیرو آیین حضرت مسیح (علیه السلام) و رؤسای بخش ها، همگی دست نشاندۀ فرمانروای شام بودند که خود او مستقیماً از امپراطور روم الهام می گرفت. (فروغ ابدیت ج 2 ص 385).

4- در ماه رجب، سال نهم هجرت این خبر به پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) رسید.

نفر برای پیکار با رومیان آماده شدند که از میان آنها، ده هزار سوار و بیست هزار پیاده بود.

هوا به شدت گرم شده بود و انبارها از مواد غذایی، خالی و محصولات کشاورزی آن سال هنوز جمع آوری نشده بود. حرکت در چنین شرایطی برای مسلمانان بسیار مشکل بود، ولی فرمان خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) است و به هر حال باید حرکت کرد و بیابان طولانی و پر مخاطره میان مدینه و تبوک را پیمود!

این لشکر به خاطر مشکلات زیادی از نظر اقتصادی و از نظر مسیر طولانی، بادهای سوزان سموم، طوفان های کشنده شن و نداشتن مرکب کافی به جیس العسره،<sup>(1)</sup> معروف شد. وقتی که پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) با سپاه منظم اسلام از مدینه به سوی تبوک به راه افتادند، سه نفر به نام های هلال، کعب و مراره با اینکه از مسلمانان واقعی بودند، با در نظر گرفتن فصل جمع آوری محصول و گرمی هوا و ... آنقدر امروز و فردا کردند که ناگهان دریافتند دیگر به سپاه اسلام نخواهند رسید.

سپاه اسلام در آغاز ماه شعبان سال نهم هجرت، به سرزمین تبوک رسیدند. اما اثری از اجتماع و لشکر روم ندیدند، گویا سران روم، از افزونی سپاه اسلام و شهادت و فداکاری کم نظیر آنان آگاهی یافته و صلاح دیده بودند که سپاه خویش را به داخل کشور بازگردانند و در عمل، خبر اجتماع بر ضد مسلمانان را تکذیب کرده و چنین وانمود کنند که هرگز فکر حمله ای در مغز آنان نبوده.

از این رو جنگی رخ نداده و سپاه اسلام منطقه را ترک کرده و به سوی مدینه بازگشتند. وقتی که خبر عقب نشینی لشکر روم و بازگشت سپاه اسلام به مدینه رسید، آن سه نفر خلافکار که از کرده خود پشیمان شده بودند تصمیم گرفتند، برای جبران تخلف خود، به استقبال پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و مسلمین بروند، سلام و تبریک عرض کنند و پوزش بطلبند.

لذا از مدینه خارج شدند و به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) رسیدند، ولی آن حضرت (صلی الله علیه و آله وسلم) به آنها اعتنا و جواب سلامشان را نداد و پس از ورود به مدینه، دستور داد که مسلمانان، هرگونه روابط خود را با

ص: 507

آنها قطع کنند، اعتصاب عمومی شروع شد.

حتی به دستور پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) بنا شد، همسران آنها در خانه های آنها بمانند، ولی با آنان همبستر نشوند، این سیاست خردمندانه اسلام نسبت به آن سه نفر خلافتکار، به قدری عرصه را بر آنها تنگ کرد که به تعبیر قرآن، زمین با آن همه وسعت بر آنها تنگ شد.

این سه نفر، چون از تعالیم اسلام بهره مند بودند، ولی دنیا پرستی آنها را به این روز نشانده بود، در فکر چاره جویی افتادند، در نتیجه دانستند که پناهگاهی جز خدا نیست.

مدت اعتصاب پنجاه روز طول کشید، ولی این سه نفر، پس از چهل روز که در مدینه به سر می بردند، از مدینه خارج شدند و در بیابان ها با کمال پریشانی به عبادت می پرداختند و سه روز آخر را روزه گرفتند و با خداوند راز و نیاز کردند و از کار خود اظهار پشیمانی و استغفار کردند و از خداوند درخواست عفو نمودند تا آنکه جبرئیل (علیه السلام) بر پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) نازل شد و آیه 118 سوره توبه را نازل کرد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) کسی را فرستاد و مژده پذیرفتن توبه آنها را به آنان خبر داد... (1) ضمناً باید توجه داشت که تبوک آخرین غزوه اسلامی بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در آن شرکت داشت، ولی پس از آن در هیچ نبردی شرکت نکرد. (2)

### خواندن آیات برائت توسط حضرت علی (علیه السلام)

در اواخر سال نهم هجرت (ماه ذی الحجه)، پیک وحی آیاتی چند از سوره توبه (برائت) را آورد و پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) را مأمور نمود شخصی را روانه مکه کند که در موسم حج، آیات یاد شده را همراه با قطعنامه چهار ماده ای بخواند.

ص: 508

---

1- . اقتباس از سوره توبه/ 117، 118؛ تاریخ پیامبر اسلام، ص 578؛ تفسیر نمونه، ج 8، ص 175؛ مجمع البیان، ج 5، ص 79؛ سیره

ابن هشام، ج 4، ص 159.

2- . فروغ ابدیت، ج 2، ص 410.

در این آیات، امان از مشرکان برداشته شده و کلیهٔ پیمان‌ها (جز پیمان‌هایی که صاحبان آنها به پیمان خود وفادار بوده و عملاً نقض نکرده بودند) نادیده گرفته شده است و به سران شرک و پیروان آنها ابلاغ گردیده که ظرف چهار ماه، تکلیف خود را با حکومت اسلامی که اساس آن یکتاپرستی است روشن سازند و اگر ظرف این چهار ماه، شرک و بت پرستی را ترک نگویند، از آنها سلب مصونیت می‌شود.

پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) نخست ابوبکر را طلبید و او را مأمور کرد تا این آیات را به صورت قطعنامه در مراسم حج در عید قربان، در سرزمین منی برای مردم بخواند.

ابوبکر آیات را گرفت و همراه چهار نفر (1)، به سوی مکه حرکت کرد، ولی طولی نکشید که پیک وحی از طرف خدا، به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) رسید و عرض کرد: خداوند فرمان داده است که: این آیات را، تو یا کسی که از آن تو است، بخواند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) بی درنگ، حضرت علی (علیه السلام) را به حضور طلبید و ماجرا را به او گفت و مرکب مخصوصش را در اختیار حضرت علی (علیه السلام) گذاشت و به او فرمود: حرکت کن و در راه، آیات و قطعنامه را از ابوبکر بگیر و خودت این مأموریت را انجام بده.

حضرت علی (علیه السلام) حرکت کرد و در سرزمین جُحْفَه، (2) به ابوبکر رسید و فرمان پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) را به او ابلاغ کرد. ابوبکر آیات را در اختیار حضرت علی (علیه السلام) گذاشت، حضرت علی (علیه السلام) به مکه آمد و قطعنامه بیزاری از مشرکان را در منی خواند و به اطلاع مردم رسانید.

ابوبکر به مدینه مراجعه کرد و به محضر رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) رسید و عرض کرد: نخست مرا برای اعلام برائت از مشرکان، نصب کردی، ولی اکنون عزل نمودی، آیا آیه ای بر ضدّ من نازل شده است؟

ص: 509

---

1- . برخی تعداد آنها را سیصد نفر نقل کرده اند (مغازی، ج 3، ص 1077).

2- . میقات اهل مصر و شام است، اکنون در دویست و بیست کیلومتری مکه قرار دارد. (فروغ ابدیت، ج 2، ص 446).



رسول اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمودند: نه! جز اینکه من از جانب خدا، مأمور شده ام که آن آیات را خودم، یا یکی از مردان خاندانم ابلاغ کند. (1)

## داستان مباحله

قبلاً گفتیم (2) که پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) به موازات مکاتبه با سران دُول و مراکز مذهبی جهان، نامه ای به اسقف نجران (3)، نوشت و او و مردم مسیحی نجران (4) را به اسلام دعوت کرد.

نمایندگان پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) وارد نجران شده، نامه پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) را به اسقف نجران دادند.

وی نامه را با دقت هرچه تمام تر خواند و برای تصمیم، شورائی مرکب از شخصیت های بارز مذهبی و غیر مذهبی تشکیل داد. شورا نظر داد که گروهی به عنوان هیئت نمایندگی نجران به مدینه بروند تا از نزدیک با محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) تماس گرفته، دلایل نبوت او را مورد بررسی قرار دهند.

بدین ترتیب، شصت نفر از ارزنده ترین و داناترین مردم نجران انتخاب گردیدند که در رأس آنان سه تن پیشوای مذهبی قرار داشت. (ابوحارثه بن علقمه اسقف اعظم نجران که نماینده رسمی کلیسای روم در حجاز بود، عبدالمسیح و ایهم).

هیئت وارد مدینه شدند و به محضر رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) رسیدند و بحث و بررسی آغاز شد و ادامه

ص: 510

---

1- . رک: تاریخ پیامبر اسلام، ص 607 به بعد؛ تفسیر تبیان، ج 5، ص 198؛ ارشاد مفید، ص 33؛ مسند احمد، ج 1، ص 231؛ خصائص نسائی، ص 28.

2- . در بحث نامه ها.

3- . روحانی بزرگ مسیحیان به نام ابوحارثه.

4- . «نجران» با هفتاد دهکده تابع خود، در نقطه مرزی حجاز و یمن قرار گرفته است. در آغاز طلوع اسلام، این نقطه تنها منطقه مسیحی نشین حجاز بود که به عللی از بت پرستی دست کشیده و به آئین مسیح (علیه السلام) گرویده بودند. (یاقوت حموی در معجم البلدان، ج 5، ص 266) علل گرایش آنان را به آئین مسیح بیان کرده است. (فروغ ابدیت، ج 2، ص 433).

سرانجام نمایندگان نجران به پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) گفتند: گفتگوهای شما ما را قانع نمی کند، راه این است که در وقت معین و در نقطه معینی با یکدیگر مباحله (2) کنیم و بر دروغگو نفرین بفرستیم و از خدا بخواهیم دروغگو را هلاک کند.

در این هنگام، آیه 61 سوره آل عمران بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) نازل شد. پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) مطابق فرمان حاضر به مباحله شد. وقت، و محل مباحله (3)، در نقطه ای، در بیرون شهر مدینه در دامنه صحرا تعیین گردید. (4)

1- گروهی از سیره نویسان و محدثان و مورخان اسلامی، متن مذاکره نمایندگان نجران را با پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) نقل کرده اند، ولی مرحوم سید بن طاووس، خصوصیات مذاکره و سرگذشت مباحله را، دقیق تر و جامع تر و مبسوط تر از دیگران نقل کرده است. (رک: اقبال سید ابن طاووس، ص 496 به بعد).

2- مباحله در اصل لغت از «بَهْل» گرفته شده، به معنی رها کردن و برداشتن قید و بند از چیزی است و گاهی به معنی هلاکت و دوری از خدا، گرفته اند چون که رها کردن و واگذار کردن بنده به حال خود، این نتایج را به دنبال می آورد و اما از نظر مفهوم متداول که از آیه فوق گرفته شده، به معنی نفرین کردن دو نفر به یکدیگر است، به این ترتیب که افرادی که با هم گفتگو درباره یک مسئله مهم مذهبی دارند، در یک جا جمع شوند و به درگاه خدا تصریح کنند و از او بخواهند که دروغگو را رسوا سازد و مجازات کند. (تفسیر نمونه، ج 2، ص 437).

3- درباره روز مباحله سه قول نقل شده: ولی صحیح ترین روایات این است که روز بیست و چهارم ذی الحجه، سال دهم هجرت بوده است (اقبال ابن طاووس ص 743).

4- اکنون این منطقه در بخش شمال شرقی شهر و شمال قبرستان بقیع به فاصله 300 متر، کنار خیابان ستین قرار گرفته و مسجدی بنام «مسجد مباحله» در این نقطه ساخته شده است: تیره ای از قبیله «اوس» به نام «بنو معاویه بن مالک» در دهکده ای به همین نام در شمال شرقی مدینه به فاصله 700 متر زندگی می نمودند، آنان مسجدی ساختند که در آن به نماز و عبادت می پرداختند. روزی پیامبر خدا به جمع آنان پیوست، در سمت راست محراب دو رکعت نماز گزارد، مردم نیز به نماز مشغول شدند، ناگاه مشاهده کردند که آن بزرگوار به سجده افتاده و مدت طولانی دعا کرد... پس از دعا رو به سوی مردم نمود و فرمود: من از خدا سه حالت خواستم دو تا مستجاب شد، ولی یکی مستجاب نگردید: 1- از خدا خواستم: امّتم با قحطی و خشکسالی هلاک نگردند، مستجاب شد. 2- دعا کردم امّتم در دریا غرق نشوند مستجاب شد. (و در حدیث دیگر: دشمنان بر آنان غلبه نکنند.) 3- از خدا خواستم امّتم گرفتار اختلاف و جنگ و نزاع با یکدیگر نگردند، ولی مستجاب نشد. چون دو حاجت نبوی در این مسجد به اجابت رسید، از این جهت آن را «مسجد الاجابه» نامیدند. (تاریخ المدینه المنوره، ج 1، ص 67).

هیئت نجران از حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) خارج شدند و سران هیئت، در مجلس محرمانه خود گفتند: هرگاه محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) با افسران و سربازان خود به میدان مباحله آمد و به مباحله خود جلوه مادی داد، متوجه می شویم، او غیرصادق است و با او مباحله می کنیم و اگر با جگرگوشه ها و فرزندانش با وضع پیراسته از هرگونه تظاهر به شکوه مادی آمده، پیداست که او پیامبر راستگو است که به قدری به خود و نبوتش اطمینان دارد که حاضر است خود و نزدیکانش را در معرض خطر قرار دهد، اگر چنین شد ما با او مباحله نمی کنیم.

وقت مباحله فرا رسید، دیدند ناگاه قیافه نورانی پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و چهار تن دیگر نمایان گردید. آنچهار تن علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام بودند.

اسقف گفت: من چهره های را می نگرم که هرگاه دست به دعا بلند کنند و از خدا بخواهند که کوهی از مکه را از جا بکنند، بی درنگ کنده می شود، بنابراین مباحله نکنید، همه مسیحیان هلاک می شوند و در سراسر زمین تاقیامت یک نفر مسیحی باقی نمی ماند.

مسلمانان از مهاجر و انصار برای تماشای صحنه، از مدینه خارج شده بودند، هیئت نجران از مباحله منصرف شد و حاضر شدند هر سال جزیه (مالیات سالانه) پردازند و در برابر آن، حکومت اسلامی از جان و مال آنها دفاع کند. (1)

## آخرین حج پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و ماجرای غدیر خم

\*آخرین حج (2)

ص: 512

1- رک: مجمع البیان، ج 1 و 2، ص 452؛ تفسیر نمونه، ج 2، ص 437؛ تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 22؛ فروغ ابدیت، ج 2، ص 431.  
2- این تنها حجی بود که پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) بعد از مهاجرت به مدینه انجام دادند، این حج را به اسامی مختلف در تاریخ ثبت نموده اند، از قبیل: «حجّه الوداع»، «حجّه الاسلام»، «حجّه البلاغ»، «حجّه الکمال» و «حجّه النمام». (خلاصه الغدیر، ص 23). باید توجه داشت که رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) اگرچه 53 سال عمر شریف خود را کنار کعبه و زیارت آن گذرانیده، ولی در شریعت اسلامی طبق فرمایش امام صادق (علیه السلام) تنها سه بار عمره و یک مرتبه حج انجام داده است؛ زیرا دستور حج طبق آیه 27 سوره حج در سال دهم هجرت نازل شد که از آن تاریخ تا وفات پیامبر کمتر از سه ماه باقی مانده بود. (تشریح در دهه اول ذی الحجه سال دهم و ارتحال حضرت 28 صفر سال 11 هـ. بود). عمره های سه گانه آن حضرت طبق حدیث بالا بدین قرار بود: يك سال ششم هجری (به همراه 1400 نفر) از محلی به نام «عُسفان» در «حَدیبیّه» احرام بست که سرانجام با ممانعت کفار قریش روبرو شد و برگزاری آن به سال هفتم موقوف گردید. دو- سال هفتم از «جُحْفه» محرم شد که به «عمره قضاء» معروف است. سه - سال هشتم از «جِعْرانه» به هنگام مراجعت از جنگ «حُنَین» صورت گرفت. (کافی، ج 4، ص 251، ح 10). بالا-خره در سال دهم هجری عمره ای همزمان با حج صورت پذیرفت که عمره های عملی آن سرور را به سه مورد می رساند. امام صادق (علیه السلام) افزون بر این مطلب می فرماید: کلیه عمره های آن سرور همگی در ماه ذی القعدة بوده است. (همان مدرک، ح 13 و 14).

پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در سال دهم هجرت از طرف خدا مأمور شد که در آن سال شخصاً در مراسم حج شرکت کند و آنچه از احکام حج و هدف از حج هست به مردم ابلاغ نماید و پیرایه ها را از این عبادت سیاسی، عبادی دور سازد.

در ماه ذی القعدة دستور داد که در شهر مدینه و میان قبایل اعلام کنند که پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) امسال عازم زیارت خانه خداست. این اطلاعیه شوق و علاقه فراوانی را در دل گروه عظیمی از مسلمانان برانگیخت و به دنبال آن، هزاران نفر در اطراف مدینه خیمه زدند و همگی در انتظار حرکت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) بودند.

پیامبر در بیست و شش ذی القعدة، ابودجانه را جانشین خود در مدینه قرار داد و در حالی که بیش از شصت قربانی همراه داشت، به سوی مکه حرکت نمود. مردم از اطراف و اکناف در حج آن سال شرکت کردند، حضرت علی (علیه السلام) که به یمن رفته بود، با چهل و سه قربانی و جزیه ای که از مردم نجران گرفته بود، به پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) پیوست، در مدینه و طول راه، هفتاد هزار مسلمان به پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) پیوستند و در مکه بیش از صد هزار مسلمان، اجتماع کرده و حج را با پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) انجام

دادند. نوای لیبیک و شعار توحید، سراسر مکه و عرفات و منی را فرا گرفت.

پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در عرفات و در فرصت های مناسب دیگر برای مردم خطبه خواند و سخنرانی کرد و مطالب و دستورهای مهم اسلام را برای آنها بیان نمود، به خصوص پیروی از قرآن و سنت را تأکید کرد و در آخر با انگشت شهادت به آسمان اشاره کرد و گفت: «خدایا شاهد باش که من پیام های تو را به مردم ابلاغ نمودم».(1)

پس از مراسم حج، مسلمانان آماده حرکت به بلاد و شهرهای خود شدند و پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) عازم مدینه گردید.

وقتی که کاروان پیامبر به سرزمین غدیر خم،(2)(5 کیلومتری جُحْفَه)(3) رسید. جبرئیل (علیه السلام) از طرف خدا فرود آمد و این آیه را بر پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) نازل کرد: يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِي مَمْرَ النَّاسِ؛ ای پیامبر آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است، به طور کامل به مردم ابلاغ کن و اگر ابلاغ نکنی، رسالت خود را تکمیل نکرده ای و خداوند تو را از شر مردم حفظ می کند.(4)

ص: 514

1-1. در این خطبه، پانزده دستور مهم اسلامی رامطرح کرده است. (رک: بحار الانوار، ج 21، ص 405).

2- بیابان غدیر، در حقیقت چهار راهی است که مردم سرزمین حجاز را از هم جدا می کند، راهی به سوی مدینه در شمال و راهی به سوی عراق در شرق و راهی به سوی غرب و سرزمین مصر و راهی به سوی سرزمین یمن در جنوب. (تفسیر نمونه، ج 5، ص 9).

3- «جُحْفَه» یکی از میقات های احرام است و راه اهل مدینه و مصر و عراق از آنجا منشعب می شود. (فروغ ابدیت، ج 2، ص 473).

4- . سوره مائده/67. در کتاب های اهل سنت روایات زیادی دیده می شود که با صراحت می گوید: آیه فوق درباره علی (علیه السلام) نازل شده است. (رک: اسباب التزول، ص 150؛ تفسیر کبیر رازی، ج 3، ص 636؛ فصول المهمه، ص 27؛ در المنثور، ج 2، ص 298؛ فتح القدر، ج 3، ص 57؛ روح المعانی، ج 6، ص 172؛ ینابیع الموده، ص 120؛ عمده القاری، ج 8، ص 584؛ تفسیر المنار، ج 6، ص 463 و...).

روز پنج شنبه سال دهم هجرت بود، (1) و درست هشت روز بعد از عید قربان می گذشت، ناگهان دستور توقف از طرف پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) به همراهان داده شد، کسانی که جلو کاروان بودند، از حرکت باز ایستادند و آنها که دنبال کاروان بودند به آنها پیوستند.

وقت ظهر هوا به شدت گرم بود، مردم قسمتی از عباى خود را بر سر و قسمتی را زیر پا می افکندند. برای پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) سایبانی، به وسیله چادری که روی درخت افکنده بودند، درست کردند و پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) نماز ظهر را با جماعت خواند.

سپس در حالیکه جمعیت گرد او حلقه زده بودند، (2) بر روی نقطه بلندی که از جهاز شتر ترتیب داده بودند، قرار گرفت و نخست حمد و سپاس پروردگار به جا آورد، سپس مردم را مخاطب ساخت و چنین فرمود: من به همین زودی دعوت خدا را اجابت کرده و از میان شما می روم، من مسئولم و شما هم مسئولید ... اکنون بنگرید با این دو چیز گرانمایه و گرانقدرم که در میان شما به یادگار می گذارم چه خواهید کرد؟

یکی از میان جمعیت صدا زد، کدام دو چیز گرانمایه یا رسول الله!؟

پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) بلافاصله گفت: اول؛ ثقل اکبر، کتاب خداست که یک سوی آن به دست پروردگار و سوی دیگرش در دست شماست، دست از دامن آن بردارید تا گمراه نشوید.

اما دومین یادگار گرانقدر من؛ خاندان من هستند و خداوند لطیف خبیر، به من خبر داده که این دو هرگز از هم جدا نشوند تا در بهشت به من پیوندند، از این دو پیشی نگیرید که هلاک می شوید و عقب نیافتید که باز هلاک خواهید شد.

ناگهان مردم دیدند پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) به اطراف خود، نگاه کرد، گویا کسی را جستجو می کند و همین که چشمش به حضرت علی (علیه السلام) افتاد، خم شد و دست او را گرفت و بلند کرد. آنچنان که

ص: 515

---

1- . هیجده ذی الحجّه.

2- . تعداد همراهان پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) را بعضی 90 هزار و بعضی 114 هزار و بعضی 130 هزار و بعضی 124 هزار نفر نوشته اند. (دائرة المعارف، ج 3، ص 542؛ الغدير، ج 1، ص 9؛ تفسیر نمونه، ج 5، ص 8).

سفیدی زیر بغل هر دو نمایان شد و همه مردم او را دیدند و شناختند که او همان افسر شکست ناپذیر اسلام است.

در این جا صدای پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) بلندتر و رساتر شد و فرمود: چه کسی از همه مردم نسبت به مسلمانان از خود آنها سزاوارتر است؟!

گفتند: خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) داناترند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) گفت: خدا مولی و رهبر من است و من مولی و رهبر مؤمنانم و نسبت به آنها از خودشان سزاوارترم. سپس فرمود: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ؛ هرکس که من مولا و رهبر او هستم، علی (علیه السلام)، مولا و رهبر اوست.

و این سخن را سه بار و به گفته بعضی از راویان حدیث، چهل بار تکرار کرد و به دنبال آن، سر به سوی آسمان برداشت و عرض کرد: اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ وَأَحِبُّ مَنْ أَحَبَّهُ وَأَبْغِضْ مَنْ أَبْغَضَهُ وَأَنْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَآخِذْ لِمَنْ خَذَلَهُ وَأَدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَيْثُ دَارَ؛ خداوند! دوستان او را دوست مدار و دشمنان او را دشمن مدار، محبوب مدار آن کسی که او را محبوب دارد و مبعوض مدار آن کس که او را مبعوض دارد و یارانش را یاری کن و آنها را که ترک یاری کنند، از یاری خویش محروم ساز و حق را همراه او مدار و او را از حق جدا مکن.

سپس فرمود: آگاه باشید، همه حاضران وظیفه دارند این خبر را به غائبان برسانند. خطبه پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) به پایان رسید، عرق از سر و روی پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و علی (علیه السلام)، و مردم فرو می ریخت، و هنوز صفوف جمعیت از هم متفرق نشده بودند که امین وحی خدا نازل شد و این آیه را بر پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) خواند:

الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا.

امروز آیین شما را کامل و نعمت خود را بر شما تمام کردم و بهترین آئین را که اسلام است،

پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: خداوند بزرگ است، همان خدایی که آیین خود را کامل و نعمت خود را بر ما تمام کرد و از نبوت و رسالت من و ولایت علی (علیه السلام) پس از من، راضی و خشنود گشت.

در این هنگام شور و غوغایی در میان مردم افتاد و علی (علیه السلام) را به این موقعیت تبریک می گفتند و از افراد سرشناسی که به او تبریک می گفتند: ابوبکر و عمر بودند که این جمله را در حضور جمعیت، بر زبان جاری ساختند:

بَخَّ بَخٌّ لَكَ يَا بَنَ أَبِي طَالِبٍ، أَصْبَحْتَ وَأَمْسَيْتَ مَوْلَايَ وَمَوْلَا كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ.

آفرین بر تو باد! آفرین بر تو باد! ای فرزند ابوطالب (علیه السلام) که صبح و شام کردی، در حالی که رهبر من و تمام مردان و زنان مسلمان شدی. (2)

### رحلت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم)

\*رحلت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) (3)

پس از بازگشت از حجه الوداع و انتخاب جانشین (4)، در غدیر خم، چند ماهی نگذشته بود که پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) در بستر بیماری قرار گرفتند، اما گهگاهی به مسجد رفته و با مردم نماز می گزاردند و برخی موضوعات را تذکر می دادند. مخصوصاً حدیث تقلین را، (5) بار دیگر برای مردم یادآوری

ص: 517

- 1- . سوره مائده/ 3.
- 2- . علامه امینی در الغدیر، ج 1، ص 9-61-270 و 274. (ماجرای غدیر را به طور مشروح با مدارک بی شمار از کتب اهل تسنن نقل کرده است)؛ تفسیر نمونه، ج 5، ص 8 به بعد؛ فروغ ابدیت، ج 2، ص 473.
- 3- . محدثین و سیره نویسان اتفاق نظر دارند که رحلت جانگزار رسول اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) روز دوشنبه بیست و هشت صفر سال یازده هـ. ق در سنّ شصت و سه سالگی در مدینه منوره اتفاق افتاده و مرقد شریفش نیز همان جاست.
- 4- . حضرت علی (علیه السلام)
- 5- . برای بررسی آمار طرق و اسناد حدیث مزبور رجوع کنید به کتب زیر: المراجعات علامه شرف الدین؛ الغدیر علامه امینی؛ جامع الاحادیث ص 38؛ بحار الانوار، ج 7، ص 22 به بعد و ج 6، ص 787 و ج 8، ص 130 و ج 9، ص 151 به بعد و ج 10، ص 273 و ج 17، ص 76؛ مستدرک سفینه، ج 1، لغت ثقل؛ طرائف ابن طاووس؛ نهاییه ابن اثیر، لغت ثقل؛ فیروزآبادی در قاموس، لغت ثقل؛ مسند احمد، ج 3، ص 17؛ صحیح مسلم، ج 2، ص 38؛ صواعق ابن حمیر، ص 91؛ تفسیر فخر رازی، ج 3، ص 24؛ قرآن و عترت در اسلام، ص 4 به بعد؛ کنز العمال، ج 1، ص 185؛ مناقب علی بن ابیطالب ص 236؛ تذکره الخواص، ص 322؛ کفایه الطالب، ص 51؛ ذخائر العقبی، ص 16؛ اسرار آل محمد، ص 293.



می نمودند و تمسک به قرآن و عترت را به عنوان یگانه راه رستگاری، بیان می فرمودند.

به هر حال مردم مدینه در اضطراب و نگرانی شدیدی به سر می بردند و سرانجام روح مقدس و بزرگ پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) ظهر روز دوشنبه بیست و هشت ماه صفر به ملکوت اعلی پیوست.

حضرت علی (علیه السلام) جسد مطهر پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) را غسل داد و کفن کرد و بر آن نماز خواند و سپس آنحضرت را در همان خانه ای که رحلت فرموده بود، به خاک سپردند. (1)

با رحلت حضرت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم)، باب نبوت و درهای وحی برای همیشه به روی بشر بسته شد و اوصیاء بعد از ایشان، رهبری و هدایت مردم را از طرف خداوند برعهده گرفتند. (2)

ص: 518

1- . بخشی از مسجدالنبی در زاویه جنوب شرقی، به حُجره شریف و مدفن رسول اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) اختصاص یافته که مقدس ترین مکان مسجدالنبی را تشکیل می دهد. این مکان، محل زندگی آن حضرت بود که در همان جا، جان به «جان آفرین» تسلیم کرد و توسط امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) در همانجا مدفون گشت. مرقد پیامبر در آغاز اتاق کوچکی بود، ولی در زمان «ولید بن عبدالملک» در طرح توسعه مسجد، این روضه مقدسه نیز توسعه یافت و هم اکنون ضلع های شمال و جنوب به طول 16 متر و ضلع های شرق و غرب آن به طول 15 متر، با مساحت 240 متر مربع، مورد زیارت میلیون ها عاشق رسالت و ولایت می باشد. در گوشه های حُجره نبوی، چهار ستون محکم قرار گرفته که گنبد سبز بر روی آنها استوار است؛ و اطراف حُجره با دیوار مسی زرد رنگ از مسجد جدا شده و در داخل همین روضه، ساختمان پنج ضلعی کوچکتر واقع شده که قبر شریف نبوی در داخل آن می باشد، این پنج ضلعی، دو ضلع آن در سمت شمال مانند دو ضلع مثلث و سه ضلع دیگر آن مانند سه ضلع مربع در سمت جنوب دیده می شود.

2- . در خصوص جان دادن رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) در آغوش امیرالمؤمنین (علیه السلام) و قضایایی که در طول مدت بیماری و در بستر بودن پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) اتفاق افتاد می توان به کتبی از قبیل: فروغ ابدیت، ج 2، ص 485 به بعد؛ تفسیر نمونه، ج 22، ص 148 به بعد؛ المراجعات، مراجعه 90؛ مستدرک حاکم، ج 3، ص 138؛ تاریخ ابن عساکر در حالات امام، ج 3، ص 14 به بعد؛ مجمع الزوائد، ج 9، ص 112؛ صحیح بخاری، ج 6، ص 11؛ صحیح مسلم، ج 3، ص 1259؛ شرح ابن ابی الحدید، ج 1، ص 159 و ج 6، ص 10 به بعد؛ تاریخ طبری، ج 4، ص 1839 به بعد؛ فصول المهمه، ص 41.

در این جا به پایان کتاب رسیدیم.

به جهت اتمام این نوشتار در شب نیمه شعبان و میلاد مبارک حضرت ولی الله الاعظم، امام زمان (علیه السلام)، آن را به آستان مقدّس آن حضرت تقدیم داشته و با سپاس به پیشگاه با عظمت الهی، دست به دعا برداشته و از درگاه بی همتایش می خواهیم:

خداوندا! ما را با قرآن زنده بدار! با قرآن بمیران و با قرآن محشور بفرما! آمین یا رب العالمین.

ص: 519

1. ابن منظور، محمد، لسان العرب، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الأولى، 1408
2. الإتيان في علوم القرآن، جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي أبو الفضل، الأوقاف السعوديه- مجمع الملك فهد، الناشر: وزارة الشؤون الإسلامية والدعوة والإرشاد السعوديه - مجمع الملك فهد لطباعة المصحف الشريف، سنه النشر: 1426
3. آثار اسلامى مكه و مدينه آثار اسلامى مكه و مدينه، جعفر يان، رسول، نشر مشعر: 1377
4. اثبات الوصيه للامام على بن ابى طالب، مسعودي، علي بن حسين، نشر موسسه انصاريان، قم 1417 ق.
5. احقاق الحق و ازهاق الباطل، شوشترى، نورالله بن شريف الدين، مع تعليقات شهاب الدين الحسيني المرعشي النجفي؛ به اهتمام محمود المرعشي، مكتبه آيه الله المرعشي العامه، 1404 ق.
6. أخبار مكه في قديم الدهر و حديثه، فاكهي، محمد بن اسحاق، محقق: ابن دهيش، عبد الملك، ناشر: مكتبه الاسدى، نشر مكه مكرمه، 1424.
7. ادبيات داستاني، ميرصادقي، جمال، تهران: انتشارات علمي، چاپ سوم، 1376 ش.
8. ارشاد القلوب، الحسن بن ابى الحسن محمد الديلمي، الناشر دار الاسوه للطباعه، تأريخ الاصدار: 1424 هـ-
9. اسباب نزول القرآن، واحدى، على بن احمد، دارالكتب العلميه، منشورات محمد علي بيضون، نشر بيروت.
10. اسد الغابه فى معرفه الصحابه، ابن اثير، نشر دار احياء، بيروت لبنان.
11. أصول الكافي، كليني، محمد بن يعقوب، مترجم و شارح: مصطفى، ناشر، كتابفروشي علميه اسلاميه، 1369 .

12. اعتقادات شیخ صدوق، ابن بابویه، محمد بن علی، مترجم؛ حسنی، محمد علی.
13. اعلام قرآن، خزائلی، محمد، تهران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، 1371 ش.
14. آفرینش هنری در داستان ابراهیم (ع)، کاظمی، شهاب، قم: انتشارات أحسن الحدیث، چاپ اول، 1379 ش.
15. أمالی، شیخ صدوق، ابن بابویه، محمد بن علی، ترجمه کمره ای، محمدباقر، ناشرکتابچی، تهران، 1376.
16. إمتاع الأسماع، تقي الدين المقرئ، المحقق محمد عبد الحميد النميسي، الناشر دار الكتب العلمية، بيروت 1420 هـ - 1999 م.
17. أنوارالتنزيل وأسرار التأويل (تفسير البيضاوي)، بيضاوي، عبدالله بن عمر، ناشر: داراحياء التراث العربي، بيروت.
18. بحار الانوار، مجلسی، علامه محمد باقر، تحقیق وتعلیق: سید جواد علوی، ناشر: دارالکتب اسلامیة، تهران، 1362 ق.
19. بحوث فی قصص القرآن، عبد ربّه، عبدالحافظ. لبنان: دارالكتاب اللبناني، الطبعة الأولى، 1972 م.
20. البدايه والنهائيه فی التاريخ، عماد الدين ابى الفداء اسما عيل ابن عمر بن كثير القرشى الدمشقى، مكتبة الخانجى، ويرایش اول، قاهره، 1932 م.
21. البرهان في تفسيرالقرآن بحرانى، هاشم بن سليمان، محقق: بنياد بعثت، واحدتحقيقات اسلامى، ناشر: مؤسسه البعثه، قسم الدراسات الاسلاميه، قم.
22. بستانى، محمود، پژوهشى در جلوه هاى هنرى داستان هاى قرآن، ترجمه موسى دانش، مشهد: بنياد پژوهش هاى اسلامى آستان قدس رضوى، چاپ اول، 1371 ش.
23. بلوغ الأرب في معرفه أحوال العرب، محمود شكري آلوسي البغدادي، المحقق: محمد بهجه الأثري، الناشر: مصر.
24. بهشتى، الهه، عوامل داستان، تهران: انتشارات برگ، چاپ اول، 1375 ش.

25. پروینی، خلیل، تحلیل ادبی و هنری داستان های قرآنی، تهران: فرهنگ گستر، چاپ اول، 1379 ش.
26. تاریخ الطبري (تاریخ الأمم والملوك)، طبری، محمدبن جریر، محقق: ابراهیم، محمد ابوالفضل، ناشری نا، بیروت.
27. تاریخ اماکن زیارتی و سیاحتی سوریه، قائدان، اصغر، نشر مشعر، 1380.
28. تاریخ انبیاء، رسولي محلاتي، هاشم، ناشر: موسسه بوستان کتاب قم، 1382.
29. تاریخ پیامبر اسلام، آیتی، محمد ابراهیم، ناشر: دانشگاه تهران.
30. تاریخ یعقوبی، احمدبن اسحاق یعقوبی، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، ناشر: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، 1389.
31. تاریخ تمدن ویل دورانت، ویلیام جیمز دورانت، مترجم، گروه مترجمان، ناشر علمی و فرهنگی، 1393.
32. التبیان فی تفسیر القرآن، طوسی، محمدبن حسن، مصحح: عاملی، احمد حبیب، مقدمه نویس: آقا بزرگ تهرانی، محمد محسن، ناشر: دار احیاء التراث العربی، بیروت.
33. تحلیلی نواز قصص قرآن، ملبویی، محمدتقی، تهران: امیرکبیر، چاپ اول، 1376 ش.
34. التصوير الفنی فی القرآن، قطب، سید، ترجمه محمد علی عابدی، تهران: مرکز نشر انقلاب، چاپ اول، 1359 ش.
35. تفسیر القمی، علی بن ابراهیم، محقق: موسوی جزایری، نشر دار الکتاب، قم 1363.
36. التفسیر الکبیر (مفاتیح الغیب)، فخر رازی، محمدبن عمر، ناشر: دار احیاء التراث العربی، بیروت.
37. تفسیر المراغی، مراغی، احمد مصطفی، ناشر: دار الفکر، بیروت.
38. تفسیر المنار، محمد رشید رضا، دار المعرفه، بیروت، لبنان.
39. تفسیر نمونه، زیر نظر: مکارم شیرازی، جمعی از نویسندگان، ناشر دار الکتب الاسلامیه، تهران 1380.

40. تفسیر نور الثقلین، حویزی، عبدعلی بن جمعه، مصحح: رسولی، هاشم، ناشر: اسماعیلیان، قم 1415.

41. تفسیر نوین، محمدتقی شریعتی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران، 1368 ش.

42. تفسیرالمیزان، طباطبائی، محمدحسین، مترجم محمدباقر موسوی همدانی، نشرجامعه مدرسین حوزه علمیه قم، دفتر انتشارات اسلامی، 1374.

43. تنبیه الخواطر ونزهه النواظر، (المعروف بمجموعه ورام)، ورام، مسعود بن عیسی، ناشر: مکتبه الفقیه، قم.

44. تهذیب الاحکام فی شرح المقنعه، طوسی، محمدبن حسن، مقدمه نویس: مرعشی، شهاب الدین، ناشر: فراهانی، تهران 1365.

45. الجامع الصغیر فی أحادیث البشیرالنذیر، سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، ناشر: دار الفکر للطباعه و النشر و التوزیع، بیروت.

46. الجامع لأحكام القرآن، قرطبی، محمد بن احمد، ناشر: ناصر خسرو، تهران 1364.

47. جنات الخلود، امامی خاتون آبادی، محمدرضا، قم 1382.

48. حبیب السیر، خواند میر، غیاث الدین بن همام الدین، ناشر: انجمن آثارومفاخرفرهنگی، تهران 1379

49. الحوار فی القرآن، فضل الله، محمدحسین، بیروت، دارالفکر معاصر، الطبعة الثالثة، 1992 م.

50. حیات القلوب، مجلسی، محمدباقر بن محمدتقی، محقق: امامیان، علی، ناشر: سرور، قم 1384.

51. خصال، شیخ صدوق، ابن بابویه، محمد بن علی، مترجم: کمره ای، محمدباقر، ناشر: کتابچی، تهران 1377.

52. خلاصه الغدیر علامه امینی، بازنویسی: قاسملو، یعقوب، محل نشر: قم 1381.

53. داستان های قرآن در المیزان، فعال عراقی، حسین، تهران: نشر سبحان، چاپ دوم، 1378 ش.
54. دانشنامه اماکن جغرافیایی قرآن مجید، عرب، محمدحسن، فرهنگ مکتوب، تهران، 1388 ش.
55. دائره الفرائد در فرهنگ قرآن، محقق، محمدباقر، انتشارات بعثت، قم 1391.
56. دایره المعارف اسلامی، محمدرسول فرهنگ خواه، تصحیح و حواشی احمد خوشنویس، محل نشر تهران 1359.
57. دائره المعارف القرن الرابع عشر، العشرين، فرید و جدی، محمد، ناشر: دار المعرفه، بیروت.
58. دائره المعارف قرآن: کشف الآيات، کشف الكلمات، کشف المطالب و المبهمات، ترجمه و تفسیر عماد زاد، حسین، ناشر: مبین، تهران 1393.
59. الدر المثور، عبد الرحمن بن أبي بكر، جلال الدين السيوطي، الناشر: دار الفكر بیروت.
60. دلائل الإمامه، طبری، محمد بن جریر، ناشر دار الذخایر، قم.
61. دلائل الصدق لنهج الحق، مظفر، محمد حسن، مؤسسه آل البيت (ع) لاحیاء التراث، ناشر مؤسسه آل البيت (ع) لاحیاء التراث، قم.
62. رحله ابن بطوطه، ابن بطوطه، محمد بن عبد الله، محقق: تازی، عبد الهادی، ناشر: مطبوعات أكاديمية المملكة المغربية 1417.
63. رمز و داستان های رمزی در ادب فارسی، پور نامداریان، تقی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، 1367 ش.
64. روح المعاني في تفسير القرآن العظيم والسبع المثاني، آلوسی، محمود، ناشر: دار الكتب العلمیه، منشورات محمد علي بیضون، نشر بیروت.

65. روض الجنان و روح الجنان في تفسير القرآن، ابو الفتوح رازی، حسین بن علی، مصحح: یاحقی، محمد جعفر، ناشر: آستان قدس رضوی.
66. روضه الصفا في السيره الانبياء و الملوك و الخلفاء، محمد بن خاوند شاه بن محمود ملقب به میرخواند بلخی، نشر طهران: دارالطباعة خاصه.
67. روضه كافي، كليني، محمد بن يعقوب، مترجم: رسولی، هاشم، انتشارات علميه اسلاميه، تهران 1364.
68. رياحين الشريعه در ترجمه بانوان دانشمند شيعه، محلاتي، ذبيح الله، ناشر: دارالكتب الاسلاميه
69. ريخت شناسی قصه های قرآن، حسینی، محمد، تهران: انتشارات ققنوس، چاپ دوم، 1384 ش.
70. زبان قرآن، فراستخواه، مقصود، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ اول، 1376
71. سرزمین آرزوها، مهري، محمدجواد، نشر آيين دانش، قم، 1385.
72. سعد السعود، ابن طاووس، علی بن موسی، مقدمه نویس: کتبی، محمدکاظم، ناشر: دار الذخاير، قم.
73. سفینه البحار، قمی، عباس، ناشر: اسوه، قم.
74. السيره النبويه، ابن هشام، عبدالملک بن هشام، مصحح: ایاری، ابراهیم، ناشر: دار.
75. سیمای زنان در قرآن، بابازاده، علی اکبر، ناشر لوح محفوظ، تهران، 1377.
76. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، عبد الحمید بن هبه الله. محقق: ابراهیم، محمد ابوالفضل. محل نشر: قم.
77. شریفانی، محمد، تحلیل قصص، قم: انتشارات جامعه المصطفی العالمیه، چاپ اول، 1387 ش.
78. الصحيح من سيره النبي الأعظم، عاملی، جعفر مرتضی، ناشر: موسسه علمی فرهنگی دار الحدیث، سازمان چاپ و نشر، قم.



79. الطبقات الكبرى، ابن سعد، محمد بن سعد، محقق: عطا، محمد عبدالقادر، ناشر: دار الكتب العلميه، منشورات محمد علي بيضون، محل نشر: بيروت.
80. علل الشرايع، شيخ صدوق، محمد بن علي ابن بابويه، مترجم: حسين قاسمي، مصحح: سيد محمد حسيني، ناشر نسل اندیشه، تهران 1390.
81. عيون أخبار الرضا (ع)، ابن بابويه، محمد بن علي، مترجم: غفاری، علی اکبر، ناشر صدوق، تهران 1372.
82. فتح القدير، محمد بن علي شوکانی، دار المعرفه، بيروت 2004 م.
83. فرهنگ معین، معین، محمد، تهران: امیرکبیر، چاپ چهاردهم، 1378 ش.
84. فروغ ابدیت، سبحانی، جعفر، ناشر بوستان کتاب (انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم) 1385.
85. الفصول المهمه، شرف الدین عاملی، عبد الحسین، نشر معروف، قم 1379.
86. فی ظلال القرآن، قطب، سید، ترجمه احمد آرام، تهران: انتشارات علمی، چاپ اول، 1335 ش.
87. القاموس المحيط، فیروزآبادی، محمد بن یعقوب، ناشر: دار الكتب العلميه، منشورات محمد علي بيضون، بيروت.
88. قاموس قرآن، قرشی بنایی، علی اکبر، ناشر: دار الكتب الاسلاميه، تهران 1371.
89. قصص الانبياء (قصص قرآن از آدم)، عمادزاده، حسین، ناشر اسلام، تهران 1380.
90. قصص الانبياء المسمي عرائس المجالس، احمد بن محمد بن ابراهيم الثعلبي التصنيف: طبعه مطبع الحيدري المنبيء سنه 1295 هـ -
91. قصص الأنبياء، قطب راوندی، سعید بن هبه الله، محقق: عرفانیان یزدی، غلامرضا، ناشر آستان قدس رضوی، موسسه چاپ و انتشارات، مشهد مقدس.
92. قصص القرآن وقصص الانبياء، يوسف، سعد، ترجمه جهانگیر ولدبیگی، تهران: انتشارات کردستان، چاپ اول، 1388 ش.

93. القصص القرآني، حافظ، عماد زهير، دمشق: دارالقلم، الطبعة الأولى، 1410 ق.
94. قصص قرآن با فرهنگ قصص قرآن، بلاغی، صدرالدين، نشر اميرکبير، تهران، 1368
95. قصص قرآن يا تاريخ انبياء سلف، رضيبي، عبدالحسين، ناشر جعفري، مشهد 1351
96. قصص قرآن يا تاريخ انبياء؛ از آدم تا خاتم (ص)، رسولي محلاتي، سيدهاشم، انتشارات علميه اسلاميه، تهران.
97. قصص يا داستان های شگفت انگيز قرآن، قاضي زاهدي گلپايگانی، علي، ناشر: اسلاميه، تهران، 1371.
98. قصه های قرآن، محمدي اشتهاردی، محمد، ناشر: نبوي، تهران 1390.
99. قصه های قرآن، قناد، صالح، قم: مرکز نشر المصطفی، چاپ دوم، 1389 ش.
100. الكامل في التاريخ، أبو الحسن علي بن أبي الكرم محمد بن محمد بن عبد الكريم بن عبد الواحد الشيباني الجزري، عز الدين ابن الأثير، تحقيق: عمر عبد السلام تدمري، الناشر دار الكتاب العربي، بيروت 1417 هـ - 1997 م.
101. كمال الدين و تمام النعمه، ابن بابويه، محمد بن علي، مترجم: كمره ای، محمد باقر، ناشر: كتابفروشي اسلاميه، تهران 1377.
102. كارل بروكلمان في الميزان، شوقي، أبوخليل، بيروت: دارالفكر المعاصر، الطبعة الأولى، 1990 م.
103. كامل الزيارات، ابن قولويه، جعفر بن محمد، مترجم: ذهني تهراني، محمد جواد، ناشر: پیام حق، تهران 1377.
104. لغت نامه، دهخدا، علي اكبر، زیر نظر محمد معین و سید جعفر شهیدی، نشر موسسه انتشارات و چاپ دانشگاه، تهران، 1377.
105. مجمع البيان في تفسير القرآن، طبرسی، ابوعلی فضل بن حسن، ترجمه، بیستوني، محمد، مشهد: آستان قدس رضوي، شرکت به نشر، 1390.

106. مجموعه کامل تاریخ انبیاء از آدم تا خاتم (قصص الأنبياء)، جزایری، نعمت الله بن عبدالله، مترجمان صادق و حسین حسین زاده، ناشر: اجود 1390.
107. المحاسن، برقی، احمد بن محمد، تصحیح و تعلیق: محدث، جلال الدین، ناشر: دار الکتب الاسلامیه، قم.
108. محمد و زمامداران، صابری همدانی، احمد، موسسه فرهنگی شاکر، 1380.
109. مروج الذهب و معادن الجوهر، مسعودی، علی بن حسین، محقق: داغر، یوسف اسعد، ناشر: موسسه دار الهجره، قم.
110. مزار پیامبران، رامین نژاد، رامین، بنیاد آستان قدس رضوی، مشهد، 1388.
111. المسند، ابن حنبل، احمد بن محمد، شارح: شاکر، احمد محمد، ناشر: دار الحدیث، نشر قاهره \_ مصر، 1416.
112. مع الأنبياء فی القرآن الکریم، طباره، عقیف عبدالفتاح، ناشر: دارالعلم للملایین، بیروت.
113. معجم البلدان، یاقوت حموی، یاقوت بن عبد الله، ناشر: دار صادر، بیروت.
114. المغازی، محمد بن عمر واقدی، محقق جونز مارزدن، ناشر، اعلمی، بیروت.
115. المفردات فی غریب القرآن، أبو القاسم الحسین بن محمد المعروف بالراغب الأصفهانی.
116. المحقق: صفوان عدنان الداودی، الناشر: دارالقلم، الدار الشامیه دمشق بیروت، الطبعة: الأولى - 1412 هـ -
117. مقام قرآن و عترت در اسلام، نمازی شاهرودی، علی، نشر: خراسان، 1346 ش.
118. مقدمه ای بر ملل و نحل، استادی، رضا، دفتر انتشارات اسلامی، قم، 1374.
119. مکاتیب الرسول، احمدی میانجی، ناشر موسسه علمی فرهنگی دار الحدیث، سازمان چاپ و نشر، قم، 1419.

120. مناقب آل ابی طالب، ابوجعفر محمد بن علی بن شهر آشوب، ناشر: علامه، قم 1379.
121. منتخب التواریخ، خراسانی، محمد هاشم، ناشر: اسلامیة، تهران، 1388.
122. المنجد في اللغة، لويس معلوف، الناشر: المطبعة الكاثوليكية بيروت، رقم الطبعه: 19
123. ناسخ التواریخ، سپهر، محمد تقی لسان الملک، مصحح: بهبودی، محمدباقر، ناشر: اسلامیة، تهران
124. همگام با پیامبران : ترجمان منظوم قصص قرآن، عباس احمدی، نشر مردم، اصفهان، 1380 .
125. ویژگی های جغرافیایی کشورهای اسلامی، احمدیان، محمدعلی، مشهد: سخن گستر، 1383.
126. ینایع الموده لذوی القربی، قندوزی، سلیمان بن ابراهیم، محقق: حسینی، علین جمال اشرف، ناشر: منظمه الاوقاف و الشؤون الخیریة، دار الأسوه للطباعه و النشر، قم.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

